۱

بنابر مذهب بعضی از جمله آنکه عسر و یسر بضم سین در قرآن مجید و کلام فصحا آمده و جمال اثیر
در اصل وضع ساکن العین نهاده اند و دلیل بر آنکه ضم سین در قرآن از ثقات اصحاب است باسکون مشهور
مستعمل شده و بعضی دیگر چنین اسم ضم عین را تجویز نموده و عسر و یسر را بالاصاله مضموم العین ساکن
عین را فرع او میدانند و این اظهر است از برای آنکه مطلب از رد این اوزان با وزان
دیگر حصول تخفیف است و بدیهی است که سکون اخف است از ضم پس رد ساکن بمضموم جایز نخواهد بود
و عکس خواهد شد و ظاهر کلام مصنف اینست که در غیر امثله مذکوره رد ثابت دیگر چنانچه بسکون در فعل بضم
فا و سکون عین بعضی گفته اند که اگر عین حرف حلق باشد فتح عین او جایز است چون شعر و شعر و نحر و نحر
و درین باب آنها بصیر توان شد اعتقاد اینست که هیچکدام ازین دو کلمه فرع دیگری نیست بلکه هر کدام اصل
مستقل اند و کوفیون مفتوح العین فرع را کی میدانند وللرباعي المجرد خمسة جعفر
وزبرج وبرثن ودرهم وقمطر وزاد الاخفش نحو جخدب
و اسم رباعی مجرد در اصح بنا است اول فعلل بفتح فا و سکون عین و فتح لام اول چون جعفر که
در لغت موضوع بوده از برای نهر صغیر و از نقات است [illegible] فعلل بکسر فا و سکون عین
و کسر لام اول چون زبرج که نام زیور است سیم فعلل بضم فا و لام اول و سکون عین و فتح لام
درهم چهارم فعلل بکسر فا و فتح عین و سکون لام اول چون قمطر که نام خزینه است که کتاب در او
میگذارند از قبیل صندوق و اشباه آن و زیاد نموده اخفش بر بنیاد وزن دیگر و آن فعلل بضم فا
و سکون عین و فتح لام اول است چون جخدب بضم جیم و سکون خای نقطه دار و فتح دال بی نقطه و با
منقوطه که نام نوعیست از ملخ و سیبویه این وزن را انکار نموده و جخدب را بضم دال میداند
از باب برثن و بعضی از محققین برای ترجیح مذهب اخفش گفته اند که عرب میگویند [illegible] جندب
بضم عین و سکون نون و فتح دال [illegible] از [illegible] و چهار [illegible] و دال دویم در او از برای
از برای الحاق [illegible] اگر از برای الحاق [illegible] است که ادغام [illegible] هر گاه دو حرف [illegible]
هم [illegible] ادغام [illegible] از برای الحاق [illegible]

شماره
۶۰۵
فهرست

۹۱ — ۷۲

ب واما نحو جندل وعلبط فمن توالي الحركات محمولها على باب

جنادل وعلابط دال بر دفع اعتراض است که ظاهر آنست که بر سابق وارد آید و هو ان رسول الله [illegible]

اوزان اسم رباعی منحصر است در پنج یا شش چنانکه وزن فُعَلِل بضم فا و فتح عین و کسر لام اول

نیز آمده چون جندل بضم جیم و فتح نون و کسر دال بی نقطه و لام که نام زمین سنگ است و علبط بضم عین بی نقطه

و فتح لام و کسر بای منقطه که نام گله گوسفند است و حاصل جواب آنکه این دو اسم از اوزان رباعی مزید

فیه اند و در اصل جنادل و علابط بوده اند و الف از برای تخفیف ساقط شد بدلیل آنکه در کلام عرب نیز

نیست که چهار حرکت متوالی در یک کلمه یافته شود چنانچه منقولست که او گفته و دلیل بر آنکه علبط مقصور علابط است آنست که

باستقرا معلوم میشود که هر اسمی که بر وزن فُعَلِل است در فَعالِل نیز آمده چون علابط و هرگاه که دو واو دوم در علبط

و هر به و دو دوم و به آنکه بعضی از اوزان دیگر نیز در اسم رباعی آمده که در اینها نیز ناچار است از قول

چون عرتن بفتح عین بی نقطه و ضم تا و عرتن بفتح تا نیز و عرتن بفتح عین و سکون را و ضم تا نیز

گفته اند که اول فرع و مخفف عرنتن است باسقاط نون در هر دو و ثالث فرع عرتن است باسقاط فتح و سکون را عرتن

بضم تا نام علفیست و در اوس وجه آمده دو وجه اصل و سه فرع که مذکور شد و در جمیع ... و آن عرتن است

بر وزن جعفر که بسکون را و فتح است و بیاید دانست که اوزان رباعی مجرد ... که ...

وان سه احتمال ... بسکون میشود از ضرب سه احتمال فا او یعنی ضم و فتح و کسر در چهار احتمال عین که ضم و فتح و کسر و سکون است و ...

عین و لام اول ... دو وزن از ... که حاصل ضرب مذکور است در چهار احتمال لام اول لیکن باستقرا و تتبع معلوم شده که اوزان

موجود او منحصر اند در پنج یا شش و گویا علت آنکه با وجود احتمالات عقلیه در لغت عرب نیامده ثقل است

و لزوم اجتماع دو ساکن در بعضی **وللخماسي المجرد اربعة** و احتمالات اسم خماسی بحسب

اوزان عقلیه صد و نود و دو است که حاصل میشود از ضرب چهل و هشت که حاصل ضرب احتمالات

فا و عین و لام اول است در چهار احتمال لام ثانی لیکن باستقرا معلوم شده که موجود از اینها چهار

چهار است اول از آن چهار فَعَلَّل بفتح فا و عین و لام ثانی و سکون لام اول چون **سفرجل**

دوم فَعْلَلِل بفتح فا و سکون عین و فتح لام اول و کسر لام ثانی چون **قرطعب** که نام جانور است

دایر نوار

و ابریز گفته اند و سیم فَعْلَلِل بفتح فا و لام اول و سکون عین و کسر لام ثانی چون **جحمرش**

که بمعنی زن پیر است و چهارم فُعَلِّل بضم فا و فتح عین و سکون لام اول و کسر لام ثانی چون **قذ**

عمل که بمعنی شتر فربه است و بعضی در اسم خماسی موزون دیگر اضافه نموده اند و آن فُعْلُل بضم فا

و سکون عین و فتح لام اول و کسر مشدد چون هندلع که نام علفیست و بعضی نون را در او زاید شمرده اند

پس این از اوزان رباعی مزید فیه است **وللمزيد فيه ابنية كثيرة ولم يجئ في الخماسي**

الا عضرفوط وخزعبيل وقبعثرى وقرطبوس وخندريس عند

الاكثر و اسم ثلاثی مزید فیه و رباعی مزید فیه را بناهای بسیار است که ذکر تفصیل آنها مناسب

نیست این مختصر است و اجمالا در باب فی الزوائد و است خواهد شد انشاء الله تعالی و از خماسی مزید

فیه نیامده مگر پنج بنا یکی عضرفوط بفتح عین بی نقطه و سکون ضاد نقطه دار و فتح را بی نقطه

و ضم فا و سکون واو زایده و طای بی نقطه که نام کرمیست بر وزن فعللول دوم خزعبیل

بضم خای نقطه دار و فتح زای نقطه دار و سکون عین بی نقطه و کسر بای منقطه و سکون یای دو

در زیر و لام که بمعنی باطل و وزن او فعلليل است سیم قبعثری بفتح قاف و بای منقطه و سکون عین

و فتح ثای مثلثه و را بی نقطه مفتوحه و الف زایده که بمعنی شتر قوی است و میزان او فعللی است

چهارم قرطبوس بکسر قاف و سکون را بی نقطه و فتح طا بی نقطه و ضم بای منقطه و سکون

واو زایده و سین بی نقطه که نام داهیه و مرکب است بر وزن فعللول پنجم خندریس بفتح خای نقطه

دار و سکون نون و فتح دال بی نقطه و کسر را بی نقطه و سکون یای دو نقطه در زیر زایده و سین

بی نقطه که بمعنی شراب کهنه است بر وزن فعلليل و بعضی گفته اند خندریس از اوزان رباعی مزید فیه است

و نون نیز در او زایده است بر وزن فنعلیل و دلیل بر اصالت نون آنکه هرگاه حرفی مردد

میان اصالت و زیادت باشد محکوم به اصالت است و مؤید این آنکه اسمای دیگر نیز از خماسی مزید فیه بر این وزن

آمده اند چون برقعید نام شهریست و دردبیس بمعنی حادثه عظیمه است و سلسبیل که بمعنی نرم و روان و نام چشمه است

در بهشت و جعفلیق که نام پیرزن فربه است و عنطبیس بمعنی بزرگ است و قاف ... معارضه ...

دال ... محمد ...

اگر حکم برای [illegible]

باوجه اول گفته اند که هرگاه حرفی مردد باشد میان اصالت و زیادت و بر هر تقدیر وزن کلمه نادر شود پس محکوم به در هر صورت باید که اصالت حرف وجه این ست که در صورت بودن او از جهة زیاده بنا ناگزیر ویست بر ابنیه اصول و نادر دیس حرفی که در حکمی مردود میان اصالت و زیادت باید که حکم شود در او باصالت بدانکه در اصالت رباعی مجرد و خماسی مجرد خلاف شده میان جرمی سیبویه و جمهور را عقیده آنکه ایشان دو صیغه اند موضوع ابتدا بر این وزن و فرع ثلاثی نشده و فرا و کسائی را عقیده ثلاثی بوده است و میگویند بزیادت حرفی بر ثلاثی رباعی [illegible] شود و از رباعی دو حرف خماسی و درخارج این طایفه اختلاف بوده اند که زاید در حرف آخر است و در رباعی فرا را عقیده آنکه زاید حرف آخر است و کسائی را عقیده آنکه ما قبل حرف آخر است و دلیل بر اصالت این دو وزن اینکه اتفاق است حتی آنکه کسائی و فرا نیز گفته اند که جعفر بر وزن فعلل و سفرجل بر وزن فعلل است و حال آنکه ایشان نیز گفته اند که در میزان از حرف زاید بغیر لفظ آن زاید میشود دیگر در بدل از تا افتعال دیگر در صورت تکرر و برایشان لازم می آید که در این دو وزن حرف زاید بیاید بلکه جمیع حروف اصلیه شده

واحوال الابنية قد تكون للحاجة كالماضي والمضارع والامر والنهي واسمي الفاعل والمفعول والصفة المشبهة وافعل التفضيل والمصدر واسمي الزمان والمكان والآلة والمصغر والمنسوب والجمع والتقاء الساكنين والابتداء والوقف

یعنی احوالاتی که عارض بنای کلمه میشوند گاه عروض آنها از راه حاجت و ضرورت باعتبار آنکه الحالات موقوف علیه فهم معانی ما محتاج الیه التکلم اند اول احتیاج معنوی است چنانکه ماضی و مضارع و امر و نهی و اسم فاعل و اسم مفعول و صفه مشبهه و افعل التفضیل و مصدر و اسم زمان و اسم مکان و اسم آلة و مصغر و منسوب و جمع چه ضرورت که مقصود از این کلمات بدون حالات حاصل نمیشود مثلا دلالت کلمه بر نهایت بر وقوع فعل در زمان گذشته و حال و استقبال بدون تغییر هیات مخصوصه متصور نیست و ثانی آنکه موقوف علیه تلفظ و تکلم است او را احتیاج لفظی میگویند چون التقاء ساکنین میان [illegible] و تعویض لفظ او بر وزن حذف با کسرا و همچنین حکم ابتدا بهمزه وصل محتاج الیه تلفظ است زیرا که ابتدا بساکن ممتنع است پس زیاده همزه وصل و حکم وقف نیز

برفی

محتاج الیه از جهة تلفظ است زیرا که وقف بر متحرک اگرچه ممکن است لیکن مجوز نیست پس اسکان آخر کلمه موقوف علیه تکلم است وقد تكون للتوسع كالمقصور والممدود وذي الزيادة و گاه هست که عروض احوالات از راه احتیاج نیست مطلقا نه احتیاج لفظی و نه معنوی بلکه از راه توسعه است یعنی بسیار شدن کلمات چون مقصور اسمی است که در آخر او الف مفرده باشد چون عصی و رحی و ممدود آنست که در آخر او الف باشد که بعد از او همزه باشد چون کساء و رداء و ذو الزیاده کلمه ایست مشتمل بر حرف زاید بر حرف اصول خواه آن زاید از حروف زیادتی یعنی حروف سألتمونیها باشد یا غیر اینها چون قردد و قرشب و گوشیده اند که هر چه از راه توسع است بلکه گاه از راه حاجت و ضرورت نیست چون قصر در اسم مفعول معتل اللام از غیر ثلاثی مجرد و اسم زمان و اسم مکان و مصادر معتل اللام که بر وزن مفعل یا مفعل بفتح میم یا ضم او و سکون فا و فتح عین اند چون ملقی و امثال اینها که از حیث قصر خوانده اند چه قصر در این اسما از راه اعلال است و واجب است چون معطی و مشتری و مغزی و مرمی که معطی در اصل معطو بود بر وزن مکرم واو متحرک ما قبل مفتوح قلب شده و چو معطا شده و مشتری در اصل مشتری بوده یا متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف شده و بر این قیاس بواقی و همچنین مدی که گاه از جهة حاجت است چون عطاء و اشتراء و نظایر آن چه عطاء در اصل عطاو بوده واو در طرف بود و بعد از الف زایده قلب بهمزه شد عطاء شد و اشتراء در اصل اشتراي بوده یا متطرف بعد از الف زایده قلب بالف شده و همچنین اثبات حرف زاید ضرورت میشود و چون زیادات اسم فاعل و نظایر او و زیادات الحاق چه هر یک از اینها برای مطلبی باید که بدون آنها حاصل نمیشود و شیخ رضی رضی الله عنه باین نحو اعتراض نموده است و از آنجمله بعضی نقل نموده اند که از هر زیادتی مقصود از وضعش که بدون او حاصل نیست پس [illegible] وقد تكون للمجانسة كالامالة و گاه عروض احوال نسبت باینیه از راه مجانست است چون اماله فتحه بکسره و اماله الف بسوی یا از جهة مناسبت یا آنکه پیش از آن الف است کسره که پیش از او یا بر آن واقع است و بر این قیاس مواضع دیگر اماله وقد تكون للاستثقال كتخفيف الهمزة والاعلال والابدال والادغام والحذف و گاه عروض احوالات از جهة ثقالت کلمه بود

عروض از حالات ثقیل است بر زبان چنین تخفیف همزه یعنی نقل حرکت او بما قبل و حذف وی
چنانکه گفته شود الاناس الناس ما قبل او با لف چون اال و را آن چون اعلال همچون قلب واو
و یای متحرک ما قبل مفتوح بالف در قال و باع و پنجم ابدال مانند تبدیل و او در وجوه همزه
ولفظ با وجوه و ششم ادغام در مد و نظایر او و هفتم حذف در اعلال قاض شلا و امثال اینها
که هر یک در جای خود تفصیل مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و مصنف بعد از بیان احوالات اجمالا
شروع کرد در بیان تفصیل اینها و گفت که **للماضي الثلاثي المجرد ثلاثة ابنية**
فَعَلَ وفَعِلَ وفَعُلَ نحو ضربه وقتله وجلس وقعد وشربه
ومقه وفرح ووثق وكرم یعنی ثلاثی مجرد را سه بنا است یکی فَعَلَ بفتح فا و عین
دویم فَعِلَ بفتح فا و کسر عین سیم فَعُلَ بفتح فا و ضم عین بباید دانست که احتمالات عقلیه در ماضی
ثلاثی مجرد دوازده است زیرا که فاء الفعل وی یا مفتوح است یا مضموم یا مکسور یا ساکن و بر هر یک از این چهار
احتمال عین الفعل نیز این چهار احتمال دارد و حاصل ضرب چهار در چهار شانزده است
و چون التزام نموده اند که فاء الفعل او مفتوح باشد از جهت تعذر ابتدا از ساکن و ثقل ضمه و کسره
نسبت بفتحه پس از آن شانزده احتمال دوازده احتمال که حاصل اند از ضرب سه احتمال
فا یعنی سکون و ضم و کسر او در چهار احتمال عین الفعل ساقط است و چهار احتمال دیگر باقی
ماند که حاصل اند از ضرب فتح فا در چهار احتمال عین یکی از اینها نیز ساقط است که فتح فا و سکون
عین است از آنکه لازم نیاید التقاء ساکنین در صورت اتصال ضمیر مرفوع با وی چه در این صورت
لام الفعل ساکن میشود پس اگر عین الفعل نیز ساکن باشد لازم می آید محذور مذکور و اگر گوید از بهر
مجهول که فاء الفعل مکسور و عین الفعل ساکن میشود چون قیل و بیع و در شل شهد بنا بر لغت کسر شین
و سکون ها حالت مذکور میگوییم که این کسره و سکون اعتباری ندارد باعتبار عروض پس عین الفعل
ماضی ثلاثی مجرد یا مفتوح است یا مکسور است یا مضموم و مضارع مضموم العین را ثبات بباید و بر تقدیر فتح
عین الفعل ماضی مضارع او یا مفتوح العین است یا مکسور العین یا مضموم العین بحسب احتمالات عقلیه لیکن مضارع

فعل مکسور العین مضموم العین نیامده پس ابواب ثلاثی مجرد منحصر است در شش باب اول فَعَلَ
یَفْعِلُ بفتح عین ماضی و کسر عین مضارع چون ضَرَبَ یَضْرِبُ دویم فَعَلَ یَفْعُلُ بضم عین مضارع چون
نَصَرَ یَنْصُرُ سیم فَعَلَ یَفْعَلُ بفتح عین ماضی و فتح عین مضارع چون عَلِمَ یَعْلَمُ چهارم فَعِلَ یَفْعَلُ بفتح عین
و مضارع هر دو چون مَنَعَ یَمْنَعُ پنجم فَعِلَ یَفْعِلُ بکسر عین ماضی و مضارع هر دو چون حَسِبَ یَحْسِبُ ششم
فَعُلَ یَفْعُلُ بضم عین ماضی و مضارع هر دو چون شَرُفَ یَشْرُفُ هر یک از این شش باب اول لازم و متعدی
و باب ششم منحصر است در لازم و متعدی نیامده پس باعتبار ملاحظه لزوم و تعدی ثلاثی مجرد یازده قسم
میشود اول آنکه ماضی مفتوح العین و مضارع مکسور العین متعدی باشد چون ضَرَبَهُ یَضْرِبُهُ دویم چنین
لازم باشد چون جَلَسَ یَجْلِسُ سیم آنکه متعدی و مضارع مضموم العین باشد چون قتله چهارم آنکه لازم
و مضارع مضموم العین باشد چون قعد یقعد پنجم آنکه ماضی مکسور و مضارع مفتوح العین و متعدی باشد چون شربه
ششم چنین فعل که لازم باشد چون فرح یفرح هفتم آنکه ماضی مکسور العین و مضارع نیز مکسور و متعدی باشد
چون ومقه یمقه هشتم چنین فعل که لازم باشد چون وثق یثق نهم آنکه ماضی و مضارع هر دو مضموم العین و لازم
شد که این باب منحصر است در لازم چون کرم یکرم و این نیز سیم از اقسام است بنا بر مثالی که مصنف ایراد نموده دهم
آنکه ماضی مفتوح العین و مضارع نیز بفتح عین و متعدی باشد چون منعه یمنعه یازدهم چنین فعل که لازم باشد
چون ذهب یذهب و مصنف این لازم و متعدی آن ابواب ثلاثی را ایراد نموده پس بهتر آن بود که دو مثال از
برای لازم و متعدی این باب نیز ایراد نماید تا اقسام جمیع ایراد شده باشد لیکن مصنف
متعرض آن نشده باعتبار آنکه باب فَعَلَ یَفْعَلُ بفتح عین ماضی و مضارع نزد اهل فرع است باب فَعِلَ یَفْعُلُ بضم
عین مضارع یا فَعَلَ یَفْعِلُ بکسر عین مضارع است و فتح عین مضارع آن از جهت
وللمزيد فيه خمسة
وعشرون بناء ملحق بدحرج نحو شملل وحوقل وبيطر وجهور
وقلنس وقلسى مراد از مزید فیه فعلی است که بر مجرد آن حرفی زیاد شده باشد خواه از برای الحاق
الحاق یا تضعیف باشد یا بواسطه وجوه دیگر غیر از اینها چون افاده معانی زاید بر معنی مجرد و حروف
سالتمونیها که در زیادت که برای الحاق یا تضعیف باشد از غیر این حروف نیز میباشد چنانچه

در فوعل و باء ثانی در تجلبب ثلاثی مزید فیه رباعی است و پنج باب است که در بعضی از آنها زیادتی از جهة الحاق
بباب دحرج و در بعضی از جهة الحاق بباب تدحرج و در بعضی از جهة الحاق بباب احرنجم و در باب بقیه
از جهة الحاق نیست بلکه مقصود از زیادة معانی است که از مجرد مفهوم نمیشود چنانکه تفصیل آن عنقریب
مذکور خواهد شد و مجموع ملحقات پنج باب این پنج باب است از انجمله شش باب ملحق بدحرج است
باعتبار توافق مصادر و ابواب در تصاریف آنها با مصدر و تصاریف فعلل یکی شملل است که در اصل
شمل بود و لام ثانی در او زیاده شده از جهة الحاق بدحرج شملل شد یعنی تند شد در رفتن دویم
باب حوقل است که در اصل حقل بود واو در او زیاده شده و میزان حقیقی او فوعل است یعنی ضعیف و نحیف
شد سیم باب بیطر است که یاء در او زاید است و بر وزن فیعل است چهارم باب جهور است که واو در فیه زاید است
و میزان او فعول است پنجم باب قلنس است که نون در او زاید است و بر وزن فعنل است ششم
باب قلسی است که یاء زاید از الف منقلب از یاء است میزان او فعلی است و دلیل بر آنکه این ابواب ملحق اند از باب
دحرج نیستند آنکه ازین ابواب ثلاثی مجرد نیز بهمان معانی آمده چون شمل و شملل شمللة و ... قلس و حوقل و در
شش باب یک حرف زاید است **و ملحق بتدحرج نحو تجلبب و تجورب و**
تشیطن و ترهوک و تمسکن و تغافل و تکلم و از جمله ملحقات شش باب
ملحقه بباب تدحرج اول از آنها تفعلل است که لام ثانی زاید است جهة الحاق چون تجلبب یعنی پوشید
جلباب یعنی چادر را دویم تفوعل چون تجورب یعنی پوشید جوراب را سیم تفیعل است چون تشیطن یعنی
کار شیطان کرد چهارم تفعول است چون ترهوک یعنی تکبر و تجبر نمود پنجم تمفعل است چون تمسکن یعنی اظهار
ذلت و مسکنت نمود ششم تفاعل است چون ... بعضی تفعل تضعیف عین است چون تکلم و بعضی تمکن است
در لحوق تمدرع و تمندل ... رضی الله عنه ... که در الحاق تمسکن و تمدرع و تمندل بباب تفعلل
بحثی وارد است هر چند که در جمیع تصاریف بتدحرج مساوی است زیرا که زیادتی میم درین امثله از جهة الحاق
نیست بلکه محض توهم است چه گمان کرده اند که میم مسکین و مدرعه و مندیل فاء الفعل است از قبیل
قاف قندیل و دال درهم و بنابرین توهم ازین کلمات از آنها این امثله را بنا نموده اند و قیاس مقتضی
تسکن

٥
تسکن و تدرع و تندل بود پس اگرچه این امثله بر وزن تمفعل آمده اند لیکن بعضی ایشان بر
وزن تفعلل اند و درین بحث باب دو حرف زاید اند **و ملحق باحرنجم نحو اقعنسس و**
اسلنقی و دو باب از جمله ملحقات ملحقه بباب احرنجم یکی باب اقعنسس یعنی برآمد سینه و
فرو رفت پشت او دویم باب افعنلی است چون اسلنقی یعنی بر پشت خوابید و درین
دو باب سه حرف زاید است اگر گویند که چه فرق است میان اقعنسس و استخرج که اول را
ملحق باحرنجم میدانند نه ثانی را و حال آنکه استخرج نیز بر وزن با احرنجم شریک است میگوییم که مراد
از وزن همین موازنه حرکات و سکنات و عدد حروف نیست بلکه در موازنه معتبر است که فاء
الفعل و عین الفعل در فرع در موضعی باشد که در اصل در آنموضع واقع شده اند و در اقعنسس
با احرنجم شریک است چه همزه احرنجم چنانکه زاید است در اقعنسس نیز زاید است و بعد از همزه چنانکه
در احرنجم فاء الفعل و عین الفعل واقع شده در اقعنسس نیز چنین است بخلاف استخرج که
بعد از همزه زاید فاء الفعل و عین الفعل نیست بلکه سین زاید است و بعد از آن فاء الفعل و عین
الفعل واقعند و از انجمله اکرم ملحق بباب دحرج نیست بلکه در هیئت صوری شریک اند و از جمله ملحقات
این باب افعنلل است بکسر همزه و سکون فا و فتح عین و سکون نون و فتح میم و لام و ... زیادت
مذکور شده **و غیر ملحق نحو اخرج و حرب و قاتل و انطلق و اقتدر**
و استخرج و اشهب و اشهاب و اغدودن و اعلوط
و ده باب از ابواب ثلاثی مزید فیه ملحق برباعی نیستند هر چند بعضی از آنها بر وزن رباعیند
باعتبار آنکه شرط الحاق در ایشان نیست اول باب افعال است ماضی او بر وزن افعل بفتح همزه
و سکون فا و فتح عین و مضارع او یفعل بضم یا و سکون فا و کسر عین چون اخرج یخرج اخراجا دویم باب
تفعیل است و ماضی او بر وزن فعّل بفتح فا و عین مشدده و مضارع او یفعّل بضم حرف مضارع و
فتح فا و کسر عین مشدده است و مصدر او بر وزن تفعیل و تفعله آمده چون صرّف یصرّف تصریفا
و جرّب یجرّب تجربة سیم باب مفاعله است ماضی او بر وزن فاعل بفتح عین و مضارع او بر وزن یفاعل

لام حرف مضارع و کسر عین است و مصدر او بر وزن تفاعُل بضم میم و فتح عین و فعال بکسر فا و فیعال

بزیادت یا بعد از فا آمده چون قاتل تقاتل مقاتله و قتالا و قیتالا و در این سه باب هیچ حرف زاید نیست چه در باب

افعال همزه پیش از فا و در باب تفعیل حرف غیر از جنس عین الفعل غیر از عین و قبل از لام در باب تفاعل

الف بعد از فا و قبل از عین زیاده شده چهارم باب انفعال بکسر فا و ماضی او بر وزن انفعل بکسر همزه و سکون

نون و فتح فا و عین است و مضارع او بر وزن ینفعل بفتح حرف مضارع و سکون نون و فتح فا و

کسر عین است چون انطلق ینطلق انطلاقا پنجم باب افتعال است ماضی او بر وزن افتعل و مضارع او بر وزن

یفتعل بفتح حرف مضارع و کسر عین است چون اقتدر یقتدر اقتدارا و در هر یک از این دو باب دو حرف

زاید است که همزه و نون است پیش از فا و همزه پیش از فا و تا بعد از فا و قبل از عین ششم باب

استفعال ماضی او استفعل و مضارع او یستفعل بفتح حرف مضارع و سکون سین و فتح تا و سکون

فا و کسر عین است چون استخرج یستخرج استخراجا بکسر تا هفتم باب افعلال است بکسر همزه و سکون فا و کسر عین و لام

مخففه و ماضی او بر وزن افعلّ بکسر همزه و سکون فا و فتح عین و لام مشدده و مضارع یفعلّ بفتح حرف

مضارع و سکون فا و فتح عین و لام مشدده در آخر چون اشهبّ یشهبّ اشهبابا و در این باب نیز دو حرف

زاید است این همزه و لام تکرار پس از این باب باب افعیلال نیز بر سه است در آنکه زاید در انتها دو حرف

پس مناسب این بود که تکرار او را مقدم دارند بر باب استفعال لکن از برای مناسبت اشهبّ را

موخر داشت از استخراج هشتم افعیلال است ماضی او افعالّ بکسر همزه و سکون فا و لام مشدد و مضارع او یفعالّ

بفتح حرف مضارع چون اشهابّ یشهابّ اشهیبابا نهم باب افعیعال است ماضی او افعوعل بکسر همزه و سکون فا و واو در میان

دو عین و مضارع او یفعوعل بفتح حرف مضارع و فتح عین اول و کسر عین ثانی چون اغدودن یغدودن

اغدیدانا دهم باب افعوّال است بکسر همزه و سکون فا و کسر عین و واو مشدده و مضارع او یفعوّل بفتح

حرف مضارع و سکون فا و فتح عین و کسر واو مشدده چون اعلوّط یعلوّط اعلوّاطا و در هر یک از این سه

باب باب استفعال سه حرف زاید چه در باب استفعال همزه و سین و تا پیش از فا و در باب افعیلال همزه

پیش از فا و الف بعد از عین و پس از لام و لام ثانی زیاده اند و همچنین در باب افعیعال همزه پیش از فا و دال

بعد از عین

بعد از عین و پیش از لام و عین ثانی زیاده شده اند و همچنین در باب افعیعال همزه پیش از فا و واو

و او قبل از لام و بعد از عین زیاده شده اند واستکان قیل افتعل من السکون

فالمد شاذ وقیل استفعل من کان فالمد قیاس

در قول بعضی گفته اند که از باب افتعال است بر وزن افتعل و مصدر مجرد او سکون است

در اصل استکن بود فتحه جهت اشباع بدل الف شده و لزوم سبب اشباع خلاف قیاس است

چه اشباع در این موضع ضرورت نیست و بعضی گفته اند که از باب استفعال است و در اصل استکون بوده

و مصدر مجرد او کون یا کین است و کون بمعنی حدوث و کین بفتح کاف و سکون یا در وسط

گوشت اندرون فرج زن او و مثل است در زیر پس معنی استکان است خود را ذلیل و نرم گردانید

چون کین یا او را گونه خلاف او حاصل بالمصدر شده چنانکه میگویند استحال در چیزی که متغیر شود از حالی

بحالی دیگر و بنا بر این قیاس خواهد بود چه حرکت واو نقل بما قبل و واو در اصل متحرک ما قبل

مفتوح منقلب الف شده و چون از مصدر فارغ شد از بیان ابواب ثلاثی مجرد و ثلاثی مزید فیه بیان

معنی بعضی از این ابواب میگوید که فَعَل للمغالبة کثیرة وباب المغالبة یبنی علی

فعلته أفعله نحو کارمنی فکرمته أکرمه الا باب وعد وبیع

ورمیت فانه یبنی أفعله بالکسر وعن الکسائی نحو شاعرته أشعره بالفتح

چون فعل بفتح فا و عین اخف بنا از افعال و پیش از همه مستعمل لاجرم این وزن

اختصاص بمعنی مغالبه دارد و بلکه در جمیع معانی ابواب مستعمل میشود چنانکه در میان نحو است حجر میگویند صابر

و بر این قیاس و از جمله خاصه فعل است بمغالبه فعلت از باب مجرد مذکور بعد از صیغه مفاعله است

بودن ان فعل بمعنی غالب و دلالت کند بر اینکه فاعل او در این فعل بر فاعل دیگر که مشارک او است

در این فعل غالب است چنانکه گفته میشود ضاربنی زید فضربته یعنی زید واقع شده و هر یک دیگری را

و یم و من غالب آمدم در زدن و معنی اختصاص او باین باب است بر از صیغه مفاعله برای دلالت بر معنی

غیر نفس بفتح عین مذکور میشود اگر صیغه ماضی تغییر شود خواه فعل صحیح و خواه معتل و خواه مجرد او

او برین وزن آمده باشد خواه متعدی مثلاً میگویند ضاربنی فضربته و کارمنی فکرمته با آنکه اکثر بفتح عین آمده
بلکه مضموم العین است پس در باب مغالبه کرم نقل میشود از فعل مضموم العین بفعل مفتوح العین و در
معتل الفا میگویند واعدنی فوعدته و در معتل العین یائی فبعته بفتح با که بعت بر وزن فعلت بفتح عین آمده
چه در اصل بیعت بفتح با و یا بود یای متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف شد التقاء ساکنین بیفتاد بعت شد
بفتح با و در معتل اللام میگویند رامانی فرمیته و گاه بعد از صیغه مفاعله در باب مغالبه فعل مضارع مذکور
میشود و در این صورت تغییر بوزن لفظا فعل بضم عین میشود مطلق خواه مضارع مجرد او مضموم العین
یا مفتوح یا مکسور چنین کارمنی فاکرمه و ساتنی فاسته و ضاربنی فاضربه بضم عین در هر سه پس مضارع
مفتوح العین و مکسور العین درین باب نقل میشود بمضارع مضموم العین مگر در باب عدته و بعته و در
ونا تصیغه نیز در مثال واوی و اجوف یائی که ماضی ایشان مفتوح العین است که در این صورتها گاه باب مغالبه
بصیغه مضارع تغییر شود بر وزن افعل بکسر عین میباید نقل میشود بمضارع مضموم العین زیرا که قیاس در
مضارع اینها کسر عین است هر گاه ماضی ایشان مفتوح العین است و حرکه دیگر در او جایز نیست و در باب
مغالبه دانسته شد ماضی این ابواب نیز مفتوح العین است پس گفته میشود واعدنی فوعدته اعده و بایعنی فبعته
ابیعه و رامانی فرمیته ارمیه و از کسائی منقولست که او در مغالبه فتح که عین الفعل یا لام الفعل او حرف
حلق بود در باب مضارع را نیز مفتوح العین میباید عجب باشد نقل حرف حلق فتحه پس فتح عین بجوز
تعادل میشود پس او میگوید شاعرته فشعرته اشعره بفتح عین در هر دو و جمهور نحاة او را منع کرده اند که
مضموم العین در امثال و نظایر او بسیار آمده چنانچه ابو زید حکایت کرده شاعرته فشعرته اشعره و فاخرته ففخرته افخره
بضم عین و خا در مضارع بدانکه علت استثنای انواع مذکوره را بر وجه مذکور شیخ رضی رضی الله عنه ایراد کرده
و بنا برین لازم میباید که مثال یائی نیز مستثنی بودی و گفته شود که یاسرنی فیسرته اییسره بکسر سین در ماضی
و کسر او در مضارع و نقل او با مضموم العین جایز نباشد بلکه عدم جواز در یائی اولی باشد … در … از عدم جواز
در واوی زیرا که شیخ خود در بحث مضارع تصریح کرده به التزام کسر عین در مضارع فعل مفتوح العین در
مثال یائی و در مثال واوی نص کرده بالتزام کسر … با آنکه میتوان گفت که کسر عین در واوی قیاس

نیز می

نیز می نیست که کسر او جایز نباشد چه در وضع یضع بفتح عین در هر دو تصریح کرده اند شیخ و غیر او باینکه
مضارع در اصل مکسور العین بوده برای مناسبت حرف حلق مفتوح شده پس چه میشود که از جهت
مغالبه مضموم شود پس تخصیص مثال یائی چنانکه ظاهر کلام مصنف و شیخ است بصورت مدار در و گویا از
آنچه بعضی از شراح حکم جاری در شیخ نظام مثال را اعم از واوی و یائی گرفته اند بباید دانست
که باب مغالبه چنانچه شیخ رضی رضی الله عنه تصریح کرده قیاسی نیست بلکه موقوف بر سماع است و از سیبویه
نقل نموده که در هر باب این نقل جایز نیست که بگوئی که نازعنی فنزعته انزعه بضم زا در مضارع
بسبب نقل و از غیر او نیز نقل کرده پس بنا برین اگر در استثنای مثال واوی و یائی و ناقص و اجوف
یائی … ازان تعلیل مذکور و فعل یکثر فیه العلل والاحزان
واضدادها کسقم و مرض و حزن و فرح و یجیء الالوان والعیوب و
الحلی کلها علیه و قد جاء ادم و سمر و عجم و حمق و عجف و خرق
و رعن بالکسر والضم و وزن فعل بکسر عین دلالت میکند غالبا بر آزارها و کوفتها
و اندوهها و اضداد اینها یعنی صحتها و شادیها و فعل که دلالت کند بر جمیع رنگها و عیبها و زینتها
وزن بر آید چنین سقم و مرض و حزن و فرح و ردی و شعب … و عسر … و حزن … الوان
والوان چون کدر و شهب و ادم و حلیها نیز ازین باب آمده و مراد از حلیه علامتیست در اعضای
حیوان که بدیده توان ادراک او نمود چنانکه در شکافتن لب که فشع میشود … و در … میشود
… و گاه میشود که فعل مضموم العین نیز دلالت میکند بر رنگها و عیبها و حلیها چون ادم یعنی گندم گون
شد و سمر یعنی … و عجم یعنی عاجز شد در تکلم و حمق یعنی احمق شد و عجف یعنی لاغر شد و خرق
یعنی کهنه شد و رعن یعنی احمق شد که درین امثله ضم عین و کسر او هر دو آمده و در مثال اول دلالت دارد
بر لون و … دلالت دارد بر عیوب و اخیر دلالت دارد بر حلیه اگر رعونت یعنی … آمده
و گاه غیر این باب نیز دلالت میکند بر الوان چون ابیض و اسود و احمر و اصفر و ازرق …
و این باب هر گاه از برای الوان و عیوب و حلی باشد لازمست و فعل الافعال

الطبایع ونحوها کحسن وقبح وصغر وکبر ومن ثم کان لازما

بنای فعُل بضم عین غالب از برای دلالت بر افعالست که لازمه طبایع‌اند بحسب خلقت
چون حسن وقبح وکوچکی وبزرگی وامثال اینها وگاه مستعمل میشود در غیر خلقی در صورتیکه دوام آن شبیه
چون طهر ومکث وصغر وکبر ونظایر اینها واز جهت این باب همیشه لازمست وهرگز متعدی نیامده
چه افعال خلقیه از طبیعت بدیگری سرایت نمیکند وچون درین مقام چند اعتراض وارد بود مصنف
اشاره بدفع آنها نمود اول آنکه این باب گاه متعدی میآید چنانکه در کلام بعضی از فصحا واقع
رَحُبَتْكَ الدار مصنف جواب گفته که **وشذ رحبتك الدار ای رحبت بك**

یعنی تعدیه رحبت بضم حا بواسطه حرف جر شاذست وخلاف قیاس است ورحبتک در اصل
رحبت بک بوده بسبب کثرت استعمال با مفعول وبعضی جواب گفته‌اند که این تعدیه باعتبار تضمین معنی
وسع است واز هری جواب گفته این کلام نصر بن سیار است وقول او در باب لغت حجت
نیست واعتراض ثانی آنکه سُدته متعدی بنفس است اتفاقا وحال آنکه مضموم العین است چه کلمه
تصریح نموده وگفته که در اصل سَوُدْتُه بوده بفتح سین وضم واو نقل شده ضمه عین الفعل بفا بعد از
اسقاط فتحه او التقای ساکنین شد میانه واو ودال واو بالتقای ساکنین ساقط شد سُدته
شد مصنف ازین اعتراض جواب گفته **واما باب سدته فالصحیح ان الضمة لبیان بنات الواو لا للنقل** یعنی که بودن سدته ممنوعست صحیح آنکه
هرگاه وزن منتقل بعد از اعلال مشتبه شود قاعده حمل او است بر صحیح وچون فعل صحیح مضموم العین
متعدی نیامده پس معلوم میشود که این منتقل متعدی مضموم العین نیست بلکه مفتوح العین است
ودر اصل سَوَدْته بوده بفتح واو وواو متحرک ما قبلش مفتوح قلب بالف شد والتقای ساکنین شد ساقط شد سدته
شد بفتح سین بعد از آن سین مضموم شد تا آنکه دلالت کند بر آنکه محذوف واو است نه یا
چون قلت که در اصل قولت بوده بفتح قاف بعد از اعلال جهة دلالت بر واو محذوفه مضموم
وبعضی از محققین در بیان مضموم شدن سین در سدته بفتح عین وجهی دیگر ایراد نموده‌اند

وحاصل

8

وحاصلش آنکه چون سدته شد که بعد از قلب واو متحرک ما قبل مفتوح بالف وحذف او بالتقای
ساکنین سدته میشود ومعلوم نمیشود اجوف واوی بوده یا یائی لهذا پیش از اعلال نقل نموده‌اند سودت را
از باب فعَل بفتح عین به باب فعُل بضم عین سوُدته شد بضم واو وبعد از آن ضمه واو بماقبل نقل شد واو
بالتقای ساکنین ساقط شد سُدته شد بضم سین ومصنف چون راضی باین توجیه نبود باعتبار آنکه نقل فعل از بابی
به بابی دیگر مرضی مخالف اینست اصل ونحو لفظ ظاهرست ونیز زیراکه معانی ابواب مختلف است پس نشاید
از آنجمله درین مقام لازم بودن منقول منه است لهذا گفته صحیح است که ضمه سین از جهت بیان مجرد واو
نه باعتبار نقل از عین الفعل خواه گویند که مضموم العین بوده در اصل ونقل ضمه شده از عین بفا چنانکه
کسی گفته باشد آنکه گویند که در اصل مفتوح العین بوده ونقل شده به باب مضموم العین وبعد از آن نقل ضمه شده
از عین بفا چنانکه بعضی گفته‌اند ومراد از بنات سدت هر اجوف واویست که مفتوح العین بعد از اعلال ومراد
فاء الفعل او مضموم کرده باشد چون قلت وصمت ونظایر اینها وبنات واو در اصطلاح فعل واوی را گویند
وفعل یائی را بنات یا مینامند **وکذلک باب بعته** وهمچنان کسره فا در بعت ونظایر آن
هر اجوف یائی مفتوح العین از برای دلالت بر یای محذوفه است چه بعت در اصل بیعت بوده بفتح یا یا متحرک
ما قبل مفتوح قلب بالف شد والتقای ساکنین بعت شد بفتح با پس کسره دادند از جهت دلالت
آنکه عین الفعل محذوف یا است نه واو وبعت شد وعلت کسره نقل بعت نیست از فعلت مفتوح العین بفعلت
مکسور العین پس معلوم شد که در اجوف واوی در قلت ونظایر او فا را باید ضمه داد ودر یائی چون بعت و
اشباه او باید کسره داد تا آنکه فرق باشد میانه اجوف واوی ویائی وچون برین قاعده نقض وارد بود که
خفت بکسر خا ثابت بکسر چه اول واویست وثانی یائی پس بنا بران قاعده بایست خا مضموم شود وها مکسور تا آنکه
فرق میان واوی ویائی حاصل شود وحال آنکه هر دو در کسر فا شریکند واز اینجا توهم نموده‌اند بعضی که حرکت فا در
اجوف از برای بیان واوی ویائی نیست بلکه باعتبار نقلست چنانکه مذکور شد در باب سدته مصنف جواب گفته
وراعوا فی باب خفت وهبت بیان البنیة ومحصل جواب اینکه در باب خفت وهبت
نیز اجوف واوی ویائی که بر وزن فعل بکسر عین بوده مخالف آن قاعده نموده‌اند وحرکت عین را بفا نقل نموده

از جهة رعایت بنای فعل چه کسرهٔ خا در خفت وجهی ندارد بغیر از نقل کسرهٔ عین الفعل با و پس معین میشود که بنای او بکسر عین است چنانکه در اجوف واوی از فعل بضم عین چون صُنت و نظایر او فا الفعل مضموم شود بسبب نقل ضمهٔ عین با و تا آنکه دانسته شود مضموم العین بود و آن قاعدهٔ مذکوره یعنی مضموم شدن فا الفعل در اجوف واوی و مکسور شدن او در اجوف یائی از برای بیان واوی و یائی مخصوص با اجوف مفتوح العین است فرق میانه باب ست یعنی اجوف واوی مفتوح العین و باب خفت یعنی اجوف واوی مکسور العین در اینکه اینجا رعایت بنا میکنند و در اینجا رعایت واوی و یائی آنست که در باب ست اگر فا مضموم نشود در ای بیان واو و سودت را بنا بر قاعده اعلال نماید و بعد از اعلال ست بفتح سین گویند بنوعی کلمه دانسته میشود و نه واو بودن او چه دانسته میشود که مفتوح العین است یا مضموم العین و عین الفعل محذوف و لو است پس فا الفعل را ضمه میدهند تا آنکه دانسته شود که واوی است و بکسر غرض حاصل شود بخلاف باب خفت که ممکن است که را او رعایت بنا کنند بایں روش که فا مضموم شود چنانکه در باب ست دانسته شد و چون رعایت بنا اهم بود نسبت رعایت بودن او واو و یای که باعتبار آنکه اول فعل و بعضی کلمه دارد و بسبب آنکه بنا در معانی مختلفه چنانکه دانسته خواهد شد و تمتع بفقط دارد و پس رعایت معنی البته بهمه اهم است از رعایت لفظ از اینجهه در او رعایت بنا نموده اند و در قیاس در باب صنت نیز نقل حرکه عین بفا میشود جهه رعایت بنا و افعل للتعدیة غالباً نحو اجلسته و للتعریض نحو ابعته و لصیرورة ذا کذا نحو اغدّ البعیر و منه احصد الزرع و لوجوده علیها نحو احمدته و ابخلته و للسلب نحو اشکیته و بمعنی فعل نحو قلته و اقلته و باید دانست که در فعل مزید فیه اگر زیاده از جهة الحاق باشد غالباً غرض از آن زیادی بغیر لفظ خواهد بود چون توسعه در الفاظ و گاه بغرض معنوی تعلق یا دیگر چنانکه در تفعلن بعضی از فواید معنوی مذکور خواهد شد الا که او از جمله لواحق باب مدحرج است و در غیر الحاق اکثر از غرض معنوی و از الجمله شش معنی مذکور از برای باب افعال نقل میشود اول تعدیه فعل بمفعول و این بر سه در زبان پس اگر منقول از مجرد لازم بود متعدی بیک مفعول است چون ذهب زید و اذهبت زیدا و اگر مجردش متعدی بمفعول شود او متعدی بدو مفعول میشود چون لزمته و الزمتنیه و اگر او متعدی بدو مفعول بود

این متعدی

9

این متعدی شده بسه مفعول میشود چون علم زید اقایما و اعلمت زیدا عمروا قایما و اگر فعل مجرد لازم و متعدی هر دو آمده باشد چون فتن و حزن و فتنته و حزنته پس باب افعال منقول از باب لازمش خواهد بود و متعدی بیک مفعول میشود و منقول از متعدیش نباشد تا آنکه متعدی بدو مفعول شود چون افتنته و احزنته گویی فتنه و حزنه آمده اند و گاه میشود که باب افعال متعدی است و مجردی از برای او نیست بلکه خود از اسم جامد است چون اذ هبت زیدا که مشتق از ذهب بمعنی طلا است و بمعنی جلبه فذ ذهب است و گاه این باب بمعنی گردیدن مفعول بغیر اصل فعل میباید چون اذهبت الشی یعنی جعلته ذهبا دویم از معانی این باب تعریض است و در او در آوردن مفعول است در معرض اصل فعل مانند قول تو ابعته یعنی در آوردم او را در معرض بیع سیم از معانی این باب دلالت او است بر گردیدن فاعل صاحب چیزی و آن چیز مشتق منه او است چون الحم زید بمعنی گردید زید صاحب لحم و اطفلت المرأة یعنی گردید صاحب طفل و اغدّ البعیر یعنی گردید شتر صاحب غدّه و غدّه گوشت پاره ایست در میان گوشت و یا آن چیز صاحب مشتق منه است مثل چون اجرب الرجل یعنی گردید آن مرد صاحب شتری که صاحب جرب است آن شتر و نزد بعضی صیرورة ذا که است دخول فاعل در وقت مشتق منه چون احصد الزرع یعنی داخل شد زرع در وقت حصاد و درو رسید و از این مقوله است اصبح زید و امسی یعنی داخل شد زید در وقت صبح و شام و این بعضی نزد بعضی صیرورت باعتبار آنکه دخول وقت مشتق منه مستلزم قرب حصول او است و از اینجهه بعضی این را از مقوله صیرورة الزرع گرفتند بر حصول مشتق منه و بعضی او را از افعال صیرورة اند اما بعضی آنرا دیده اند اضافه مکان مشتق منه اضافه باینست یعنی مکان که آن عبارت از مشتق منه و اسم مشتق از جای معنی وقت است و نیز از مقوله صیرورة است دخول فاعل در مکان مشتق منه چون انجد و اجبل یعنی زید داخل نجد و جبل شد و از این مقوله است وصول بعددی که مشتق منه است چون اعشر و اتسع و الف یعنی رسید بده و نه و هزار چهارم از معانی این باب یافتن فاعل است مفعول او را بر صفتی که مشتق است از اصل این فعل و آن صفة بمعنی مفعولیت اگر اصل فعل متعدی باشد چون احمدته یعنی یافتم او را محمود و بمعنی فاعل است اگر اصل فعل لازم باشد چون ابخلته یعنی یافتم او را بخیل پنجم از معانی این باب ازاله اصل فعل است از مفعول چون اشکیته یعنی رفع شکایت

نمودم از روشنم از معانی این باب افاده معنی این فعل است وچنین زیاده لامحاله از جهه فایده باشد

پس هر گاه زاید بر معنی فعل مجرد معنی ازین باب فهمیده نشود البته فایده از زیادت همزه افعال که چون

چنین قلته بکسر قاف وضم تا که صیغه متکلم است از قال البیع یقیله یعنی فسخ بیع نمودم و اقلته صیغه متکلم است

از باب افعال ویعنی فسخته است وبدانکه این باب گاه از برای بعضی معانی دیگر نیز آید ومنها بر غیر است اینها شده

چنانچه بمعنی دعا آمده چنین سقیته یعنی دعا کردم او را آنکه دعا سقاک الله است وچنین افطرته وابشرته

فافطر وبشرته فابشر که مطاوع فطر وبشر اند **وفعّل للتكثير غالبا نحو غلّقت وقطّعت وجوّلت وطوّفت وموّت المال وللتعدية نحو فرّحته ومنه فسّقته وللسلب نحو جلّدت البعير وقرّدته**

وبمعنى فعل نحو زلته وزيّلته

وبنای فعّل از برای چهار معنی آمده اول

افاده تکثیر واین بحسب غالب است در او ومقصود از تکثیر با تکثیر مفعول است واین در صورتیست که مجرد آن متعدی است

چنین غلّقت الابواب وقطّعت الاشجار یعنی درهای بسیار را بستم و درختان بیشمار را قطع نمودم و یا مقصود

تکثیر اصل فعل است چنین جوّلت وطوّفت یعنی جولان بسیار وطواف بیشمار نمودم ویا مراد تکثیر فاعلیت

چنین موّت المال یعنی مرگ میان حیوانات افتاد وحیوانات بسیار تلف شدند واین هر احتمال در صورتی است

که اصل فعل لازم چون جال وطاف ومات دویم از معانی او تعدیه است پس اگر مجرد او لازم باشد بسبب تعدیه

باب متعدی بیک مفعول میشود چنین فرّحت زیدا در فرح زید واگر مجرد آن متعدی بیک مفعول بود بعد از

نقل بسوی متعدی بدو مفعول میشود وفایده آن همین تکثیر است چنانکه در غلّقت وقطّعت دانسته شد واگر مجرد او

بدو مفعول متعدی بوده باشد بعد از نقل نیز متعدی بدو مفعولست لیکن در مجردش مفعول ثانی مجهول است

چون علمت زیدا فقیها وعلمته الفقه واین باب متعدی بسه مفعول نیامده مگر از زیاده حمل فعل بر افعل چنین حدثت

وخبرت زیدا عمرا داقاعدا که متعدی بسه مفعول شده اند از جهة حمل بر احدثت واخبرت واز این مقوله است

فسّقته یعنی برای فایده تضعیف در او تعدیه است چه فسق در اصل لازمست وبسبب تضعیف متعدی بمفعول شده

یعنی او را نسبت به فسق دادم واین لازم بمعنی حقیقی او است چه معنی حقیقی او نسبت الی الفسق

ودادم واین بمعنی لازم معنی حقیقی او است چه معنی حقیقی او نسبت فسق بعلم است واین لازم دار دفاع

ادّبهن

گردانیدن او را در لفظ خلق خندق واز جهه مرض کرد ونه فسقه وکوه نحو فرحته وفسقه ومعنی نمودند که معنی تغییر

در فسقه از جهه تعدیه نیست بلکه از برای نسبت دادن مفعولست باصل فعل واین معنی قسم علیحده شمرده آمده سیم از

معانی این باب سلب است یعنی ازاله اصل فعل از مفعول چنین جلّدت البعیر یعنی کندم پوست او وقرّدته یعنی کندم

کنه را از آن وچهارم از معانی آن بمعنی فعل مجرد است چنین زلته که بمعنی زیّلته است یعنی فرقته بدانکه

این باب نیز هر گاه بمعنی دعا وتعریف آید وبعلت زیادت مذکور نشده چنین سقیته وجدعته وعقرته

یعنی گفتم سقاک الله وجدعا لک وعقرا لک واز برای گردیدن فاعل اصل فعل نیز آمده چنین قوس

یعنی صار قوسا وعجزت المراة وثیبت وعونت یعنی آن زن عجوزه وثیبه وعوان شد وبمعنی گردانیدن

فاعل مفعول او را نحو کوفت در واقع نیز چنین سبحان الذی ضوّء الاضواء وکوّف الکوفة و

بصّر البصرة یعنی منزه است خداوندی که روشنیها را گردانید این روشنی که در واقع شده

یعنی روشنی را روشنی گردانید وکوفه را کوفه گردانید وبصره را بصره ساخت وگاه این باب آمده

از برای وقوع فعل در مشتق منه او چنین صبّح یعنی آمد در وقت صباح وهجّر یعنی رفت در وقت هاجره

که نیم روز است وسی وغلس نیز در اینجا وقت مری که وگاه بمعنی رفتن بسوی موضعی که عبارت از مشتق

منه است نیز می آید چنین کوّف وفوّز وغوّر یعنی رفت بسوی کوفه ومفازه وغور واز جهه معانی دیگر نیز آمده که اختصار

در دعه وضبط مذکور نشده اند **وفاعل لنسبة اصله الى احد الامرين متعلقا بالآخر للمشاركة صريحا فيجيء العكس ضمنا نحو ضاربته وشاركته ومن ثم جاء غير المتعدي متعديا نحو كارمته وشاعرته والمتعدي الى واحد مغاير للفاعل متعديا الى اثنين نحو جاذبته الثوب**

بخلاف شاتمته وبمعنى فعل نحو ضاعفته وبمعنى فعل نحو سافرت

وبنای فاعل از برای سه معنی آمده اول آنکه افاده کند که بجانب اصل فعل

بیکی از دو چیز در حالی که تعلق بمری نیز داشته باشد از جهه شرکت این دو چیز با هم در آن اصل پس ضمنا

افاده خواهد کرد این را نیز یعنی نسبت اصل فعل با مری در حالی که متعلق باول نیز هست چنانکه ضارب

زید عمرا افاده میکند شرکت دو چیز را در اصل فعل از هر یک تعلق او بدیگری اگر فعل مجرد لازم نقل کرده

رسانیدن نسبت اصل فعل است بجانب او بجانب زید در حالی که متعلق است بعمر

وضمنا افاده میکند نسبت ضرب بسوی عمر در حالی که متعلق است بزید

و چون این باب افاده میکند

باین باب متعدی میشود چه تعلق فعل بدیگری عبارت از تعدیه است خصوص کارنه که در اصل کرم و لازم بود و بسبب نقل
بکار رفته متعدی شده یعنی مرد او هر یک دیگری را بخشیده دیدم و اگر اصل مجرد این باب متعدی بیک مفعول باشد
فاعل صریح این باب بعد از نقل متعدی بدو مفعول میشود و مراد از مغایرت آنست که از جنس او نباشد
و قابلیت فاعلیت ضمنی را نداشته باشد چون جاذب زید الثوب که مجردش جذب الثوب متعدی است بمفعول
که صلاحیت مشارکت فاعل جذب را در جذب ندارد پس بجهت آنکه بعد از نقل بمفعولی زیدا مفعول
دیگر از جنس مفاعل یعنی فاعل صریح این باب است که قابلیت مشارکت با او در اصل این فعل دارد چنانچه در آن
در مثال مفروض ثوب است بخلاف آنکه هرگاه مجردش متعدی بمفعولی باشد که قابلیت مشارکت با مفاعل
داشته باشد که در این صورت بعد از نقل نیز متعدی بیک مفعولست و مفعولی دیگر در کار ندارد چون شاتمت
زیدا که در اصل شتمت زیدا بود و چون مفعول او یعنی زید از جنس مفاعل یعنی متکلم است و صلاحیت مشارکت
او در شتم دارد بعد از نقل احتیاج بمفعولی دیگر نیست و دویم از معانی این باب بمعنی تکثیر است پس در ضاعفته
بمعنی فعل تکثیر خواهد بود چون ضاعفت شیئا بمعنی ضعفته است و ناعمه الله که بمعنی نعمه است یعنی
بسیار نمودم اضعاف و اشیاء او را و بسیار گردانید خدای عز و جل نعمتهای خود را برای او
و سیم از معانی این باب بمعنی فعل تخفیف عین است چون سافرت بمعنی سفرت است یعنی بر خود رفتم
این باب نیز بواسطه دلالت بر گردانیدن چیزی را صاحب اصل او می آید چون عافاک الله یعنی گرداند
کوش خود در اصحاب رعایت و عافاک الله یعنی گرداند خدای عز و جل ترا صاحب عافیت وتفاعل لمشاركة
الامرين فصاعدا في اصله صريحا نحو تشاركا ومن ثم
نقص مفعولا عن فاعل الظاهر ان اصله حاصل له وهو منتف عنه
نحو تجاهل وتغافل وبمعنى فعل نحو توانيت ومطاوع فاعل نحو
باعدته فتباعد و باب تفاعل از برای چهار معنی آمده اول افاده مشارکت دو چیز یا زیاده در اصل
فعل صریحا و ضمنا چنانکه از باب مفاعله مفهوم میشود بمجانس مقصود از این باب همان
مشارکت دو چیز است در فاعلیت و تعلق فعل بمفعول مقصود نیست لفظا چنانکه در باب مفاعله بود چنین

11

تشارک زید و عمرو فی المال یعنی زید و عمرو شریک شدند در مال و تقاتل زید و عمرو و بکر و خالد یعنی با هم
نزدیک بودند در مقاتله و از این جهت که مقصود از این باب همان مشارکت چند چیز است در اصل
فعل و تعلق فعل بمفعول مقصود نیست لفظا این باب نسبت بهمین باب کمتر است در تعدیه بمفعول از باب مفاعله
بیک مفعول پس اگر فاعل متعدی بمفعول واحد است تفاعل لازم است چون ضارب زید عمروا و
تضارب زید و عمرو و اگر آن متعدی بدو مفعول است این متعدی بیک مفعولست چون جاذبته الثوب
و تجاذبناه و تحقیق این مقام آنکه این باب با باب مفاعله شریکست در دلالت بر مشارکت
دو چیز در فاعلیت اصل فعل و مفعولیت آن فی الجمله لیکن فاعل صریحا دلالت میکند بر فاعلیت
احدهما و مفعولیت دیگری و ضمنا دلالت دارد بر عکس این و از این لازم می آید که فاعلیت
و مفعولیت هر دو بدو اعتبار و تفاعل صریحا دلالت میکند بر فاعلیت هر دو و ضمنا بر مفعولیت
ایشان چه فاعلیت هر یک لازم دارد مفعولیت دیگری را مثلا ضارب زید عمروا صریحا
دلالت میکند بر ضاربیت زید و مضروبیت عمرو و از اینجهت زید مرفوعست و عمرو منصوب و ضمنا بر
متعدیست و اگر بجای ضارب تضارب واقع شود عمرو نیز مرفوع میشود [illegible] لازم میشود
که ضرب تعدی بمفعولی نمیکند چنانکه [illegible] ضرب البته [illegible] میخواهد و مقصود [illegible]
هر یک دیگری را [illegible] لزوم در مقام [illegible] دارد که احتیاج نیست [illegible] مفعول [illegible] از فاعل [illegible]
مفعولیت دیگری مفهوم میشود و ضمنا [illegible] عمروا و تضارب زید و عمرو [illegible]
کم از یکی و دیگری متعدی و از این تحقیق معلوم میشود [illegible] و من ثم نقص مفعولا عن فاعل [illegible]
ثم جاء غیر المتعدی متعدیا چه هرگاه فاعل دلالت کند صریحا و لفظا [illegible]
مفعولی خواهد بود در لفظ پس اگر اصل فعل لازم [illegible] باشد بعد از نقل بمفاعله متعدی خواهد شد و اگر متعدی
بیکی باشد بعد از آن متعدی بدو خواهد شد و در باب تفاعل چون تعلق لفظی مقصود نیست بمفعول
مشارکت دو چیز است در فاعلیت پس اگر اصل او یعنی فاعل متعدی بمفعول باشد بعد از نقل بتفاعل لازم
نمفعول مرفوع خواهد بود [illegible] و متعدی بیکی میشود و اگر بیش از متعدی بیکی بود آن مفعول مرفوع خواهد شد

ولازم خواهد شد بمعنی مذکور و باین معنی اشاره نموده ملا [illegible] که گفته فاعل از برای اقسام فاعلیت ومفعولیت است

در فاعلیت هم

لفظا واشتراک در فاعلیت ومفعولیت معنی وتفاعل از برای بیان اشتراک لفظا در فاعلیت ومفعولیت معنی
یعنی فاعل دلالت میکند بحسب لفظ بر فاعلیت احد امرین ومفعولیت دیگری لیکن لازم دارد اشتراک هر دو را در فاعلیت
ومفعولیت هر دو وتفاعل دلالت دارد بر اشتراک دو امر در فاعلیت بدلالة لفظیه مطابقیه وبدلالت عقلیه
معلوم میشود اشتراک آن دو امر در فاعلیت ومفعولیت هر دو دویم از معانی این باب این است که دلالت میکند
بر اظهار فاعل اتصاف خود را باصل فعل ~~اتصاف خود را باصل فعل~~ وحال آنکه در واقع متصف باو نیست
اصل فعل از وی منتفی است چون تجاهل زید وتغافل یعنی جهل وغفلت را بر خود بست واظهار آنها نمود وحال آنکه در
واقع جاهل وغافل نیست سیم از معانی این باب بمعنی فعل بتخفیف عین است چون توانیت که بمعنی ونیت است یعنی
ضعیف شدم چهارم از معانی این باب مطاوعه فاعل است ومطاوعه در لغت بمعنی فرمان بردن است
ودر اصطلاح بمعنی تأثر است یعنی منفعل شدن مفعول وقبول نمودن او اثر فاعل را واین معنی از شیخ عبد القاهر
منقول است او گفته معنی مطاوعه این است قبول کند مفعول فعل را از فاعل وامتناع نکند از او چون باعدت
زیدا فتباعد یعنی دور گردانیدم پس او دور شد واین تعریف دلالت میکند بر تسمیه فعل ثانی بمطاوع
بکسر واو بعنوان مجاز است زیرا که مطاوع حقیقی فاعل اوست چه فاعل نفس که بعینه مفعول اول است حقیقة قابل
اثر است پس فعل ثانی را باعتبار حالت فاعلش مطاوع نامیده اند وفعل اول را نیز مجازا مطاوع بفتح
واو نامیده اند باعتبار رعایت حال فاعلش وگاه میشود که لفظ مطاوع گویند پس حکم [illegible] تباعد زید ونحو آن
کرده اند که مطاوع بمعنی لازم است واین غلط است زیرا که مطاوع گاه متعدی است چون علّمته زیدا
فتعلّمه وتفعّل لمطاوعة فعّل نحو كسّرته فتكسّر وللتكلّف نحو تشجّع و
تحلّم وللاتخاذ نحو توسّدت وللتجنّب نحو تأثّم وتحرّج وللعمل المتكرّر
في مهلة نحو تجرّعته ومنه تعلّم وتفهّم وبمعنى استفعل نحو تعظّم
وتکبّر وباب تفعّل از برای شش معنی آمده یکی مطاوعه فعّل بتشدید عین خواه فعّل از برای تکثیر باشد چون قطّعته
فتقطّع وخواه از برای نسبت چون قیّسته فتقیّس وخواه از برای تعدیه چون علّمته فتعلّم دویم

تکلّف

۱۲

تکلّف یعنی تعب کشیدن در تحصیل فعلی که مطلوب فاعل است چون تشجّع زید وتحلّم یعنی تحصیل
شجاعت وحلم نمود با تعب بسیار واز این ظاهر میشود فرق میان تکلّف واظهار اصل فعلی
که در باب تفاعل مذکور شد چه فاعل در تجاهل وتغافل نمیخواهد اتصاف خود را بجاهلی وغفلت
در واقع بلکه ظاهرا خود را متصف باین دو صفت مینماید برای غرضی از اغراض بخلاف تشجّع و
تحلّم که اتصاف باین دو صفت مطلوب اوست سیم اتخاذ یعنی گردانیدن فاعل اصل فعل خود را

مفعول

چیزی چون توسّدت التراب یعنی گردانیدم تراب را وساده چهارم تجنّب یعنی دور گردانیدن
فاعل خود را از اصل فعل چون تأثّم زید وتحرّج یعنی خود را دور گردانیدم از اثم وحرج پنجم دلالت
اوست بر وقوع اصل فعل مکرّرا بتدریج چون تجرّعت الماء یعنی آشامیدم آب را جرعه بعد از جرعه
واز این مقوله است تعلّم زید وتفهّم که دلالت میکند بر حصول علم وفهم از برای او بسبیل تدریج
وچون علم وفهم از اعیان محسوسات نیستند بلکه از افعال قلبی اند که بتدریج بهم میرسند لهذا مصنف
گفته ومنه تعلّم وتفهّم از جهت اشاره بتفاوت میانه آن وتجرّع چه تجرّع از افعال محسوسه
تدریجیه است ششم از معانی بمعنی استفعل است چون تعظّم واستعظم وتکبّر واستکبر که بیک معنی اند یعنی
او را عظیم وخود را بزرگ شمرد پس تفعّل بمعنی استفعل که دلالت دارد بر طلب اصل فعل
نیز آمده چون تنجّزت الوعد واستنجزته یعنی طلب وفا بوعده نمودم از او بدانکه ظاهر کلام مصنف است
که تشجّع واخواتش هیچ یک از برای مطاوعه فعّل نباشند چه آنها را در برابر مطاوعه آورده وشیخ رضی
رضی الله عنه فرموده که تکلّف مطاوع فعّل است که دلالت کند بر نسبت تغییر اگرچه لازم
فعّل مذکور نشده چنانکه گذشت عدم لزوم ذکر مطاوع با مطاوع پس در تشجّع وتحلّم گویا گفته
شجّعته وحلّمته فتشجّع وتحلّم واتخاذ در تقدیر مطاوع فعّل است که دلالت کند بر گردانیدن چیزی را صاحب
اصل خود داشته بشرطی که اصل واسم جامد باشد پس در توسّدت التراب گویا گفته شده
وسّدته التراب فتوسّدته وتجنّب مطاوع فعّل داشته دلالت میکند بر سلب نفی پس در
تأثّم وتحرّج گویا گفته شده أثّمته وحرّجته فتأثّم وتحرّج ومعنی شکر مطاوع فعّل داشته دلالت

کند بر کثرت چون جرعته الماء فتجرع **وَالفَعَلَ لازم مطاوع فعّل نحو کسرته فانکسر**
وقد جاء مطاوع افعل نحو اسقفته فانسفق وازعجته فانز
عج قليلا ويختص بالعلاج والتأثير ومن ثم قيل انعدم خطاء وبناء
انفعل همیشه لازمست و هرگز متعدی نیامده و غالبا مطاوع فعَل بتخفیف عین است چون کسرت الزجاج
فانکسر و قلیلا مطاوع افعل نیز آمده چون اغلقت الباب فانغلق وازعجته یعنی برافراشتم فانزعج یعنی فرو کردم
در البير فرو شد و دور نمودم زید را پس دور شد و این باب مخصوص است بافعال علاجیه یعنی افعالی که
که در تحصیل آنها احتیاج افتد بآلات و تأثیر جوارح چون ضرب و شتم و شکستن آنها و از افعال غیر
علاجیه چون علم و حلم و نظر را انفعال استعمال نمیشود و از اینجهة گفته اند که انعدم خطا و غلط است زیرا که اعدام
[illegible] سخن موجود است دفعه پس حرکتی نمیماند تا اگر توان گفت که قبول اثر نموده و اعدام بجوارح
والات نیست **وافتعل للمطاوعة غالبا نحو غممته فاغتم وللاتخاذ**
نحو اشتوى وبمعنى تفاعل نحو اجتوروا واختصموا وللتصرف
نحو اكتسب وبناء افتعل از برای چهار معنی آمده یکی مطاوع فعَل بتخفیف عین است و این در اکثر
غالب است چون غممته فاغتم دویم اتخاذ یعنی فرا گرفتن چون اشتویت اللحم یعنی گوشت را بریان نمودم و
بریان او را اخذ نمودم سیم بمعنی تفاعل چون اجتوروا و اختصموا یعنی تجاوروا و تخاصموا چهارم التصرف
یعنی حیله انگیختن و سعی نمودن در تحصیل فعل چون اکتسب المال یعنی سعی نمود در تحصیل مال و کسب بمعنی تحصیل
خیریت بهر نحوی که اتفاق افتد مرویست که باعتبار مبالغه [illegible] از اینجهت معتبر شده در تفسیر کریمه لها ما کسبت
وعلیها ما اکتسبت گفته اند که در این آیه تنبیه بر لطف خدای عزوجل است بخلایق از اینجهت
که از اعمال ایشان در جانب ثواب منوط بکسب است تعبیر نمود برای اشعار باینکه بسبب افعال
حسنه ثواب ماجور میشوند بهر وجهی که از ایشان صادر شده باشد و در جانب عقاب منوط باکتساب
ایراد نموده از جهت اشعار بعدم عقوبت بسبب اعمال قبیحه مگر در صورتی که قبایح بسعی تمام از ایشان بعمل آمده
واستفعل للسؤال غالبا اما صريحا نحو استكتبته او تقديرا

نحو

نحو استخرجته وللتحول نحو استحجر الطين وان البغاث
بارضنا تستنسر وبمعنى فعل نحو قر واستقر وبناء استفعل
از برای سه معنی آمده یکی طلب اصل فعل و این معنی غالب است و طلب گاهی صریحست
چون استکتبته یعنی سؤال کتابت از وی نمودم و گاه تقدیری چون استخرجت الوتد من الحائط که
در اینجا حقیقة طلب نیست که سعی نمودن در بیرون آوردن میخ از دیوار مجاز از مقوله طلب دویم
از معانی او تحول یعنی گردیدن فاعل از حالی بحالت اصل فعل حقیقة یا مجازا چون استحجر الطین یعنی گل
سنگ شد در صلابت و از قبیل ثانیست قول شاعر ان البغاث بارضنا تستنسر والآن [illegible]
الواقعات تستحجر یعنی بغاث که مرغیست بسیار کوچک و ضعیف در زمین ما بسبب نعمتهای ما چون کرکس
بزرگ و قوی میشود و حجرها در بازارهای ما چون حجر میشود سیم از معانی او بمعنی فعل است چون استقر که بمعنی قر است و این
باب گاه افاده میکند اعتقاد فاعل را باتصاف مفعول باصل فعل چون استکرمته یعنی [illegible]
دانستم اتصاف او را بکرم و عظمت و گاه از برای از برای اتخاذ نیز آمده است چون استلام یعنی اخذ نمود [illegible]
زره را و از برای معانی دیگر نیز آمده که ضابطه ندارد و همچنین ابواب سابقه را نیز معانی دیگر است که بعلت
عدم ضبط مذکور نشده اند و معانی مذکوره خصوصیتی بتمامی این ابواب ندارد بلکه در مضارع آنها نیز جاریست
و علت اختصاص ذکر بامثله اصالت او است در افعال و بباید دانست که مصنف در بیان معانی ابواب ثلاثی
مزید فیه اکتفا نموده بر همین هشت باب از جهة آنکه آنها معانی متعدده داشته و ما عدای آنها از بواقی
بیست و پنج باب زیاده بر مجرد معنی ندارد بغیر از مبالغه چنانچه میگویند شهب الشیء شهبا یعنی سفید شد و در مقام
مبالغه گفته میشود اشهب الشیء اشهیبابا و بر همین قیاس بوده لیکن بعضی از آنها را خواص چند است و ذکر آنها
بیفایده نیست چه باب افعل غالب دلالت میکند بر الوان و عیوب محسوسه که لازم طبیعت باشد چون
احمر و اصفر و اعور و باب افعال غالب دلالت میکند بر الوان و عیوب محسوسه عارضه چون اسواد الثوب و گاه
بر عکس نیز می آیند و این دو باب همیشه لازمند و متعدی نیامده اند و گاه این دو باب بر [illegible] یعنی بقصر
از اشتراک این دو باب منقول از ثلاثی مجرد دانسته بلکه ابتداء بر این وزن موضوع اند چنانکه مجرد شان

نیامده چون اقطار الثوب و اقطار یعنی شروع نمود در خشک شدن و مجرد او بمعنی نیامده و باب افوعل
دلالت دارد بر کثرت و مبالغه چون اعشوشب الارض یعنی صاحب گیاه بسیار شد و گاه متعدی نیز آمده چون
اعروریت الفرس یعنی خوب برهنه شد و هم ... و باب افعوّل مرتجلست و منقول از مجرد نیست چون اجلوذ
که جلذ بمعنی او نیامده و متعدی نیز آمده چون اعلوط یعنی گرفت او را و پس نمود و اعلوط البعیر یعنی چسپیده گردن او
و سوار شد و باب افعلی نیز مرتجلست و افوعل که مرتجل شده چون اذلولی یعنی نهان شد و استفعل

للسؤال وللرباعي المجرد بناء واحد نحو دحرجته ودربج وللمزيد فيه
ثلثة نحو تدحرج واحرنجم واقشعر وهي لازمة

و فعل رباعی مجرد را یک بناست
وآن فعلل است بفتح فا و لام اول و سکون عین و مصدر او بر وزن فعللة و فعلال آمده چون دحرج یدحرج
دحرجة و دحراجا و دربج یدربج دربجة و دربجا دحرجة بمعنی گردانیدن چیزیست بر روی زمین و دربجة
بمعنی [illegible] از لازم و متعدی [illegible] از ابواب لازم و در احتمال لازم [illegible]
[illegible] در اسم رباعی مذکور شد غیر از همین یک بنا نیامده و بنای رباعی مزید فیه را سه بناست
اول تفعلل که فعلل تای درپیش از فا افزوده شده و مصدر او تفعلل بضم لام اول است چون تدحرج یتدحرج
تدحرجا و این باب مطاوع فعلل است میگویند دحرجته فتدحرج دوم افعنلل که بر فعلل دو حرف افزوده شده
الف درپیش از فا و نون بعد از عین و درپیش از لام و مصدر او افعنلال است بکسر عین چون احرنجم یحرنجم احرنجاما
و این باب نیز مطاوع فعلل است میگویند حرجمت الابل و احرنجمت یعنی برگردانیدم شتران را بعضی را بر بعضی
پس برگشتند سیم افعلل است بکسر همزه و سکون فا و فتح عین و لام اول و تضعیف یعنی ادغام لام ثانی
با لام ثالث که بر مجرد دو حرف افزوده شده همزه درپیش از فا و حرفی از جنس لام ثانی و مصدرش افعلال است
بکسر عین و تشدید لام اول چون اقشعر یقشعر اقشعرارا و این هر سه باب لازم‌اند و متعدی نیامده‌اند

المضارع بزيادة حرف المضارعة على الماضي فان كان مجردا على فعل كسرت
عينه او ضمت او فتحت ان كانت العين او اللام حرف حلق غير الف غالبا
وشذ ابى يابى واما فعل يفعل فعامرية وركن يركن من التداخل

فعل مضارع از هر یکی

ازالفعل

از ابواب ثلاثی مجرد و مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه حاصل میشود از ماضی آن باب بزیادتی حرفی
از حروف مضارعه یعنی حروف اتین و هر یکی از این حروف خاصیتی دارد بموضعی از صیغهای مضارع
چنانچه همزه متکلم واحد و نون متکلم مع الغیر و یا بصیغه غایب مذکر و جمع غایب مؤنث و تا باقی
صیغهای او چنانچه اضرب نضرب یضرب یضربان یضربون تضرب تضربان یضربن تضرب تضربان تضربون تضربین
تضربان تضربن اضرب نضرب پس اگر ماضی ثلاثی مجرد بر وزن فعل بفتح عین باشد عین مضارعش مکسور میشود
چون ضرب یضرب و مضموم میشود چون نصر ینصر و مفتوح میشود و فتح مشروط است
بانکه عین یا لام حرفی از حروف حلق باشد یعنی همزه و ها و عین و حا و غین و خا چنانچه سأل
یسأل و منع یمنع و این شرط جواز فتح عین مضارع است نه شرط وجوب چه گاه میشود که عین یا لام
حلقی است و مضارع مفتوح العین نیست چنانچه دخل یدخل و رجع یرجع لیکن بدون این شرط مفتوح
و از اینجا دانسته میشود که فتح مشروط باوست و علت جواز فتح عین با وجود شرط مذکور ثقل حرف
حلقی و خفت فتحه است و از اینجهت گفته اند که هر کلمه که در او حرف حلق باشد باید که آن حرف یا ما قبل آن
حرف حلق مفتوح باشد یا حرفی که پیش از اوست پس هر گاه عین الفعل حرف حلق باشد پس اگر مفتوح
شود داخل آن قاعده خواهد بود و اگر لام الفعل حرف حلق و عین مفتوح باشد داخل است در آن قاعده
زیرا که در صورت اول حرف حلق خود مفتوح است چنانچه سأل و در صورت ثانی ما قبل حرف حلق
مفتوح است چنانچه منع و معلوم شد این معنی است آنچه گفته اند در علت حذف واو در مضارع در وضع یضع
و وقع یقع و وهب یهب بفتح عین ماضی و مضارع هر دو با وجود آنکه قاعده کلیه قرار داده اند
که واو فاء الفعل ساقط [illegible] از مضارع فعل بفتح عین مگر در صورتی که مضارع مکسور العین باشد
چنین وعد یعد و در غیر مکسور العین بحال خود باقی میماند چون وجل یوجل و وجه یوجه با آنکه چون حذف
واو در امثله مذکوره بر خلاف قیاس است معلوم میشود که در اصل یضع و یقع و یهب بکسر عین
بوده اند و بواسطه حرف حلق مفتوح شده و فایده بقید حرف حلق بغیر الف احتراز از ابی یابی
که فتح عین در آن نه بعلت الف است بلکه بر عکس است یعنی الف بعلت فتح عین است چه در اصل ابی یابی بوده

چون لام الفعل حرف علت بود چنانچه ... و چنین متحرک نباشد ما قبلش مفتوح بود قلب الف شد پس اگر فتح
مفتوح نمی بود قلب الف نمیشد چنانکه واو و یا در یقول و یبیع بحال خود ماندند پس هر گاه فتح عین بعلت
الف شد دور لازم می آید و پوشیده نیست که چنین ... این بقید در صورتیست که الف حرف حلقی بوده باشد
چنانکه بعضی قایل شده اند و جاربردی گفته که فایده بقید احتراز از مثل قال و دعا است چه فتح در مضارع این
دو مثال جایز نیست بلکه یقول و یدعو گفته میشود و با آنکه عین الفعل اول و لام الفعل ثانی حرف حلقی است
و پوشیده نماند که بدون این قید نیز این نقض وارد نبود چه دانسته شد و ظاهر است نحو که هر فعل
مفتوح العین که عین یا لام او حرف حلقی باشد لازم نیست که مضارع او مفتوح العین باشد چون دخل یدخل و رجع
یرجع با آنکه در دعا این نقض با این قید نمیشود چه عین او حرف حلقی نیست بلکه غیر الف و قول مصنف ابی
یابی نادر جواب اعتراضیست که در مقام ظاهر الورود است و ملخص سؤال اینکه مضارع ابی و قلی و رکن که
مفتوح العین اند یابی و یقلی و یرکن بفتح عین آمده و حال آنکه عین و لام شان حرف حلقی غیر الف نیست و حاصل
جواب اینکه ابی یابی شاذ است و اگر گویند که شاذ منافی فصاحت است پس چگونه یابی در کلام
مجید باشد و حال در کلام مجید واقع شده که یابی الله الا ان یتم نوره میگوییم که شاذ بر سه قسم است
یکی مخالف قیاس نه استعمال دوم عکس این سوم مخالف قیاس و استعمال هر دو و این قسم مردود و مخل فصاحت است
نه دو قسم اول و یابی از قسم اول است و بعضی از محققین علم بیان تصریح نموده اند باینکه شاذ بر دو قسم است
یکی منافی فصاحت و دیگری غیر منافی و این بمنزله مستثنی از قاعده است پس گویا گفته اند که فتح عین در چنین
مضارع بشروط است یکی آنکه عین یا لام حرف حلقی بوده باشد مگر در یابی و بعضی در اعتراض یابی دو وجه دیگر
ایراد نموده اند یکی آنکه لام او غیر الف حرف حلقی است پس داخلست در آن قاعده و نقض نمیتواند بود و فرع
این حرف از کلام ... میشود چه در اصل الف در او ... فتح عین است زیرا که یابی در اصل یابی بوده
بضم و بعلت ... خود و فتح ما قبل قلب الف شده پس فتح عین از راه الف نمیتواند بود و الا دور
لازم می آید و جاربردی همین جواب را بنحوی دیگر ایراد نموده خالی از صورتی نیست و ملخص اینکه چنین نیست که اگر
عین ... دهند با منقلب الف خواهد شد و الف حرف حلقی است پس فتح عین بحرف حلقی خواهد بود از اینجهت ...

جواب

جواب ثانی آنکه آبی باید در جنس ... خواسته که در وزن نیز موافق بود از جهت عین الفعل
مضارع او را نیز فتحه دادند و جواب از قلی یقلی اینکه فتح عین در یقلی لغت بنی عامر است و اعتبار ...
نیست و لغت فصیحه کسر عین است چنانکه سیبویه حکایت نموده و جواب از رکن یرکن اینکه فتح عین در ماضی و مضارع
هر دو از باب ترکیب لغتین است چه در او دو لغت آمده یکی فتح عین ماضی و ضم عین مضارع از باب نصر ینصر
و دیگر کسر عین ماضی و فتح عین مضارع از باب علم یعلم و رکن یرکن بفتح هر دو عین ...
که ماضی را از اول و مضارع را از ثانی برداشتند یا هم ضم نحو **ولزموا الضم فی الاجوف بالواو**
والمنقوص بها والکسر فیهما بالیاء ومن قال طوحت فاطوح و توهت فاتوه
فطاح یطیح و تاه یتیه شاذ عنده او من التداخل و الزام نمودند ضم عین
مضارع فعل مفتوح العین را در اجوف واوی و ناقص واوی چون قال یقول و دعا یدعو
... دانسته اند که او را در اجوف یائی و ناقص یائی چون باع یبیع و رمی یرمی بواسطه مناسبت ضمه با واو
و کسره با یا و دیگر آنکه اگر در مضارع قال و دعا یقول و یدعو بکسر عین گفته شود واجب خواهد بود قلب واو
بیا و یقیل و یدعی گفته شود و مشتبه شد بیائی و همچنین اگر در مضارع باع و رمی یبیع و یرمی بضم
عین گفته شود واجب شد قلب یا بواو و یبوع و یرمو شد و مشتبه شده بواوی و فتح عین در
مضارع فعل مفتوح العین خلاف اصل است چه اصل در او یا ضم عین یا کسر است چنانچه شیخ رضی ...
عنه بیان فرموده و چنین در این مقام نقضی وارد بود مثل طاح یطیح و تاه یتیه که اجوف واوی اند لیکن
طوحت و توهت پس بنا بر آن قاعده بایستی مضارعشان یطوح و یتوه باشد بضم عین و حال آنکه یطیح و یتیه
آمده است که در اصل یطوح و یتوه بوده اند بکسر عین نقل کسره واو بما قبل شده و واو از جهت سکون خود و
کسره ما قبل قلب بیا شده مصنف جواب گفته که طاح یطیح و تاه یتیه اجوف یائی اند و دلیل آنکه
مستعمل از این دو فعل از باب تفعیل طیحت و تیهت و افعل التفضیل اطیح و اتیه در بعضی لغات آمده
پس بنا بر این لغت اشکال وارد نیست و اما بنا بر لغتی که در افعال مذکوره طوحت و توهت و افعل التفضیل
اطوح و اتوه آمده اند اگر چه طاح یطیح و تاه یتیه خلاف قاعده مذکوره اند لیکن این بنا شد ...

ونقض نمی‌شود بر دار این قاعده به آنکه منشأش تداخل لغتین است بمعنی که طاح از لغت واوی و (یطیح)
از لغت یائی بر عکس شده و پوشیده نماند که اگر لغت یائی ثابت احتیاج بارتکاب تداخل لغتین
نیست چه بر این لغت طاح یطیح گفته می‌شود از قبیل باع یبیع و شیخ رضی رضی الله عنه فرار ازین اعتراض عبارت او
من الله تداخل اللغتین بعض از نسخ داده و این مشعر است بعدم وجود این عبارت در جمیع نسخ
او شیخ نظام این عبارت را در شرح خود ایراد نموده و گویا اولا نوشته بود و چون به بطلان او را
اسقاط نمود و باین علت اختلاف در نسخ پدید آمده و خلیل گفته که طاح در اصل طوح بکسر واو از باب حسب یحسب

ولم يضموا في المثال ووجد يجد ضعيف ولزموا الضم في المضاعف المتعدي نحو يشده ويمده

و تجویز ننموده اند ضم عین الفعل مضارع فعل مفتوح العین را در مثال واوی و یائی
و وجد یجد بضم جیم در مضارع اگرچه خلاف این قاعده است لیکن شاذ است و لغت فصیح کسر جیم است و بعضی گفته اند
که ضم جیم فرع کسر است یعنی یجد در اصل یجد بکسر جیم و جیم واو در لفظ بود جیم را مضموم کردانیدند
بعد ضم عین در مضارع فعل مفتوح العین را در مضاعف متعدی چون شده یشده و مده یمده و علتش آنست
که بعضی مضاعف متعدی ضمیر مفعول متصل میشود پس اگر مکسور العین می‌بود لازم می‌آمد
زبان از کسره بضمه و این موجب ثقل است و فتح جایز نبود باعتبار آنکه در مضارع فعل مفتوح کسر یا ضم است
مذکور است پس از برای رفع این دو محذور مضموم شد و در مضاعف لازم مضارع مکسور العین می‌آید
چون عف یعف و کل یکل و در مفتوح العین نیز آمده چون عض یعض یوم یعض الظالم
و در رکع یرکع فتح کاف در آمده و مشهور کسر است

وإن كان على فعل فتحت عينه أو كسرت إن كان مثالا أو وطي يقول في باب بقي يبقى بقي يبقي وأما فضل يفضل ونعم ينعم فمن التداخل

و اگر ماضی ثلاثی مجرد بر وزن فعل
بکسر عین باشد پس مضارع او بفتح عین آمده در جمیع علم یعلم و وجل یوجل
و قوی یقوی و حیی یحیی و خشی یخشی بکسر عین نیز آمده شرط آنکه مثال واوی
یرث چه کسر عین مضارع در این صورت موجب خلاف

لهم

16

بسبب آنکه مستلزم وقوع واو است میان یاء مفتوحه و کسره لازمه و در این صورت قاعده حذف واو است از برای
رفع ثقل می‌باید و آنچه از این قاعده در مثال یائی جاری نیست بلکه مختص بمثال واوی
فعل بکسر عین در مثال واوی مفتوح میباشد چون وجل یوجل و وحر یوحر و وغر یوغر اگرچه در مضارع این مثال کسر
و یعز نیز آمده در باب مفتوح
و چون برین قاعده مذکوره نقض وارد بود بمثل فضل یفضل و نعم ینعم بضم عین الفعل در ماضی و ضم او در
مضارع چه این منافات دارد با حصار حرکت عین مضارع در فتحه و کسره در صورت کسر عین ماضی
گفته این دو مثال از تداخل لغتین است بمعنی در اول دو لغت آمده فضل یفضل از باب علم یعلم و دوم فضل
یفضل از باب نصر ینصر و ماضی ماده نقض را از لغت اول و مضارع او را از لغت ثانیه بر گرفته اند و در ثانی نیز
لغت آمده نعم ینعم از باب علم یعلم و دیگر نعم ینعم از باب کرم یکرم ماضی او را از لغت اول و مضارع او را از لغت دوم
بر گرفته شده از راه سهو مفهوم کلام است که مضارع او از فعل مکسور العین از غیر مثال واوی
نیامده باشد و این منتقض میشود بمثل حسب یحسب شیخ رضی گفته از غیر مثال واوی چهار فعل از مضارع
مکسور العین و مفتوح العین هر دو آمده اند حسب یحسب و نعم ینعم و بئس یبئس و یئس ییئس و اگر مثال را در کلام
بر عموم خود دارد لازم نقض بیشتر نخواهد بود لیکن بعضی از شارحان بر تخصیص واوی

وإن كان على فعل ضمت

و اگر ماضی ثلاثی مجرد بر وزن فعل بضم عین باشد پس عین الفعل مضارع
او به ضم است چون کرم یکرم و وجه آنست این باب موضوع است از برای صفات لازمه پس اختیار ضم
از برای عین مضارع تحقق شود از جهت رعایت مناسبت میان الفاظ و معانی
کلیت و شکسته میشود مضارع ضم کاف که در اصل کود
او با التقاء ساکنین
واو نقل کسره واو به ماقبل
محذوفات که از فعل
قلت و ضم

در مضارع فعل مفتوح العین مشروط است که عین یا لام حرف حلق بود **وَاِنْ كَانَ غَيْرَ ذٰلِكَ**
كُسِرَ مَا قَبْلَ الْاٰخِرِ مَا لَمْ يَكُنْ اَوَّلُ مَاضِيهِ تَاءً زَائِدَةً نَحْوُ تَعَلَّمَ وَتَجَاهَلَ
فَلَا يُغَيَّرُ اَوْ يَكُنِ اللَّامُ مُكَرَّرَةً نَحْوُ احْمَرَّ وَاحْمَارَّ فَيُدْغَمُ وَمِنْ ثَمَّ كَانَ
اَصْلُ مُضَارِعِ اَفْعَلَ يُاَفْعِلُ اِلَّا اَنَّهُ رُفِضَ لِمَا يَلْزَمُ مِنْ تَوَالِي الْهَمْزَتَيْنِ
فِي الْمُتَكَلِّمِ فَخُفِّفَ فِي الْجَمِيعِ وَقَوْلُهُ فَاِنَّهُ اَهْلٌ لِاَنْ يُؤَكْرَمَا شَاذٌّ و چون
مصنف فارغ شد از بیان اوزان مضارع ثلاثی مجرد بیان می‌نماید اوزان ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و رباعی
مزید فیه را و میگوید که اگر ماضی از ابواب ثلاثی مجرد نبوده باشد در این صورت بعد از زیادت حرف مضارع مکسور میشود
ما قبل آخر به دو شرط یکی آنکه در اول ماضی او تاء زایده نباشد دوم آنکه لام الفعل او مکرر نباشد و شرط اول
و از این قاعده باب تفعل بیرون رفت چه در مضارع این دو باب فتح حرف ما قبل آخر مفتوح است نحو که در ماضی بوده بدون تغییر چنانکه تفعّل و
تفاعل نحو تقاتل و تصرف بر صرف شرط ثانی بیرون میرود باب افعلال و افعیلال که در ایشان
ما قبل آخر را در آخر مدغم میشود بسبب تکرار و کسره او بسبب ادغام نمی‌نماید اگرچه اصل مکسور است چنین احمر یحمر و احمار یحمار و تغییر
که اصل یحمرر و یحمارر بود کسر راء اول او ساکن گردند و در ثانی ادغام نمودند یحمر و یحمار شد پس تغییر در اصل
نیست و لیکن سکون عین حرکت کسر را از اول کسره را با قبل او داده و او را در ثانی ادغام نموده‌اند تغییر شده و تمام ابواب
ثلاثی مجرد و مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه باقی میماند در تحت قاعده کسره ما قبل آخر چنین اکرم یکرم و دحرج یدحرج
و تجمع و نظایر آنها و علت کسر در این ابواب چنانکه شیخ رضی رحمه الله علیه ایراد نموده است که اول فعل تغییر یافت
بسبب حرف مضارع از حالتی که پیش داشته یا اعتبار سقوط همزه در افعال مشتمل بر همزه است چنین اکرم یکرم
و استخرج یستخرج و نظایر آنها و یا بسبب ضمه چنین دحرج یدحرج و حصول تغییر در اول است پس مناسب تغییر در آخر
بخلاف فعل که در اول او تا زایده باشد که اول او تغییر سابقه تغییر ازدیاد حرف مضارع که ضرورت است پس تغییر دیگر
جایز نیست و در آنچه که لام مکرره معطوف است بر ما اول ماضیه تا زایده و لم جازمه بر او داخل شود در او
داخل است و از این جهت که فعل مضارع زاید میشود بسبب افزودن حرف مضارع بر ماضی و کسر ما قبل حرف آخر شرط مذکور نگرفته
که یکرم در اصل یؤکرم بوده و استعمال اصل متروک شده بسبب لزوم اجتماع دو همزه در واحد متکلم چنین ااکرم و از
تخفیف

تخفیف همزه و حصل نقل شد و در باقی صیغه‌های ازگیجا تخفیف دو همزه لازم می آید تخفیف بتبعیت واحد متکلم از جمیع
و در وقوع اصل در این قول شاعر که فانه اهل لان یؤکرما ثابت ذات قد بجهت ضرورت شعریست **الْاَمْرُ وَاسْمُ**
الْفَاعِلِ وَاسْمُ الْمَفْعُولِ وَاَفْعَلُ التَّفْضِيلِ تَقَدَّمَتْ و بنا را امر و اسم فاعل و اسم
مفعول و افعل تفضیل چون بتبعیت بیان کیفیت عمل در اسم نحو مذکور شده اند پس حسب بیان
در اینجا ترتیب **الصِّفَةُ الْمُشَبَّهَةُ مِنْ نَحْوِ فَرِحَ عَلَى فَرِحٍ غَالِبًا وَقَدْ جَاءَ**
مَعَهُ فِي بَعْضِهَا الضَّمُّ نَحْوُ نَدُسٍ وَحَذِرٍ وَعَجُلٍ وَجَاءَتْ عَلَى سَلِيمٍ وَ
شَكِسٍ وَحُرٍّ وَصِفْرٍ وَغَيُورٍ الْاَلْوَانِ وَالْعُيُوبِ وَالْحُلَى عَلَى اَفْعَلَ
صفت مشبهه از فعل مکسر العین بر وزن فعل بفتح فا و کسر عین می آید غالبا و در بعضی از این صیغه با کسر عین ضم نیز آمده
چنین ندس که صفت است از ندس بکسر دال بی نقطه و بضم دال و گر آمده بمعنی زیرک و بر عکس حذر و عجل بضم عین و کسر
هر دو آمده اند حذر بمعنی ترسان و آگاه و تهیه اسباب کار کننده و عجل بمعنی شتاب کننده و گاه است
ماضی این هر دو بکسر عین است و گاه از فعل بکسر عین صفت بر وزن فعیل می آید چنین سلیم بمعنی مار گزیده و اسم نیز آمده از برای
غول بیابان از باب سمع و نیز گاه فعل بر وزن فعل بفتح فا و سکون عین نیز آمده چنین شکس بفتح شین بی نقطه و دال
و سکون کاف و سین بی نقطه بمعنی زشت و سخت و در اکثر اللغه بکسر کاف نیز نقل کرده و بر وزن فعل بضم
و سکون عین نیز آمده چنین حر و بر وزن فعل بکسر فا و سکون عین نیز آمده چنین صفر بمعنی خالی و بر وزن فعول بفتح فا و ضم
عین نیز آمده چنین غیور بمعنی مرد با سور صاحب غیرت بسیار و آنچه مذکور شد از غیر الوان و عیوب ظاهره
و حلی است چنانچه جاری بر قیاس است نحو و مراد از حلی جای زیبایش که علامتیست در اعضای حیوانات که دیده
توان دید و شد به خوبی و بدی چون سیاه و کوری و لنگی و امثال اینها و مراد از عیوب عیوب ظاهره
محسوسه است و اما از الوان و عیوب ظاهره و حلی صفت بر وزن افعل می آید چنین اسود و ابیض و احمر و ا
اعور و اقطع و احدب **وَمِنْ نَحْوِ كَرُمَ عَلَى كَرِيمٍ غَالِبًا وَجَاءَتْ عَلَى خَشِنٍ وَ حَسَنٍ**
وَصُلْبٍ وَصَعْبٍ وَجَبَانٍ وَشُجَاعٍ وَوَقُورٍ وَجُنُبٍ و صفت مشبهه از فعل

بضم عین غالبست بر وزن فعیل است چون کریم از کرم و گاه بر وزن فعل بفتح فا و کسر عین و فعل بفتح فا و عین
و فُعل بضم فا و سکون عین و فَعل بفتح فا و سکون عین و فَعال بفتح فا و الف میان عین و لام و فُعال بضم
فا و الف متوسط و فَعول بفتح فا و ضم عین و فُعُل بضم فا و عین نیز آید چون خشن و حسن و صلب و جبان
و شجاع و وقور و جنب اما فعل جمع بضم عین است **وهي من فَعُلَ قليلة وقد جاءت**
على الحريص والأشيب وضيق و صفت مشبهه از فعل بفتح عین در است و ما در بر وزن فعیل
آمده چون حریص و بر وزن افعل چون اشیب یعنی سفید موی [illegible] بر وزن فَیعل بفتح فا و سکون یا
و کسر عین نیز آمده چون ضیق [illegible] که بر وزن فیعل بکسر عین نیامده مگر از اجوف چون سید و میت
و جید و بین و بر وزن فیعل بفتح عین نیامده مگر از صحیح العین خواه اسم باشد و خواه صفت چون صیقل
و غیلم و زینب و صیرف و از اجوف مفتوح العین نیامده غیر از لفظ عین بفتح یا [illegible]
صفت مشبهه از فعل و فعل بکسر و ضم عین [illegible] و از فعل بفتح عین [illegible] فعل بکسر عین غالبا دلالت
دارد بر مرضهای غیر محسوسه و عیبهای محسوسه و حلی و این معانی غالبا لازم صاحب خود نه و بزودی از و زایل
نشوند و صفت مشبهه نیز لازم و غیر متعدیست و دلالت بر استمرار میکند نه حدوث و فعل بضم عین نیز غالبا دلالت
دارد بر افعال غریزیه لازمه مستمره پس مناسبت بین دو فعل دارد بخلاف فعل بفتح عین که غالبا متعدی
نه لازم و لازمش نیز غالبا غیر مستمر است چون دخل و خرج و قام و قعد پس مناسبتی میانه او و صفت
نیست **ويجيء من الجميع معنى الجوع والعطش وضدهما على فعلان نحو**
جوعان وشبعان وعطشان وريان و صفت مشبهه از افعال مذکوره
فعل و فعل و فعل بفتح عین و ضم و کسر او بر وزن فعلان می آید بشرطی که [illegible] دلالت کند بر گرسنگی
و سیری و تشنگی و سیرابی چون جوعان بفتح جیم و سکون واو گرسنه و صفت [illegible] از جاع یجوع و شبعان
و عطشان و ریان بفتح فا و سکون عین که صفت [illegible] از باب فعل یفعل بکسر عین [illegible] فتح عین در مضارع [illegible]
و تشنه و سیراب **المصدر** خبر مبتدای محذوف [illegible] مضاف الیه خبر و قایم مقام او [illegible]

محذوف

محذوف و تقدیرش این است که هذا باب المصدر **ابنية الثلاثي المجرد منه كثيرة**
بدانکه ابنیه مصدر افعال ثلاثی مجرد سماعیه و مصادر ثلاثی مزید فیه قیاسیه و مصادر افعال ثلاثی
مجرد بسیار است و مشهور انها سی و چهار بنا است که مصنف بانها اشاره نمود باین قول که نحو قتل **و فسق**
وشغل ورحمة ونشدة وكدرة ودعوى وذكرى وبشرى وليا
ن وحرمان وغفران ونزوان وطلب وخنق وصغر وهدى
وغلبة وسرقة وذهاب وصراف وسؤال وزهادة ودراية
وبغاية ودخول ووجيف وقبول وصهوبة ومدخل و
مرجع ومسعاة ومحمدة وكراهية و ضابطه در این ابنیه این است که مصدر فعل
ثلاثی مجرد عین او یا ساکن است [illegible] حرفی بر حروف اصول او زیاده نیست و اگر زیاده شده باشد
فا او مفتوح است یا مکسور یا مضموم و باین قسم اشاره نمود مصنف باین قول که نحو قتل و فسق و شغل [illegible]
در صورت سکون حرفی بر حروف اصول او افزوده باشد آن [illegible] تای تانیث الف و نون [illegible]
بحکم استقرا او بر تقدیر فا یا مفتوح است یا مضموم یا مکسور بحکم [illegible]
ضرب [illegible] فارسی است چون رحمه و نشده بکسر نون و سکون شین [illegible] دال [illegible]
یعنی سوگند دادن و جستجو کردن و در خواستن و کدره بضم کاف و سکون دال [illegible]
رنگ و دعوی و ذکری و بشری و لیان بفتح لام [illegible] در زبان
و حرمان بکسر حا [illegible] و سکون را [illegible] و غفران بضم غین [illegible]
که در آخر او الف و نون مزید [illegible] متحرک العین نیامده [illegible] نزوان [illegible] نون
و را و نقطه دار بمعنی جستن نر بر ماده و اگر عین الفعل مصدر ثلاثی مجرد متحرک باشد [illegible] حرفی بر حروف اصول
او زیاده شده باشد و اگر زیاده شده فا یا مفتوح است یا مکسور یا مضموم پس اگر فا مفتوح باشد
عین یا مفتوح است چون طلب یا مکسور است چون خنق بکسر نون یعنی گردن [illegible] مضموم [illegible]
بحکم استقرا و اگر فا مکسور باشد [illegible] مضموم [illegible] مفتوح است بحکم استقرا [illegible]

یا بر سر آن زاید

و هرگاه ضم یا بر تقدیر حرکت عین مصدر ثلاثی البته حرفی بر حروف اصول او زیاده شده بحکم استقرا
یا تاء تانیث است و بس یا با تاء حرف دیگر نیز زیاده شده و یا آنکه زاید غیر تاء تانیث است که زاید تاء تانیث
نیز با آن بحکم استقرا البته مفتوح الفاء است و عین او یا مفتوح است چون غلبة و یا مکسور است چون سرقة و مضموم العین
این قسم نیامده و اگر با تاء تانیث حرف دیگر افزوده باشد پس فاء یا مفتوح است یا مضموم یا مکسور چون زیادة
و نکایة و درایة مگر دال چه در سه باب با تاء الف نیز زیاده شده و گاه یا نیز زیاده شود چون کراهیة بفتح کاف
و از این قسم ضم فا و کسر او نیامده و گاه با تاء تانیث واو زیاده شود و این قسم بغیر مضموم الفاء نیامده چون
اهبوبة که بمعنی زرد شدن است و گاه میم مفتوحه زیاده شود با تاء تانیث چون سعادة و محمدة و این قسم مضموم
العین نیامده زیاده و اگر زیاده غیر تاء تانیث باشد پس بحکم استقرا البته زاید یا الف است یا واو و یا یا و اگر
زاید الف است فاء یا مفتوح است یا مضموم یا مکسور چون ذهاب و سؤال و صراف و اگر زاید واو باشد فاء یا مفتوح است یا مضموم
بحکم استقرا چون دخول و قبول و اگر زیاده یا باشد پس بحکم استقرا منحصر است در مفتوح الفاء چون وجیف و گاه زاید میم
است و عین در این صورت یا مفتوح یا مکسور یا مضموم چون مدخل بضم میم و فتح خا که مصدر میمی است از ادخل
و مدخل و مرجع بفتح میم و کسر جیم در مصدر میمی از رجع یرجع و مکرم بفتح میم و ضم را در مصدر میمی از کرم و این
مصدر متعرض شده باعتبار زنت و مصادر دیگر نیز از برای ثلاثی مجرد آمده که باعتبار زنت مذکور نشده
فعلان بضم فا و سکون عین و فتح لام چون سودد و فعلوت بفتح فا و عین و ضم لام چون جبروت و تفعل بضم و سکون
فا و فتح عین چون تنزاه که مصدر است از تنزه بمعنی ترفع و فیعلوله بفتح فا و سکون یا و کسر عین و ضم لام اول
و واو چون کینونة بکسر یا شده که بواسطه تخفیف کینونة بسکون یا گفته میشود و فعلول بفتح فا و سکون عین و ضم
لام اول و سکون واو و فتح لام ثانی و تا چون شیخوخة و صیرورة و فیعلیل بفتح فا و کسر عین و سکون یا دو نقطه
در زیر و فتح لام چون … و فاعوله بضم عین و سکون واو و فتح لام چون ضارورة بمعنی ضرورة و تفعیل بفتح تا و سکون فا
و ضم عین و فتح لام چون … بمعنی هلاکت و مفعلة بفتح میم و کسر عین چون … که در اصل … بوده …
و فعلوه بضم فا و عین هر دو و فتح لام شده و تا بفتح فا نیز آمده و فعللی بضم فا و عین هر دو و فتح لام شده
و الف مقصوره و بکسر فا و عین نیز آمده و فعالیة بفتح فا و عین و الف و لام مکسوره و یاء مفتوحه دو نقطه از زیر

و تا رجز غلبة و غلبة و غلبی و غلبی و غلابة از اغلب یغلب الا ان الغالب فی فعل اللازم
نحو رکع یرکع علی رکوع و فی المتعدی نحو ضرب یضرب علی ضرب و فی الصنائع
و نحوها نحو کتب علی کتابة و فی الاضطراب نحو خفق علی خفقان و فی الاصوات
نحو صرخ علی صراخ و قال الفراء اذا جاءک فعل مما لم تسمع مصدره
فاجعله فعلا للحجاز و فعولا لنجد و نحو هدی و قری مختص
بالمنقوص و نحو طلب مختص بیفعل الا جلب الجرح والغلب و فعل فی
اللازم نحو فرح علی فرح و المتعدی نحو جهل علی جهل و فی الالوان
و العیوب نحو سمر و ادم علی سمرة و ادمة و فعل نحو کرم علی کرم
غالبا و عظم و عظم بمعنی … مصدر ثلاثی مجرد بسیار است نهایت آنکه غالب در مصدر فعل مفتوح
العین لازم فعول بضم فا و عین است چون رکوع از رکع و قعود و خروج از خرج و غیر ذلک و در مصدر متعدی او غالب
فعل بفتح فا و سکون عین است چون قتل و ضرب و اگر دلالت کند بر صنایع و مانند آنها خواه لازم و خواه متعدی
غالب فعاله بکسر فا است چون کتابة و وکالة و خیاطة و غیر آن و یا عبارة و مراد از …
صنایع هر فعلیست که صنعتی در او باشد لیکن شبیه او چون تعبیر خواب … در حکم صنایع است چون
… و اگر دلالت کند بر حرکت و اضطراب غالب مصدر او بر وزن فعلان بتحریک عین است چون …
و خفقان یا آنکه تحریک عین دلیل است بر حرکت در معنی و اگر دلالت کند بر اصوات مصدر او غالبا بر وزن
فعال بضم فا است چون صرخ صراخا و بکی بکاء و فرا آنکه هرگاه مصدر فعل مفتوح العین را نشنیده …
او را فعل بفتح فا و سکون عین قرار دهد و قیاس کند و این مذهب اهل حجاز است و یا فعول بضم فا و عین …
طریقه اهل نجد است و نحو هدی و قری یعنی هر مصدری که عین او مفتوح و فاء مضموم یا مکسور …
عین … مخصوص است بناقص … مصدری که بر وزن فعل بفتح فا و عین … مفتوح العین … مخصوص است …
فعلا بضم عین مضارع و فتح عین ماضی و از غیر این باب نیامده مگر دو لفظ جلب که مصدر است از …
فعل یفعل بفتح عین ماضی و کسر عین مضارع و جلب بمعنی روئیدن پوست … بر روی جراحت و دیگری غلب

[illegible]

از باب مذکور و مصدر فعول بکسر عین اگر لازم بود بر وزن فَعَل بفتح فا و عین است غالباً چنین فرح و مصدر شده از وزن
فعل بسکون عین است چنین جهل واکر دلالت کند بر الوان و عیوب بر وزن فعلة بضم فا و سکون عین است غالباً چنین سمرة
وادمة از سمر و ادم و مصدر فعل بضم عین بر وزن فعالة بفتح فا و فعل بکسر فا و فتح عین آمده غالباً چنین کرم
کرامة و عظم عظماً و فعول بفتح فا در مصدر زیاده مکرر در کلمه قبول چنانکه ذکر نموده وضوء و طهور
و ولوع و وقود و چنین قبول لاد تطهر طهوراً و توضا وضوءاً و ولع ولوعاً و وقدت النار وقوداً و فی المزید
فيه والرباعي قياس نحو اكرام ونحو كرّم على تكريم وتكرمة وجاء كذّاب
وكذاب والتزموا الحذف والتعويض في نحو تعزية واجازة واستجا
ونحو ضارب على مضاربة وضراب وجاء قيتال ونحو تكرّم على
تكرّم وجاء تملّاق والباقي واضح و هر یک از ابواب ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد
و مزید فیه را مصدر است قیاسی پس اکرم یعنی فعلی که در اول او همزه زاید باشد قیاس در مصدر او افعال
چنین اکرم اکراماً و مثل کرم یعنی ثلاثی مزید فیه تضعیف عین قیاس در مصدر او تفعیل است و تفعلة بر تکریم
چنین آمده است چنین کرم تکریماً و تکرمة و نادر مصدر این باب بر وزن فعّال بکسر فا و تشدید عین و فعال
تخفیف عین نیز آمده چنین کذب کذاباً و کذاباً و تفعلة و این دو مصدر قیاسی شده در این باب التزام نموده
در ناقص از باب تفعیل حذف یا را که بعد از عین است در مصدر و زاید یا تا در آخر او عوض از محذوف
چنین تعزیة و همچنین در اجوف یائی از باب افعال و استفعال نیز این را التزام نموده اند و تفصیل این اجمال آنکه
تعزیة در اصل تعزیی بوده بر وزن تفعیل بسبب اجتماع دو یا و ثقل او یای اول ساقط و عوض از وی تا
در آخرش در آمد تعزیة شد بر وزن تفعلة و این شاذ است یا آنکه تفعلة در مصدر این باب مصدری
بر سبیل است بلکه فرع تفعیل است و بعضی گفته اند که او اصل است در مصدریت یعنی ابتدا این چنین موضوع
شده و همچنین اجازه و استجازه در اصل اجوار و استجوار بوده اند بر وزن افعال و استفعال فتحه واو
را نقل کرده اند واو در اصل متحرک ما قبل مفتوح منقلب شد با الف و الف التقاء ساکنین بیفتاد و
عوض از وی تا در آخرش در آمد اجازه و استجازه شد بر وزن افاله و استفاله پس محذوف عین

الفعل

الفعل است در این مذهب اخفش است و سیبویه را عقیده آن است که بعد از قلب واو با الف
الف ثانی که زایده است حذف افتد و الف اول که منقلب از واو عین الفعل است بحال خود باشد
پس اجازه بر وزن افعله و استجازه بر وزن استفعله است و سیبویه بعدم تعویض تا را در این دو باب
تجویز نموده چنین اجاز اجازاً و استجاز استجازاً بدلیل قول خدای تعالی و اقام الصلوة و فرا تجویز عدم تعویض کرده در
جه دارد این صورت مضاف الیه قایم مقام تا میشود و این قول احسن است زیرا که در غیر حالت اضافه نیز حذف
شده و در مثل تعزیة حذف تا مطلقاً جایز نیست اتفاقاً و مثل ضارب یعنی هر فعلی که الف بعد از فا در او زیاده شده
مصدر او بر وزن مفاعلة بضم میم و فتح عین و فیعال بکسر فا و سکون یاء و فعال بکسر فا و تخفیف عین
آمده چنین قاتل یقاتل مقاتلة و قتالاً و قیتالاً و ضارب یضارب مضاربة و ضراباً و در بعضی از نسخ مضاربة
ضراب واقع شده و مراد از شاذ یعنی در مصدر باب مفاعلة فعال بکسر فا و تشدید عین نیز آمده بکسر
میم و تضعیف یا و الف ممدوده در مصدر ماری یماری و قیاس مرا اتخفیف داشته در بعضی از نسخ
این عبارت نیست لیکن بعد از او جاء قیتال واقع شده و قتال بتضعیف یا و این نیز شاهد است به مصدر این
و در اکثر نسخها صحیح یکی از این دو عبارت نیست و مصدر مثل تکرم یعنی هر فعلی که عین الفعل او مضاعف شده
با تا در اولش بر وزن تفعل بضم عین شده است بضم ما قبل حرف آخر یعنی او چنین تکرم تکرماً و بر عکس مقابله
پیش از فا و الف بعد از فا و پیش از عین در او زیاده شده و فعلی که بر رباعی مجرد تا پیش از فا زیاده مصدر این
نیز بر وزن ماضی ایشان است لیکن بضم ما قبل حرف آخر چنین تقاتل تقاتلاً و تدحرج تدحرجاً و بر این قیاس باقی ابواب
ثلاثی مزید فیه که مختوم به تا چون مصادر ایشان بر وزن ماضی است بضم ما قبل حرف آخرش تا نمیشود در مصدر تفعلل
بضم لام اول و در مصدر تفوعل تفوعلاً و در مصدر تفعول تفعولاً بضم واو و در مصدر تفعیل تفعیلاً چنین تجلبب تجلباً و
تجورب تجورباً و تشیطن تشیطناً و ترهوک ترهوکاً و تمسکن تمسکناً عبارت مصنف که نحو تکرم ظاهر است که مرادش
تفعل و الواو که بعد از او مذکور است بعد از این روش که مراد از مثل تکرم هر فعلی باشد که در اول او تا زایده باشد
و مراد از آنکه مصدر او بر وزن تکرم است این است که بر وزن ماضی خود است لیکن بضم ما قبل حرف آخر چنانکه در شرح او
مذکور آمده و از باب تکرم مصدر بر وزن انفعال بکسر تا و فا و تشدید عین نیز آمده چنین تملق تملاقاً و مصدر باب

تفعّل و تفاعل از ناقص واوی و یائی الّا به مکسور العین است چنین تمنّی تمنّیاً و تجافا فاتجار فیها زیرا که در آخر اسم واو ماقبل مضموم نمی‌باشد و بجهت قلب واو اگر حرف آخر یا باشد کسر قبل او لازمست از جهة مناسبت یا و مصادر ثلاثی مزید فیه در غیر باب نصرح و تحقیقات او از ثلاثی مزید فیه که بعد ازین مذکور خواهد شد واضح و ظاهر است

و قاعده در اینها آنست که بر غیر از ابواب الفی پیش از حرف آخر زیاده می‌شود و ما بعد ساکن اول مکسور می‌شود و بدون تغییر دیگر مگر در سه باب یعنی باب افعال که الف آخر او منقلب بهمزه می‌شود و باب افوعل که واو او چون اعشیشاء و افوعّل افیعاعلا چون اعشوشب اعشیشا و انفعل انفعالا و افتعل افتعالا و استفعل استفعالا و افعال افعیلالا و افعلّ افعلالا و افعول افعوالا و افعلّ افعلالا چون انقطع انقطاعا و اکتسب اکتسابا و استخرج استخراجا و احمارّ احمیرارا و احمرّ احمرارا و اجلوّذ اجلوّاذا و اقشعرّ اقشعرارا بدانکه قاعده در جمیع ابواب ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرّد و مزید فیه آنست که مصدر شان از ماضی شان ماخوذ شود بآنکه تغییر بدین روش را اول مکسور شود اگر مکسور نباشد و الف پیش از حرف آخر زیاده شود چنانکه مذکور شد در احرنجم احرنجاما اخرلس ... مصادر درین ابواب قیاسیه و لهذا گفته والباقی واضح چه موافق قیاس و قاعده اند و بعض در ابواب ... تفعیل است ... ایراد نمود و در بعض ازان ابواب نیز مصادر موافق این قاعده نیز آمده چنانکه گذشت بعضی ازانها و بعضی دیگر ذکر نمود چون فعّال و تشدید عین در تفعّل و تفعال بکسر تا و فا و تشدید عین در تفعّل و فعّال بکسر فا و سکون یا در فاعل و اینها بر سماعیه **وَنَحْوُ التَّرْدادِ وَالتَّجْوالِ وَالتَّحْیَا وَالتَّرْمیَاءِ لِلتَّکْثیرِ** یعنی هرگاه مقصود مبالغه باشد در مصدر ثلاثی سکون و تشدید ... مصدر او بر وزن تفعال بفتح تا و سکون چنین تردادیعنی تردد بسیار و تجوال یعنی جولان بسیار و فعیلی بکسر فا و عین مشدده و سکون یا چون خشیشی و رمیّا بتشدید میم و یا از برای ترغیب بسیار و ترمی مشمار ... بسیار ... و کوفیون را عقیده است که تفعال فرع تفعیل است یعنی اصل او تفعیل است که افاده تکثیر کند یا او منقلب بالف ... اصل ... و سیبویه گفته او بنا است علیحده و اصل است ... مذهب او است ... تفعال بدون وزن تفعیل چون تلعاب ... بنامده و باید دانست که بنا این دو مصدر قیاسی نیست و از صاحب کشاف ... بنا فعیلی سماعیست ... جواب گفته ... در کثرت استعمال ... که بتوان گفت قیاسی ... جمیع ... حرف آخر را تجویز

مخرّم

نموده اند بر وزن فعیلاء و فرا این را تجویز نموده بدانکه وزن تلعاب بکسر تا و سکون فا مصدر نیست بلکه اسم است و در بعض ازان ... معنی او بمعنی مصدر است چنین تبیان بمعنی مصدر برین وزن بغیر از این دو شنیده نشده چنانکه از کلام شیخ رضی مستفاد میشود و تلقاء که اسم مصدر است بمعنی تبیان و تلقاء بسیار و چهار و اسم دیگر برین وزن آمده اند که بمعنی مصدر نیستند تبیان و تمثال ... ارزش را گویند و تراک ... و تربیع ... و تنضب که نام ... و تمساح که نام ... و تنفاق که نام زنی ... و تلقامه ... و تمثال که مشهور است و تجفاف که نام برگستوان است ... که بر اسب پوشانند و تمراد که نام خانه کبوتر است و تلقاب ... زیاده ... و تلعاب که صفت است بمعنی بسیار بازی ... و تقصار بمعنی قلاده و تنبال که ادم کوتاه را گویند

وَجاءَ المَصْدَرُ ... مَفْعَلٍ قِیاساً مُطَّرِداً نَحْوُ مَقْتَلٍ وَمَضْرَبٍ وَمَخْرَجٍ وَامّا مَکْرُمٌ وَمَعُونٌ وَلا غَیْرَهُما فَنادِرانِ حَتّٰى جَعَلَهُما الفَرّاءُ جَمیعاً لِمَکْرُمَةٍ وَمَعُونَةٍ وَمِنْ غَیْرِهِ عَلىٰ زِنَةِ المَفْعُولِ کَالمُخْرَجِ وَالمُسْتَخْرَجِ وَکَذٰلِکَ البَواقی وَامّا ما جاءَ عَلىٰ مَفْعُولٍ کَالمَیْسُورِ وَالمَعْسُورِ وَالمَجْلُودِ وَالمَفْتُونِ وَفاعِلَةٍ کَالعافِیَةِ وَالعاقِبَةِ وَالباقِیَةِ وَالکاذِبَةِ اقَلُّ

ثلاثی مجرد بر وزن مفعل بفتح میم و عین و سکون فا بقیاس آید و این را مصدر میمی نامند و این وزن قیاسی است توقف بر سماع ندارد چنین مقتل بمعنی قتل و مضرب بمعنی ضرب و مخرج بمعنی خروج و بضم عین نادر است و قیاس نیست چنین مکرم بمعنی کرم و معون بمعنی عون حتی اینکه فرّا انکار نموده مصدریت این را و مکسور که جمع مکرمه و معونه اند و جمع مکارم است و معونه بمعنی اعانت است و سیبویه جمع اوست و انکار فرّا رد نموده و گفته که در کلام عرب وزن مفعل بضم عین اصلا نیامده نه بعنوان مفرد و نه ارباب جمع و در بعض ازینها چنین معون و مکرم واقع شده و سیبویه گفته که بنا بر قول سیبویه باید معون و مکرم را مخفف معونه و مکرمه دانست که از جهة ضرورت شعر تا ازاو افتاده و در و ربّه معون از مصادر میمی که بر وزن مفعوله و در اصل معوون بر وزن مفعول بوده ... واو ... و قبل و ضمّه ... واو ... لکن معون ... از قبیل مقول و ... مصدر میمی از ثلاثی مجرد ... مفعل بکسر عین نیامده ... بلکه آمده لیکن قیاسی نیست چنین مرجع و محیض و مجیئ و مرجع و مجیئ

و بیت و شیب و عیب و مزید و مصر و سیبویه در کریمه حتی مطلع الفجر بنا بر قراءت کسر لام مطلع را بمعنی طلوع
گرفته بلکه بعضی تصریح نموده اند که در مصدر میمی از مثال واوی قیاس کسر عین است چون موعد و موجل مگر گاه مثال
واوی قیاس کسر عین است چون موعد و موجل مگر گاه مثال واوی معتل اللام نیز لیکن ... که در مصدر میمی قیاس فتح
عین است چنانچه در اسم زمان و اسم مکان نیز قیاس چنین است بدانکه تا بر آخر مصدر میمی افزوده میشود خواه
مفتوح العین باشد خواه مکسور العین و خواه مضموم العین و بفتح عین و کسر هر دو آمده محمدة و مذمة و معجزة
و مظلمة و مجنبة و محمدة و مظلمة بکسر عین و ضم او هر دو آمده معذرة و بفتح عین و ضم او هر دو آمده
میسرة و بحرکات ثلث آمده مهلکة و مهلکة و مقدرة و مأربة لیکن دخول تاء شاذ است پس دو ال مفتوح
العین شاذ است از جهة تا و مکسور العین و مضموم العین بی تا نیز شاذ است از جهة که کسر عین است با ضم او و مضموم
و مکسور با تا را از هر دو جهة شاذ اند و مصدر میمی از ابواب ثلاثی مزید فیه بر وزن اسم مفعول آن باب آید
پس مفاعیل آن ابواب صلاحیت مفعولیت و مصدریت و زمان و مکان جمیع دارند چه جمیع بر یک وزن اند
و اسما زمیانه شان بقرائن خارجیه است و مصدر میمی بر وزن مفعول نادر است چون میسور و معسور و مجلود و معقول
که بمعنی یسر و عسر و جلد بمعنی صبر و عقل و خدای عز و جل فرموده بایکم المفتون چه مفتون اینجا بمعنی فتنه است
و بمعنی مفعول نمیتواند بود بقرینه با و سیبویه انکار نموده وزن مفعول را و میسور و معسور را صفت زمان میداند
و مجلود را بمعنی مفعول تعبیر نموده و کلمه المجلود الصبر الذی یجلد فیه یعنی مجلود صبریست که جلادت در وی بکار برده شود
و مفتون را در آیه کریمه بمعنی مفعول تعبیر نموده و با را زایده گرفته و مصدر میمی بر وزن فاعله کثیر است و از وزن
مفعول چون عافیة میگویند عافاه الله معافاة و چون عاقبة که بمعنی آخر است عقب الشی و الشی عاقبة و باقیة
که بمعنی بقا است قال الله تعالی فهل تری لهم من باقیة و کاذبة که بمعنی کذب است قال الله تعالی لیس لوقعتها
کاذبة و شیخ رضی رضی الله عنه فرموده ظاهر است که عاقبة اسم فاعلست و در اصل صفت بوده و از وصفیت
نقل شده باسمیت چراکه بمعنی آخر است و تا در او علامت نقل است و باقیة در آیه کریمه ممکن است که اسم فاعل
باشد بلکه نفس موصوف و تقدیر چنین باشد که فهل تری لهم من نفس باقیة و بر همین قیاس کاذبة و تقدیر چنین است لوقعتها
نفس کاذبة و نحو دحرج علی دحرجة و دحراج بالکسر و مصدر باب دحرج و ملحقات او از

ابواب ربا

22

از ابواب ثلاثی مزید فیه بر وزن ماضی خود می آیند لیکن باز دیاد تا یا بای تانیث در آخر چون فعلله و فوعله و فیعله و فعوله
و فیعلة و فعلیة و فعلاة که در اصل فعلیة بوده یا متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف شده چون شملل شملله
و حوقل حوقلة و بیطر بیطرة و جهور جهورة و شریف شریفة و قلنس قلنسة و قلسی قلساة و ...
هفت باب ملحقه بدحرج دحرج دحرجة و این وزن در مصدر این ابواب قیاسی است و گاه مصدر این
بر وزن فعلال بکسر فا و سکون عین می آید لیکن قیاسی نیست بلکه موقوف بر سماع است چون دحراج و
شملال و حیقال و مصدر مضاعف این باب نیز بر این وزن فعلال بفتح فا در مضاعف غیر نادر است
تخفیف بسبب ثقل تضعیف چون زلزل زلزالة و زلزالا بکسر فا الفصل و فتح او و در غیر مضاعف فتح او جایز
نیست والمرة من الثلاثی المجرد مما لا تاء فیه علی فعلة نحو ضربة وقتلة
وبکسر الفاء للنوع نحو ضربة وقتلة وما عداه علی المصدر المستعمل
فان لم تکن تاء زدتها واتیته اتیانة ولقیته لقاءة شاذ و نادر
مصدر مره یعنی مصدری که دلالت کند بر وحده از فعل ثلاثی مجرد در که مصدر او بی تا باشد بر وزن
فعله بفتح فا و سکون عین و فتح لام باشد که در آخر می آید چون ضربة و قتلة یعنی یکبار زدن و یکبار کشتن
او را یکبار زدن و یکبار کشتن و بکسر فا از برای دلالت بر نوعیت چون ضربة و قتلة یعنی نوعی از زدن
و کشتن و اگر مصدر ثلاثی مجرد با تا باشد پس بنای مره بر همان قرار است بی تغییری چون ...
ورایة و نشدة ... نشده بکسر دال و فتح ... رضی رضی الله عنه فرموده که فرق میانه ثلاثی مجرد که
با تا باشد و بی تا حرفیست که مصنف گفته و در کلام سیبویه از مصنفین این فرق مذکور نیست بلکه ظاهر
حکایت که مصدر مره از ثلاثی مجرد مطلق بر وزن فعلة است خواه مصدر او با تا باشد یا بی تا
سیبویه تصریح نموده باینکه مصدر مره از ثلاثی مجرد همیشه بر وزن فعلة می آید پس در رحمة و نشدة
نشدة بفتح نون و دال و حذف الف در اول گفته میشود و مصدر مره از غیر ثلاثی مجرد بر وزن
مصدر او است بی تغییری خواه رباعی مجرد باشد چون دحرجة و دحرجة دحرجة یا رباعی مزید فیه یا ثلاثی مزید فیه
نهایت اینکه اگر مصدر شان بی تا باشد تا افزوده میشود در آخرش چون تدحرجة و انطلاقة و اکرامة

واگر نه واگر با است اصلا تغیر در او راه نمی یابد چنین عزیة تعزیة و چنین این قاعده مره منتقض میشود
بمثل اتیة اتیانة ولقیة لقاءة چه از فعل ثلاثی مجرد که بنا است مصدر مره باید که بر وزن
فعلة باشد پس باید که اتیة ولقیة گفته شود از اتی ولقی چون الکه اتیانة ولقاءة آمده واتیتیه ولقیه
نیامده جواب گفته که این دو بنا شاذند و اصل نیز اتیة ولقیة نیز جایز است بلکه واقعست چنانکه التوی الکعب
کو کو لقیت مربة القیة الفرد لقیة نشف کبدی والتبن فیه قبل **اسماء الزمان والمكان**
مما مضارعه مفتوح العين او مضمومها ومن المنقوص على مفعَل نحو
مشرَب ومقتَل ومرمى ومن مكسورها والمثال على مفعِل نحو مضرِب
وموعِد وجاء المنسك والمجزر والمطلع والمشرق والمغرب والمفرق
والمسقط والمسكن والمرفق والمسجد والمنخر واما نحو منخر ففرع كمنتن
ولا غيرهما ونحو المظنة والمقبرة فتحا وضما ليس بقياس وما عدا
على لفظ المفعول واسم زمان واسم مکان یعنی اسمی که دلالت کند بر زمان فعل یا مکان فعل — **والمنبت**
مطلقا از ثلاثی مجرد که مضارع او مفتوح العین یا مضموم العین بوده باشد واز ناقص واوی و یائی
هر چند مضارعش مکسور العین و مثال نیز بوده باشد بر وزن مفعل بفتح میم و عین و سکون فاء آید چون مشرب از
شرب یشرب و مقتل از قتل یقتل و مرمی از ناقص یائی و مدعی از ناقص واوی و مثال واز فعل
که عین الفعل مضارع او مکسور واز مثال واوی و یائی بر وزن مفعل بکسر عین می آید بشرط آنکه ناقص نبود
چون مضرب و موعد و علت این حرکات اسم زمان و مکان اینست که ایشان التزام نموده اند بنا اسم زمان و اسم مکان را
بر مضارع پس اگر مضارع مفتوح العین است یا مکسور العین باشد باید که عین ایشان نیز مفتوح یا مکسور باشد و چون مفعل
بضم عین نیامده کرد او را چون مکرم لهذا در مضارع مضموم العین میل از ضمه بفتحه که اخف حرکات است
در اسم زمان و مکان آورده اند و در مرمی و امثال او معنی لغت این قاعده بعلت تخفیف است و در
بعضی از اسماء زمان و مکان از مضارع مضموم العین بر وزن مفعل بکسر عین بخلاف قاعده مذکوره آمده اند
چون منسک بکسر سین یعنی محل ذبح از نسک ینسک بضم عین مضارع و مجزر بکسر زای نقطه دار یعنی محل نحر

شتر

شتر از یجزر بضم عین و مطلع و منبت و مشرق و مغرب و مفرق بکسر رای بی نقطه و بفتح نیز آمده یعنی
محل جدا شدن موی سر از موی عقب سر و مسقط و مسکن و مرفق که نام محل رفق است و بمعنی آرنج
موصل دست محل رفق و تکیه است و در مرفق یا آمده و مسجد و منخر که اسم مکان نخر است و آن
آوازیست که از خیشوم بر آید و این اسماء همه مکسور العین آمده اند با آنکه مضارع ایشان مضموم العین است
و بعضی از اینها مفتوح العین نیز آمده اند و اینها مفرق و مسجد و منسک اند و منخر نیز بکسر عین و فتح میم هر دو
آمده با آنکه مضارعش مضموم العین است و از این قبیل است مدب بکسر دال و فتح او از دب یدب
و این اسماء از جهت بنا شاذند و گاه مضارع مکسور العین بر وزن مفعل بفتح عین آمده چون مظنة
در محل ضرب شمشیر و مزلة و این بنا از جهت بیشتر شاذ است و اسم زمان و مکانی که بر وزن مفعل
میم و عین بوده باشد چون منخر فرع مفعل بفتح میم و کسر عین است و بنای غیر صحیح نیست غیر در اصل میم
در او مفتوح بوده و بواسطه رعایت کسره عین مکسور شده چنانکه منتن بکسر میم در باب اسم فاعل
بنای تازه نیست بلکه فرع منتن بضم میم است و کسره میم در او بواسطه متابعت عین الفعل است و نیز
این شاذ است از دو جهت یکی از جهت عین چه قیاس فتح او است و دیگر از جهت تاء چه تغیر بوده و مظنة
بضم یا و خطا و این دو بنا بفتح عین نیز آمده اند پس از یک جهت شاذند به آنکه مرفوع شده و در بعض از
اشیاء مذکوره ممکنست اعتبار آنکه اسم زمان و مکان چنانکه بعضی از محققین با تصریح نموده اند هر اسمی که دلالت
کند بر زمان مطلق که زمان خاص یا مکان خاص در او ملحوظ نباشد چون مضرب و موعد که بمعنی مکان
ضرب و زمان وعده اند مطلقا هر جانب و هر وقت که باشد و اگر دلالت کند بر زمان خاص یا مکان خاص
چون مخزن و مسکن نه بلکه عرفا مخصوص است بر وزن قیاست یا بجز آن قیاس است پس اگر در او این اعتبار است و فتح
در او باعتبار اراده معنی لغوی که با آن اعتبار اسم مکان و زمان است پس در مسجد که او نیز بمعنی محل سجود
خاص است که عبارت از خانه خدا است نه هر محل سجود را مسجد میگویند عرفا اگر چه در لغت مسجد گاه و جهاد
کسر عین ممکن است باعتبار معنی عرفی و بجهت زمان اعتبار اسم مکان نیست و فتح باعتبار معنی لغوی باشد و مقبرة نیز اسم
موضع خاص است که مرده را دفن میکنند پس ضم و از آنکه عبارتی قبرستان گویند و از این جهت مقبرة بضم خوانده

میکوینه او و دخول با این اعتبار است و بدین قیاس مشرق و مغرب و بعضی از اینها دیگر و در بعضی نسخه‌ها [illegible]
چنین است که و نحو المظنة بالکسر و المقبرة فتحا و ضما لیس بقیاس یعنی مظنه بکسر ظا رسیده و است از دو جهت یکی
عین و دیگر تا چه قیاس مقتضی فتح عین و عدم تا است و شد و دو مقبره بضم با نیز از دو جهت است و بفتح با شده و شد
از جهت تا است و جاربردی در شرح و المقبرة فتحا و ضما حرفی گفته که چیزی در توجیه آن می‌توان گفت و حاصل
آن است که فتح قیاسی نیست باعتبار آنکه مراد از مکان مطلق نیست بلکه مکان خاص است و اسم مکان است
که دلالت کند بر مکان مطلق و ضم ظاهر است شده و دو او باعتبار آنکه مرض را غش مرضموم العین است و قیاس
مقتضی فتح عین اسم مکان او ست و این حرف ظاهر الفساد است از چند جهت یکی آنکه هرگاه مقبره اسم مکان باشد
چرا فتح غیر قیاسی باشد چه شود که قیاسی باشد چه قاعده فتح عین در اسم مکان اقتضا میکند عدم فتح عین را
در غیر اسم مکان و دوم آنکه حرف اول منزلت است آنکه اسم مکان [illegible] و ثانی نسبت برای آنکه اسم مکان
بضم و ناقص است و اگر گوینده که اسم مکان مطلق و اسم مکان معین هر دو آمده و حرف اول [illegible]
و حرف ثانی منزلت اولست میگوییم در این صورت شده و دو اصلا نخواهد بود نه باعتبار فتح و نه باعتبار ضم چه ضم
عین او باعتبار اراده مکان خاص و فتح باعتبار اراده مکان مطلق است هذا و اسم زمان و مکان
از غیر ثلاثی مجرد خواه ثلاثی مزید فیه بوده باشد یا رباعی مجرد یا رباعی مزید فیه بر وزن اسم مفعول آن باب
که از وی بنا میشود چنین مخرج از باب افعال و مدحرج در باب فعلل و شذ هذا القیاس **الآلة علی مفعل**
و مفعال و مفعلة کالمحلب و المفتاح و المکسحة و نحو المسعط و المنخل
و المدق و المدهن و المکحلة و المحرضة لیس بقیاس مراد از آله آنکه
که دلالت کند بر آنکه بسبب او فعل از فاعل صادر شود و بمفعول برسد چنین [illegible] که واسطه است میان نجار و چوب
در ایصال اثر آن [illegible] و این بنا میشود مگر از فعل متعدی چنانچه از تعریف او ظاهر میشود و قیاس او بر سه وزن است
یکی مفعل بکسر میم و سکون فا و فتح عین و دوم مفعال بکسر میم و سکون فا سیم مفعله بالحاق تا بوزن اول چون محلب
که نام ظرفیست که شیر در او دوشیده میشود و [illegible] آنکه واسطه است میان حالب و شیر و [illegible]
اثر دوشیدن از حالب بشیر نمیرسد و اسم مکان نیست برای آنکه مکان حلب موضعیست که حالب در آن می‌نشیند

نظام دو

24

بنظام دو شیدن شیر و مفتاح که آلت گشودن قفل است و مکسحه که آلت روبیدن خانه است و گاه بر وزن
مفعل بضم میم و عین هم با و بغیر تا می آید لیکن قیاسی نیست بلکه موقوف بر سماعست و در خصوص شش اسم
دو وزن مسموع شده چون مسعط و آن آلتیست که در وی سعوط در دماغ میکنند و منخل و آن آلتیست که [illegible]
ارد و امثال او گرفته میشود و آن غربالست و مدق و آن آلتست که کوبیدن چیزها است مدهن و آن
آلتیست که روغن در او میکنند از شیشه و غیر او و مکحله آلتیست که سرمه در او میکنند و محرضه آن آلتیست که اشنان
در او میکنند و ظاهر آنست که مدهن و مکحله و محرضه اسم مکان است و منافات ایشان بر این وزن باعتبار آن است
که دلالت میکنند بر مکان خاص نه بر مکان مطلق چنانچه گذشت بلکه ظاهر اینست که [illegible] از مفعول لیس و سیبویه گفته
که هیچ حرف بضم میم آمده و اسمائی مذکوره را شمرده بغیر از محرضه و موید اینست که جوهری محرضه را بکسر میم و فتح را
روایت نموده نهایت آنکه زمخشری او را بضم میم نقل نموده چنانکه گفته و آلت که بر وزن فعال نیز آمده چون خیاط
بکسر خا و تخفیف که نام رشته ایست که بآن جامه دوخته میشود و [illegible] گوینده و سیبویه در مکحله و اخوات
او گفته که اینها اسم آلت نیستند بلکه اسم ظرف چند معهود مثلا مکحله نام ظرفیست که سرمه در او قرار کرد
بلکه نام ظرف مخصوص است پس مختص بالت خاص است و از این جهت در وزن مخالف قیاس آمده اند **المصغر**
المزید فیه لیدل علی تقلیل مصغر در اصطلاح اسمیست که زیاده شده برای او حرفی از
برای دلالت بر تقلیل و تقلیل که از تصغیر مستفاد میشود بر چند وجه است یکی تقلیل در ذات یعنی تحقیر چیزی که توهم
عظمت او شود چنین رجیل و عمیر و عویکم و امثال اینها و از مقوله است تصغیری که مفید تحقیر و تلطف است چون یا بنی
و یا اخی و یا صدیقی و امثال اینها چه کودکان محل تلطف و سزای شفقت و مهربانی اند پس تصغیر کنایه از عزت و کرامت
[illegible] و نیز از مقوله است تصغیری که مفید [illegible] است چون [illegible] و دوم تقلیل در عدد و تصغیری که توهم
کثرت او شود و این معنی در تصغیر جمع است چون [illegible] و سیم تقلیل در مسافت یعنی تقریب چیزی که
توهم بعد او شود و این معنی در تصغیر [illegible] چون قبیل و بعید و از مقوله است تصغیر جهات چون [illegible] و دون و فوق
و امثال اینها و گاه تصغیر مستعمل میشود در دلالت بر تعظیم مجازا از قبیل استعاره تهکمیه و آن استعمال اسم
احد الضدین است در دیگری از باب استهزاء چنین استعاره اسم حاتم برای بخیل و اسم [illegible] از برای جبان

قال الله تعالی فبشرهم بعذاب الیم که مراد از تبشیر انذار است و از این باب است قول شاعر: و کل اناس سوف
تدخل بینهم: دویهیة تصفر منها الانامل که تصغیر داهیه از جهت تعظیم است و صفت انامل کنایه از
موت است در مثل مشهور که بعد اللتیا و التی که تصغیر التی اللتیا از جهت تعظیم و التی از جهت تحقیر است
و اینها کنایه از مصیبت عظیمه و مصیبت حقیره اند و تصغیر مخصوص است باسم و در فعل و حرف نمیباشد و در
جمیع اسما نمیباشد بلکه در بعضی از استعمال گاه بغیر از وی یافت میشود چنانکه بعد ازین دانسته خواهد شد و اسم
که در او تصغیر جاریست یا متمکن است در اسمیت باعتبار عدم شباهت بمبنی یا اینکه غیر متمکن و لازم است مبادی در تصغیر
هر یک قاعده خاصیست چنانکه مصنف گفته فالمتمکن بضم اوله و بفتح ثانیه و بعدهما
یاء ساکنة و بکسر ما بعدها فی الاربعة الا فی تاء التانیث والفیه
والالف والنون المشبهتین بهما والف افعال جمیعا پس در تصغیر اسم متمکن حرف
اول مضموم میشود و حرف ثانی مفتوح و بعد از این دو حرف یاء ساکنه افزوده میشود پس اگر مصغر ثلاثی باشد
اکتفا بهمین قدر میشود و ما بعد یا که عبارت از حرف آخر است محل حرکات اعرابیه و بنائیه است چنانکه
حسن و رجیل در تصغیر رجل و در اسم چهار حرفی مطلق خواه حروف او همه اصلیه باشد یا بحرف زایده بوده باشد
بوده امور مذکوره ما بعد یا از جهت مناسبت یا مکسور میشود چنانکه جعیفر و مکیرم در تصغیر جعفر و مکرم مگر در چهار صورت
که ما بعد یا مفتوح میشود یکی اینکه ما بعد حرفی که متصل یا تصغیر است تا تانیث باشد چنانکه طلیحه در تصغیر طلحه
دویم اینکه بعد از وی الف تانیث باشد یعنی الف مقصوره و ممدوده باشد که در این صورت نیز ما بعد یا مفتوح میشود
از جهت رعایت بقاء الف [illegible] چه اگر مکسور شود الف منقلب خواهد شد بیا چنانکه حبیلی و حمیراء در تصغیر
حبلی و حمراء و فایده تقیید الف بتانیث احتراز از الف مقصوره و ممدوده است که از برای تانیث
نباشد چه در این صورت نیز ما بعد یا مکسور میشود چنانکه مغیزی در تصغیر معزی که در آن الف مقصوره
نوعی است که الف منقلب از واو یا یاء لام الفعل چون الف در عصا و رحی که در اصل عصو و رحی بوده اند واو
و یا بسبب تحرک و انفتاح ما قبل منقلب بالف شده اند و این الف حرف اصلی است چه منقلب است از لام الفعل و
الفی که در آخر اسم بعد از دو حرف اصلی بود از این قبیل است دویم الفی که در آخر کلمه زاید شود جهت الحاق چون الف

در علقی

در علقی بفتح عین و سکون لام و قاف و الف که در آن زایده است غرض از زیادت او الحاق این کلمه است بجعفر و از این
قبیل است الف معزی و این نوع علامت تانیث نیستند سیم زایده از برای علامت تانیث چون الف حبلی و ذکری و علامت
این نوع آنست که آن الف منون نباشد و الف ممدوده چهار نوع است یکی اینکه همزه بعد از الف اصلیه و حرف
اصلی است چون قراء بضم قاف و تشدید را بی نقطه و الف ممدوده که بمعنی نیکو قراءت کننده است ماخوذ
از قرا که مهموز اللام است دویم اینکه همزه منقلب بود از واو یا یاء اصلیه چون کساء و رداء که در اصل کساو و ردای
بوده اند سیم اینکه آن همزه زایده از برای الحاق بوده باشد چون علباء که همزه در او زایده است جهت الحاق بقرطاس و این
نوع از الف ممدوده علامت تانیث نیستند چهارم زایده برای تانیث چون الف ممدوده در حمراء اکنه علامت
تانیث است سیم اینکه بعد از او الف و نون زایده باشند که شبیهند بالفی تانیث در منع از دخول تا تانیث که در این صورت
نیز ما بعد یا مفتوح میشود از جهت شباهت اینها بالفی تانیث چون سکیران و عثیمان در تصغیر سکران و عثمان
و اگر مشابه بالفی تانیث نبوده باشد بلکه تا تانیث در آخر آن بدون [illegible] داخل تواند شد در این صورت ما بعد یا مکسور میشود
چون سریحین و شییطین و سلیطین در تصغیر سرحان و شیطان و سلطان که تا تانیث در آخر ایشان داخل میشود
و در مونث سرحانه و شیطانه و سلطانه گفته میشود چهارم اینکه بعد از او الف افعال جمع باشد بشرط اینکه افعال جمع
باشد که در این صورت نیز از برای رعایت بقای علامت جمع ما بعد یا مکسور نشود بلکه الف منقلب بیا شود چنانکه
میگویند در تصغیر اجمال اجیمال و اگر الف جمع نبوده باشد باز ما بعد یا مکسور میشود و الف منقلب بیا میشود چون اعیشیر
در تصغیر اعشار که جمع نیست بلکه مفرد است بدلیل اینکه صفت مفرد واقع میشود چنانکه گفته اند برمة اعشار
یعنی دیگ شکسته پاره پاره و در غیر این چهار صورت مذکوره ما بعد یا در تصغیر چهار حرفی مکسور
میشود چنانکه مصنف اشاره نموده باین قول که ولا یزاد علی اربعة یعنی در صورت فتح ما بعد یا زیاده
بر این چهار صورت نیست و شیخ رضی رضی الله عنه این عبارت را حمل بر معنی دیگر نموده که حاصل از تکلف نیست
چنانچه خود نیز اعتراف نموده و گفته مراد این است که زیاد نمیشود مصغر اسمی که حروف اصول او چهار حرف باشد نیز اسم
خماسی مجرد و مزید فیه مصغر میشود اگر او را تصغیر نمایند یا اگر این تصغیر ضعیف است و از این جهت حرف آخر را
بحذف خامس یا زواید فلذلک لم یجئ فی غیرها الا افیعل و فعیعل و فعیعیل

و قاعده در تصغیر ثلاثی ضم حرف اول و فتح ثانی و ازدیاد یاء ساکنه است بعد از این دو حرف و در اسم چهار حرفی با این
امور مذکوره کسر ما بعد یا لازم است مگر در چهار صورت مذکوره که در آنها ما بعد یا مفتوح باید ماند تصغیر در غیر آن
چهار صورت مذکوره که در آنها ما بعد یا مفتوح بمانده است تصغیر در غیر آن چهار صورت مگر بر یکی از این سه وزن
اول فُعَیل بضم فا و فتح عین و سکون یا و لام دوم فُعَیعِل بضم فا و فتح عین و سکون یا و کسر عین ثانی سیم فُعَیعیل با یای
ساکنه بعد از عین ثانیه چه تصغیر در اسمای ثلاثیه بنابر قاعده مذکوره بر وزن اول است و در اسم رباعی اگر ما قبل
آخر حرف مده نبوده باشد بر وزن ثانیست چون جُعَیفِر و دُرَیهِم در درهم و امثال اینها و اگر قبل حرف آخر چهار حرفی حرف
مده بوده باشد تصغیر او بر وزن ثالث است باعتبار آنکه چون ما بعد یا تصغیر مکسور شود این حرف مده که بعد از او واقع
شده بواسطه مناسبت کسره ما قبل خود منقلب بیا میشود چون دنینیر در تصغیر دینار و اما در چهار صورت مذکوره
وزن تصغیر قاعده تصغیر ملحوظ ندارد و بعضی اوزان مختلف غیر از این سه وزن آمده و برین سه وزن نیز آمده و در
صورت اولی غیر مره در افراد و ما نیث بعد باید لیکن با لحاق تا تانیث و در افراد اوزان نیز فُعَیلة و فُعَیعِلة و فُعَیعیلة
چون قُدَیرة و شُجَیرة در تصغیر قدرة و شجرة و در صورت ثانیه در مقصور وزن فعیل آمده پس از
الف مقصوره چون حُبَیلی در تصغیر حبلی و آن دو وزن دیگر یعنی فُعَیعِل و فُعَیعیل بمانده اند و در ممدوده هر یک ازین
سه وزن آمده اند لیکن با لحاق الف ممدوده باین اوزان چون حُمَیراء در تصغیر حمراء و خُنَیفساء در تصغیر خنفساء و مُعَیبیراء
در تصغیر معیوراء و در صورت ثالثه نیز این سه وزن پیش از الف و نون مزیده تیامده چون سُلَیمان در تصغیر
سلمان و جُعَیفِران در تصغیر جعفران و عُقَیربان در تصغیر عقربان با ابدال از واو محذوفه چه عقربان [illegible]
آن بوده و او جهت تخفیف افتاده بود و در حال تصغیر برگشت و منقلب بیا شده و در صورت چهارم نیامده
فُعَیل پیش از الف جمع چون اُجَیمال در تصغیر اجمال و آن دو وزن دیگر در این صورت اصلا نیامده اند و از اوزان
مذکوره در چهار صورت بعضی فی الحقیقه غیر این سه وزن نیست چه این اوزان در واقع فُعَیلة و فُعَیعِلة و فُعَیعیلة و فُعَیلاء
و فُعَیعِلاء و فُعَیعیلاء و فُعَیلان و فُعَیعِلان و فُعَیعیلان و اُفَیعال اند پس حرف مصنف صحیح است که در چهار صورت مذکوره هم
سه وزن بیان کرده براکه کلام مصنف [illegible] دلالت دارد بر آنکه در غیر چهار صورت مذکوره را البته
تصغیر بر یکی از آن سه وزن باشد و حال آنکه چنین نیست بلکه اوزان دیگر نیز آمده در غیر این چهار صورت مذکوره مع

ثم فی

٢٦

فُعَیعِل بضم فا و فتح عین و سکون یا و کسر لام مشدده بر یا نسبت چون فُعَیلی که در زیادتی دو یا بعد از عین ثانیه
در تصغیر منسوب چون رُوَیتی و شُهَیدی در تصغیر شهدی و مُطَیلِق در تصغیر مطلق با ابدال از نون
و فُعَیلول چون عُمَیرون در تصغیر عمرون و فُعَیلات در تصغیر جمع مؤنث چون سُلَیمات در تصغیر سلمات
و شیخ رضی در شرح این عبارت گفته یعنی از آن جهت که حروف اصول مصغر زیاده از چهار نیست اسم مصغر
زیاده از سه نمیشود چه اگر اسم ثلاثی است تصغیر او بر وزن فُعَیل است و اگر رباعیست پس اگر با آن چهار حرف حرف
مده زایده نباشد تصغیر او بر وزن فُعَیعِل است و الا بر وزن فُعَیعیل است **و اذا صُغِّر الخماسی**
علی ضعفه فالاولی حذف الخامس وقیل ما اشبه الزائد وسمع
الاخفش سفیرجل و در تصغیر اسم خماسی الاصل اگرچه تصغیر او ضعیف است بجهت ثقل [illegible]
شده بهتر وجوه حذف حرف خامس است چه اسم خماسی ثقیل است و ازدیاد یا تصغیر باعث زیادتی
ثقل میشود هرچند که اصل بوده است پس مصغر جحمرش و فرزدق جحیمر و فریزد می آید دویم حذف حرفی
که از جنس حروف التموینها یا شبیه بهما باشد در صغیر از صفات و در مصغر آن دو مثال گفته میشود
جحیرش و فریزق بحذف میم از اول زیرا که از جنس حروف زیاده است هرچند که در این مثال اصلی است
و حذف دال از ثانی بجهت مشابهت او با تا در مخرج سیم ابقای جمیع حروف او کما کان خود این ضعیف وجوه
پس در تصغیر آن دو اسم گفته میشود جحیمرش بسکون یا و میم هر دو و کسر را و فریزدق بسکون یا و را هر دو و فتح دال
چنانچه اخفش از عرب شنیده سفیرجل بسکون یا و را هر دو با ابقای حروف خمسه و فتح جیم و خود گفته که اگر
تصغیر اسم خماسی را بحذف حرفی کنیم التباس قبل حرف آخر را مانند جیم در این مثال ساکن میکردیم
جل بسکون میم و کسر را و سکون جیم بر وزن [illegible] و سیبویه از بعضی حکایت کرده سفیرجل بکسر را و فتح جیم
ویُرَدُّ نحو باب وناب ومیزان وموقظ الی اصله لذهاب
المقتضی بخلاف قائم وتراث واُدد یعنی هرگاه حرفی از حروف اصول کلمه منقلب بحرف
دیگر شده باشد بسبب علتی و آن علت در حال تصغیر مفقود باشد آن حرف را باصلش رد کنند [illegible]
قلب است در حال تصغیر پس قلب بوجه خواهد بود چنانکه در باب و ناب و نظایر اینها و تفصیل این اجمال آنکه باب

وباب در اصل بوب و نیب بوده اند بسبب حرکت و انفتاح ما قبل واو و یا منقلب بالف شده و جمع در حال
تصغیر ما قبل واو و یا مضموم میشود علت قلب باقی نمی ماند پس واو و یا بحال خود باز میگردد و گفته میشود بویب
و نییب و نیران در اصل نوران بوده بعلت سکون واو و کسر ما قبل واو قلب بیا شده و در حال تصغیر بسبب انضمام
ما قبل واو و یا [illegible] میشود و نویرین حاصل میشود و موقظ در اصل میقظ بوده بسبب سکون و انضمام ما قبل
یا منقلب بواو شده و در تصغیر بسبب انفتاح حرف نمانده علت انقلاب بواو منتفی میشود و بحال خود عود مینماید
و میقظ گفته میشود و در باب تعین احرف یا از مشهور است که یا در حال تصغیر برمیگردد و نییب گفته میشود
چنانکه مذکور شده و بعضی یا را در حال تصغیر قلب بواو مینمایند بسبب انضمام ما قبل و از جهة حمل او بر اکثر
لغات در اجوف چه غالب الف در اجوف منقلب از واو است و بعضی دیگر از ایشان اول مصغر را در بن
کسره میدهند و سکون میدهند نییب میگویند بعتبار آنکه اگر مضموم نمایند بر قاعده یا انقلاب بواو بیاید علت
یا ثقل کلمه از جهة وقوع واو بعد از ضمه لازم می آید و این هر دو ناخوش است الفی که معلوم نباشد
انقلاب او از واو یا نزد سیبویه واجب است قلب او بواو در حال تصغیر بعلت اغلبیت احرف واوی
و اخفش را عقیده آنست که واجب است قلب او بیا در تصغیر بعتبار خفت پس در تصغیر صاب که نام
درختیست سیبویه صویب و اخفش صییب میگوید و داخل است در شق باب [illegible]
و اشباه اینها چه سیقات در اصل موقات [illegible] در اصل روح بوده واو از جهة کسره ما قبل و سکون
خود قلب بیا شده بود و در حال تصغیر هر دو جزو علت قلب منتفی میشود چه میم مضموم و واو مفتوح میشود پس بحال خود
برمیگردد و مویقیت و رویح گفته میشود و اگر علت انقلاب در حال تصغیر نیز موجود باشد در این صورت باصل خود
برنمیگردد و چون قایم و تراث و ادد و قویئم در اصل قاوم بوده واو بنا بر قاعده که مذکور خواهد شد
در باب اعلال ان شاء الله تعالی منقلب بهمزه شد و آن علت در مصغر نیز موجود است و آن علت اینست که
چون عین الفعل حرف علت و لازم الاعلال است و اعلال او بعنوان حذف صورت ندارد با سبب
رعایت وزن اسم فاعل پس او را بعلت حرکت کسره خود و انفتاح ما قبل قلب الف نموده اند التقاء ساکنین
شد میان او و الف و حذف بحرکت جایز نبود بعتبار رعایت وزن پس الف ثانی را کسره داده اند قایم

وان علت

٢٧

وان علت در حال تصغیر نیز موجود است پس همزه بحال خود میماند و قویئم گفته میشود و تراث در اصل
وراث و ادد وُدُد بوده واو بسبب انضمام خود در اول قلب بتا و در ثانی منقلب بهمزه شده
وان علت بعینها در وقت تصغیر موجود است پس باصل خود راجع نمیشوند و مصغر شان تریث و اُدید
می آید و چنین این قاعده نقض وارد بود مثل عید که در اصل عود بود بعلت سکون خود و کسر ما قبل او
منقلب بیا شده بود و در حال تصغیر بسبب انضمام ما قبل علت انقلاب منتفی است پس بسبب
در حال تصغیر بسبب انضمام ما قبل باصل خود برگردد و عیید گفته نشود بلکه عوید گفته شود و حال آنکه کار بر عکس
است در جواب گفته که وقالوا عُیَیْد لقولهم أعیاد یعنی جواب این که عیید در جمع مکسر عید اعیاد
گفته اند نه اعواد از که قاعده در تکسیر نیز در مفرد است باصل خود و در تصغیر او را حمل بر تکسیر نموده اند
از جهت حمل تصغیر بر تکسیر از قبیل حمل نقیض بر نقیض و علت عدم ارجاع باصل در تکسیر رعایت [illegible] جمع
عید و عود است چه جمع مکسر عود اعواد است پس اگر جمع مکسر عید نیز اعواد میشود فرقی میان جمع عود و عید [illegible]
نمی ماند و پوشیده نماند که اگر گویند جواب [illegible] روش گفته شود که تصغیر عید بعید بر وزن از رجوع باصل است
مصغر عید عوید نشود چه مصغر عود عوید است پس اگر مصغر عید نیز عوید شود فرق میان این دو [illegible] در تصغیر
[illegible] فان کانت مدة ثانیة قالوا نحو ضُوَیرِب فی
ضارب وضویریب فی ضیراب چه مصنف بیان نمود که الف زائد [illegible] منقلب میشود بواو
در حال تصغیر بعتبار آنکه اصلش واو بوده و الف ضارب و یا ضیراب نیز مثل الف باشد در وجوب
انقلاب او بواو لیکن بعتبار مذکور [illegible] بعتبار دیگر چه این الف و یا حرف ثانیه و زایده [illegible] در حال
تصغیر مفتوح میشوند پس بواسطه تخفیف لازم خواهد بود قلب اینها بواو و بجهت مناسبت حکم اینها را در [illegible]
نمود و مراد اینست که هر اسمی که حرف ثانی او حرف مد زایده باشد و آن واو و یا و الف است [illegible]
آن حرف مد بواو در تصغیر اگر غیر واو است و واو بحال خود میماند چون ضویرب و ضویریب و طویمیر
در تصغیر ضارب و ضیراب و طومار و همچنین اگر آن حرف مد منقلب از واو اصلیه بوده چنانچه
مذکور شد و اگر حرف مد زایده نباشد بلکه اصلی یا منقلب از یای اصلیه بوده [illegible] یا و الف [illegible]

منقلب بواو نمیشود بلکه در تصغیر نیب نییب گفته میشود بنا بر قاعده باب بیت و چون مصنف فارغ شد از بیان کیفیت
تصغیر اسمی که در او تغیر راه یافته بسبب قلب بیان مینماید کیفیت تصغیر اسمی را که حرفی از او محذوف شده
بقوله والاسم على حرفين يرد محذوفه تقول في عدة وكل اسماً وعيد
وأكيل وفي سه ومذ اسماً ستيهة ومنيذ وفي دم وحر دمي وحريح
وكذلك باب ابن واسم واخت وبنت وهنت بخلاف باب ميت وهار
وناس یعنی اسم ثلاثی که فا یا عین یا لام او محذوف شده خواه با عوض یا بدون عوض و از حروف
اصول او دو حرف باقی مانده باشد در حال تصغیر اعاده محذوف واجب است زیرا که اقل اوزان تصغیر فعیل است
و آن بکمتر از سه حرف تمام نمیشود پس هرگاه بحرف ثالث احتیاج افتد اعاده محذوف اولی است از ازدیاد حرفی
از خارج اما اگر کلمه موضوع بر دو حرف باشد در تصغیر او یائی افزوده میشود در آخر او از جهت الحاق
او باکثر اسماء ثلاثیه که حرفی از حروف اصولشان افتاده باشد چه غالب آنان محذوفست فا و عین هم
کم بوده و هم چنین لام محذوف نیز غالباً حرف علت است یعنی واو و یا و الف منقلب از واو و یا که در حال تصغیر
بحسب اصلش که واو یا یا است برمیگردد پس اگر در اسم ثنائی الاصل واو در آخر افزوده شود لا محاله منقلب بیا خواهد شد
بسبب اجتماع او با یای ساکنه تصغیر پس ابتدا از دیا دیا و فایده تقیید بعینه آن است که در حرف موصوله او شرطیه
و استفهامیه و غیر آن حرف در تصغیر جایز نیست چنانکه قریب از این گذشته خواهد شد بهتر خواهد بود پس در تصغیر من و کن و اذ
بر تقدیر علمیت منی و اذی گفته خواهد شد و در اسم ثلاثی الاصل که حرف محذوفش عین است اعاده او ممکن است و احتیاج بحرف
اجنبی نمی افتد پس او برمیگردد و در تصغیر عدة وعیدة گفته میشود با اعاده واو محذوف چه عدة در اصل وعد بوده
واو افتاده و عوض او تا در آخرش ملحق شده و این تا اگرچه عوض از فاء الفعل و بمنزله جزو از کلمه است لیکن در بنای
تصغیر او را اعتبار نکرده اند که در اصل وضع کلمه است برای آنکه منضم میشود با کلمه دیگر یا آنکه بجای معوض عنه
که فا است واقع نشده بلکه بعد از لام واقع شده بخلاف هرگاه تا را در مثل اخت و بنت عوض از لام محذوف است
و بجای او نیز واقع شده در بنای تصغیر اعتبار نموده باشد چنانکه معلوم خواهد شد تا در این شکل اطلاق اولی میباشد
تواند بود و در تصغیر کل بر تقدیر علمیت او اکیل گفته میشود با اعاده همزه فاء الفعل چه اصل کل اکل بوده بدو همزه اول همزه

وصل دوم

وصل و دوم همزه فاء الفعل عینه را که میشود امر شد از اکل بعد از حذف حرف مضارع چون ابتدا او بهمزه
فاء الفعل ساکن بود و ابتدا بساکن متعذر بود احتیاج افتاد بهمزه وصل و چون عین الفعل مضموم بود همزه وصل
در اولش در آمد و حرکت آخر بجزم جاری شد او کل شد و بعد از آن بسبب تخفیف همزه فاء الفعل و همزه وصل
باعتبار عدم حاجت بسقوط کل شد و بعد از علمیت در حال تصغیر همزه فاء برمیگردد و عین مضموم میشود
بهمزه وصل نمی افتد از این جهت همزه وصل برنمیگردد و در تصغیر سه که در اصل سته بوده ستیهه میآید باعاده
محذوف که عین الفعل است و در سه دو لغت دیگر آمده یکی ست بحذف لام الفعل بی تعویض و دوم است با همزه
و سکون سین بحذف لام الفعل و تعویض همزه چه اصل این دو لغت نیز سته بوده و بحضور این دو لغت نیز ستیهه میآید
در تصغیر فرق نمیکند میان محذوف العین و محذوف اللام چه در ستیه محذوف العین یعنی تا اعاده محذوف
و ستیهه سکونه و در ستیه محذوف اللام سنایه و ستیهه سکونه و بعید تحقیق لغات اسم ... و در تصغیر مذ در حال علمیت
منیذ گفته میشود باعاده نون محذوف چه در اصل منذ بوده بنا بر مذهب جمهور و بعضی گفته اند که ثنائی الاصل است و صاحب
قاموس گفته که مذ اسمی در اصل منذ بوده و منذ حرفیست بحسب اصل و بعضی گفته اند که مذ و منذ هر دو در اصل من ذو
بوده اند که من حرف جر است و ذو بمعنی الذی یا در اصل من اذ بوده اند که من حرف جر و اذ ظرف زمان است
همزه او بیفتاد و بسبب التقاء ساکنین یعنی نون و ذال ذال مضموم شد و بعضی ... و بعضی گفته اند که اصل
من ذا بوده اند یعنی حرف جر و ذا اسم اشاره و ما راتیه مذ یومان بتقدیر من ذا الوقت یومان است و فایده تقیید مذ و منذ
از قبیل امر و نه حرف است که تصغیر در آنها نمیدارد چه تصغیر از خواص اسم است بدانکه هرگاه مذ و منذ را که از قاموس نقل کرده
در حالتی که بعد از ایشان اسم مجروری واقع نشده باشد در این صورت حرف جر اند یعنی من هرگاه در برابر زمان ماضی
باشند چون ما رأیته مذ یوم الخمیس یعنی من یوم الخمیس و هرگاه در حال باشند یعنی فی و دالی هر دو آمده اند اگر معنی استقبال باشد باز استعمال
به مذ یوم الخمیس یعنی فیه یا الیه و دوم آنکه بعد از آن مرفوعی واقع شود و در این صورت یا در محل رفعند باشد ابتدا و ما بعد او
مرفوعی که بعد از آنها است خبر است و یا آن مرفوع خبر است و آنها ظرف کلام مرفوع خبر است بنا بر اول یعنی
مبتدا هرگاه یعنی حال باشند یا بمعنی استقبال چنین ما رأیته مذ یومان یعنی در مدت و زمان روایت و معنی ابتدا اند نه
و اگر از برای ماضی باشند چنین ما ضربته مذ یومان یعنی زدم او را و ابتدای عدم ضرب و زمان پس از این بود و بنا بر تو

بنيّ بين ابن بنيّ است چه لغت بنو يومان يعني ديدم او را بو الطيب بيان مي‌رود و ديدن او دو روز است ليس يومان مبتدا
و مذ که بمعني ابتدا است خبر او است و ظرف نيست اکنه بعد از آن جمله فعليه يا جمله اسميه يا زماني که مضاف بجمله است
واقع شده چنانکه گفته اند: ما زال مذ عقدت يداه ازاره ، و ديگري گفته: وما زلت ابغي المال مذ انا يافع
و در اين صورت ظرف و مضاف بجمله يا مضاف بجمله اند و بعضي گفته اند که در اين وقت بر زمان مقدر مضاف است
لغات آن خبر است و در تصغير دم و جر گفته مي‌شود دُمَيّ و جُرَيْح با عاده لام محذوف چه دم در اصل دمو بوده و
تصغير دميو بوده و بسبب تصغير دميو مي‌شود و باعتبار اجتماع واو و يا و سکون سابق واو منقلب بيا و در يا در تصغير
مدغم مي‌شود و دميّ حاصل مي‌شود و جر در اصل جرح بوده و آن بمعني فرج است و همچنين وقت تصغير رسيکرد و با صل
خود **باب ابن واخت وبنت وهنت** يعني در اسمي که لام او محذوف است و عوض از وي همزه در اول يا
تا در آخر در آمده باشد بدون اعاده محذوف در تصغير تمام مي‌شود اگر چه با همزه يا تا سه حرف که مبناي وزن فعيل است
موجود است ليکن اعتماد بر اين دو حرف نيست باعتبار آنکه عوض است همزه از براي وصل و در درج ساقط مي‌شود
پس اگر ميسر تصغير شود بناي تصغير در درج باقي نخواهد ماند و تا نيز اگر چه عوض از محذوف است ليکن [illegible]
دارد باعتبار تأنيث که خارج از کلمه است ملحق او مي‌شود چه تعويض او تخصيص مؤنث است و از اين جهت آن دو حرف را
در بناي تصغير اعتبار نمي‌نمايند پس اعاده محذوف در تصغير اين کلمات لازم است گفته مي‌شود بُنَيّ و بُنَيّة و اُخَيّة
و هُنَيّة چه لام محذوف در اين کلمات واو است و بعد از اعاده او در تصغير بنيو و اخيوة و بنيوة و هنيوة
حاصل مي‌شود و بسبب اجتماع واو و يا و سکون سابق واو منقلب بيا و در يا در تصغير مدغم مي‌شود و بعضي در هنيوة تجويز نموده اند
تعويض لام را بها در تصغير او همچنين هنيهه مي‌گويند و بيان دانسته که در اخت و بنت تا عوض محذوف است
و بمنزله جزو کلمه است حکم تأنيث او جاري نيست و از اين جهت در کتابت کشيده نوشته مي‌شود نه گرد مانند تاء طلحه و
در حال وقف نيز بلفظ تا بها نمي‌شود نه و بعد از اعاده در تصغير حکم تأنيث دارد چه در اين وقت عوض نيست بلکه
معوض عنه در لفظ موجود است و از اين جهت در کتابت گرد نوشته مي‌شود و در حال وقف نيز بلفظ ها مي‌شود مانند
تاء طلحه گرد نوشته مي‌شود و در حال وقف بلفظ ها مي‌شود نه بتا و بعضي در عدم اعتبار همزه ابن و اسم نظر بر اينها و ديگر
ايراد نموده اند که حالا از صورت نيست و آن انيت همزه در امثال اين اشياء از جهت سکون اول است و در حال تصغير حرکت

حرف اول

مضموم شود احتياج باعاده نمي‌شود و دو حرف باقيه قابليت بناي تصغير ندارند پس اعاده محذوف لازم بشود
و وجوب اعاده محذوف در حال تصغير در صورتيکه حروف باقيه مبناي بناي تصغير نتوانند شد
چنانکه در عنوان اين مبحث دانسته شد چه فرض شود در صورتي که يکي از حروف اصول اسم ثلاثي محذوف
گشته باشد پس باقي دو حرف خواهد بود و در اقل ابنيه تصغير سه حرف ضرورتست چنانکه دانسته شد اما اگر بناي تصغير از حروف
باقيه ممکن شد باعتبار آنکه زايده بر سه حرف بوده باشد لکن بعضي از حروف اصول زايده باشد در اين صورت احتياج
باعاده محذوف نيست چنين است بسکون يا و ناس که در اصل ميت بتشديد يا بر وزن فيعل از برائي
فاعل و انيس بر وزن فعال بوده اند پس در دو مثال اول فا و در مثال آخر بعلت تخفيف افتاده چنين بناي فعيل در اين
اسما بدون اعاده محذوف ممکن است احتياج باعاده نيست در تصغير ايشان گفته مي‌شود مُيَيْت و هُوَيْر و نُوَيْس
يقلب الف بواو چه دانستي که حرف ثاني اگر حرف مد بوده باشد در تصغير منقلب بواو مي‌شود و در تقدير اعاده
محذوف بايد گفته شود مُيَيِّت و هُوَيِّر چه اصل اول هاور بوده واو بعلت کسر و وقوع او بعد از الف ساکنه منقلب بهمزه
و همزه از براي تخفيف ساقط و بسبب اعاده واو و تصغير هوير مي‌شود و واو از جهت اجتماع او با يا و سکون سابق منقلب بيا و
و در يا در تصغير مدغم مي‌شود و هوير حاصل مي‌شود و بر اين قياس گفته مي‌شود چه در اصل اناس بوده و بسبب تصغير الف منقلب بواو
در يا در تصغير مدغم مي‌شود چنانکه از قاعده بعد معلوم خواهد شد پس تصغير اين کلمات بدون اعاده محذوف بر وزن
فعيل و با اعاده بر موازن فعيعل است و جمهور اول را اختيار نموده اند و تصغير را با اعاده محذوف دوست داشته **واذا ولي**
ياء التصغير واو او الف منقلبة او زائدة قلبت ياء وكذلك الهمزة
المنقلبة بعدها نحو عُرَيّة وعُصَيّة ورُسَيّلة وتصحيحها في باب
اسيود وجديول قليل چون رسيده حرف يا خته و امثال آن که از کلماتي که بعد از آنها يا
تصغير حرفي که بعد از او است يا منقلب بيا و در يا تصغير مدغم شود قاعده بيان مي‌نمايد از براي وجوب
اين قلب و ادغام و آن قلب بر دو قسم است يکي آنکه بعد از قلب در يا در تصغير جمع شود چون اخيه و نظاير آن
دوم آنکه قلب بموجب اجتماع يا نه مگر يا بسبب و قسم اول اشاره نموده بان که اذا ولي ياء التصغير واو او عروه
که بعد از تصغير عريوة مي‌شود بوقوع او بعد از ياء تصغير و آنکه واقع شود عقب او الف زايده مانند عصا

و رحی و رساله که بعد از راء و یاء تصغیر الف منقلب از واو در عصا و منقلب از یا در رحی و الف زاید
و در رساله منقلب بیا و در تصغیر مدغم میشود در واو در عجوزه نیز منقلب بیا و در یا مدغم میشود عریّه و
عصیّة و رحیّة و رسیّلة حاصل شود و چه از دو یا در مصغر عصی و رحی آنچه در آنهاست بعد از آن
مذکور خواهد شد و آن اینست که هرگاه که غیر ثلاثی مونث بی تا را تانیث لفظ در مصغر او تا را افزوده نشود و باید
دانست که انقلاب آن واو و الف بیا مشروط است بانکه بعد از آن واو و الف دو حرف نبوده باشد
چه در این صورت واجبست حذف واو و الف و بنا بر وزن فعیعل و آن دو حرف یا عین و لام
خواهند بود و اگر منقلب بیا شوند لازم می آید بنای او بر وزن فعیّعل بتضعیف یا مصغر بر وزن
مثلا در تصغیر مقاتل در حال علمیت و مقاتل گفته میشود مقیتل و مقیتل بحذف واو و الف و همچنین اگر
بعد از یاء تصغیر الف زایده و بعد از آن الف همزه منقلبه از واو یا یا بوده باشد آن همزه باصل خود
که واو است برمیگردد و واو منقلب بیا و بیاء تصغیر مدغم میشوند چون عطاء که در اصل عطاو بوده
واو منقلب بهمزه شده باعتبار وقوع او در آخر کلمه بعد از الف زایده و در حال تصغیر چون خود راجع میشود
و عطیو حاصل میشود باعتبار انتفاء علت قلب او بهمزه چه جزو علت تامه او که وقوع اوست بعد از الف
منتفی شده بسبب انکه الف زایده منقلب بیا و بیاء تصغیر مدغم شده لیکن وقوع واو در آخر با کسره ما قبل علت
انقلاب او بیا میشود و عطی حاصل میشود و بسبب اجتماع سه یا تا ثالث می افتد چنانکه از قاعده بعد از این
خواهد شد پس در مصغر عطاء عطی گفته میشود و چون این قاعده نقضی وارد می آید باسود و جدول زیرا که
مصغر شان [illegible] و جدیول باقلب واو بیا اینکه یا تصغیر واقع شده سه جواب گفته که تصحیح واو
عدم انقلاب او غیر فصیح است و لغت فصیحه اسید و جدیّل باعلال واو است و مراد از باب
و جدیل هر اسمی است که واو واقعه بعد از یاء تصغیر در مکبر او متحرک بعین و لام الفعل نباشد خواه
اصلیه باشد چون اسود و خواه زایده چون جدول و علت تصحیح واو در مصغر حرکت است و عدم وقوع او در
آخر چنانچه و او نیز با عتبار قوت خود که اکثر خود میماند بکلمه فاء او یا کرو لام و لام الفعل که سکون
بوجب ضعف او میشود و همچنین واو لام الفعل بسبب وقوع او در آخر کلمه که محل تغیر است اعلال

در ادواه

در اداوه مبنی بر شیخ رضی رضی الله عنه خود این علت را ایراد نموده و از بعض علت در جنگ نمود
که حاصلش اینست که علت تصحیح واو قیاس نحو تصغیر است بر تکسیر از قبیل حمل نقیض بر نقیض چون در
جمع مکسر این دو اسم اسود و جداول آمده بر وزن فعالل در مصغر نیز باید چنین باشد و این وجه را اولی نموده
باین روش که اگر چنین میبود بایستی که در مصغر مقام و مقال که در اصل مقوم و مقول بوده اند مقیوم و مقیول
گفته شود بدون اعلال چنانکه در جمع مکسر آن مقاوم و مقاول گفته میشود و جار بردی گفته و مراد از باب
و جدول هر اسمیست که در مکبر او اعلال را راه نیافته باشد با وجود مقتضی اعلال بنا بر آنکه اعلال نموده اند مصغر
این دو اسم را رعایت مکبر شان نموده اند و این را نیافته اند که فارق میان مکبر و مصغر این دو اسم موجود است که
مکبر اول بعین اسود را اگر اعلال نمایند مشتبه بفعل میشود بخلاف مصغر او که بعد از اعلال نیز مشتبه میشود بفعل زیرا که
تصغیر در فعل نیست و از این جهت تجویز در مصغر او را اعلال نموده اند بنا بر قاعده و علت تصحیح جدول رعایت
الحاق اوست که بجحمرش و اعلال موجب فوات این وزن است و این علت در مصغر او نیست چه بعد از اعلال
جدیل گفته خواهد شد بنا بر وزن جحیمر و غرض یعنی الحاق فوت نخواهد شد و بعضی اشاره نموده اند
قوله فان اتفق اجتماع ثلاث یاءات حذفت الاخیرة نسیا علی الا
فصح کقولک فی عطاء واداوة وغاویة ومعاویة عطی واُدیّة
وغُویة ومعیّة غیر آنکه بعد از اعلال اتفاق افتد اجتماع سه یا یاء اخیره می افتد نسیا یعنی
کلمه هرگز نبوده و حرف آخر کلمه همان حرفیست که پیش از اوست و اعراب بر آن حرف پیش جاری
میشود و گفته میشود هذا عطی و رایت عطیا و مررت بعطی و اگر حذف نسیا نبوده باشد بلکه محذوف
در حکم ملفوظ بوده باشد باید در حال رفع و جر عطی گفته شود چون قاض و در حال نصب عطیا بنصب چون قاضیا
در رایت قاضیا پس در تصغیر عطاء و اداوه و غاویه و معاویه گفته میشود عطی و ادیه و غویه
و بیان حرف در عطاء دانسته شد و در بودن آنست که در تصغیر اداوه همزه مضموم و دال مفتوح شده
و یاء تصغیر بعد از او در آمده و الف واقع بعد از یا قلب بیا و در یا ادغام یافته بعد از آن چون ما بعد
کسره ما قبل یا شده او در یه حاصل شد سه یا جمع شده بود ثالث حذف شد و ادیه شد و در غاویه حرف

اول مضموم شد و حرف ثالث چون حرف مد بود منقلب بواو شد و یاء تصغیر در آن ادغام نموده شد و باعتبار
اجتماع یا با واو و سکون سابق واو منقلب بیا و در یاء تصغیر مدغم شد عطیه شد و بسبب اجتماع سه یا یاء اخیره
بیفتاد عطیة شد و الف از معاویه در حال تصغیر می افتد تا آنکه مکرر شد بنابر قول سیبویه یاء تصغیر در می آید
معیویه میشود و واو منقلب بیا و در یاء بعد مدغم میشود معیّیة حاصل میشود و بسبب اجتماع سه یا یاء اخیره می افتد
معیّة میشود و قول بعضی علما ان فصیح احتمال دارد که متعلق باشد بحذف اخیره چه تصغیر تجویز نموده بقاء
یا را بحذف حرکه یاء اخیره در حال رفع و جر و اثبات او در حال نصب پس گفته میشود هذا عطیّ و رأیت
عطیّاً و مررت بعطیّ و حجت این قول آنست که او را قیاس نموده با حیّ بسکون یاء اخیره و جواب او آنکه
این قیاس مع الفارق است زیرا که احیّ غیر منصرف است در حال رفع و جر بسبب ثقل ضم و جر از یاء اخیره می افتد
تنوین ندارد تا آنکه موجب التقاء ساکنین و حذف یا شود بخلاف عطی که منصرف است بعد از حذف ضم التقاء
ساکنین میشود میان یا و تنوین و این موجب حذف یا است و احتمال دارد که متعلق بسیبویه و مراد
این باشد که در جمیع احوال اجتماع سه یا حذف اخیره لازم است نسیا و اعتمادی بر آن محذوف نیست بلکه
قبل او محل اعراب میشود بنابر افصح اشاره باشد بقول ابو عمرو که او محذوف را مقدر میداند از منسیا
در خصوص احیّ و از اینجهة اعراب او را در حال رفع و جر تقدیری میداند از قبیل قاض وقیاس أحوى
أُحَيٍّ غير منصرف وعيسى يصرفه وقال ابو عمرو أُحَيٌّ وعلى قياس سيبويه
أُحَيْوٍ نیز قیاس و قاعده مذکوره مقتضی آنست که در تصغیر احوی که بمعنی جوان تو لبشت گفته شود احیّ
با بدون تنوین چه بعد از ضم همزه و فتح حاء و از دیاد یاء تصغیر و انقلاب الف باصل خود که واو است احیوو
میشود و واو ثانی جهت مناسبت کسره ما قبل منقلب بیا میشود و احیوی حاصل میشود و بنابر قاعده سابق واو قبل یا و
در یا مدغم میشود و احیّی میشود و بسبب اجتماع سه یا یاء اخیره می افتد احیّ میشود و احیّ غیر منصرف نزد سیبویه
و یونس باعتبار وصفیت و وزن الفعل زیرا که اصل احوی بوده که بر وزن فعل است و تغییر و حذف یا مانع
نیز از اعتبار وزن الفعل اصلی نیست نزد ایشان بلکه بقاء زیاده از یا دیگر مانند زیاده که در اول فعل است نیز همزه
مانند همزه متکلم است در فعل مضارع زیاده میشود کافیست از برای تاثیر وزن الفعل و سببیت منع صرف چنانچه میگویند افضل

را

(۲۱

تنک که افیضل را غیر منصرف استعمال نموده باعتبار وزن الفعل اصلی و چون بعد از تغییر تصغیر غیر منصرف ماند
بسبب بقاء یاد که در اول فعل مضارع زیاده میشود هر چند که فاء الفعل اول و عین الفعل ثانی محذوف است پس سیبویه
میگوید که هذا احیّ و رأیت احیّ و مررت باحیّ و عیسی بن عمرو که استاد خلیل است نیز با او است را حذف میکند
لیکن بعد از حذف یاء او را منصرف میداند و میگوید هذا احیٍّ و رأیت احیّاً و مررت باحیٍّ و حجاج نحوی نیز
بر دو دلیل است آنکه نحاة خیر و شر را منصرف میدانند با آنکه بمعنی اخیر و اشر اند و در اصل اخیر و اشر بوده پس تغییر از
وزن الفعل اصلی خواهد بود و جواب او آنکه این قیاس بی صورت است چه در خیر و شر زیاده که در اول فعل مضارع باشد
نمانده بخلاف احوی و نحاة شرط کرده اند در تاثیر وزن الفعل در منع صرف وجود حرف زاید را که در اول فعل
مضارع زیاده میشود و دلیل ثانی او آنکه نحاة در تصغیر اعمی اعیمی گفته اند با تنوین و این دلیل است بر آنکه او منصرف است
پس احیّ نیز باید که منصرف باشد و جواب آنکه تنوین در اعیمی تنوین صرف نیست بلکه تنوین عوض از اعلال است چه اعیمی
در اصل اعیمی بوده پس ثقل ضمه از یا منتقل اعیلا بسکون یا حاصل شده و بحذف یا که آخر است تنوین در حال رفع و جر
بعضی را احسب طائی ... از او عوض از او تنوین افزوده اند و ابو عمرو حذف نمیکند در باب حذف یاء اخیر
نیسا و گفته که این یا محذوف میشود لیکن نسیا بلکه مقدر است و اعراب او در حال رفع و جر تقدیر است مثل قاض
و عیسی آنکه تصغیر را مانع تاثیر وزن الفعل میداند از دو جهة یکی عوض تغیر و دوم اختصاص تصغیر باسم چرا که
از شباهت او بفعل پس احیّ در حال رفع و نصب و جر با تنوین است و بسبب ثقل ضمه و کسره از یا می افتد و التقاء ساکنین
واقع میشود میان یا و تنوین و یا می افتد و جمیع فتحه بر یا ثقیل نیست که انجا ظاهر است پس او میگوید هذا احیٍّ و رأیت احیّاً و مررت
باحیٍّ چنانچه جواری و قاضی و رأیت قاضیا و مررت بقاض پس دانسته شد که حذف یاء اخیره بر مذهب ابو عمرو از جهة
اجتماع ... و بنابر مذهب سیبویه و عیسی حذف واجب نیست ... چه شان احیّ زیادی از حذف یا ثالثه
غیر منصرف میدانند پس در جمیع حالات از احوال ثلثه یعنی رفع و نصب و جر تنوین ندارد تا آنکه حذف او که آخر موجب التقاء ساکنین
و حذف یا شود بلکه در احوال ثلث یا را بی علتی که موجب حذف او باشد می اندازند و نیست او همین اجتماع سه یا است و فرق
میانه مذهب سیبویه و عیسی آنست که سیبویه بعد از حذف یا نیز او را غیر منصرف میدانند و عیسی منصرف و این تخفیف بنابر آنچه گذشت
که در تصغیر احوی اعلال یعنی قلب واو بیا لازم باشد ... گفته شود و چنانچه پیش گذشت چه بر مذهب ... در تصغیر احوی

بنا اعلال واو و قلب او بیا لازم خواهد بود و اجتماع سه یا لازم اوست اما بنا بر مذهبی که در تصغیر اسود اعلال لازم نباشد
و تصحیح مجوز بود باید که نیز احیو گفته شود پس قاعده در تصغیر احوی بر تصحیح خواهد بود در تصغیر او احیوی بفتح یا گفته میشود
در حال نصب و جر و احیو بکسر واو با تنوین در حال رفع چه در اصل احیوی بضم یا بود بسبب ثقل ضمه از یا افتاده و عوض
او تنوین در آمده و بنا بر علت التقاء ساکنین شده و میان یا و تنوین و یا بیفتاده احیو حاصل شده و چون فارغ شد از بیان
احکام مصغری که تغیر در او راه یافته باشد بسبب حذف بیان مینماید حکم مصغر مؤنث را بدانکه مؤنث بر دو قسم
حقیقی و لفظی حقیقی لفظیست موضوع از برای حیوان ماده که در برابر او از حیوانات نری بوده باشد چون امرأة که در برابر
رجل است و ناقه که در برابر جمل است و لفظی آنست که چنین نباشد بلکه تأنیث او محض لفظی بوده باشد بسبب علامت تأنیث که
در اوست و علامات تأنیث سه چیز است تا و الف مقصوره و الف ممدوده و تا که علامت تأنیث است یا حقیقة ملفوظ است
در لفظ چون طلحه یا حکما چون مؤنثات سماعیه چون تا و در باب الاصله مانند عقرب چه حرف رابع در حکم تای تأنیث
در مؤنث سماعی ثلاثی که بدون تا است مانند عین و قدم و نعل و دار و نار و امثال اینها چه تای تأنیث در
اینها مقدر است مصنف اشاره نمود بحکم مؤنثی که علامت تأنیث او تا باشد باین قول وَكَوْنُهَا فِي الْمُؤَنَّثِ
الثُّلَاثِيِّ بِغَيْرِ تَاءٍ كَعُيَيْنَةٍ وَأُذَيْنَةٍ وَعُرَيْبٍ وَعُرَيْسٍ شَاذٌّ بِخِلَافِ
الرُّبَاعِيِّ كَعُقَيْرِبٍ وَقُدَيْدِيمَةٍ وَوُرَيِّئَةٍ شَاذٌّ یعنی در مصغر مؤنث
بدون تا از اسم ثلاثی تا افزوده شود از جهت آنکه تصغیر در اسم جامد احداث معنی وصفیت میکند چه رجیل بمعنی مرد صغیر است پس مصغر
بمنزله موصوف بصفت است چنانکه در صفت مؤنث معنوی تا افزوده میشود چون عین چشم مؤنث مصغر او نیز باید با تا باشد
چون عیینه در تصغیر عین و اذینه در تصغیر اذن و مصغر چنین اسمی بدون تا چون عریب و عریس در تصغیر عرب و عرس
بفتح عین و را و بضم عین و سکون را نیز آمده و آن بمقابل عجم و مؤنث سماعیست و عرس بکسر عین و سکون را و سین
بی نقطه که نام زن است شاذ و نادر است و قاعده مقتضی آنست که عریبه و عریسه گفته شود با حسب رعایت اصل ایشان
معنی و شیخ رضی گفته که سیبویه از شواذ سه مثال ایراد نموده است ناب بنون و الف و با یک نقطه که بمعنی شتر سسته است و دیگر
و حرب چه مصغرشان نییب و فریس و حریب بی تا آمده و حجت آن آنست که ناب از جمله دندانهای کلانست و شتر سسته را
ازان ناب میگویند که نابش دراز است و فرس چون بر نر و ماده هر دو اطلاق میشود تغلیب حکم نر شده و حرب اصل

مصدر است پس رعایت اصل او شده و جرمی از شواذ شمرده درع را که بمعنی زره است و عرس بضم عین و سکون
را و را که نام طعام ولیمه است چه اینها مؤنث سماعی اند و در تصغیرشان دریع و عریس بی تا آمده و جمیع آن دو ورود
و ظاهر برای اراده نموده اند و ممکنست که عریس در لفظ مصغر عرس بضم عین باشد لیکن بعضی از شراح نحو که تا ذکر کردیم
نحو لسم برآنکه شیخ رضی گفته که هرگاه مؤنث ثلاثی بی تا را نام مذکر کنند که در تصغیر تا ملحق نمیشود و یونس اعتقاد لحوق
تا است و استدلال نمود بعیینه و اذینه که نام دو مرد اند و این دلیل مردود است چه نحات گفته اند که این دو اسم بعد از تصغیر
علم شده اند و هرگاه اسم مذکر ثلاثی نام مؤنث کنند در تصغیر تا ملحق میشود مثلا هرگاه شجر و حجر و زید را نام زنی کنند
در تصغیر شجیرة و حجیرة و زییدة گفته میشود و همچنین هرگاه مؤنث ثلاثی بی تا را که در تصغیر تا ملحق نمیشود مانند حرب
و درع را نام زنی کنند تا ملحق میشود بمصغر او و اگر اسم جنس مذکر ثلاثی صفت مؤنث ساخته در تصغیر جهت رعایت اصل او
تا ملحق نمیشود چنانچه امرأة رضی و عدل در تصغیر امرأة رضی و عدیل چنانکه لفظ حایض و طالق که در اصل مذکر اند و صفت
مؤنث واقع میشوند و پس در تصغیرشان حییض و طلیق بی تا گفته میشود و اگر در اصل مؤنث باشند مؤنث او نیز با تا
چون ضویربه در تصغیر ضاربه بخلاف اسم رباعی که از جهت مؤنث بودن با تا باشد در مصغر او تا افزوده نمیشود از جهت ثقل و جهت
آنکه حرف رابع قایم مقام تا است چون عقیرب در تصغیر عقرب و مصغر چنین اسمی با تا چون قدیدیمه و وریئه
در تصغیر قدام و وراء شاذ است چه اصل این دو اسم رباعیست و قیاس مقتضی عدم لحوق تاست و مصنف اشاره
نمود بحکم مؤنثی که علامت تأنیث در او الف مقصوره یا ممدوده است باین قول وَتُحْذَفُ أَلِفُ التَّأْنِيثِ
الْمَقْصُورَةُ غَيْرُ الرَّابِعَةِ كَجُحَيْجِبٍ وَحُوَيْلِيٍّ فِي جَحْجَبَى وَحَوْلَايَا وَتَثْبُتُ الْمَمْدُودَةُ مُطْلَقًا
وَثُبُوتُ الثَّانِي فِي بَعْلَبَكَّ و اگر اصل مصغر مؤنث با تا باشد لیکن علامت تأنیث در او الف مقصوره یا ممدوده
باشد مقصوره می افتد از جهت ثقل هرگاه آن الف غیر حرف رابع بلکه خامس یا سادس باشد پس در تصغیر جحجبی بفتح
جیم و سکون حای بی نقطه و فتح جیم ثانی و بای یک نقطه مفتوحه و الف مقصوره که نام بزرگ قبیله ایست از انصار گفته
جحیجب و در تصغیر حولایا بفتح حای بی نقطه و سکون واو و لام و الف و یای دو نقطه با الف که نام جایی است از دیار
گفته میشود حویلی و در جحجبی چون الف مقصوره حرف خامس بود در وقت تصغیر بیفتاد جحیجب شده و در حولایا چون الف حرف
سادس است بیفتاد حولای شده و در حال تصغیر چون لام مکسور شود الف بعد از او منقلب بیا میشود چه حرف

که بعد از کسرهٔ تصغیر باشد و جهت انقلاب او بیا چنانچه خواهد آمد و یا در یا مدغم شود چون حمیّر شود و اگر الف مقصوره حرف
رابع شود می افتد باعتبار عدم ثقل چون حبیلی که در تصغیر احبلی است و الف ممدوده بحال خود باقی میماند در تصغیر مطلق
خواه حرف رابع یا خامس یا زیاده باشد بسبب آنکه چون الف ممدوده متصل بود در حرف تبدیل کلمه علیحده است و مشابهت دارد
بکلمهٔ اخیره در بعلبک پس ثابت میماند چنانکه او ثابت است در تصغیر حمراء احمر اگوی حمیرا و در تصغیر خنفساء خنیفساء چنانکه
در تصغیر بعلبک گفته می شود بعیلبک و علت ثبوت کلمهٔ اخیره در بعلبک اینست که اگر بعد و تبقیل در تصغیر او گفته شود مشتبه گردد
بمصغر بعل و در شکل او فتح لام که آخر کلمه اولست لازمست باعتبار شباهت بکلمه اخیره تبا تانیث و ما قبل تا تانیث
لازم الفتح است والالف الواقعة بعد كسرة التصغير تنقلب ياء ان لم تكن اياها
نحو مفيتيح وكريديس یعنی اگر بعد از کسره ما بعد یاء تصغیر حرف مدی واقع شود که ما قبل مضموم و یا آنکه
ما قبل مکسور و الف ساکن ما قبل مفتوح لیکن از جهت مناسبت کسره ما قبل منقلب بیا می شود اگر آن حرف مد یا هم
بلکه الف یا واو بوده باشد و اگر یا باشد بحال خود باقی میماند پس در تصغیر مفتاح و کردوس الف و واو منقلب
میشود و گفته می شود مفیتیح و کریدیس ام جماعت حبل است مطلقا و بعضی گفته اند که مخصوص بهر از است و در تصغیر قندیل
قنیدیل بحال باقی خوانند و شیخ رضی رضی الله عنه فرموده که این حکم خصوصی بحرف مد ندارد بلکه در مطلق حرف لین
جاریست مگر الف افعال و فعلان و الف مقصوره و ممدوده و علامت تثنیه و جمع که اینها را احکام مخصوصه
است و در بیان تفصیل اینها معلوم می شود چون جلیلکین در تصغیر جلبوز بر وزن سنّور که نام فندق است و بمعنی فوایل
و دلاور نیز آمده و قلیلیق در تصغیر قلیق بضم قاف و فتح لام مشدده و سکون یا و قاف که نام نوعی از شفتالو
چه در اول واو ساکنه منقلب بیا شده و در ثانی یا بحال خود مانده یا آنکه محرک حرف مد نیستند چنانکه مشهور
ازین معلوم شد که حرف مد واو و یا و الفی اند که ساکن و حرکت ما قبلش از جنس ایشان بوده باشد و حرف لین
این حروف ساکنه اند مطلقا بلکه از واو و یا متحرک ما قبل که نیز این قاعده جاریست چون کبیر و بشیر
بر وزن فعیعیل در تصغیر سرول و شیریف وذو الزيادتين غيرها من الثلاثي يحذف
اقلهما فائدة كمطيلق ومغيلم ومضيرب ومقيدم في منطلق ومغتلم و
مضارب ومقدم فان تساويا فالمخير كقلينسة وحبينط وحبيط وهرگاه

وهرگاه دو حرف زاید یا در اسم ثلاثی یافته باشد پس اگر یکی از انها حرف مد رابع است و واقع بعد از کسره تصغیر حکم
او مذکور شد که منقلب بیا می شود و اگر هیچ یک چنین نباشد پس حذف یکی از این دو حرف جهة تخفیف لازمست
چه هرگاه از خماسی الاصل یک حرف محذوف شود چنانکه دانسته شد در ذو الزیادتین بطریق اولی یک حرف
خواهد افتاد پس اگر آن دو حرف در فوت متفاوت باشند می افتد آنکه فضیلتش کمتر است و تفاضل میان
دو حرف زایده در فوت از چند جهت متصور است یکی وقوع آن حرف زاید در اول کلمه چه حرف اول کلمه
اقوی است از حرفی که در وسط بوده باشد و از حرفی که در آخر واقع باشد چه حرف آخر محل تغیر است
غالب از جهة آنکه ثقل کلمه بسبب او حاصل می شود و وسط نیز نزدیک باوست در تغیر و تغیرات و وجوه
اعلالات در آخر و وسط کلمه از جهة شایعست بخلاف حرف اول که تغیر او نادر است پس در تصغیر الندد
همزه باعتبار آنکه حرف اول است میماند و نون که در وسط است می افتد و الیدد بسکون یا و تشدید
دال الیند و بکسر دال اول و فک ادغام گفته می شود و اول عقیده سیبویه و ثانی از مبرد منقولست
و منشا قول مبرد آنست که در الندد همزه و نون بر لدد زیاد شده و جهة الحاق بخماسی مانند سفرجل و جحمرش
بسبب تصغیر فرض بعد ملحق برباعی می شود و در اسم رباعی بعد یا تصغیر مکسور می شود چنانکه در تصغیر درهم دریهم گویند
مگر در صورت اجتماع مثلین بعد از یا تصغیر که در ین صورت آن دو مثل با هم مدغم می شوند و در تصغیر اصمم
اصیمم بضم همزه و فتح صاد و سکون یا و تشدید میم گفته می شود لیکن در ملحق مطلقا ادغام جایز نیست
بعلت آنکه بسبب ادغام غرض الحاق فوت می شود چنانکه در تحت ادغام مذکور خواهد شد چون قردد در تصغیر
قریدد و وراه خیال سیبویه آنکه بعد از حذف نون الندد ملحق بخماسی نیست ... الحاق آن برو
نه تا آنکه باید هموزن فرید و گفته شود پس بنا بر قاعده اجتماع مثلین در غیر ملحق باید ادغام محقق
دوم آنکه آن حرف زاید دلالت کند بر معنی مقصود از آن کلمه بخلاف حرف دیگر سیوم اطراد
ازدیاد آن حرف زاید یعنی ازدیاد او در جمیع اسمائی که از نوع آن کلمه اند بخلاف حرف دیگر که ازدیاد
او مطرد نیست چهارم ازدیاد آن حرف بعد از ازدیاد حرف دیگر چه در ین صورت تعلق قصد باو بیش
خواهد بود و این چهار وجه در میم منطلق حاصل است بسبب نون او چه او حرف اول کلمه است و دلالت دارد

بر وزن فاعیلت کی مطلوب است ازین کلمه بخلاف نون که او هیچ علامت انفعال است و پس دلالت بر اسم فاعل بودن مراد
بدلیل آنکه در انطلق و منطلق نیز این نون زاید است و مطرد است در هر اسم فاعل خواه از باب انفعال بود یا شد
یا غیر او از ابواب ثلاثه مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه بخلاف نون که در هر اسم فاعل زیاد نمی‌شود بلکه
مختص است باسم فاعل باب انفعال است و از دیاد میم ظاهر است تا خواه از از دیاد نون چه نمی او لا در فعل
زیاد شده و بعد از این اسم فاعل بنا شده بجهت آنکه مقصود از از دیاد آن حرف تکرار حرفی از حروف اصلی
آن کلمه یا الحاق آن کلمه بنای دیگر بوده باشد بخلاف حرف دیگر که او موجب تکرار و الحاق نیست چه در این
صورت آن حرف زاید بمنزله حرف اصلی و اولی بابقا خواهد بود و ازین جهت مبرد گفته در تصغیر عثول لام
شده بر وزن جرو جل عثیل بکسر یا و تشدید لام است بحذف واو و ابقاء هر دو لام باعتبار آنکه غرض
از از دیاد لام ثانی تضعیف و الحاق کلمه است بجرو جل و از ما زنی نیز این دو قول را حکایت نموده لیکن
سیبویه قایل شده بحذف لام ثانی و ابقاء واو باعتبار آنکه آن لام در آخر کلمه است و این را نیز از
خلیل نیز حکایت نموده و از عزان نیز منقول است و ازین جهت نیز سیبویه در تصغیر قطوطی قطیط یا قطیطی گفته
باعتبار آنکه قطوطی نزد او بر وزن فوعل است باصالت الف زیادتی واو و طاء ثانی و چون غرض از
از دیاد طاء ثانی تضعیف است در تصغیر می‌ماند و واو می‌افتد و الف نیز می‌افتد باعتبار آنکه حرف خامس است
پس قطیط حاصل می‌شود و تجویز نموده از دیاد یا تا عوض از واو محذوفه و انقلاب الف را بیا و ادغام این دو یا را
در یکدیگر پس قطیطی بهم میرسد و مبرد گفته او بر وزن فعلعل است و در اصل قطوطو بوده و کیطا با یکی واو در آخر
اند جهت تضعیف و الحاق بسفرجل و زاید طاء و واو اول اند یا طاء و واو ثانی چنانکه در صمحمح تمیم و حاء زاید
و ازین حرف مبرد مفهوم می‌شود که او در تصغیر قطوطی تجویز نموده حذف هر یک از طاء و واو اول و طاء و
واو ثانی را پس بنا بر حذف واو اول قطیط گفته خواهد شد چنانکه در اسم تصغیر بنا بر حذف واو ثانی قطط
بی تشدید یا بسبب قلب واو و ادغام او بیا و در تصغیر بنا بر حذف طاء و اول قویط و بنا بر حذف طاء ثانی
قطیو و بعد از آن واو منقلب بیا و بیا در تصغیر مدغم می‌شود و قطی حاصل خواهد شد لیکن مبرد بهیچ یک ازین چهار احتمال
تصریح ننموده و شیخ رضی رضی الله عنه گفته بر تقدیری که قطوطی بر وزن فعلعل بوده چنانکه مبرد گفته باز قیاس حذف

داو اول

دا واول است چنانکه در جمیع صحیح صماحح گفته می‌شود بخلاف حاء اول و علت آنکه مبرد او را بر وزن
فعلعل گرفته اینست که فعلعل در کلمات عرب بیش از فوعل است و علت آنکه سیبویه او را فوعل گرفته
اینست که قطوطی بر وزن اغدودن آمده و آن بر وزن افعوعل است اتفاقا چه اصل فعلعل بنا بر
معلوم شد که اصل او یعنی قطوطی بر وزن فوعل است بتشدید تحرک گشتن حرف زاید و سکون دیگر در حرف
متحرک اقوی است از ساکن و ازین جهت سیبویه در تصغیر مطوطو تفتیح علی مقیقط و فتح طاء بعد نقطه و میم واو
شده و دال بعد نقطه که معنی حرکت نیست گفته غطیو د بر وزن فعیعل حکم نموده بحذف واو اول
باعتبار سکون او و حرکت واو ثانی هر چند که هر دو زاید شده و ثانی با آخر کلمه که محل تغییر است نزدیک تر است پس
در تصغیر منطلق نون که فاء بیش اکثر است مراقبه و گفته می‌شود مطلیق و در تصغیر مقتتم تا مراقبه و میم گفته
می‌شود بحذف الف با آنکه غد و در تصغیر مقدم دال اول که آن زاید است مراقبه و گفته می‌شود مقیدم
و میم درین اشیاء بحال خود باقیست و اگر هر حرف در قوت فایده میم و در محیری در حذف اوست که جواز
پس در تصغیر فلنسوة که نون و واو هر دو زاید اند و هیچ در فایده رجحانی ندارند چه هر دو حرفند که جهت
زیاده شده اند اگر خواهی نون را بیاندازی و بگویی قلیسیه و اگر خواهی واو را بیاندازی و بگویی
قلینسیه و در تصغیر حبنطی بفتح حاء بی نقطه و باء یک نقطه و سکون نون و فتح طاء بی نقطه و الف مقصوره
که معنی صغیر البطن است و نون و الف هر دو زاید اند بی رجحان اگر خواهی نون را بیاندازی و الف
مقصوره نیز مراقبه باعتبار آنکه حرف خامس است و حبیط حاصل می‌شود بر وزن فعیل و اگر خواهی الف را
بیاندازی و بگویی حبینط بر وزن فعیعل و بر تقدیر که ممکن است ترجیح حرف زاید آخر در
دو شأن عبارت قرب او با آخر کلمه که محل تغییر است لیکن مصنف چنین در رجحان فایده اعتبارات نموده
نه مجرد قوت را ازین جهت این نسخه ترجیح را اعتبار نموده **وذو الثلاثة غيرها مفی**
الفضلی منها کمقیعس فی مقعنسس و اسم ثلاثی مجرد که بر او سه حرف افزوده باشد
و هیچ یک از آنها حرف مد واقع قرار گیرد در تصغیر باقی آن زاید که راجح است از قوت بیشتر از وجوه قوت
مذکوره باقی مانده و دو حرف دیگر می‌افتد پس در تصغیر مقعنسس میم که راجح و اقوی است باقی ماند و نون و سین

می افتد و گفته میشود مغیعیس بر وزن فعیعل و این عقیده سیبویه است و مبرد می افکند میم و فی می افتد و سین را در مثال مذکور

بیماند و مغیس گفته میشود چه غرض از از دیاد و سین تضعیف است پس در حکم حرف اصلی خواهد بود و فی الجمله آن

نحو را و که سین اگرچه در حکم اصلیست لیکن در اخر کلمه واقعست اگر سین شده مغیعیه بانخو بر باقی است اگر سین اهم

بیفتد و میم چنین در اول کلمه و مطرد است چنانکه دانسته پس اقوی خواهد بود و بدانکه در مثل مقعنده و دال که میم

و دال را و زایده میم بحال خود بماند و یکی دال می افتد پس اگر دال اول بیفتد واو نیز می افتد و مقعید گفته میشود

بر وزن مفیعل و اگر دال ثانی بیفتد واو منقلب بیا میشود باعتبار اینکه حرف چهارم است و مقیعید حاصل میشود بر وزن مفیعیل

اگر یکی از این حرف زایده حرف مذکوره با آن باشد او جایز است هرچند مرجوح و ضعیف است ساختن آن دو حرف

دیگر و آن دو را بیفتد و این حرف مذکور منقلب بیا میشود مثلا در تصغیر انقطاع قطیع گفته میشود چه بعد از حذف همزه

و نون واو و یا با یاء تصغیر الف باعتبار وقوع او بعد از کسره تصغیر منقلب بیا و با یاء تصغیر مدغم میشود قطیع بهم میرسد

و بباید دانست که اسم ثلاثی که چهار حرف برو افزوده شده نیز چنین است که اگر یکی از آنها حرف مذکور باشد

منقلب بیا میشود و از بواقی دو حرف می افتد و یکی بماند و در وزن فعیعیل حاصل میشود چنانکه در تصغیر استخراج تخریج گفته میشود

بحذف همزه و سین و در تصغیر احبنبا اعلواط و اغدیدان و افنعاس گفته میشود و غدید و علیط

و در اضطراب و اشتال او طایحصل خود یعنی بابر سی کرد و مشتر گفته میشود اگر بحکه حرف مذکوره شده

فضع باقی بماند و بود مرافقه فعیعل بهم برسد **ویحذف زیادات الرباعی کلها مطلقا**

غیر المدة کقشیعر فی مقشعر و حریجیم فی احرنجام می افتد حرفی که بر اسم رباعی افزوده شده

مطلقا خواه زاید بحرف مدین زیاده نیز از حرف مده که بعد از کسره تصغیر بوده باشد که او منقلب بیا میشود پس در تصغیر

مقشعر میم و دال که او زاید می افتد و گفته میشود قشیعر و در تصغیر احرنجام حریجیم گفته میشود بخلاف همزه زایده و نون

و انقلاب الف بعد از جیم مکسوره بیا و علت حذف زواید رباعی انست که ذو اسم که در حکم اسم الاصل است

می افتد بحذف حرف اصلی تا آنکه بنای تصغیر ممکن شود و حرف زاید اولی است بحذف و قتی حرف اصلی می افتد

در اسم خماسی از رفیق نیز حروف زایده با حرف خامس می افتد تا آنکه بنای تصغیر ممکن شود **و یجوز التعویض**

عن حذف الزاید بعد الکسر فیما لیست فیه و در تصغیر هر اسمی که بعد از کسره

بعد یا التصغیر

و ما بعد یاء التصغیر حرف مدی نباشد بعد از حذف زواید جایز است عوض آوردن آن زاید محذوف حرف

مدی بعد از آن کسره لیکن آن حرف مده منقلب بیا خواهد شد پس در تصغیر مقشعر مقیشیعر میتوان گفت بتعویض جایز است

و ظاهر کلام مصنف اینست که جواز تعویض مخصوص بخلاف زاید بوده و تعویض حرف مده از حرف

اصلی جایز نباشد و شیخ رضی الله عنه از بعضی نقل نموده جواز آن را از حرف اصلی نیز و اگر بعد از کسره

تصغیر حرف مده بوده چنین احرنجام در ضرورت تعویض حرف ممکن نیست چه محل تعویض خالی نیست

و درین جا چون حرف مدی هست حرف مده دیگر ممکن نیست **و یرد جمع الکثرة لا اسم الجمع**

جمع قلة فیصغر نحو غلیمة فی غلمان او الی واحده فیصغر ثم یجمع جمع

السلامة نحو غلیمون و دویرات بدانکه اسم جمع یعنی لفظ مفرد در معنی جمعیت

بود چنین قوم و نفر و اسم جنس چون رجل و رجال تصغیر رجال خود باقیست و در تصغیر این کلمات گفته

میشود قویم و نفیر و رجیل و جمع سالم یعنی جمعی که بناء واحد او در او بعینه باقی است نیز در حال تصغیر

خود باقیست چنین ضویربون و ضویربات در تصغیر ضاربون و ضاربات و جمع مکسر یعنی آنکه بناء واحد او مکسر

در او بعینه بوجه نباشد بلکه تغییر یافته بر دو قسم است یکی جمع قلت که حقیقة در سه و زیاده است و او در

چهار وزن است افعال بفتح همزه چنین افراس در جمع فرس و افعل بفتح همزه چنین افلس در جمع فلس و فعلة

چنین افلس در جمع فلس و افعلة بفتح همزه و کسر عین چنین ارغفه در جمع رغیف و فعلة بکسر فا و سکون عین چنین

غلمة در جمع غلام و این قسم از جمع مکسر نیز بر بنای خود مصغر میشود دوم جمع کثرت که حقیقة در ده و زیاده

و افراد او و ماسوای آن چهار وزن است و این قسم در حال تصغیر بر بنای خود باقی نمی ماند بجهت منافات

میان تصغیر و تکثیر چه تصغیر جمع و دلالت میکند بر قلت عدد و جمع کثرت دلالت میکند بر کثرت او و تقلیل

جمع قلت و اسم جنس و اسم جمع که منتشر کنند میان قلیل و کثیر پس منافات با تصغیر ندارند پس مفرد جمع کثرت

اگر جمع قلت دارد باید در حال تصغیر جمع کثرت را بجمع قلت یا بمفرد خود پس اگر بجمع قلت راجع نمود

جمع قلت مصغر میشود پس در تصغیر غلمان که جمع کثرت است گفته میشود غلیمة باعتبار ارجاع غلمان بغلمة که

جمع قلت است و تصغیر غلمة غلیمه و اگر بمفرد خویش راجع شود مفرد مصغر میشود بعد از آن مصغر مجموع میشود جمع

سالم و در تصغیر غلمان گفته میشود غلیمون باعتبار ارجاع غلمان بغلام و تصغیر او بغلیم و جمع غلیم بواو و نون
و اگر مفرد جمع کثرت را جمع قلت نبود نیز برمیگردد جمع کثرت در حال تصغیر بمفرد ش یعنی مفرد ش مصغر کرده
و بعد از ان مصغر مجموع میشود بجمع سالم چنانکه در تصغیر شعرا و مساجد که جمع کثرت شعر و مسجد اند و انهار را جمع
قلت نیست گفته میشود شویعرون و مسیجدات و این مخصوص جمع کثرت است که مفرد ش را جمع سالم توان نمود
بخلاف شال بکاری و حمران که جمع قلت ندارند و مفرد شان نیز مجموع بواو و نون و الف و تا نشده اند مثله
شیخ رضی گفته که هرگاه جمع کثرت را مفرد نباشد فرض مفرد از برای او میشود و جمع کثرت آن مفرد مفروض
برمیگردد چنین عبادید که او را مفرد نیست در حال تصغیر تقدیر نبغیر عبید بر یا عبید و دیا عبیده اد برمیگردد
فعالیل جمع فعیل میآید چنین شراویل و سرویل یا فعلول چون عصافیر و عصفور یا فعلال چون قراطیس و قرطاس
در مصغر او گفته میشود عبیدیدون و اگر جمع کثرت را دو مفرد بود یکی مهمل و دیگری مستعمل در حال تصغیر بمفرد
مستعمل برمیگردد هرچند که آن قیاسی نباشد و مهمل قیاسی مثل ابو زید او را لقبی برمیگرداند هرچند که مهمل
باشد و نیز گفته که جمع کثرت هرگاه بلفظ خود مصغر نشده مثل اوصلان بضم همزه و سکون صاد بعد قطع و لام
و الف و نون که جمع اصیل است و آن وقت عصر را گویند و مصغر او اصیلان آمده و جهتش اینست که شبیه
بمفرد چه بر وزن عثمان است وَمَا جَاءَ عَلَى غَيْرِ مَا ذُكِرَ كَأُنَيْسِيَانٍ وَعُشَيْشِيَةٍ وَأُغَيْلِمَةٍ وَأُصَيْبِيَةٍ شَاذٌّ یعنی مصغراتی که برخلاف قواعد مذکوره آمده اند چون انیسیان در تصغیر
انسان و عشیشیه بتخفیف یا اخیر در تصغیر عشیه و اغیلمه در تصغیر غلمه و اصیبیه در تصغیر صبیه شاذ و غیر
قیاسیند زیرا که قواعد مذکوره مقتضی تصغیر آن اسما اینست که انیسان و عشیه و غلیمه و صبیه چه بعد از ضم همزه
در انسان و فتح حرف ثانی واو زاید یا یا تصغیر و کسر ما بعد یا تصغیر و قلب حرف متحرک که بعد از کسره است بیا
انیسین حاصل میشود پس الحاق آن حرف بیجال خود و از دیاد یا از خارج خلاف قیاس است
و در عشیه بعد از ضم عین و فتح شین و از دیاد یا تصغیر و کسر ما بعد او عشیشیه حاصل میشود و بسبب اجتماع
سه یا یکی حذف شد عشیه میشود بر وزن عطیه و مغیه پس از دیاد شین در میان یا تصغیر یا شده خلاف
قیاس است و قیاس در تصغیر غلمه و صبیه غلیمه و صبیه چنانکه در قاعده تصغیر جمع معلوم شد بعضی در مقام توجیه

این شواذ

این شواذ گفته اند که انیسیان مصغر انسان نیست تا اینکه خلاف قیاس لازم آید بلکه مصغر انسیان است که
انسان و متروک الاستعمال است و عشیشیه اگرچه خلاف قیاس است لیکن علتش آنست که ابرار را عشیه را
موافق تصغیر نموده عشیشیه حاصل شد برای رفع ثقل اجتماع سه یا یکی را حذف نموده اند بلکه یا و سطی را
شین نموده اند تا اینکه فرق میان مصغر عشوه که نام ابتدای اول شب تا ربع اوست و مصغر عشیه پیدا شود چه
در مصغر عشوه بعد از اجتماع سه یا بنابر قاعده یا و اخیر میافتد و عشیه حاصل میگردد پس اگر در مصغر عشیه
نیز چنین کنند مصغر این هر دو اسم یکی برگشته میشود و اغیلمه و اصیبیه مصغر غلمه و صبیه نیستند
بلکه مصغر اغلمه و اصبیه است که جمع غلام و صبی اند چه در جمع فعال و فعیل افعله آمده است چنانچه اغربه
و اقفزه در جمع غراب و قفیز و شیخ رضی گفته که عشیشیه لو یا تصغیر عشاه باشد پس شین آن
و عشاه در اصل عشیه بود بتشدید یا اول یا دال منقلب بشین و یا شین مدغم شده و یا دوم
منقلب بالف شده باعتبار انفتاح و تحرک ما قبل عشاه بحصول پیوست وَأُصَيْغِرُ مِنْكَ
ذک، وَدُوَيْنَ هَذَا وَفُوَيْقَ لِتَقْلِيلِ مَا بَيْنَهُمَا مِنَ التَّفَاوُتِ یعنی مقصود از تصغیر
افعل تفضیل تحقیر ذات موصوف نیست بلکه مقصود تقلیل تفاوت میان مفضل و مفضل علیه است
پس معنی زید اصیغر منک اینست که زیادتی زید بر تو در صغر قلیل است و همچنین زید اعیلم منک و افیضل
منک یعنی اند که زیادتی زید بر تو در علم و فضل اندک است و بدانکه این حکم خصوصیت با فعل تفضیل
ندارد بلکه در افعل صفت نیز و جمیع صفات جاریست چه معنی ثویب احیمر تحقیر ذات جامه نیست بلکه
مقصود تحقیر حمرتیست عارض اوست و همچنین مقصود از بزیز و عطیطر در تصغیر بزاز و عطار
تقلیل این دو صنعت و دلالت برانست که موصوف در این دو صنعت کامل نیست و اکثر
در تصغیر صفات غالب است و گاه تصغیر انها از برای تحقیر ذات موصوف نیز میباشد
چنین عدی در کلام حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه که فرموده یا عدی نفسه چه مقصود آنحضرت
تقلیل عداوت نیست بلکه مقصود تحقیر مخاطب است و دور نیست که مراد آنحضرت تعظیم عداوت بود
چه تصغیر گاه از برای تکثیر و تعظیم نیز میباشد از قبیل کنایه و استعمال لفظ احد ضدین در دیگری چنانکه

در ضمن نسبت مذکور شده در قول شاعر و کل اناس سوف یدخل بینهم دویهیة تصفر منها الانامل
چه تصغیر داهیه به دویهیة در این مقام از برای تکثیر و تعظیم است بقرینه صفت او و در تصغیر علم و اسم
جنس از برای مطلق تحقیر و تقلیل است و معلوم نیست که تحقیر ذات راجع است یا بعضی از صفات او
یا بهر دو مگر بقرائن خارجیه و غالبا مستعمل میشوند در تحقیر ذات یا قرینه و تصغیر ظرف فوق و غیر آنها از
جهات قدام و خلف و یمین و یسار و تحت و اشباه اینها از ظروف زمانیه و مکانیه از برای تبعید
مسافت و زمانیست که واقع است میان مظروف و مضاف الیه اینها مثلا مقصود در قبیل و در خرجت قبیل
قیامک تقلیل زمانیست که واقع است میان خروج متکلم و قیام مخاطب از جانب قبلیت و مقصود از
بعید در خرجت بعید قیامک تقلیل آن زمان است از جانب بعدیت و معنی فویق دوین النهر و فویق
الارض و تحیت السقف تقلیل مسافتی است که واقع است میان محل قیام متکلم و نهر و ارض و سقف **ونحو**
ما اُحَیسِنَهُ شاذٌ والمراد المتعجب منه یعنی در قواعد سابقه معلوم شد که تصغیر در فعل
ممتنع است و در اسم هرگاه مقصود تحقیر او باشد یا از برای تحقیر ذات است یا تحقیر صفات پس دانسته شد
که تصغیر افعل تعجب شاذ است اما بر مذهب اصح که آن فعل است از باب افعال پس ظاهر شد و اما
ظاهر است و اما بنا بر مذهب کوفیین که او را اسم میدانند پس ظاهر شد و ذات او که تحقیر راجع میشود بمتعجب
منه باعتبار صفتی که از فعل مستفاد میشود و این خلاف قاعده است چه قیاس مقتضی تصغیر متعجب منه است لیکن
بجهت ارتکاب این شده و وجه این است که اگر متعجب منه مصغر شود و گفته شود ما احسن زییدا معلوم میشود
تحقیر زید از جهت ذات است یا باعتبار صفتی از صفات آن نیز مبهم است و معلوم نیست که
کدام است یا صفتی دیگر و اگر افعل مصغر شود و گفته شود ما احیسن زیدا معلوم میشود که مقصود تحقیر اوست از جهت حسن
و ابوحیان در ارتشاف گفته که ما احیسن زیدا بمعنی تعظیم حسن است یا فائده تصغیر پس حسن صاحب حسن نیست
به تکثیر الحسن میتوان گفت ما احیسنه و ما اکیبره و اگر فعل تعجب را در صیغه افعل بر وزن ما ... افعاله
و همچنین افعل بر وزن نامرجع از آن باب لیکن نیامده مستعمل نمیشود چنانچه گفته میشود در مقام تعجب از حسن زید و ابو
گفته که فعل تعجب بر وزن افعل نیز بر وزن ما نیست نحو سیبویه تصغیر مطرد و قاعده کلیه است و جمعی اطراد

و مملکت او را منع نموده و آنچه بر وزن افعل نیست صیغه امر است این کسان تصغیر او را تجویز نموده اند
و مذهب جمهور عدم جواز است **ونحو جُمَیل وکُعَیت لطائرین وکُمَیت الفرس موضوع**
علی التصغیر ومثل جمیل که نام مرغیست بلبل و کعیت نام عندلیب و کمیت نام
اسب سیاه است بر وزن تصغیر موضوعند از برای تحقیر مسمیات آن و مکبر ندارند و اگر گویند جمع جمیل و
کعیت جملان و کعتان آمده و جمع کمیت کمت آمده پس معلوم میشود اصل جمل و کعت بضم فا و فتح عین
بر وزن صرد و امکت بفتح همزه و سکون کاف و فتح میم بجا اند زیرا که وزن فعلان مخصوص بجمع است
صرد و وزن فعل بضم فا و سکون عین مخصوص بجمع مثل اسود است پس اگر مکبر این اسماء موجود بود جمع کمت
باین روش جایز نمی بود جواب میگوئیم که این جموع بنابر تقدیر فرض مکبر بود و وقوع او لازم نیست و بلکه
بر این است که این جموع جموع مکبرات مفروضه اند نه مصغرات است که عادت جاری شده در جمع نمودن
مصغر به تصغیر جمع سالم یعنی جمع بواو و نون یا یا و نون یا با الف و تا و جمع مکبر از برای مصغر نیامده و جمع
عنه فرموده که ممکن است که کعتان جمع ... لعیت جمیل باشد و احتیاج بفرض مکبر ... اعتبار
و جمیل اگرچه بر وزن مصغر و در اصل وضع برای استصغار است اما ملحوظ بجهت ... در عرف عادت
این معنی ملحوظ و مستفاد نیست پس گویا که مصغر نیست چه بنا بر وزن جایز خواهد بود **وتصغیر**
الترخیم بحذف فیه کل الزوائد ثم یصغر کحمید فی احمد و در تصغیر ترخیم جمیع زواید
که در اسم میباشد میافتد و بعد از آن مصغر میشود آن اسم و از این جهت این قسم از تصغیر ترخیم مینامند باعتبار اینکه
ترخیم در لغت بمعنی تقلیل است و بسبب حذف زواید حروف مصغر کم میشود چنانچه حمید در تصغیر احمد و محمود
و ... لیکن از برای آن بقرائن خارجیه است و بعد از آن تصغیر ترخیم نزد فراء مخصوص است بعلم و در غیر او جایز نیست
و علت جواز در علم است که احتراز علم باسم دلالت میکند بر محذوف قرینه او میتواند بود باعتبار
علم و بصریون در غیر علم نیز او را تجویز نموده اند و چون مصنف فارغ شد از بیان کیفیت و احوالات تصغیر اسماء
متمکنه یعنی معربه که تصرفات در اینها راه دارد از دخول الف و لام و تثنیه و جمع و مثل اینها و بیان تصغیر
قیاسیه و شاذه انتها الحال بیان مینماید کیفیت تصغیر اسماء مبنیه را بعد از آن بیان مینماید اسماء مصغره را

که تصغیر در آنها راه ندارد و سکون مکرر کُخولف بالاشارة والموصول فالحق قبل آخرها
یاء وزیدت بعد آخرها الف فقیل ذَیّا وتَیّا واللَّذَیّا واللَّتَیّا واللَّذَیّان
واللَّتَیّان واللَّذَیُّون واللَّتَیّات ورفضوا تصغیر الضمائر ونحو این و
متی ومن وما وحیث ومنذ ومع وغیر وحسبک والاسم عامل الفعل فمن
ثمّ جاز ضُوَیرِب وامتنع ضُوَیرِبُ زیدًا بدانکه تصغیر اسم اشاره و موصول خلاف اصل است
باعتبار شباهت آنها با حروف از جهت احتیاج آنها بما زایده و صله از قبیل احتیاج حرف بضم کلمه دیگر و از
جهت آنها را همین دانسته اند و دانسته شد که تصغیر در حرف جاری نیست و دیگر آنکه اکثر آنها دو حرفیه اند
دو حرف قابل تصغیر نیست و از آنجهت در مثل من و ما در حال علمیت و تصغیر ملحق در آخر ملحق میشود تا آنکه سه حرف
بهم رسد لکن چون احکام اسمای اشاره و موصولات جاری شد چه صفت و موصوف و تثنیه و جمع در آنها
اینها داخل می شوند پس در تصغیر نیز تابع اسما شده اند و در شأن آنها باید پیش از تصغیر افزوده میشد تا آنکه
سه حرف اقل ابنیه معربات پیدا شود و چون تصغیر آنها خلاف اصل است در کیفیت تصغیر نیز مخالف قاعده آمد
و حرف اول آن مضموم نمی شود بلکه با آخر آن الف ملحق میشود عوض از ضم اول و یاء تصغیر بعد از حرف ثانی
در می آید و بقیاس این یا مفتوح می شود و اگر بعد از یاء تصغیر یائی دیگر در آید مدغم میشوند و گاه ...
می افتد بارتکاب شذوذ در دیگر مثل در تصغیر اولا یا در آخر او در می آید تا آنکه کلمه ثلاثی شود ذای میشود
و الف عوض از ضم ذال با آخر ملحق میشود و یاء تصغیر بعد از الف اول در می آید و آن الف مفتوح میشود
و یاء تصغیر در یاء زایده مدغم میشود ذیّا حاصل میشود بفتح ذال و فتح همزه و تشدید یاء مفتوحه و الف و بعد از
آن همزه مفتوحه با آنکه حرف اصلیست نه منقلب از واو و یاء قیاس مقتضی ابقاء او است بحال خود بنا بر شذوذ
منقلب میشود بیاء چه تصغیر او شاذ است باعث جرأت بر ارتکاب شده و در دیگر میشود پس ذییّا حاصل می شود بعد از ان
یاء اول که بدل از همزه عین الفعل است می افتد اگرچه این نیز خلاف اصل است چه مذکور شد که در مثل حیی
اجتماع سه یاء موجب حذف یکی از آنها نیست لیکن باعث بر حذف جرأت بر ارتکاب شذوذ است
پس مصغر ذا ذیّا میشود بفتح ذال و فتح یاء مشدده و الف و بر این قیاس دانسته میشود وجه تصغیر تا و تصغیر ذا

و نابر ذیا و تیا این کیفیت موافق عبارت مصنف اکثر محققین است و بعضی از محققین گفته اند که ذا و تا در اصل
ذَوَیٌ و تَوَیٌ بوده اند بر وزن ضرب یاء متحرک قبل مفتوح آخر منقلب بالف شده ذوا و توا
ذیا و تیا شده بعد از ان عین الفعل شاذ در من غیر افتاد ذا و تا حاصل شد و در حال تصغیر عین محذوف بر میگردد
و الف عوض از ضم اول در می آید و یاء تصغیر از عین الفعل است که واو است پیدا در می آید ذُوَیّا و تُوَیّا و ذییا و تییا
ذییا تصغیر میشود بعد از ان یاء اول از ذییا و تییا می افتد شاذ ذوا و در ذویا و تویا منقلب بیاء
و یا می افتد شد و ذیا و تیا حاصل میشود و ارتکاب شذوذ و بنا بر این قول کمتر است و از تصغیر ...
تا و ته مصغر می شوند چنانکه دانسته شد و مصغر او تیا است بفتح تا و یا مشدده و الف و کیفیت تصغیر آن
از کیفیت تصغیر ذا معلوم است و در تثنیه چون ذان و تان نزد سیبویه الف عوض از ضم اول با آخر ملحق
نمی شود تا آنکه اجتماع دو الف یعنی الف تثنیه و الف عوض در کلمه واحده لازم نیاید لیکن الف ذا و تا که در تثنیه
محذوف بود بر میگردد و منقلب بیاء میشود و گفته می شود ذَیّان و تَیّان و باید دانست که اگر اول این اسما مضموم
مفتوح بحال خود بماند لیکن چون ضمه تصغیر نیست با الف عوض از ضمه تصغیر ملحق می شود پس در تصغیر ذو ... ضم ذال
یا مشدده و الف بهمان کیفیت ... و در تصغیر اولی بر وزن هدی گفته میشود اولیا چه الف مقصوره در آخر
نیز الف جمع و منقلب از یا است پس در وقت تصغیر حمل بر آن کرده و یاء تصغیر و ادغام او در یاء
کلمه او حاصل میشود بر وزن فعیل و یا زاید و الف عوض از ضمه تصغیر اولیا میشود و در تصغیر اولاء باید گفته
میشود اولیاء همزه و اما بعد از ذیا و یاء تصغیر بعد از لام الف منقلب بیا میشود چنانکه در قاعده تصغیر دانسته
شد که الف زایده بعد از یاء تصغیر منقلب بیا میگردد و یاء تصغیر مدغم می شوند اولیی حاصل میشود چنانکه تصغیر
حمار حمیر میشود و بعد از ذیا و الف عوض ضمه تصغیر پیش از همزه اولیا ... الف عوض
در اینجا پیش از حرف آخر در می آید با آنکه قاعده در اسمای اشاره این بود که با آخر کلمه ملحق شود و اینکه اگر
در آخر در آید مشتبه میشود بمصغر اولی مقصور چه اگر الف در آخر لاحق شود میان یاء و همزه آخر او لیی از قبیل
ردی مخواهد بود در تصغیر رداء پس این همزه بمنزله منقلب از واو و یا خواهد بود و باید در تصغیر منقلب
بیا شود و بعد از اجتماع سه یاء ثالث بیفتد چنانکه در ردی دانسته شد و اولی بر وزن فعیل حاصل بود

بازدیا والف در آخر او ثابت شود چنانکه در مصغر اولی مقصوره بود پس اعتبار زیر میان مصغر مقصور و ممدود
نخواهد بود بخلاف توسط الف عوض میان یا و همزه که در این صورت همزه در او ثابت از قبیل همزه زائد
نیست و گفته میشود در مصغر الذی و التی اللذیا و اللتیا چه یا زاید و یا تصغیر پیش حرف اخر و ادغام او در
اخر کلمه و الحاق الف عوض از ضمه تصغیر و فتح یا باشد و برای مناسبت الف و فتح یا قبل یا برای فتحه یا اللذیا و اللتیا
حاصل میشود و بعضی از محققین در اللذیا و اللتیا ضم لام را تجویز نموده اند بنا بر قاعده که در تصغیر مذکور است از ضم
حرف اول کلمه و باین الف عوض ضمه را نیز الحاق نموده اند و این ضعیف است باعتبار لزوم جمع میان عوض و معوض
عنه و خوش نیست اگر الف الحاق نشود چه از صورت مصغر نیست چنانکه در مثل مشهور بعد اللتیا و التی الف آمده و ثابت
داشته الف عوض از ضمه تصغیر در نزد اخفش در تثنیه نیز می آید لیکن می افتد باعتبار لزوم اجتماع دو ساکن
یعنی الف عوض و علامت تثنیه در می آید پس در تصغیر اللذان و اللتان گفته میشود اللذیان و اللتیان بتشدید
یا یا زاید و یا تصغیر و حذف الف عوض و در حالت نصب و جر گفته میشود اللذیین و اللتیین بفتح یا مشدده
و در مصغر جمع نیز نزد اخفش الف عوض در می آید و در اینجا نیز بعلت التقاء ساکنین می افتد پس در مصغر جمع الذی
گفته میشود در حال رفع اللذیون بفتح ذال و فتح یا مشدده چه اللذیون تخفیف است که اصل جمع الذی است
بعد از زیادتی یا تصغیر و ادغام او در یا اصل کلمه و فتح یا قبل یا و الحاق الف عوض پیش از علامت جمع
که واو و نون است اللذیاون میشود بتشدید یا و بعلت التقاء ساکنین بین الف و واو الف می افتد و فتحه
یا قبل الف بحال خود میماند اللذیون میشود بفتح یا مشدده چنین مصطفون و در حالت نصب و جر گفته میشود
اللذیین بفتح یا مشدده و بیا ساکنه چه اللذیین بکسر یا مخففه یا ساکنه اصل جمع الذی است در حال
نصب و جر بعد از اعمال مذکوره اللذیاین میشود بفتح ذال و تشدید یا و بعلت اجتماع دو ساکن یعنی الف عوض و یا علامت
جمع الف می افتد و فتح یا قبل بحال خود میماند اللذیین حاصل میشود بفتح یا مشدده از قبیل مصطفین پس بنا بر مذهب
اخفش الف عوض در تثنیه و جمع مقدر است و سیبویه را عقیده آنست که الف عوض در اینها مقدر نیز نیست
و حاصل اگر الف عوض در تثنیه و جمع در اصل ملحق نمیشود پس بنا بر این در مصغر جمع الذی در حال رفع گفته میشود
اللذیون بفتح ذال و ضم یا مشدده که جمع از یا تصغیر و یا اصل کلمه است که در یکدیگر مدغم شده اند و در

نصب و جر گفته میشود

٣٩

بصورت

و در نصب و جر گفته میشود اللذیین بکسر یا مشدده چنانکه قاعده است در جمع در حال نصب و جر و ضم ذال نیز در
جمع مناسب کسره یا مکسور میشود چنانکه بعضی از شراح تصریح نموده اند چه بعد از زیادتی یا تصغیر و ادغام
او در یا اصل کلمه چنین میشود و در تثنیه بنا بر مذهب سیبویه تصغیر همان نحو است که بر مذهب اخفش
و شبهه نیست اگر اخفش الف عوض را الحاق میشود و بعلت التقاء ساکنین می اندازد و سیبویه در اصل ملحق
نمی نماید و بعضی ابوحیان در ارتشاف تصریح نموده و گفته است اختلاف میان سیبویه و اخفش مبنیست
که سیبویه در تثنیه اللذیا که مصغر الذی است الف در او را اندازد و بعلت تخفیف و فرق میانه تثنیه اسم
متمکن و اسم متمکن پس حذف الف نزد او از راه التقاء ساکنین نیست و اخفش در تثنیه الف با بقاء
یعنی الف را در تثنیه نیز می آورد و بعد از آن بعلت التقاء ساکنین می اندازد بدانکه در ارتشاف از فراء حکایت
نموده که او گفته که در تصغیر اللذین اللذیین بیا و نون علامت جمع از عرب مسموع نیست بلکه مسموع اللذیون بواو
و نون و لهذا اجرا بر وجه مقرر نشده و گفته که در مصغر اللذین نیز الف عوض ملحق میشود لیکن منقلب بواو میشود
چنانکه در مصغر الذین گفته میشود اللذیون بتشدید یا چه یا زاید با یا تصغیر پیش از یا و ادغام او در یا و الحاق
الف عوض پیش از نون و فتح یا باشد و برای مناسبت الف اللذیان حاصل میشود و بعد از آن جهت رفع
او به تشبیه فتح یا بدل بضم میشود و الف بواو بعلت مناسبت ضمه یا منقلب بواو میشود اللذیون حاصل میشود بفتح ذال
یا در مصغر اللاتی گفته میشود اللتیات چه اللاتی در حال تصغیر معروف است که التی است بر تکسیر و بطریق مذکور
مصغر میشود باللتیا و بعد از آن این مصغر جمع کرده میشود بالف و تا که علامت جمع مؤنث است پس اجتماع دو الف
یعنی الف عوض و الف علامت جمع الف عوض می افتد اللتیات حاصل میشود و در مصغر اللائی همزه نیز اللتیات
گفته میشود بطریقیکه در اللاتی بیان دانسته شد چه مفرد او نیز التی است و این قول نیز در ارتشاف از سیبویه حکایت
شده و اخفش در تصغیر اللاتی و اللائی این دو لفظ را بعینه رعایت نموده با التی بر گردانیده و در مصغر اینها اللویتا
و اللویا بتشدید یا گفته بضم لام و واو و در هر دو در حالت تصغیر الف در هر دو مثال منقلب بواو میشود و بعد زیادتی یا تصغیر
و الف عوض اللویتا و اللویا حاصل میشود و بسبب تصغیر اصل کلمه می افتد اللویتا و اللویا حاصل میشود
و بعد از آن در اللویا همزه را قلب بیا و یا را در یا ادغام نموده اللویا گفته و بعضی از بصریین نیز این دو مثال را بیان نموده

تصغیر نموده اند لیکن یا را حذف نموده اند واللّوَیّا واللُّوَیّا گفته اند و مازنی نیز چنین گفته لیکن جهت ثقل الف اصل کلمه را حذف
نموده اللُّوَیّا واللُّوَیّا گفته [illegible] الف آخر دیا والف عوض از ضمه تصغیر در اسماء اشاره و موصولات موافق مذهب مشهور
انجمهور است و شیخ رضی رحمه الله علیه فرموده که عوض از ضمه [illegible] آنکه سوای یاء التصغیر افزوده میشود و یاء تصغیر در او ادغام [illegible]
در تصغیر جمع [illegible] یا باشد [illegible] بهم میرسد که اولش یاء تصغیر و دویمش یاء عوض [illegible] یاء تصغیر [illegible] یاء عوض [illegible]
ولهذا از ادغام احتیاج بتحریک میشود آن یا رشده در مفتوح میشود باعتبار آنکه فتحه اخف حرکات است و اگر حرف ثالث [illegible]
چنانکه در ذا و تا و نظایر اینها این یا رشده بعد از حرف اول زیر آید چنانکه بعد از حرف ثالث در آید چنانکه قاعده تصغیر است
اجتماع ساکنین لازم می آید پس مصغر ذا و تا بر مذهب او نیز ذیّا و تیّا است لیکن الف [illegible] والف اصل کلمه [illegible] الف عوض
و لام حرف ثالث کلمه [illegible] چون الّی والّا و یا رشده ده [illegible] از حرف ثالث افزون میشود [illegible] و اولیا گفته میشود و در مصغر الذی
والتی بنا بر این قاعده اللذیّا واللتیّا حاصل میشود با اجتماع سه یا یاء تصغیر و یاء عوض که با یکدیگر مدغمه و یا [illegible] سبب ثقل
این اجتماع یاء ثالثه منقلب بالف میشود و [illegible] مناسبت الف [illegible] شده و ما قبل او مفتوح میشود واللذیّا بفتح ذال و یاء
واللتیّا بفتح تا و یا رشده حاصل میشود و در مصغر اللذان واللتان اللذیّان واللتیّان گفته میشود [illegible]
اللذیّون در حال رفع اللذیّون میشود بضم یا جهت مناسبت واو و در حال نصب و جر اللذیّین میشود بکسر یا رشده ده و گفتن تصغیر اللائی
واللاتی اللتیّات [illegible] که دانسته شد از [illegible] او [illegible] تصغیر او و جمع مصغر او [illegible] الف [illegible] قاعده
الف است چه از ارتکاب [illegible] بنا بر [illegible] بنا بر قاعده تعویض الف در تصغیر اولی و اولا [illegible] اولیّا و اولیّاء
احتیاج میشود با علال [illegible] اعلال سابق [illegible] میشود و هر چند اعلال در کلمات [illegible] چنانکه [illegible]
قاعده [illegible] شیخ رضی رحمه الله علیه است و باید دانست که یا [illegible] کاف خطاب [illegible] تصغیر آن نیز داخل میشود چنانکه [illegible] تصغیر
چنین ذا و ذی و [illegible] اولاء [illegible] و تصغیر در ضمایر جایز نیست بعلت آنکه تصغیر [illegible] وصف است [illegible] و ضمیر موصوف
واقع نمیشود و [illegible] مشابهت [illegible] با حرف [illegible] احتیاج [illegible] چنانکه احتیاج حرف بضم کلمه دیگر و تصغیر در حرف [illegible]
باشد [illegible] ضمایر و حروف [illegible] و تصغیر [illegible] قواعد مذکوره [illegible] از [illegible] مذکوره
توان [illegible] تصغیر در این [illegible] از کلمات [illegible]
نیز آمده [illegible]

نیز مصغر نشده باعتبار آنکه تصغیر مکان [illegible] از تصغیر او است یعنی چون مکان مصغر شده [illegible] مکان [illegible]
مقصود در تصغیر مکان [illegible] تعبیر از [illegible] مکان پس احتیاج بتصغیر [illegible] مصغر [illegible] باعتبار
کمال [illegible] او در ظرفیت و کفایت تصغیر [illegible] بخلاف [illegible] ظرفیت باعتبار [illegible]
[illegible] که قابلیت [illegible] و [illegible] از اسماء [illegible] که قابلیت تصغیر ندارند [illegible] و عنده ولدی [illegible]
و [illegible] شیخ رضی رضی الله عنه فرموده که علت عدم جریان تصغیر در این اسماء [illegible] اگر [illegible]
وصف و موصوف نمیشود با آنکه [illegible] ظرفیت [illegible] عنه [illegible] در او [illegible]
منصرف [illegible] و غیر مصغر نمیشود و اگر [illegible] و کثرت [illegible] مخالفت [illegible] چون [illegible]
لام تعریف او و عدم جریان تثنیه و جمع در او بخلاف [illegible] تصغیر از خواص اسم متمکن است [illegible]
که بمعنی غیر [illegible] مصغر نمیشوند [illegible]
و از جمله اسماء افعال [illegible] قابلیت تصغیر ندارند و از جمله اسماء [illegible] که قابلیت تصغیر ندارند اسمائیست که عمل فعل [illegible]
[illegible] اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه چه اسم در وقت تصغیر موصوف میشود [illegible]
و اسماء عامله هرگاه موصوف شوند از عمل باز میمانند و علتش آنست که عمل این اسماء از راه مشابهت فعل است [illegible]
[illegible] آن مشابهت ضعیف میشود باعتبار آنکه فعل موصوف نمیشود و عدم جواز تصغیر مخصوص بصفاتیست که عمل فعل کنند [illegible]
در حال عمل نیز مصغر او جایز است چه عمل او از راه مشابهت با فعل نیست بلکه باعتبار تضمن معنی مصدر [illegible]
مصغر [illegible] چنانکه موصوف میشود جایز است [illegible] بخلاف اسم فاعل [illegible] که تصغیر او [illegible]
عمل جایز است [illegible] با عمل جایز است [illegible] و تصغیر [illegible]
احکام منسوب [illegible] **المنسوب الملحق آخره یاء مشددة لیدل علی نسبته**
الی المجرد عنها منسوب در اصطلاح اسمی است که ملحق شود با آخر او یاء مشدده [illegible]
[illegible] اسم [illegible] مجرد [illegible] از این یاء خواه مجرد او [illegible]
چنین [illegible] و بصری [illegible] و قید لیدل علی نسبته الی المجرد عنها احتراز از مثل احمری و کرسی است [illegible]
از [illegible] اول مبالغه [illegible] غرض [illegible] لفظ است [illegible]

نیست و بباید دانست که گاه در نسبت عوض از تشدید یا الفی پیش از یا مخففه ملحق میشود چنانچه باید در نسبت یمن که در اصل یمنی
یمانی بوده و گاه بغیر از این پیش یا چیزی تابات تفتیح یا تخفیف زیاده شده و دو نقطه از بالا و تا مذکور و دیگر
که بغیر نسبت ساز در حرفها فرو شنید و نسبت النقص یا و تشدید برانجا بیانست پس تعریف مصنف اگرچه جامع نیست لیکن چون
مقصود او بیان غالب در منسوب بود از جهت اکتفا بهمین قدر نمود و هم نسبتین مقتضی تغیر کلمه است بلکه دیگر تغیرها که از
در منسوب میشود و بعضی علامات برجمیع منسوبات منسوب از کرقبیل یا نسبت است و بعضی مخصوص است بعضی از انها و از قسم
پاره قیاسی و پاره سماعی مصنف اشاره نمود او لا بتغیرات قیاسیه باین قول که **وقیاسه حذف تا التانیث**
مطلقا وزیادة التثنیة والجمع الا علما قد اعرب بالحرکات فلذلک جاء
قنسری وقنسرینی یعنی قاعده در منسوب انیست که اگر منسوب الیه مشتمل بر تا تانیث باشد آن تا بیفتد مطلقا
خواه آن اسم علم شخص باشد چون مکه و کوفه یا غیر علم چون غرفه و خواه آن تا مونث حقیقی باشد چون عزت که نام زنیست یا
در مونث غیر حقیقی چون حمزه که نام مردیست و خواه موصوف آن منسوب مذکر باشد و خواه مونث لیکن در صفت مونث
بعد از حذف تا اصل کلمه واز دیگر یا نسبت تا تانیث جهت مطابقه با موصوف افزوده میشود چنین رجل بصری و امراة
در نسبت بصره و اگر منسوب الیه مشتمل بر الف تانیث بحرکت باشد آن الف نیز افتد مگر منقلب بواو میشود در مثل حبلوی و از جمله
قواعد نسبت حذف زوایدیست که علامات تثنیه و جمعند و مراد از جمع درین مقام جمع سالم است و جمع مکسر حکم او برابر از
دانسته خواهد شد پس در نسبت زیدان و زیدین گفته میشود زیدی و در نسبت مسلمات گفته میشود مسلمی و در نسبت مسلمان
نیز مسلمی گفته میشود بخلاف علامات تثنیه و حذف تا تانیث چنانکه از قاعده تانیث دانسته شد و لیکن معلوم نیست چرا که علامات
تثنیه و جمع بحال خود باقی باشند و گفته شود مسلماتی و مسلمونی لازم می آید اجتماع دو اعراب مختلف در یک کلمه و جه دیگر آنکه
بحرف و دیگر اعراب بحرکت و اگر مثنی یا مجموع منسوب شوند تثنیه و جمع لازم می آید اجتماع دو علامت تثنیه یا دو علامت
جمع یا علامات تثنیه و علامات جمع در مثل مسلمانیان و مسلمونیون و مسلمانیون و مسلمونیان پس لازم می آید که یک کلمه را
دو اعراب بحرف لاحق باشد و این ناخوش است و دیگر آنکه لازم می آید که حروف اعراب در وسط کلمه واقع شود چه یا نسبت جزو از
کلمه است و اعراب مخصوص باخر کلمه است و قاعده حذف علامات تثنیه و جمع مطرد است مگر در صورتیکه آن تثنیه و جمع یا دیگر
علامت علم شده باشند و اعراب ایشان نیز تغیر یافته باشد از حرف بحرکت که درانوقت آن علامات نمی افتد چه در این صورت

علامات تثنیه

علامات تثنیه و جمع حروف اعراب نیستند بلکه جزو از کلمه اند چه اعراب بحرکت است و الف و نون و یا و نون در سیلحین
از قبیل الف و نون عمران و یا و نون غسلین خواهند بود و اگر اعراب ایشان غیر از علمیت تغیر یافته نیز کلمه همان بحرف
باشند و درینصورت نیز حذف زواید لازم است مثل مذکوره و از این جهت در نسبت قنسرین بکسر قاف و فتح نون مشدد
و سکون سین و کسر را که علم بقعه ایست در شام قنسری آمده بحذف زواید و جمع و قنسرینی با عدم زواید بر وزن
زواید باعتبار آنکه قنسرین با وجود علمیت معرب بحرف آمده چنانکه گفته میشود هذا قنسرون و رایت قنسرین و مررت
بقنسرین و معرب بحرکت نیز آمده چنین هذا قنسرین و رایت قنسرین و مررت بقنسرین بضم نون در حالت رفع و فتح او در حال
نصب و جر چه او غیر منصرف است بسبب علمیت و تانیث معنوی پس بنا بر اعراب بحروف زواید در نسبت میافتد و بنا بر اعراب
بحرکت نمی افتد **ویفتح الثانی من نحو نمر والدئل بخلاف تغلبی علی الافصح** یعنی هر اسم سه حرفی
که حرف ثانی او مکسور باشد چون نمر بسبب افزودن یا نسبت حرف ثالث نیز مکسور میشود و لازم می آید توالی دو کسره
با دو یا و حال آنکه یا قبل کسره متحرک است و بنا بر کلمه ثلاثیه بر خفت است و ثقل منافی اوست از اینجهت فتح حرف ثانی لازم
پس در مثل نمر بفتح نون و کسر میم و دئل بضم دال مهمله و کسر همزه و میم و همزه مفتوح میشوند در حالت نسبت بخلاف مثل
تغلب و عبطر یعنی اسم چهار حرفی یا زیاده که ما قبل حرف آخر او مکسور باشد که حرف ثانی او ساکن باشد یا متحرک
که درینصورت اگرچه بسبب افزودن یا نسبت ما قبل حرف آخر نیز مکسور میشود و توالی دو کسره و دو یا لازم می آید
چون بنای آن اسم بر ثقل است این ثقل نیز معفو است پس در نسبت به هر دو اسم گفته میشود تغلبی و عبطری بکسر لام و را اول و
ثانی و فتحشان جایز است بنا بر آنچه در تغلبی و امثال او از اسما که چهار حرفی و حرف ثانی ساکن باشد
و اما در مثل عبطر از اسما که حرف ثانی او متحرک باشد و همچنین در زیاده بر چهار نیز این حکم اتفاقیست
مذهب جمیل است و مبرد در مثل تغلب فتح لام را نیز تجویز نموده باعتبار آنکه چهار حرف [illegible] در حکم سه حرفیست
بمنزله فا و بعد از این مصنف بیان مینماید احکام منسوب بفعیل و فعیله بفتح فا و کسر عین و فعول و فعوله بفتح فا و ضم عین
و فعیل و فعیله بضم فا و فتح عین را و انها را اند و قسم نحو معتل اللام و غیر معتل اللام و اول احکام غیر معتل اللام را
بیان نموده باین قول که **ویحذف الواو والیاء من فعیلة وفعولة بشرط صحة العین**
ونفی التضعیف کحنفی وشنئی ومن فعیلة وفعولة غیر مضاعفة کجهنی

بخلاف شدیدی وطویلی و وجه آنست حذف واو و یا از اسم منسوب که غیر معتل اللام و مضاعف باشد
فعیلی بفتح فا و کسر عین یا فعولی بفتح فا و ضم عین بعضی بر دو شرط است یکی آنکه عین او صحیح باشد و دیگر آنکه آن اسم مضاعف
نبود دو حرف اصلی او از یک جنس نبوده است پس از نسبت بصحیحه حنفی گفته میشود بحذف یا و فعیله و حذف یا از فا و عین
سابقه معلوم شده و در نسبت به شنوءه که نام پدر قبیله ایست در یمن شنئی گفته میشود بخلاف واو فعوله و حرف یا
اسم بعد از نسبت مفتوح میشود جهت تخفیف باعتبار آنکه بعد از حذف واو و یا شبیه میشوند به بنای ثلاثی که مکسور
تخفیف است و علت حذف واو و یا آنست که این دو بنا یعنی فعیله و فعوله نزدیک به بنای ثلاثی اند باعتبار آنکه حروف
اصول آن سه است و حرف زائد حذف یا از شده و باعتبار حذف تا و تانیث بنا بر قاعده سابقه واو و یا نیز که در نسبت حذف
باعتبار آنکه حذف حرف بموجب آن است بر حذف دیگر است در عربیه که تخفیف مطلوب است و از جهت در نسبت بفعیل و فعول واو و یا
منسوب بطویل و فعول طویلی و فعولی می آید و اگر شرط اول مفقود باشد یعنی عین الفعل حرف علت باشد حذف واو
و یا جایز نیست پس در نسبت به طویله گفته میشود طویلی با ثبات یا فعیله چنانکه در منسوب بطویل چنین است و در نسبت به قووله
قوولی گفته میشود با ثبات واو فعوله چنانکه منسوب به قوول چنین است زیرا که اگر واو و یا بیفتد و عین الفعل که حرف
علت است مفتوح شود و در نسبت به طویله و قووله گفته شود طولی و قولی لازم می آید وجود واو متحرک ما قبل مفتوح
پس اگر منقلب به الف شود و طالی و قالی شود لازم می آید زیادتی تغییر و اگر نشود موجب ثقل است و همچنین اگر شرط
مفقود یعنی آن اسم مضاعف بود پس در این صورت نیز حذف واو و یا جایز نیست و در نسبت به شدیده و حروره
شدیدی و حروری گفته میشود زیرا که اگر واو و یا بیفتد شددی و حرری گفته شود بفتح عین الفعل لازم می آید اتصال دو حرف
از یک جنس در کلمه واحده پس اگر ادغام نمایند در دیگری عام شود نیز تغییر بسیار بوقوع خواهد رسید و اگر نه ثقل لازم می آید و بباید دانست
حذف یا فعیله در حالت نسبت بقول مذهب سیبویه و اتباع اوست باعتبار شرکت او با یا فعیله در آنکه هر دو حرف
مد زائد واقع بعد از عین و بدلیل وجود شنئی بحذف واو فعوله در کلام فصحا و مبرد حذف واو را از فعوله
نه نموده و گفته که میان واو ما قبل مضموم و یاء ما قبل مکسور فرق بسیار است و محض فرق آنکه اگر یا باقی ماند در نسبت حنفیه
حنفی با ثبات یا فعیله گفته شود لازم می آید که اکثر حروف اصول ثلاثه مکسور باشد با اجتماع دو یا در یک کلمه و این موجب
ثقل بسیار است بخلاف آنکه هر گاه در نسبت بفعول واو باقی باشد و در نسبت بحلوبه حلوبی گفته شود این ثقل لازم

اتفاقیست و حذف
در نسبت

نمی آید و شنئی بر آن از جهت شواذ نامیده پس او در فعیل فرق میان مذکر و مؤنث نکرده است و در فعول فرق کرده
و مؤنث او هر دو واو را باقی میگذارد و ابو حیان این قول را نسبت بجنس و جرمی نیز داده و از جهت مؤنث [illegible]
نموده که او در آن کار اعتبار داده و لیکن حذف یا قبل واو را ابکار خود میگذارد و در نسبت رکوبه [illegible]
حذف یا است از فعیله بضم فا و فتح عین و سکون یا با تا و تانیث بشرط آنکه مضاعف نباشد که عین الفعل او حرف علت
و در منسوب به فعیل بدون تا و تانیث حذف یا جایز نیست بهمان وجوهی که در اثنتین پس در نسبت به جهینه جهنی
بحذف یا و در نسبت به عریض عرضی با ثبات یا و اما اگر فعیله مضاعف بود حذف یا جایز نیست بعلت مذکور و در
حذف یا فعیله صحت عین شرط نیست زیرا که بعد از حذف یا و فتح عین هر چند که حرف علت بود از انقلاب او
ثقل متحرک لازم نمی آید باعتبار آنکه ما قبلش مضموم است پس در نسبت که قول [illegible] بخلاف [illegible]
اول او نیز بخلاف الواو والیاء در فعیله و فعوله نه آن قول که در فعیله و جهی قاعده حذف یا فعیله منطبق شده
سلیقی با ثبات یا فعیله در نسبت بسلیقه [illegible]
بعمیره [illegible] عین و کسر [illegible] اصل این است [illegible]
[illegible] قول که وسلیقی وسلیمی فی الازد
یا و قیاس سلقی و سلمی و عمری است [illegible]
وعمیری فی کلب شاذ نیز [illegible] در منسوبات اگرچه خلاف قانون است که مذکور شد [illegible]
[illegible] که فرق حاصل شود میان منسوب
بسلیمه و عمیره که اصل ایشان از دو قبیله اند و منسوب به سلیمه و عمیره دیگر که اصل آن از غیر این دو قبیله
[illegible] در نسبت بغیر این دو قبیله می آید موافق قاعده مذکوره و چنین اعتراض دیگر بر آن قاعده وارد [illegible]
عبدی بضم عین و فتح با و جذمی بضم جیم و فتح ذال نقطه دار در نسبت بعبیده بن عمرو بن [illegible] و جذیمه [illegible]
فا و کسر عین چه آن قاعده مقتضی آنست که بعد از حذف واو و یا فتحه بجای خود باشد و در این دو منسوب [illegible]
[illegible] در جواب این اعتراض گفته که وعبدی وجذمی فی عبیده وجذیمة اشذ [illegible]
وجیم در این دو منسوب شاذ است و اشد است از اثبات یا [illegible]
فی الجمله صورتی دارد چه اصل عدم حذف است بخلاف ضم عین و جیم در این دو مثال که اصلا صورتی ندارد [illegible]

خلاف قاعده در عبدی که حاصل فرق است میان منسوب بعبیده و منسوب بعبده چه در منسوب بعبیده عبدی بفتح عین گفته میشود
اگر در منسوب بعبیده نیز عبدی بفتح عین گفته شود این دو منسوب بیکدیگر مشتبه خواهند شد و ضم جیم جدی را نیز بعضی از جهت
فرق میان منسوب بجذیمه که قبیله از عبد القیس اند و جذیمه که از قبیله اسد است گفته اند چه اول در حال نسبت بفتح جیم است
پس اگر ثانی نیز بکار باشد بفتح جیم باشد اشتباه این دو نسبت بیکدیگر لازم می آید و ممکن است که عبارت
مرضی و جذیمه اسد باشد باضافه جذیمه باسد که نام قبیله است و دار عطف مستعار شود و بر قاعده فعیله
بضم فا نقض وارد میشود بمثل حریبی در نسبت بحریبه بضم حا نقطه دار و فتح را ابجد و سکون یا و فتح با که نام
موضعی است چه قاعده مذکوره مقتضی حذف یا است میگوید که **وخريبي شاذ** یعنی اثبات یا در حریبی خلاف
قیاس است و مقتضی قاعده حربی بحذف یا است و چون از قواعد سابقه مفهوم میشد که حذف واو و یا در [illegible]
بفعیله و فعوله و فعیله است و در فعیل و فعول و فعیل بدون حذف است و این منتقض میشد بمثل ثقفی در نسبت به ثقیف
و قرشی در نسبت بقریش و فقمی بضم فا و فتح قاف که قبیله اند از کنانه و ملحی بضم میم در نسبت بملیح بضم میم و فتح
لام که قبیله از خزاعه اند چه قاعده مقتضی اثبات یا است در این منسوبات در جواب گفته که **ثقفي وقرشي**
وفقمي في كنانة وملحي في خزاعة شاذ یعنی حذف یا در این منسوبات خلاف قیاس است و قاعده
ثقیفی و قریشی و فقیمی و ملیحی باثبات یا است مذاکره ابوحیان در ارتشاف گفته مذهب سیبویه وجوب اثبات یا است
در منسوب بمثل ثقیف و قریش و حذف یا را شاذ شمرده چنانکه گفته شد است و مبرد تجویز داده جواز حذف یا را و
آن هر دو را قیاس و این از اقوال است از سیرافی نیز نقل نموده و گفته که او باین قول قایل شده باعتبار کثرت وقوع حذف یا
در منسوب بفعیل بفتح فا و کسر عین و فعیل بضم فا و فتح عین در کلام فصحا و بلغا و ابوحیان خود قایل بتفصیل شده
و تجویز نموده حذف یا را در ثانی بعلت مسموع حذف در منسوبات در اول و تجویز نموده باعتبار ندرت حذف [illegible]
که حذف یا در آن مسموع نشده مگر در خصوص ثقفی و شیخ رضی رضی الله عنه جواز حذف یا را در خصوص ثانی نسبت بسیرافی
داده از قول او در اول ساکت شده و بر تقدیر حذف یا در قرشی ظاهر کلام ابوحیان و شیخ رضی ضم قاف است لیکن
مسموع فتح قاف است و چون مصنف فارغ شد از بیان حکم نسبت بفعیل و فعیله و فعول و فعوله و فعیل و فعیله از غیر معتل
اللام بیان مینماید حکم نسبت را در این اوزان از معتل اللام باین قول که **ويحذف الياء من المعتل اللام**

من المذكر

من المذكر والمؤنث وتقلب الياء الأخيرة واواً كغنوي وقصوي
وأموي وجاء أمتي بخلاف غنوي وأموي شاذ یعنی واجب است حذف یا از فعیل
و فعیله بفتح فا و کسر عین و از فعیل و فعیله بضم فا و فتح عین در حال نسبت هرگاه معتل اللام باشند و ابدال کسره عین
با فتحه نیز لازم است و مراد از یا زایده است در این اوزان و همچنین واجب است قلب یا اخیره بواو و مراد از یا
یا لام الفعل است خواه اصلیه باشد یا منقلب از واو و علت لزوم حذف و قلب آن است که اجتماع چهار یا است [illegible]
واحده و این چهار یا اول یا فعیل و دوم یا لام الفعل که با یا فعیل مدغم میشود و سیم و چهارم یا نسبت
عبارت از کسره نون و کسره یا مدغم است پس در نسبت بغنی یا غنیه گفته میشود غنوی چه بعد از [illegible]
شد اجتماع چهار یا با دو کسره [illegible] ثقل از اجتماع یا فعیل [illegible] لام الفعل تقلب [illegible]
غنوی حاصل شده و در نسبت بقصی یا قصیه بضم قاف و فتح صاد گفته میشود قصوی چه بعد از [illegible]
یا قصیه قصیی میشود و بعد از حذف یا فعیل و انقلاب یا لام الفعل بواو قصوی حاصل میشود و در نسبت بامی و امیه
گفته میشود و اموی بضم همزه و فتح میم و اموی بفتح همزه شاذ و مخالف قیاس است و سیبویه از بعضی از اعراب [illegible]
حکایت نموده و گفته که گویا ایشان نسبت به تصغیر امی بفتح همزه و کسر میم است [illegible]
که امی است منسوب نموده اند در فعیل و فعیله بضم فا و فتح عین یا در [illegible] اصل خود آمده [illegible]
باعتبار آنکه یا قبل از آن مکسور است پس اجتماع چهار یا با دو کسره لازم نمی آید [illegible] فعیل و فعیله بفتح فا و کسر عین
نسبت آنچه حذف یا از [illegible] در اصل خود نیامده باعتبار آنکه یا قبل از یا فعیل مکسور است پس اگر [illegible]
کسره لازم می آید پس در مثل غنوی [illegible] شیخ رضی رضی الله عنه فرموده که در نسبت [illegible] باثبات
یا نیز آمده و در نسبت بعدی عدیی آمده یا در او ابوحیان جواز ثبات یا را در مثل عدی [illegible] فا و کسر
وأجري نحوي في تحية مجرى غنوي یعنی در باب تفعله بفتح تا و سکون عین [illegible] در حال نسبت [illegible]
الفعل مرافقه و یا لام الفعل منقلب بواو ما قبل او مفتوح میشود [illegible]
او را نیز در فعیله مکسور [illegible] پس در تحیه که بر وزن تفعله است چه در اصل تحییه بوده بسکون حا [illegible] و کسر یا اول
فتح یا [illegible] کسره یا اول منتقل شده بما قبل و یا ساکن [illegible] مدغم شده تحیه شده و هرگاه منسوب میشود

گفته می‌شود نحوی بر وزن غنوی چه بعد از ازدیاد یاء نسبت یاء عین الفعل ساقط شد و یاء لام الفعل منقلب بواو می‌شود و کسره
بدل بفتحه می‌شود نحوی حاصل می‌شود و علت آنکه او را بمنزلهٔ فعیله گرفته اند آنست که اگر چنین نکنند واو را بر اصل خود بگذارند
تحیّیی خواهد بود اجتماع چهار یا با دو کسره لازم خواهد آمد و آنچه مذکور شد حکم فعیل و فعیله و فُعیل و فُعیله از معتل اللام
بود و چون مصنف از بیان احکام این اوزان فارغ شد بیان می‌نماید حکم منسوب فَعول و فَعوله از معتل اللام را و می‌گوید و

أمّا نحو عدوّ وعدوّة فعدويّ اتفاقاً وقال المبرّد في نحو عدوّة مثله وقال سيبويه عدويّ

یعنی اما فعول از معتل اللام پس بعد از ازدیاد یاء نسبت بر اصل خود باقی می‌ماند در نسبت بعدوّ عدوّی گفته می‌شود و اتفاقا و در
فعوله از معتل اللام اختلاف شده و مبرد او را نیز بر اصل خود باقی میگذارد و در نسبت بعدوّه نیز عدوّی می‌گوید و سیبویه
قایل شده بحذف واو فعوله و فتح ما قبل او از جهت حصول فرق میان منسوب بمذکر و منسوب بمؤنث پس او در نسبت بعدوّه
عَدَوی می‌گوید **وتُحذف الياء الثانية من نحو سيّديّ وميّتيّ ومُهَيِّميّ من هيّمه وطائيّ شاذّ فإن كان نحو مُهَيِّم تصغير مُهَوِّم قيل مُهَيِّميّ بالتعويض** مراد از سیّد
و میّت هر اسمیست که آخر او حرف صحیح باشد و ما قبل آخرش یاء مشدده مکسوره باشد خواه بر وزن فیعِل
بفتح فا و سکون یا و کسر عین باشد چون سیّد و میّت و خواه بر وزن مُفَعِّل بضم میم و فتح فا و کسر عین مشدده چون مُهَیِّم
و خواه بر وزن اُفَیعِل بضم همزه و فتح فا و سکون یا و کسر عین چون اُسَیِّد و خواه بر وزن فُعَیعِل بضم فا و فتح عین و کسر یاء مشدده
چون حُمَیِّر و خواه بر غیر این اوزان و در نسبت بچنین اسم واجبست حذف یاء دوم باعتبار کراهت اجتماع چهار یا با دو کسره
چه اگر یاء دوم در حال نسبت باقی باشد و گفته شود سیّدیّ مثلا در مذکور لازم خواهد آمد و جایز نیست حذف
یاء اول و ابقاء یاء دوم باعتبار آنکه اگر چنین کنند و در نسبت گفته شود سَیَدی بفتح سین و کسر یاء مخففه لازم
آید تحرک یاء متحرک قبل مفتوح و باید منقلب بالف شود و سادی حاصل خواهد شد و این مستلزم تغییر بسیار در کلمه بخلاف
آنکه هرگاه یاء دوم حذف شود که محذوری لازم نمی‌آید باعتبار سکون یاء اول و همچنین جایز نیست جهت رفع اجتماع چهار
حذف یکی از دو یاء آخر چه مجموع من حیث المجموع علامت نسبت است پس در نسبت بسیّد و میّت گفته می‌شود سَیْدی و مَیْتی
و همچنین یاء در نسبت بمُهَیِّم بضم میم و فتح ها و کسر یاء مشدده که اسم فاعلست از هیّمه بمعنی جعله متحیرا یاء دوم حذف شده
و مُهَیْمی بسکون یا گفته می‌شود و چون این قاعده منتقض می‌شد بطائی در نسبت بطیّ بفتح طا و کسر یاء مشدده و همزه چه آن

دمهیمی

قیاس مقتضی آنست که در نسبت یاء دوم حذف شود و طیئی گفته شود بر وزن سیدی و حال آنکه طائی گفته می‌شود که یاء اول که
ساکنست از طیّ افتاده باشد پس مصنف جواب گفته که این شاذ است و ممکن که گفته شود که طائی را باعتبار آنکه
که از طیئی بعد از نسبت یاء مکسور افتاده باشد و یاء ساکن ما قبلش منقلب بالف شود و شیخ رضی بهمین وجه تحقیق نموده و چون
مُهَیِّم بضم میم و فتح ها و کسر یاء مشدده که مصغر مُهَوِّم بکسر واو مشدده که اسم فاعلست از هوّم الرجل یعنی سر را حرکت
داد از خستگی بر آمده چنانکه اسم فاعل از هیّمه بمعنی جعله متحیرا آمده و منسوب بمهیّم که مصغر مهوّم است یا منسوب
به مهیّم بمعنی منسوب به مهیّم اسم فاعل از هیّمه مذکور شد بیان می‌نماید که منسوب بمهیّم مصغر مهوّم را نیز
تصغیر مهوّم به مهیّم آنست که در حال تصغیر واو اول که ساکنست می‌افتد و بعد از ازدیاد یاء تصغیر مهیوم حاصل می‌شود
باعتبار اجتماع واو و یاء در کلمه و سکون سابق واو منقلب بیا و یاء اول ساکنه مدغم می‌شود مهیّم می‌شود و در نسبت
با و بعد از ازدیاد یاء نسبت مهیّمی حاصل می‌شود با اجتماع چهار یاء با دو کسره و چون این اجتماع موجب ثقل است پس جهت
رفع این اجتماع اگر یکی یاء محذوف شود چنانکه قاعده است و گفته شود مهیمی بسکون یاء اول چنانکه در منسوب
بمهیّم بمعنی اول گفته شد لازم می‌آید اشتباه منسوب بمهیّم بمعنی اول پس از جهت رفع اجتماع و این اشتباه
یاء ساکن پیش از میم عوض از واو اولی که در وقت تصغیر افتاده بود زیاد می‌کنند و مهیّیمی گفته می‌شود بفتح ها و کسر
یاء مشدده و سکون یاء عوض و کسر میم و یاء مشدده نسبت و در این صورت اگرچه آن اجتماع متحقق است باعتبار
سکون یاء عوض موجب استراحت زبانست و دیگر آنکه فاصله میان دو یاء مشدده به دو حرف محقق شده
یاء عوض و دیگر میم پس ثقل آن اجتماع برطرف شد و تصغیر مهوّم به مهیّم بر وجه مذکور بغیر حذف واو اولی
مذهب سیبویه و جمهور است چه ایشان در امثال این کلمات در تصغیر احد مثلین را اگر زاید باشد چنانکه در تصغیر مقدّم مقیدم
می‌گویند بحذف یکی از دال و مبرد در مصغر مهوّم حرف زاید را اگر در کلمه می‌گوید که حذف واو ثانی حرف اول
تصغیر منقلب بیا می‌شود چنانکه قاعده است در اسود و سیبویه نیز در مثل اسود قایل است و اول تصغیر
پس چون در مهوّم واو ثانی منقلب بیا می‌شود و یاء تصغیر پیش از واو اول در آمده باعتبار اجتماع واو و یاء واو
اول نیز منقلب بیا و بیاء تصغیر مدغم می‌شود و مهیّم حاصل می‌شود پس منسوب بمصغر مهوّم بنابر خلاف سیبویه و مبرد او

[illegible]

مسموع به عوض

نحو ابی لیکن بر مذهب مبرد بنا بر آنکه پیش از میم عوض محذوف نیست چنانچه در مصغر هم حرف را حذف نکنند و بر ملک
واو محذوفست وتُقلب الالف الاخيرة الثالثة والرابعة المنقلبة واوا كعصوي
ورحوي وملهوي ومرموي وتحذف غيرها كحبلي وجمزي ومرامي
وقبعثري وقد جاء في نحو حبلى حبلوي وحبلاوي بخلاف نحو جمزى
المنقلبة نعت الف است که صفت الرابعة بوده باشد بس صفت هر یکی از الثالثة والرابعة بود و منصوبست که مفعول
تقلب بوده باشد یعنی هر گاه حرف آخر منسوب الیه غیر حرف علت و همزه باشد بس در نسبت او را بر حال خود میدارند اما اگر آخر آن
حرف علت بوده باشد بس اگر آن حرف علت الف و حرف سیم بوده باشد منقلب بواو میشود در حال نسبت مطلقا خواه
آن الف منقلب از واو و یا بوده باشد یا نه بس در نسبت رحی رحوی گفته میشود در رحوی و در نسبت عصی عصوی گفته میشود و عصوی نقل علت
الف از واو بواو چه عصی در اصل عصو بوده واو بسبب تحرک و انفتاح ما قبل منقلب بالف شده بود و در نسبت فتی فتوی
گفته میشود با انقلاب الف منقلب از یا بواو چه فتی در اصل فتی بوده در نسبت باز اظهار علیت الف که حرف اصلی
اوست منقلب از حرفی نیست منقلب بواو میشود و واو وی گفته میشود و اگر آن حرف علت الف باشد لیکن حرف سیم نبود
بلکه حرف چهارم بوده باشد منقلب بواو میشود بشرط آنکه آن الف منقلب از واو یا یا بوده باشد چنین ملهوی در نسبت به
ملهی که الف در ملهی چنین حرف رابع و منقلب از واو بود منقلب بواو شد و یا نسبت در آمد ملهوی شد و مرموی در نسبت
مرمی چه الف را او چنین حرف رابع و منقلب بواو شد و علت انقلاب الف در چند صورت بر واو اینست که اگر
بحال خود باقی ماند با زیادت یای نسبت التقاء ساکنین لازم می آید میان الف و یای نسبت و هر آنکه ما قبل یای نسبت واجبست که
مکسور باشد و الف قابل کسرت نیست و علت آنکه او را بجهت رفع التقاء ساکنین نمی اندازند اینست که اگر الف بیندازند باید ما قبل یای نسبت مکسور
باشد یا آنکه فتحه دلالت کند بر حذف الف و ما قبل یای نسبت لازم الکسرست و علت آنکه منقلب بواو میشود مطلقا خواه
الف منقلب از یا بوده باشد اینست که اگر منقلب از واو بوده باصل خود بر میگردد و اگر منقلب از یا بوده بس اگر در نسبت باصل خود
بر گردد و منقلب بیا شود بسبب آنکه یای نسبت لازم می آید اجتماع سه یا و این موجب ثقل است و بدین قیاس الف اصلی اگر منقلب
بیا شود اجتماع سه یا لازم خواهد آمد و اگر آن الف حرف ثالث نباشد و نه حرف رابع که منقلب از واو یا یا بوده
رابع باشد که علامت تانیث بوده چنین حبلی یا حرف خامس چنین کلا در حصول علامت زایده بوده الحاق چون ارطی و معزی

الحق

یا آنکه حرف خامس و سادس بوده باشد مطلقا خواه منقلب بوده باشد از واو و یا چنین مصطفی و مستقی و خواه زایده جهت
بوده چون حبنطی و مستقر و خواه علامت تانیث بوده چنین حباری و خواه بالا و خواه بواسطه الحاق بنا یافته چون قبعثری از
این صور حذف آن الف واجبست و ما قبل او مکسور میشود باعتبار طول کلمه چنین حبلی که لام در نسبت حبلیا که حبلی
از واو یا نسبت الف علامت تانیث و ما قبل یا نسبت مکسور شد و جمزی بفتح جیم و میم در نسبت جمزا که جمزی حرکت سریعست
و مغزوی نسبت مغزی و مصطفی و مستقی و حبنطی و مستقر در نسبت مصطفی و مستقی و حبنطی و مستقی و در الف خامسه است
که ما قبل او حرف شده و بحذف بایستی پس نحو قبعثری را او نموده تغییر او بواو و او را مغیر نکرد حرف رابع از کلمه چنین مسموی
نسبت معلی و در نسبت مصطفی بر خلاف قاعده مصطفوی آمده نقلب الف بواو و در مثل حبلی مغیر در بعضی از ترکیب الف
حرف رابع باشد و عوض از حرف اصلی نبوده باشد و حرف ثانی او ساکن باشد دو وجه دیگر سوای حذف الف آمده یکی
حبلوی نقلب الف بواو و دیگری حبلاوی بعنوان قلب الف بواو و زیادت الف پیش از او و بسبب تشبیه او بالف ممدوده چنانکه
در نسبت صحراء صحراوی آمده و بعضی در نسبت مغزی مغزوی و مغزاوی نیز آمده بخلاف مثل جمزی که حرف ثانی
او متحرک باشد که در او این دو وجه نیامده باعتبار آنکه حرکت ثانی بمنزله حرف دیگرست پس الف دار او بمنزله حرف خامس است
او لازمست و بنا بر این در نسبت مصطفی مصطفوی چه بر نخواهد بود و از اینجه بعضی از محققین گفته اند که این بحث غلط است
و صواب مصطفی بحذف واو است بدانکه حکم الفی را که حرف آخر کلمه منسوب الیه و حرف ثالث بوده بیان نمود و
چنانچه شیخ رضی الله عنه ذکر نموده اینست که الف حرف ثالث و آخر او بوده باشد یا لام الفعل او محذوف و در اصل ثالث بوده
چنین فا در فازید و ذا در ذا مال یا آن کلمه ثالث است و صفتش چنین با و ذا اسم اشاره و دو حرفی که لام او محذوف باشد
اگر پیش از نسبت حرفی دیگر عوض الف واقع شده چنین فم و فاکه میم بدل الف آمده پس الف در حال نسبت آن حرف
بدل منقلب میشود و در نسبت فا زید که این ترکیب علم بوده باشد گفته میشود فمی بحذف مضاف الیه چنانکه از قاعده منقول بر
نسبت خواهد شد و ابدال الف فا بمیم چه الف اگر بحال خود باقی ماند با زیاد یا نسبت التقاء ساکنین لازم خواهد آمد یا آنکه
ما قبل یا نسبت لازم الکسرست و اگر پیش از نسبت بدل آن الف حرف صحیح نیامده باشد در حال نسبت لام الفعل محذوف بر میگردد
چنین ذووی در نسبت ذا مال در حال علمیت بحذف مضاف الیه و اعاده او لام الفعل چه لام در اصل ذوی بوده واو
متحرک ما قبل مفتوح منقلب بالف شده ذا شده و بعد از آن یا بسبب افتاده و اگر آن اسم ثالث با بحسب وضع زیاد

موضوع

می‌شود در حال نسبت یا و الفی دیگر و منقلب بهمزه می‌شود چنین فرائی در نسبت بفرائی که اسم است و چه بنا بر مشهور این فرا

در نسبت

بر دو حرفست و بعضی از محققین این را بر ثلاثی دیده‌اند بحسب وضع چنانکه در بحث تصغیر گذشت و چنین لائی و مائی

به لا و ما و از این مقولست مائیه تثنیه که منسوب بماهیت که مقصود از و سؤال از حقیقت است و مائیه در اصل مائیه است

که همزه باعتبار قرب مخرج با یا منقلب بها شده و حکم اسمی که ثنائی بجهت یا و ضعا و حرف آخرش حرف علت باشد از واو و

نسبت

یا با لجمله همان حکمست بعد تقا و ته مثلا در نسبت بلفو زید و فی زید و در حال علمیت گفته می‌شود لفوی با بدال واو و یا بمیم و در

گفته

بد و مال و ذی مال ذوی گفته می‌شود باعاده لام محذوف چه فو و فی و ذو و ذی ثلاثی‌اند وضعا و در نسبت بید دم

اثاره که ثنائیست وضعا گفته می‌شود یدوی چه بسبب ازدیاد حرف از جنس حرف آخرش پیش از نسبت ثنائی حاصل می‌شود

بعد از

نشده با باعتبار ادغام یا که آخر کلمه است در یا زایده پس ذی ازیا حی خواهد بود و حیی آمده در آن باب که

بواو

از دو یا در نسبت چنین حکم که در آخر او یا باشد ده باشد و پیش از دو حرف بوده باشد تا از آن دو یا غیر منقلب

نسبت

می‌شود پس بعد از از دو یا در نسبت بر ذی یدوی حاصل می‌شود و همچنین در نسبت بمعنی که در اصل حرف جز مضاف بیا متکلم است

باب

بعد از علمیت فیوی گفته می‌شود و در اصل فیی بوده باجتماع چهار یا و یا ثانی منقلب بواو می‌شود بنا بر قاعده

مي وتقلب الياء الاخيرة الثالثة المكسورة ما قبلها واوا ويفتح ما قبلها

كعموي وشجوي وتحذف الرابعة على الافصح كقاضي ويحذف ما سواهما

كمشتري وباب محي جاء محوي كاموي وامتي اینجمله پیش ازین در متن سابق بیان

نمود

حکم اسم بود که حرف آخر او حرف علت و آن حرف علت الف بجهت و آن حرف ثالث یا حرف رابع بوده باشد و الحال

واو

بیان می‌نماید حکم اسمی را که حرف علت مذکوره در او یا باشد و بعد ازین بیان خواهد نمود حکم اسمی را که این حرف علت در او واو

پس تغیر

بجهت در ضمن این باشد بدانکه هرگاه حرف آخر منسوب الیه یا باشد پس اگر آن یا حرف ثالث است و آن کلمه دو حرف پیش

نسبت این اسم دانسته شد در شرح متن سابق و اگر آن یا حرف ثالث باشد پس اگر ما قبل او متحرک و آن حرکت لا محاله

کسره خواهد بود چه بر حرکت دیگر نباشد و در این صورت آن یا منقلب بواو می‌شود و در حال نسبت و کسره ما قبل او مبدل بفتحه می‌گردد

از جهت ثقل اجتماع سه یا و کسره ما قبل چنین عموی بفتح میم در نسبت بعمی بکسر میم که بمعنی جاهل است و شجوی بفتح جیم در نسبت بشجی

بکسر جیم که بمعنی حزین است و اگر ما قبل آن یا متحرک نیست بلکه ساکن است پس اگر ما قبل یا حرف صحیح است چنین ظبی و ظبیة

دقیة

46

در آن

دقیة و رقیة یا حرف علت است چنین زای و رایة و حی و حیة حکم ایشان بعد ازین دانسته خواهد شد و اگر

یا را ما قبل مکسور که حرف آخر کلمه است حرف رابع بوده باشد حذف او واجبست در حال نسبت چنین قاضی در نسبت بقاضی و جوب

حذف قاعده سیبویه است و مبرد و دیگری قسیم تجویز نمود انقلاب یا را بواو چنین قاضوی و اول افصح است و واجبست

نسبت

حذف یا را ما قبل مکسوری که غیر ثالث و رابع باشد چنین خامس و سادس بجهت باعتبار کثرت حروف

چنین مشتری بتشدید یا در نسبت بمشتری و لکن یا قبل یا رابعه و خامسه مکسور نیست بلکه ساکن یا مفتوح یا مضموم باشد پس اگر

دانسته

مفتوح است باعتبار انکه آن یا در طرف واقع شده و ما قبلش مفتوح است منقلب بالف می‌شود چنانکه در بحث اعلال

مرمی

خواهد شد و اگر ما قبل آن یا مضموم است ضمه مبدل بکسره می‌شود و آن یا ساقط و حکم یا قبل ساکن خواهد آمد و در باب

محی بضم میم و فتح حاء بی‌نقطه و کسر یا مشدده و بعضی در اسمی که حرف ایشان پیش از آن یا در اصل یا شده ده مکسور

باشد چه محی اسم فاعلست از حیی یحیی و در اصل محیی بوده بر وزن مخرج ضمه باعتبار ثقل از یا و التقا ساکنین

میان یا و تنوین با منتقل بمحی شد پس در نسبت با محوی آمده بواو مفتوحه و بنا بر این وجه بر آن است که یا محذوف

واو از یا شده که یا قریب بیقیه و دیگری منقلب بواو شود و محیی نیز آمده چنین امیتی و بنا بر این نیز بر آنست که یا محذوف

بر گردد و یا شده مذکوره تیز تصرف در او راه نیابد و این دو وجه در منسوب با اینه امیة ثابت ونحو

طية وقنية وغزوة ورشوة على القياس عند سيبويه وزنوي

وقروي شاذ عنده وقال يونس طووي وغزوي واتفقا في باب طي

وغزو وبدوي شاذ یعنی هر اسمی که حرف آخر او یا مخففه بعد از ثالث و حرف ثالث و ما قبل آن

واو و یا ساکن و حرف صحیح خواه مذکر باشد آن اسم و خواه مونث منسوب بچنین اسم بطریق قیاس است

بدون حذف حرف تا مونث در مونث نزد سیبویه پس او در نسبت بظبی و ظبیة سکونیه ظبی چنانکه در نسبت

بنم و نمرة گفته می‌شود نمری زیرا که ما قبل حرف علت هرگاه ساکن باشد در حکم صحیح است و اعلال

و زنوی بکسر زاء و نقطه دار و فتح نون و کسر واو مخففه در نسبت بزنیه بکسر زاء و سکون نون و فتح یا

بر قیاس است و قروی بفتح قاف و راء و در نسبت بقریة شاذ است نزد سیبویه چه قیاس زنی بکسر زاء و سکون

نون و کسر یاء مخففه یاء نسبت و قریی بسکون راء و کسر یاء مخففه است بدون یا و یونس در باب ظبیة یعنی در مونث

چنانکه اصمعی با سیبویه مخالفت نموده و قایل شده که بعد از حرف علت نقل حرکت او بما قبل و قلب او بواو الزام آن
حرف علت باشد پس او در نسبت به طلیة طلیوی بفتح یا در نسبت بغزوة غزوی بفتح زا گفته و در باب طی و غزو
نیز در مذکر چنین است یونس با سیبویه اتفاق نموده در عدم اعلال حرف علت پس در دو نسبت بدین دو اسم طیبی
و غزوی گفته اند و بنا بر این در نسبت به بسکون دال مدوی باید گفته شود بسکون اتفاقا و جمهور مدوی
بفتح دال آورده معه او را شاذ شمرده و بدانکه ما قبل واو اگر مفتوح یا مکسور یا مضموم باشد خواه آن واو حرف
ثالث بوده باشد یا حرف رابع یا خامس پس در صورت فتح ما قبل آن واو جمهور حرف اخر است منقلب بالف میشود
و در صورت کسر ما قبل منقلب بیا میشود بجهة مناسبت کسره ما قبل و در صورت انضمام ما قبل باز بجهة ...

وباب طي وحي تردّ الاولى الى اصلها وتفتح وتقلب الاخيرة واوا فيقول طَوَوِيّ وحَيَوِيّ بخلاف دَوِيّ وكَوِيّ مراد از باب طی وحی هر اسمی است که اخر او یا
باشد که پیش از آن یایی دیگر باشد منقلب از واو یا اصلی و مدغم بوده باشد یا در آخر کلمه و آخر یا آخر حرف ثالث کلمه باشد
و در چنین اسمی در حال نسبت بواسطه ثقل اجتماع چهار یا فک ادغام لازم است و اول این دو یا که در کلمه بود
بحال خود بر میگردد و مفتوح میشود اگر منقلب از واو بوده باشد و اگر اصلیه بحال خود میماند و بر هر تقدیر یا دوم منقلب بواو
میشود باعتبار یا و ثقل یا متحرک ما قبل مفتوح و ثقل واو متحرک ما قبل مفتوح و بعضی گفته اند که یا دوم اولا منقلب
بالف میشود بسبب حرکت و فتح ما قبل و بعد از آن الف منقلب بواو میشود چنانکه در نسبت بعصا الف منقلب بواو گفته میشود عصوی
و قول اول بغیر انقلاب یا اخیره بواو بی واسطه اظهر است چه انقلاب یا متحرک ما قبل مفتوح بالف در صورتیست که حرکت
او و فتح ما قبلش هر دو اصلی باشند نه عارضی و در ما نحن فیه هر دو بسبب یا نسبت عارض شده اند پس در نسبت بطی
طووی بفتح واو اول و کسر ثانی و در نسبت بحی حیوی بفتح یا و کسر واو گفته میشود زیرا که طی در اصل طوی بوده
اجوف واوی و نسبت باعتبار اجتماع واو و یا در کلمه واحده و سکون سابق واو منقلب بیا و در یا مدغم شده و چون در حال نسبت
یا اول از طی باصل خود برگشته مفتوح شده و یا دوم منقلب بواو شده طووی و در حی عین نیز چون یا است و در لام
مدغم شده در حال نسبت فک ادغام و یا اول مفتوح و ثانی منقلب بواو میشود حیوی بفتح یا حاصل میشود و سیبویه گفته که
در منسوب بامیة امیی تجویز نموده با اجتماع چهار یا در منسوب بطی و حی نیز طیی و حیی را بدون اعلال با جتماع چهار یا تجویز کرده

باعتبار ترک

47

باعتبار رسیدن حرکت در نقل و فرق میان این دو مثال و امثال اینها در نسبت چه او مثل فاطمة و مثل ... تخفیف
و ثقل او در مجوزیت بخلاف ایه که زیاده بر سه حرف است و در او تخفیف ... پس اگر در میان ... چهار
چهار یا جایز نیست لازم می آید چه از امثال در مثل حی و طی و در باب ... ذال منقوط ... و او که ... مانند
بضم کاف ... و او مفتوحه که بعضی ... خانه است بعضی در هر اسم ... که حرف ثالث او واو ...
بودن مدغم در واو اخر در حال نسبت هر دو واو بحال خود می مانند زیرا که اجتماع دو واو و یا از قبیل اجتماع چهار
یا نیست در ثقل پس در نسبت باین دو اسم دوی و کوی گفته میشود بدون اعلال در هیچ یک چنانکه ...
در نسبت و اگر آن یا مشدده یا واو مشدده که حرف آخر بعد از دو حرف ... مثل ... و ...
... و اگر بعد از سه حرف باشد حکم آنها از ... قول ... میشود **وما اخره ياء مشددة بعد ثلثة
ان كانت في نحو مرمي قيل مرموي وان كانت زايدة حذفت ككرسي وبخاتي
في بخاتي اسم رجل** هر اسمی که در اخر او یا باشد که ما قبلش ... مدغم و آن یا مشدده بعد از سه حرف
که آن یا آخر کلمه هم بوده پس اگر یا اصلیه است نه زایده ... در مرمی در حال نسبت آن یا منقلب بواو و ما قبلش
مفتوح میشود و یا اول که زایده است ... برای رفع اجتماع چهار یا پس در نسبت بمرمی مرموی گفته میشود و بعضی
حذف هر دو یا را تجویز نموده اند و در نسبت بمرمی مرمی گفته اند و اگر آن دو یا هر دو زایده باشد چنانکه در کرسی ...
و در نسبت باو باز کرسی گفته میشود بحذف یا مشدده زایده و ازدیاد یا نسبت و در نسبت به بخاتی بفتح با ...
که نام مردیست بخاتی گفته میشود چه یا مشدده در او زایده است و در نسبت ... بخاتی جمع بختی بعد از ...
دانسته خواهد شد که ... و ... پس در نسبت ان ... گفته میشود ... بخاتی ...
منصرف ... صیغه منتهی الجموع ... بعد از نسبت ... باعتبار ... در حال نسبت ...
... پس صیغه منتهی الجموع ... خواهد بود ... که ... بخاتی ... اسم که ...
چهار حرف ... تفصیل اصالت ... و زیادتی هر دو ... زیرا که ...
شده زایده ... حرف خامس است پس معلوم میشود که بعد از ثلثه در کلام ...
با بواسطه بعد از سه حرف ... که حرف رابع ... یا بواسطه که حرف خامس ... **وما اخره همزة بعد الف**

ان كانت للتانيث قلبت واوا كحمراوي وصنعاني وبهراني وروحاني وجلولي وحروري شاذ وان كانت اصلية تثبت على الاكثر كقرائي والا فالوجهان ككسائي وعلباوي در اسمی که در آخر او همزه باشد بعد از الف پس اگر آن همزه زایده و بآن الف علامت تانیث است در حال نسبت منقلب بواو می شود از جهت تخفیف چه همزه ثقیل تر از واو است

ومنقلب بیا نمیشود با آنکه خفیف تر از واو است اگر لازم نیاید اجتماع سه یا با کسره در نسبت بحمرا اگر قلب شود حمراوی

همزه بود و قلب این همزه بنون در مثل صنعانی و بهرانی و روحانی در نسبت به صنعا و بهرا که قبیله از قضاعه

و روحا و کدام شهریست از توابع شام شاذ است همچنان حذف آن همزه با الف در مثل جلولی و حروری در نسبت بجلولا که نام دهی است در ناحیه فارس و حرورا نیز شاذ و مخالف قیاس است و قیاس مقتضی آنست که همزه در جمیع

منقلب بواو و گفته شود صنعاوی و بهراوی و روحاوی و جلولاوی و حروراوی و حروری ممکن است که از باب

قیاس بود نظر باعتبار آنکه منسوب باشد بحرور با الف مقصوره والف افتاده باشد قیاسا و حرورا بمد نیز نام ده

باشد و منسوبند خوارج حروریه باعتبار آنکه ابتدا اجتماع ایشان در اینجا بود و اگر آن همزه با آن الف علامت تانیث نباشد

پس اگر همزه از حروف اصلیه باشد و منقلب از حرف دیگر نباشد ثابت میماند همزه در منسوب غالبا باعتبار قوت او

اصالت چون قرائی در نسبت بقراء و چون همزه اصلی است و منقلب از حرف دیگر نیست باعتبار آنکه لام الفعل است و قراء مشتق

از قرائت که مهموز اللام است در منسوب بحال خود مانده و بعضی در این قسم نیز کو نیز تجویز انقلاب همزه را بواو و قراوی

و اگر آن همزه با الف علامت تانیث نباشد لیکن حرف اصلی نیز نباشد بلکه از واو و یا باشد یا آنکه زاید بجهت الحاق

باشد در این صورت جایز است انقلاب همزه بواو و اثبات آن بحال خود چون کساوی در نسبت بکسا چون همزه منقلب از

واو بود و بعلت آنکه واو واقع شده بود در طرف بعد از الف زایده بر قاعده انقلاب و او را به همزه چنانکه در

اعلال دانسته خواهد شد و علباوی در نسبت بعلبا که نام رگ گردن است چون همزه منقلب بود از واو زایده برای الحاق

بقرطاس پس در این هر دو مثال در حال نسبت همزه منقلب بواو شده و اثبات همزه نیز در دو مثال آمده چون کسائی و علبائی

جهت آنکه این احتمالات بسبب آنست که الف زایده بود چنانکه دانسته شد و اگر همزه بعد از الف اصلی باشد چون ماء و شاء که الف در

دو مثال عین الفعل است منقلب از واو و عین الفعل است و همزه بدل از ها است پس سزاوار عدم تغییر است همزه است چنانکه در نسبت

کفته شود

۴۸

کفته شود مائی و شائی لیکن از بعضی عرب آن در نسبت به شاء و منقولست و شاه نام مرویست و باب سقاية

سقائي بالهمزة وباب شقاوة شقاوي بالواو وباب راي وراية

رائي وراوي ورائي مراد از باب سقایه و شقاوه هر اسمی است که لام او واو یا یا باشد

واقع بعد از الف زایده و اعلال در او راه نیافته باشد پس یا در حال نسبت به همزه منقلب میشود چه اگر بحال خود

اجتماع سه یا با کسره لازم می آید و واو بحال خود میماند چون نسبت کنند به شقاوه شقاوی در نسبت آن دو اسم مراد از باب رای

و رایه هر اسمی است ثلاثی که آخر او یا باشد واقع بعد از الف منقلب از حرف اصلی و تاء تانیث خارج میشود

او باشد و در منسوب بچنین اسمی سه وجه جایز است اول قلب آن یا بهمزه باعتبار تشبیه آن اسم به باب سقایه بسبب وقوع

یا در هر دو بعد از الف پس چنانکه یا منقلب بهمزه شده در اینجا نیز چنین میشود دوم قلب آن یا بواو جهت رفع اجتماع

سه یا و سیم ابقا آن بحال خود بواسطه تشبیه آن اسم بظبی در سکون ما قبل یا و دانسته شد که ما قبل حرف علت هرگاه

ساکن بوده باشد آن حرف علت در حکم صحیح است و محتاج باعلال نیست پس در نسبت برای و رایه رائی بهمزه و راوی

بواو و رایی بیا هر مجوز است و فرق میان منسوب بواحد و منسوب بجنس از قراین خارجیه مستفاد میشود و بدانکه واو و یا

در غیر مواضعی که مذکور شد بحال خود باقی میماند در منسوب و تغییری در آنها راه نمی یابد و ما كان على

حرفين ان كان متحرك الاوسط اصلا والمحذوف اللام ولم يعوض همزة وصل

او كان المحذوف فاء وهو معتل اللام وجب رده كابوي واخوي وستهي

في ست وشوي في شية وقال الاخفش وشيي وان كانت لامه صحيحة

والمحذوف غيرها لم يرد كعدي وزني وسهي في سه وجاء عدوي و

لبس برد وما سواهما يجوز فيه الامران نحو غدي وغدوي وابني و

بنوي وحري وحرحي وابو الحسن يسكن ما اصله السكون فيقول غدوي و

حرحي واخت وبنت كاخ وابن عند سيبويه وعليه كلوي وقال

يونس اختي وبنتي وعليه كلتي وكلتوي وكلتاوي يعني هر اسمی که مشتمل گردد بر دو حرف

نیز بسبب حذف حرف ثالث از وی گاه اعاده محذوف آن در منسوب آن گاه جایز است و گاه اعاده و عدم اعاده

هر دو جایز است اما وجوب اعاده پس در دو صورت متحقق است یکی آنکه این اسم در اصل متحرک الاوسط و لام الفعلش محذوف بوده و عوض از محذوف همزه وصل در ابتدا آمده باشد در او مثل نسبت با ابن و اخ و است که گفته می‌شود ابنوی و اخوی و ستهی با اعاده لام محذوف زیرا که ابن در اصل بنو و اخ در اصل اخو و است در اصل سته بوده که لامشان افتاده به تعویض همزه وصل و علت وجوب اعاده آنست که اگر اعاده نشود لازم می‌آید اجتماع حذف لام آن اسم و حذف حرکت عین چه عین نسبت مکسور خواهد شد و اگر گویند که این قاعده منقوض است به دم که در اصل دمو بوده و در منسوب به وی دمی به وزن اعاده لام محذوف نیز آمده چنانکه دموی با اعاده آمده می‌گوییم که قاعده ما در اسمی است که متحرک الاوسط بوده و دم نزد سیبویه و اتباع ایشان در اصل دمو بسکون میم بوده نزد مبرد و اتباع او بفتح میم است پس بنا بر مذهب او در منسوب اعاده لام واجب خواهد بود دوم آنکه محذوف الفعل در این اسم معتل اللام بوده باشد چنانکه در نسبت به شیه گفته می‌شود وشیی با اعاده واو محذوف و فتح شین چه شیه در اصل وشیه بوده بکسر شین کسره بر واو ثقیل بود شین را ساکن کرده واو بیفتاد شین متحرک شد و واو چون با سکون شین در منقل علت وجوب حذف او است و وشیه زکی است که عارض حین وحی [illegible] او بوده و با ملفوظ در میان او در آمده باشد و در حال نسبت واو محذوف بر می‌گردد و کسر شین که از واو در حین حذف با منتقل شده بود باقی نمی‌ماند و باز در یا باشد و شین مکسور و شین در یا اصلیه حاصل می‌شود بر وزن [illegible] برای آن کسره شین مثل نمره و یا متحرک ما قبل مفتوح منقلب به الف می‌شود ابتدا به واسطه انقلاب الف منقلب به واو چنانکه در حیوی مذکور شده و این طریق نسبت در وشیه عقیده سیبویه و اتباع او است چه ایشان بعد از اعاده واو محذوف کسره شین را باقی می‌گذارند و سکون را چنانچه در اصل بود تجویز نمی‌کنند هر چند که این کسره بسبب حذف او با منتقل شده بود واو عود نمود و اعاده واو را علت الکسر شین نمی‌دانند باعتبار آنکه این اعاده بسبب ضرورتست که جهت نسبت عارض شده و لازم حکمی نیست پس اعتبار در برابر نیست و عدم اعتبار آن [illegible] کسره که لازم شین بود بسبب حذف واو بعید دانسته به تجویز سکون شین راجع ننمودند که در اصل ساکن بود باعتبار آنکه علت کسر که حذف او است منتفی است پس منسوب به وشیه نزد و اخفش وشیی بکسر واو و سکون شین و کسر لام الفعل خواهد بود [illegible] به قیاس واو واو محذوف بجای او از لام الفعل اعاده می‌نماید و می‌شود در منسوب مکسور و حال او در [illegible] که در منسوب بعده که محذوف الفا صحیح اللام است از غیر آن غیر ایشان عدو شده اعاده فا محذوف از لام

پس معتل اللام را نیز
برا و قیاس نمی‌کنند جواز

قول او غیر

٤٩

قول او و غیر سبیه است جواز نه هر آنکه علتش وجوب اعاده لام فا الفعل محذوف در این قسم است که جبر نقص

در حال نسبت می‌افتد دو حرف با یک حرف می‌ماند و در کلام عرب اسمی نیست که بر حرف یک اوحرف باشد مگر واو و یا باین سبب محذوف لازمست تا آنکه سه حرفی شود و اگر گویند که ذو و ذی آمده می‌گوییم که جبر در ذو و ذی لازم الاضافه واقع است مضاف الیه هر گز مستعمل نشود پس گویا که کلمه مستقل نیست و اما امتناع اعاده محذوف پس جبر نیز در دو صورت یکی آنکه لام الفعل آن اسم حرف صحیح و محذوف فا الفعل آن باشد چون عده و زنه که منسوب بدانها عدی و زنی بی اعاده واو محذوف می‌آید و علت عدم جواز اعاده فا در این صورت آنست که اگر بر گردد و گفته شود در نسبت وزنی و وعدی لازم می‌آید بقا واو با وجود علت وجوب حذف او چه عده و زنه در اصل وعد و وزن بوده اند جبر در فعل مضارع که یعد و یزن است واو افتاده بود به تبعیت آن از مصدر نیز بیفتاد پس علت وجوب حذف او تبعیت فعل است و این علت در حال نسبت نیز متحقق است فرد از این قسم واو محذوف را بعد از لام اعاده نمی‌نماید باعتبار آنکه از غیران عدو و زن شده چنانکه مذکور شد و جمعی مرتکب این را قبول ندارند و جواب گفته که واو در عدو و زن برای دال از راه اعاده محذوف نیست فرا کمان کرده بلکه عوض از واو محذوف است دوم لام الفعل آن اسم حرف صحیح باشد لیکن محذوف عین باشد جبر سه که عین او محذوف است و در اصل سته بود پس منسوب به آن ستهی می‌آید بدون اعاده تا و علت عدم جواز اعاده در این قسم آنست که فرق حاصل شود میان منسوب به سه که لام او محذوف است و در اصل سته بوده و میان منسوب به سه که عین او محذوف است و در اصل سته بوده چه در محذوف اللام منسوب ستهی می‌آید با اعاده لام محذوف چنانکه دانستی پس اگر منسوب به محذوف العین نیز چنین شود فرقی میانه این دو منسوب نخواهد بود و معلوم نمی‌شود که ستهی منسوب به محذوف العین است یا محذوف اللام و تجویز عکس نموده اند باعتبار آنکه لام جبر محل تغییر است اولی است با اعاده که نوعی است از تغییر و اما جواز اعاده و عدم اعاده هر دو پس در باقی صورتهای چهار صورتست و آن در سه صورتست یکی آنکه آن اسم محذوف اللام و متحرک الاوسط بوده و عوض از محذوف همزه وصل نباشد جبر غد که در اصل غدو بوده بسکون دال و در منسوب غدی و غدوی هر دو جایز است و حر که در اصل حرح بوده بسکون را و در نسبت حری و حرحی هر دو آمده و در حال اعاده سکون عین مثل الفتحه مکه و علت جواز اعاده و عدم اعاده تحقق بعضی از شرایط وجوب اعاده که عدم تعویض همزه وصل است و انتفای بعضی از شرایط او است که عبارت از تحرک اوسط است دوم آنکه این اسم محذوف اللام و متحرک الاوسط و عوض از محذوف

همزهٔ وصل در اولش در آمده بشبه جمع این که در اصل بنو بوده واو افتاده و عوض از همزهٔ وصل در آمده و در منسوب او
ابنی و بنوی هر دو آمده و علت جواز هر دو در این قسم بر تحقق بعض از شرایط وجوب اعاده که عبارت از تحرک
وسط است و انتفاء شرط او است که عبارت است از لام تعویض همزهٔ وصل است یعنی اگر آن اسم محذوف اللام و کلمه
و عوض از محذوف همزهٔ وصل در آمده باشد مثل اسم که در اصل سمو بوده بسکون میم لام افتاده و عوض از وی همزهٔ وصل در
نسبتش اسمی و سموی هر دو آمده باعتبار انتفاء هر دو شرط وجوب اعاده و تحقق شرایط جواز آن و مثال قسم
بیان نموده بدانکه در جمیع اقسام مذکوره هر جا که آن اسم ساکن الوسط است و اعاده محذوف شود بعد از اعاده
سکون بدل میشود بفتحه بر مذهب جمهور چنانکه در منسوب بحر مثلا حرحی بفتح را گفته میشود با آنکه در اصل ساکن بوده و در شیه
علت این هم مذکور شده و در مثل حرح بفتح در محذوف اللام علمش چنانکه در مثل شیت بود و در ذکر نموده است که مین محذوف
لام محل اعراب بوده و این حالت از وی بسبب اعاده لام رفع شده پس برای تدارک این حالت او را حرکت داده و او حرکت
بحرکتش عین و سکون اصلی باشد از وی برای تنبیه و اشاره بآنکه پس از منسوب پس در منسوب بنیه عدد و در نسبت بحر جود و در
دال او را بسکون و در منسوب بنت و اخت جایز افتاد واقع شده میان سیبویه و یونس سیبویه گوید
بنت که در حالت نسبت تا می افتد چنانکه در منوث با تا می افتد پس گفته میشود اخوی و بنوی چنانکه در منسوب اخ و ابن چنین
گفته میشود بنا بر تفاوتی و بنا برین فرق میان منسوب مذکر و مونث از قرائن خارجیه مستفاد میشود و منسوب بهما کلتوی گوید
چه منسوب بکلا بدانکه تا در اخت و بنت عوض از واو محذوف است که لام الفعل است چه اصلشان اخو و بنو بوده چنانکه در منسوب
حذف واو عوض از وی تا در آمد برای اشعار بتانیث و کلت در اصل کلو بود بر وزن فعلا واو حذف شده و عوض از وی تا در آمد برای اشعار
بتانیث و در لفظ اشتقاق حرکه در تحقیق ... تا تانیث نیست بلکه بمنزله جزو اصل کلمه است باعتبار آنکه عوض از واو است لیکن چون مشعر بتانیث است
از این جهت در حالت نسبت می افتد چنانکه قاعده است در تا تانیث و پیش گذشت و یونس واجب میدانند ابقاء تا را در این اسما باعتبار آنکه
بمنزله جزو اند و در نسبت بدین اسما اختی و بنتی گفته و چنین نزد یونس الف کلتا علامت تانیث است از قبیل الف حبلی پس منسوب بآن بر رو
جایز است یکی او چنانکه در حبلی بسه وجه آمده یکی قلب الف مقصوره را بواو و چنین کلتوی دویم قلب الف بواو و از دیاد الف پیش از واو
چنین کلتاوی سیم حذف الف چنین کلتی چنانکه در حبلی حبلوی و حبلاوی و حبلی جایز بوده و جرمی گوید که الف در کلتا لام الفعل است و تا عوض
از لام است علامت تانیث نیست و در منسوب او کلتوی گفته و پس جرمی اکتوی در منسوب بها و این قول بسیار ضعیف است چه بنا بر آن

کما بر وزن فعیل بکسر فا و سکون عین و فتح تا خواهد بود و این وزن در کلام عرب نیامده که یونس در کلت حال نیز
تا را می اندازد و هر چند که در اخت و بنت او را باقی میگذارد و چه کلمه تشبیه بر منسوب بعد دفع از وی تا حایل بود و اینها مراد
از آن قول که و علیه کلتی و کلتوی و کلتا وی این نسبت یونس در کلت این تا بدل از باقی میگذارد و حمل اخوی را در آنجا
که بر یونس این لازم می آید و چون مصنف فارغ شد از بیان احکام منسوب بمفردات بیان منسوب فواید منسوب بمرکب است
و بعد از آن فواید منسوب بمجموع را ذکر میکند **والمركب ينسب الى صدره كبعلي وتأبطي وخمسي في خمسة عشر علما ولا ينسب اليه عددا والمضاف ان كان الثاني مقصودا اصلا كابن الزبير وابي عمرو قيل زبيري وعمري وان كان كعبد مناف وامرئ القيس قيل عبدي وامرئي** یعنی در مرکب غیر اضافی نسبت بحذف جزو اول و دوم دارد زیرا که نسبت بهر دو جزو
موجب ثقل است پس باید تعلق یابد بجزوی یکی در و چنین جزو ثانی ثقل است و در افتد و با نسبت بجزو اول منسوب شود چنین بعلی
و تابطی و خمسی در منسوب بعلبک و تابط شرا و خمسة عشر در حالت علمیت است که در این حالت جزو مقصود از مجموع این مرکب تاکید
المجموع آن مسمی است بمجموع که از اجزا استقلالی مقصود نیست چنانکه مجموع علمیت پس اگر جزو ثانی نیفتد اخلال
لازم نمی آید که در آن در حالت عددیت چه در این صورت مقصود از جزو اول عدد است و از جزو دیگر خمسة عشر معهود
و عشرات پس تعلق نسبت بچنین مرکبی اصلا جایز نیست چه اگر تعلق بیک جزو بگیرد اخلال مقصود لازم می آید چه تفسیر
آن منسوب بجزو دیگر مفهوم نمی شود و اگر تعلق بهر دو جزو گیرد و خمسة عشری گفته شود موجب ثقل است و ابو حاتم سجستانی
تجویز نموده در مرکب عددی بغیر علم نسبت را و یا نسبت را بجمیع بهر دو جزو میکرده اند و این نقل را محل نسبت نمیدانند و
در منسوب بخمسة عشر در حالت عددیت خمسة عشری میگوید و در نسبت باحد عشر احدی عشری بفتح همزه و حا و سکون شین و در نسبت
بمونث یعنی احدی عشر میگوید احدی عشری بکسر همزه و سکون حا و شین و در منسوب بثنتی عشر بکسر همزه و سکون ثا ثنوی عشری
و همچنین در باقی مرکبات عددیه و در مرکب اضافی هر چند علم باشد چنین غلام زید تعلق نسبت بهر یکی از مضاف و مضاف الیه
و حذف دیگری جایز است چه چنین جزو اول یعنی مضاف در این ترکیب مقصود بالذات است و جزو ثانی یعنی مضاف الیه مقصود
چه مقصود بالذات در حالتی غلام زید و ذکر غلامت از جهت فاعلیت و مقصود از ذکر زید رفع ابهام است از غلام لهذا تعلق
با وی میکرده و جواز از وجه مذکور در تعلق نسبت بجزو اول مرکب غیر اضافی در اینجا نیز جاری است لیکن چون مضاف الیه قایم مقام مضاف

میشود در غیر باب نسبت چون واسئل القریة که در اصل واسئل اهل القریة بوده مضاف محذوف افتاده و مضاف الیه بقرینه قائم
مقام او در معرب باعراب او شده و پس در نسبت که مبنی بر تغییر است اقامه مضاف الیه مقام مضاف و تعلق نسبت بمضاف الیه بالاطلاق اولی
جایز است و بعضی در مرکب اضافی غیر علم نسبت را اصلا تجویز ننموده اند چنانچه در مرکب عددی و اسنادی گذشت و نسبت بجائی مرکب
بمجال علمیت میدانند و در کیفیت نسبت در حال علمیت قائل تفصیل شده اند و گفته اند که اگر جزو ثانی درین مرکب مقصود اصالة بتعیین و اول در
وضع علم این مرکب قصد نموده از جزو ثانی مسمای حقیقی را و بعد از آن اضافه نموده جزو اول را چنانچه ابن زبیر و ابی عمرو که مقصود از زبیر
و عمرو شخص معین معلوم که نسبت این مسمی باین اطلاق ابوت است یا بنوت پس درین صورت نسبت تعلق بجزو اول نمیگیرد
بلکه تعلق بجزو ثانی دارد و در منسوب بهر دو مرکب زبیری و عمروی گفته میشود و اگر مضاف الیه مدلول معین ندارد که در حال علمیت
علمی مقصود و واضح بوده باشد چنانچه متعارف است که ابی ولد در امثال ابو خالد میسازند با آنکه ولد ندارد که مقصود نسبت این مسمی باو
بعنوان ابوت بلکه محض فرض ولدیت است برای آن مسمی بخالد بلکه این نیز مقصود نیست ابو خالد بمنزله لفظ زید است پس درین صورت
نسبت تعلق بجزو اول میگیرد و بحکم از ضعفوله شمرده عبد الدار و عبد مناف و امرء القیس را در نسبت این اسماء عبدی و امری
گفته و اگر چه این اسماء آن چیزیست که بعضی از بعضی ذکر نموده اند که قصی بن کلاب پسر خود را اضافه نموده بسوی دو بت که
یکی مسمی بمناف و دیگری مسمی بعزی بود و یک پسر دیگر خود را که عبد قصی است اضافه بخود نمود و دیگری را که عبد الدار است اضافه بخانه
نمود چه این دلالت دارد بر آنکه از مضاف الیه درین تراکیب معنی مقصود و واضح نیز قصی بن کلاب بعضی لیکن موافق
مذهب امامیه است رضی الله عنهم چنانچه واضح است و جماعه بر آن قائل تفصیل ذکر شده و گفته که اگر مضاف الیه معروف
فی نفسه و بعلم اقرانه فعیرف مضاف در رفع ابهام او است چون ابن الزبیر و ابن عباس و ابن مسعود پس نسبت تعلق بمضاف الیه میگیرد
پس و اگر نه تعلق بمضاف میگیرد چون امرء القیس و عبد القیس و امثال اینها و سیبویه چنانچه شیخ رضی رضی الله عنه حکایت نموده قائل
بتفصیل دیگر شده در نهایت جودت و حسن اینکه اگر مضاف مشترک بود در اعلام و کنایات کثیره چون ابو الحسن و ابو الحسین و ابو علی
و امثال اینها درین صورت تعلق بمضاف الیه میگیرد نه بمضاف و الا منسوبات این اسماء مشتبه میگردد بهم و خواهد شد و اگر مضاف
مشترک نبوده باشد میان اعلام کثیره درین صورت نسبت تعلق بجزو اول میگیرد چنانچه قاعده است که مذکور شد مانند در نسبت
بعبد الشمس و امثال اینها از مرکبات اضافیه اضافه بمجرد لفظ بوده معنی اضافه منظور و مقصود نبوده باشد که نسبت
تعلق گرفته در کلام فصحا بهر دو جزو لیکن نه بعنوان مذکور در مرکبات عددیه بلکه بطریق الحاق یک نسبت بمجموع

جزئین بعنوان

جزئین بعنوان اخذ فاء و عین از هر یک از مضاف و مضاف الیه بشرط آنکه عین مضاف الیه حرف علت نبوده باشد
چون عبشمی در منسوب بعبد الشمس و با انتفاء شرط مذکور لام مضاف الیه بدل از عین در منسوب الحاق شده چون عبدری
بعین و سکون با و فتح دال و کسر را در منسوب بعبد الدار و عبقسی در منسوب بعبد القیس و مرقسی در منسوب بامرء القیس والجمع
یرد الی الواحد فیقال فی کتب و صحف و نساء و فرائض کتابی و صحفی و نسوی و فر
ضی و مسجدی و اما مساجد علما فمساجدی کانصاری و کلابی
و ما جاء علی غیر ما ذکر فشاذ مراد از جمع درین مقام جمعی است مکسر است و حکم جمع صحیح را اول بحث
نسبت مذکور شد در اینجا که گفت قیاس در نسبت حذف زیادات است چه هر جمع مکسر که مقصود از وی معنی جمعیت
و معلوم شده باشد در حال نسبت اتفاقا بمفرد آن رد میکرد و اگر او را مفردی موافق قیاس باشد از برای تخفیف و فرق
میان جمعی که معنی جمعیت از و مقصود نباشد و جمعی که علم شده باشد چه هرگاه علم شده باشد در حال نسبت بمفرد آن رد نمیکرد
چنانچه عنقریب مذکور میشود پس در حال نسبت کتب رد میکرد بکتاب و صحف بصحیفه و فرایض بفریضه و مساجد بمسجد و حکم
نسبت بمفردات تعلق میگیرد و کتابی و صحفی و مسجدی و فرضی گفته میشود چنانچه از قواعد سابقه معلوم میشود و اگر جمع مکسر
واحدی بمعنی لیکن نه بر وفق قیاس چون محاسن و مشابه و مذاکیر در جمع حسن و شبه و ذکر پس ابو زید را عقیده
آن است که حکم نسبت تعلق بلفظ جمع میگیرد و در نسبت بهر جمعی محاسنی و مشابهی و مذاکیری گفته میشود و بعضی
در تعمیم نیز حکم نسبت را تعلق بمفرد میدهند و میگویند حسنی و شبهی و ذکری و این مطابق کلام مصنف است و اگر جمع مکسر را
واحدی نبوده باشد اصلا نه قیاسی و نه غیر قیاسی درین صورت نسبت تعلق بلفظ جمع میگیرد چون عبادیدی و اعرابی
در منسوب بعبادید و اعراب چه این دو جمع مفردی ندارند که باو راجع شوند و سیبویه گفته که تعلق نسبت بلفظ جمع
اولی است از فرض واحدات مفرد که در کلام عرب نباشد چون عبید و عبیده و عبیده و این مذهب اقوی است با آنکه واحد
مفرد نیز جایز باشد و مطابق کلام مصنف است و در چنین جمعی ارجاع بمفرد جایز که لازم باشد و جمع جمع نیز در حکم
در وجوب ارجاع بواحد و در نسبت با کالب جمع اکلب است و او جمع کلب است کلبی گفته میشود و اسم جمع نسبت تعلق
بلفظ او دارد و همچنین رهطی در نسبت رهط و اگر لفظ جمع علم شده باشد منسوب بلفظ او میشود نه بمفرد پس در نسبت مساجد
در حال علمیت گفته میشود مساجدی و انصاری در نسبت بانصار و کلابی در نسبت بکلاب باعتبار آنکه انصار و کلاب نسبت

علیه استعمال دران دو طایفه حکم علم بهم رسانیده اند بعضی از منسوبها که برخلاف قواعد نسبت آمده اند از جمله شواذ

و بعضی از این شواذ پیش مذکور شد چون صنعانی که نسبت بصنعا است ذکر نموده چنین [illegible]

منسوب [illegible] است و علوی بضم عین [illegible] نسبت بعالیه نام موضعی و دهری بضم دال در نسبت بدهر [illegible] قیاس [illegible]

و عالی یا علوی بود و در [illegible] دال [illegible] و نظایر اینها نیز شواذ دیگر آمده چنانکه از تتبع معلوم شود [illegible]

محی میشود بنا بمهارت اعضا از برای مبالغه و دلالت بر عظم آن عضو و این قیاسی نیست بلکه موقوف بر سماع است و این گاه

بر وزن فعالی بضم فا آمده چنین اذانی در نسبت بالف که بمعنی عظیم الالف است و گاه بر وزن اسم آن عضو آمده با زیادتی

الف و نون در آخر او و حذف یا اگر چنانچه مشتمل بر آن بوده باشد چنین لحیانی بمعنی عظیم اللحیه و رقبانی بمعنی عظیم الرقبه

و جمانی بمعنی طویل الجمه و اگر نام بعضی از اعضا علم شوند منسوب بآنها موافق قواعد مذکوره خواهد آمد چنین انفی و جمی

و لحیی بنا بر قول خلیل و لحوی بر قول یونس و چون مصنف فارغ شد از احکام نسبت اشاره مینماید بکلمه چند که اکثر منسوبند

در معنی این قول وکثر مجیء فعال فی الحرف کبتات و عواج و ثواب و جمال و جاء فا

ایضا بمعنی ذی کذا کتامر و لابن و دارع و نابل و منه عیشة راضیة و

طاعم کاس و مراد از شبه منسوب لفظیست که معنی نسبت لازم معنی او بوده باشد و در لفظ او علامت نسبت نبوده

باشد و این بر دو وزن آمده یکی فاعل که بمعنی صاحب چیزیست بمعنی اسم فاعل چنین تامر و لابن و دارع و نابل

صاحب [illegible] و لبن و زره و تیر است و وجه شبه این قسم بمنسوب اینست که صاحب چیزی لا محاله منسوب آن چیز است

و از این مقوله است طاعم و کاسی در قول شاعر که گفته در مذمت شخصی کریم دع المکارم لا ترحل لبغیتها

فاقعد فانک انت الطاعم الکاسی یعنی واگذار مکارم اخلاق را و سفر اختیار مکن از برای طلب آنها

و بنشین بجای خود زیرا که تو قابلیت کمالات نداری یعنی باعتبار آنکه تو صاحب طعام و صاحب جامه [illegible]

بغیر خوردن و پوشیدن و این کلام در مقام مذمت مشهور است استعمال او دوم فعال بفتح و تشدید عین و این نیز بمعنی

صاحب چیزیست لیکن بر وجه مزاولت مر او [illegible] فعال در اصل از صیغ مبالغه است خواه این مزاولت از جهة

بیع آن چیز [illegible] فعال اتفاق شده که بمعنی بسیار فروشنده [illegible] است یا از جهة حرفت و رعایت احوال آن

چیز [illegible] چون جمال و بغال [illegible] یا از جهت استعمال او [illegible] یا از جهات دیگر [illegible] و وجه شباهت [illegible]

منسوب

منسوب نیز اینست که مراد از چیزی منسوب باو است [illegible] که منسوب حقیقی است بمعنی [illegible] آمده و [illegible]

با وتشدید [illegible] اول بمعنی دو وزن [illegible] فروشنده [illegible] است چنین این دو وزن بمعنی اسم فاعل و صیغه مبالغه آمده اند در اصل

وضع پس هر جا که در [illegible] مستعمل شوند قرینه و دلیل لازمست بر آنکه مراد از این دو وزن فاعلیت یا مبالغه نیست بلکه مقصود

صاحبیت است و این از چند راه معلوم میشود یکی آنکه [illegible] منسوب [illegible] و مقصود [illegible] چنین تامر و لابن و بقال [illegible]

دیگر آنکه فعل و مصدر ندارد و لیکن خود موضوعست از برای موصوف بودن با تانیث چنین طالق و حایض [illegible] صفت

میشود که از او مستفاد است چنین مایت و شاعر در موت مایت و شعر شاعر که صفت موت و شعر شده اند که جزو [illegible]

انها است پس معلوم میشود که مایت بمعنی صاحب موت و شاعر بمعنی صاحب شعر است از باب مبالغه صفت موت و شعر شده اند

یا آنکه خود بمعنی مفعول است چنین دافق در قول خدای تعالی خلق من ماء دافق که بمعنی صاحب دفق است بدلیل آنکه نطفه که ماده

خلق است در وقت دفق مدفوق است از صلب و [illegible] کننده و از این مقوله است راضیه که در قول خدای عز و جل عیشة راضیة که بمعنی

صاحب رضا است بدلیل آنکه آن زندگانی در واقع مرضی طالب عیش است و از اینجهة نحات گفته اند که [illegible] از برای مبالغه است [illegible]

تا از تانیث [illegible] مفعول [illegible] و تانیث در او مساویست یعنی صفت مرد و زن [illegible] واقع میشود و در هر جا که [illegible]

نباشد معلوم میشود که بمعنی فاعلیت یا مبالغه اند و بنا بر این لازم می آید که طاعم و کاسی شبه منسوب نباشند بلکه اسم فاعل [illegible]

چه این علامات [illegible] در اینها متحقق نیست گویا وجه [illegible] که مصنف اینها را از باب [illegible] گرفته [illegible] طعام

و کسوه نیست که از اینها مستفاد است خصوصا در کاسی که توهم معنی مفعولیت [illegible] باعتبار آنکه کاسی متعدی است پس اگر بمعنی مفعول [illegible]

لازم می آید که بمعنی پوشانیده [illegible] باشد و حال که این معنی [illegible] مقصود نیست [illegible] شیخ رضی رضی الله عنه [illegible] طاعم و کاسی [illegible]

از مقوله نسبت شمردن [illegible] گوییم اسم فاعل است لیکن نسبت [illegible] حدوث از اینها شده [illegible] دوام و ثبوت [illegible]

کاسی جایز است [illegible] مفعول [illegible] لیکن لازم نیست که مفعول او غیر فاعل [illegible] اسم [illegible]

که مفعول او همان فاعل [illegible] تقدیر الکاسی نفسه [illegible] از اسم فاعل [illegible] مبالغه [illegible] آمده

چنین [illegible] طفل که بمعنی [illegible] صاحب [illegible] صاحب طفل [illegible] بدلیل آنکه موضوعست از برای [illegible] تانیث [illegible]

منفطر در قول خدای عز و جل السماء منفطر به [illegible] از برای [illegible] عزیز و ذلیل [illegible]

صفت [illegible] شده اند که از اینها مستفاد است [illegible] عزیز و ذلیل و فعل [illegible] فا و کسر عین [illegible] آمده

جمع جیم و سینه که بمعنی خرجی و سینی اند بدلیل آنکه ... [illegible] ... فارغ شد از بحث نسبت شروع نمود در بحث

جمع و جمع قلّه را مقدم داشت ... [illegible] ... و کثرت استعمال آن و گفت که **الجمع الثلاثی** لفظ جمع

مرفوع است بر خبریت مبتدا محذوف ... [illegible] ... خبر محذوف است ... [illegible] ... مقام او است تقدیر چنین ...

بجمیع و همچنین لفظ الثلاثی بتقدیر ... افعل الثلاثی و بعضی از محققین تجویز نموده اند ... محل اعراب ... [illegible]

بر سکون ... چنانکه در مقام تعداد گفته می شود زید عمرو بکر خالد ... [illegible] ... باب فصل جمع ...

بدانکه مراد ... از جمع در انقسام جمع بکثرت ... [illegible] ... در جمع سالم ... در قسم ... [illegible]

بتوضیح در مقام ... [illegible] ... بلکه در میان بحث جمع مکسر بعضی از قواعد جمع سالم ... [illegible]

مقصود ... [illegible] ... جمع مکسر ... جمع قلّه که موضوعست از برای سه فرد ... و ما فوق آن تا ده ... [illegible]

... [illegible] ... جمع کثرت که موضوعست از برای یازده فرد و زیاده الی غیر النهایة ... [illegible] ... استعمال می شود ...

کثرت ... [illegible] ... معلوم شد و جمع قلّه منحصر است در چهار وزن افعال بفتح همزه و سکون فا ... [illegible]

... افعل بفتح همزه و ضم عین و سکون فا ... در جمع فلس و افعلة بفتح همزه و سکون فا و کسر عین ... [illegible]

و فعلة بکسر فا و سکون عین چنین غلمة در جمع غلام ... [illegible] ... جمع سالم را نیز از انواع جمع قلّه شمرده ... [illegible]

... [illegible] ... قلّه ... [illegible] ... کثرت ...

... [illegible] ... قایل شده ... جمع سالم را نیز از اوزان جمع قلّه شمرده ... [illegible]

و لام استغراق و از اضافه ... [illegible] ... دلالت کند بر کثرت ... [illegible]

کثرت ... [illegible] ... که او فعلة بکسر فا و سکون عین ... از اوزان جمع قلّه ... [illegible] ... اسم جمع ... [illegible]

... [illegible] ... از اوزان جمع قلّه ... فُعَل بضم فا و فتح عین چنین ظلم ... فِعَل بکسر فا و فتح عین چون ...

در جمع ... [illegible] ... فِعَلة بکسر فا و فتح عین چنین قردة ... [illegible] ... از اوزان جمع کثرت ... [illegible] ... ثلاثه ... [illegible]

چنانکه ... [illegible] ... و جمع مکسر ... [illegible] ... تفصیل ... [illegible]

في نحو فلس على أفلس وفلوس وباب ثوب على أثواب وجاء زناد في غير بابه

سيل ورئلان وبطنان وغردة وسقف والنجدة شاذ ... [illegible] ... فعل بفتح فا

الغالب

دسکون عین

[illegible]

و سکون عین اگر اجوف ... [illegible] ... جمع قلّه بر وزن افعل بفتح همزه و ضم عین است چنین فلس ... [illegible] ... جمع کثرت بر وزن

فعول بالضم فا چنین فلس و فلوس ... [illegible] ... جمع ... بر وزن افعال ... [illegible] ... افراخ ... [illegible]

... [illegible] ... جمع کثرتش بر وزن فعال بکسر فا چنین کعب و کعاب ... [illegible] ... اجوف ... [illegible]

و اوی ... [illegible] ... جمع قلّه آن افعال است بفتح همزه ... [illegible] ... ثوب و اثواب ... [illegible]

... [illegible] ... اجوف نیز بر وزن افعل ... [illegible] ... ضم حرف علّت ... [illegible]

جمع ... [illegible] ... بر این وزن آمده چنین قوس و اقوس ... [illegible]

... [illegible] ... جمع کثرت اجوف واوی غالبا بر وزن فعال است چنین حوض ... [illegible]

... [illegible] ... بر وزن فعول بالضم فا آمده چنین قوس ... [illegible]

در جمع کثرت اجوف یائی قاعده کلیه است چنین بیت و بیوت و سیل ... [illegible]

... [illegible] ... بر وزن فعال ... [illegible]

... [illegible] ... جمع ... [illegible] ... اجوف یائی بر وزن فعال ... [illegible]

... [illegible] ...

در غیر اجوف ... [illegible] ... جمع کثرت فعل ... [illegible] ... حوض و حیاض ... [illegible]

... [illegible] ... بکسر فا و سکون عین چنین ... [illegible]

جمع ... [illegible] ... بطن ... [illegible] ... بطنان ... [illegible]

... [illegible] ... در جمع غرو ... [illegible] ... سکون ... [illegible]

... [illegible] ... سقف ... [illegible] ... نجدة ... [illegible]

... [illegible] ... وزن جمع نشده **ونحو حمل**

على أحمال وحمول وجاء على قداح وأرجل وعلى صنوان وذوبان وقردة

... [illegible] ... فِعل بکسر فا و سکون عین ... جمع قلّه او غالب بر وزن افعال بفتح همزه است ...

... [illegible] ... جمع کثرتش بر وزن فعول بالضم فا ... غالب است چنین احمال و حمول ... [illegible]

قلت

نیز آمده و نهایت بر سبیل ندرت فی فِعال بکسر فا چنین قِدح بکسر قاف و قِداح و دوم اَفعُل بفتح همزه و ضم عین
چنین رِجل و اَرجُل سیم فِعلان بکسر فا و سکون عین چنین صنو و صنوان و صنوان چند درخت خرما را گویند که
از یک اصل آمده باشند و چند برادر مهتران و چند پسر و چند عم را نیز گویند و هر یک از شان را نیز صنو گویند
و صنوان تثنیه نیز آمده آن دو درخت خرما را گویند که از یک اصل بر آمده باشند و دیگر از انها را نیز صنو گویند
والف و نون در این صورت علامت تثنیه اند و فرق میانه تثنیه و جمع از اعراب ظاهر میشود چه صنوان در صورت تثنیه
بر کسر نون مطلق و در صورت جمعیت در حالت رفع و نصب و جر مرفوع و منصوب و مجرور میشود چنانکه در آیه کریمه واقع شده صنوان
و غیر صنوان و چون این ظاهر است چه اعراب او در حالت تثنیه بحرف است و در حالت جمعیت بحرکات چهارم فُعلان بضم فا و سکون
عین چنین ذوبان در جمع ذئب [illegible] بکسر فا و فتح عین چنین قرد و قِردة و بر وزن فِعَل نیز نادر آمده در خصوص [illegible]
[illegible] رضی الله عنه [illegible] که اگر فعل بکسر فا اجوف واوی باشد جمع او بر وزن فعول نیامده و اگر حرف [illegible]
بر وزن فعال نیامده و علت این از آنچه گذشت در باب فعل بفتح فا دانسته میشود وَنَحْوُ قُرْءٍ عَلَى أَقْرَاءٍ وَقُرُوءٍ
وَجَاءَ عَلَى قِرَطَةٍ وَخِفَافٍ وَفُلْكٍ وَبَابُ عُودٍ عَلَى عِيدَانٍ چهارم فُعل [illegible]
بر وزن افعال است مطلقا خواه آن جمع [illegible] و جمع کثرت او بر وزن فعول بضم فا در غیر اجوف چنین قرء و قروء
و [illegible] جمع این باب بر سه وزن دیگر آمده قلیلا یکی فِعَلة بکسر فا و فتح عین چنین قُرط و قِرَطة بضم قاف و سکون راء
و طاء منقوطه گوشواره را گویند دوم فِعال بکسر فا چنین خُف و خِفاف در جمع خف بضم خا [illegible] اما خف بعیر پس جمع او اخفاف
سیم فُعل بضم فا و سکون عین بر وزن مفردش چنین فُلک بضم فا و سکون لام در جمع فلک که او نیز بضم فا و سکون لام
و مفرد است و دلیل آنکه فلک مفرد و جمع هر دو آمده قول خدای عز و جل که فرموده فِي الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ
حَتَّى إِذَا كُنْتُمْ فِي الْفُلْكِ وَجَرَيْنَ چه در کریمه اولی مشحون که مفرد است صفت فلک واقع شده پس فلک
نیز مفرد خواهد بود و در آیه ثانیه ضمیر جمع مؤنث بفلک راجع شده پس فلک جمع خواهد بود و مفرد و جمع اگرچه در صورت
متفق اند لیکن بحسب تقدیر مختلفه چه ضمه فلک مثلا در حال افراد از قبیل ضمه قفل است و در حال جمعیت از قبیل ضمه اسد
که جمع اسد است [illegible] و هر اسمی که بر وزن فُعل بضم فا و سکون عین باشد [illegible] معتل العین [illegible] جمع کثرت او بر وزن
فِعلان بکسر فا و سکون عین است نه بر وزن فعول چون عود و عیدان در جمع قلت او موافق قاعده مذکوره اعواد است

جمع اعواد

جمع اعواد و بدانکه غیر اجوف نیز از باب فُعل جمع کثرتش بر این وزن آمده نادرا چون حُش [illegible]
نقطه دار و در جمع حش بضم حا و شین [illegible] چنانکه از سیبویه منقول است [illegible] چون جمع حش
بفتح حا است چه حش در لغت بضم حا و فتح او هر دو آمده [illegible] او زان [illegible]
چه این وزن را او زان [illegible] وَنَحْوُ جَمَلٍ عَلَى أَجْمَالٍ وَجِمَالٍ وَبَابُ
تَاجٍ عَلَى تِيجَانٍ وَجَاءَ عَلَى ذُكُورٍ وَأَزْمُنٍ وَخِرْبَانٍ وَحِجْلَانٍ وَخِيَرَةٍ وَ
وَحِجْلَى و هر اسمی که بر وزن فَعَل بفتح فا و عین هر دو باشد جمع قلت او بر وزن افعال است [illegible] مطلقا چنین
و اجمال در جمع [illegible] و باب جمل و تاج [illegible] در اصل توج [illegible] بوده [illegible] باعتبار [illegible]
و انفتاح ما قبل منقلب بالف شده اند و جمع کثرت او غالبا بر وزن فِعال بکسر فا است و در غیر اجوف [illegible]
چنین جمال در جمع جمل و در اجوف غالبا بر وزن فِعلان است بکسر فا چنین تیجان در جمع تاج و در [illegible] جمع کثرت [illegible]
چون [illegible] در جمع [illegible] که در اصل [illegible] بوده و جمع قلت [illegible] و کثرت [illegible] وزن دیگر نیامده و جمع [illegible]
بر شش وزن دیگر نیز آمده لیکن بر سبیل قلت و ندرت یکی فُعول بضم فا و عین چنین ذَکَر و ذُکور [illegible] دوم اَفعُل
که از اوزان جمع قلت است چنین زمن و ازمن [illegible] [illegible] و سیم فِعلان بکسر فا و [illegible] چون [illegible]
نقطه دار و سکون را [illegible] چهارم فُعلان بضم فا چنین حُملان در جمع حمل [illegible] بکسر فا و سکون عین
که این نیز از اوزان جمع قلت است چنین [illegible] در جمع [illegible] ششم فِعلی بکسر فا و سکون عین و فتح لام چنین حِجلی در
[illegible] که حجلی مفرد است [illegible] اجوف [illegible] در جمع کثرتش بر وزن فُعل بضم فا و سکون عین آمده چنین [illegible]
[illegible] و غیر اجوف نیز بر این وزن آمده [illegible] آمده چنین [illegible] در جمع
[illegible] وَنَحْوُ فَخِذٍ عَلَى أَفْخَاذٍ فِيهِمَا وَجَاءَ عَلَى نُمُورٍ وَنُمُرٍ و هر اسمی که بر وزن فَعِل [illegible]
و کسر عین باشد جمع قلت او بر وزن افعال است و جمع کثرتش نیز بر این وزن است [illegible] جمع قلت و کثرت [illegible]
[illegible] قول خدای عز و جل که فرموده وَلِأَبَوَيْهِ لِكُلِّ وَاحِدٍ
مِنْهُمَا السُّدُسُ [illegible] ذکور شده بود [illegible] باعتبار [illegible]
لازم دارد و در جمع [illegible] در جمع کثرت او بر دو وزن دیگر نیز آمده [illegible]

فعول بضم فا و دیگری فعل بضم فا و عین چنین نمور و نمر در جمع نمر بفتح نون و کسر میم نام جانوریست معروف که شیر را گویند
که عین بنا را این دو وزن اینست که چنین اسود در جمع اسد آمده پس عجب باعتبار مشابهت نمر باسد او را نیز جمع بر نمور نموده اند
و بعد از آن دو وجه تخفیف افتاده و نمر حاصل شده **ونحو عجز على اعجاز فيهما وجاء سباع وليس**
رجلة بتكسير و هر اسمی که بر وزن فعل بفتح فا و ضم عین باشد جمع قلت و کثرت او هر دو بر وزن افعال است چنین عجز
و اعجاز و گاه جمع کثرت او بر وزن فعال نیز می آید چنین سبع و سباع و بر وزن دیگر اصلا نیامده و رجله جمع مکسر رجل نیست بلکه
اسم جمعیست از رجل که بمعنی راجل است و صاحب کشاف گفته که میگویند رجل رجل بمعنی رجل اجلی و صاحب قاموس گفته که راجل بمعنی
کامل است و رجله بفتح را و سکون جیم در جمله بر وزن غلبه راجح شمرده **ونحو عنب على اعناب وجاء اضلع و**
ضلوع هر اسمی که بر وزن فعل بکسر فا و فتح عین باشد جمع قلت و کثرت او مطابق تصریح نحو او غالبا بر وزن افعال است چون
عنب و اعناب و صاحب قاموس گفته که رجله بمعنی کاملست و رجله بفتح را و سکون جیم در جمله بر وزن عنبه جمع او شمرده و گاه جمع قلت او
بر وزن افعل بفتح همزه و ضم عین و جمع کثرتش بر وزن فعول می آید چنین اضلع و ضلوع در جمع ضلع بکسر ضاد و فتح لام که لغتیست در
ضلع بسکون لام **ونحو ابل على ابال فيهما** و هر اسمی که بر وزن فعل بکسر فا و عین هر دو باشد جمع قلت و کثرت او
هر دو بر وزن افعالست و بر وزن دیگر اصلا نیامده چنین آبال بمد در جمع ابل و اآبال در اصل ااءبال بود باعتبار اجتماع دو همزه
و سکون ثانی منقلب الف شده **ونحو على صردان فيهما وجاء ارطاب و رباع** و هر اسمی که بر وزن
فعل بضم فا و فتح عین باشد غالب جمع قلت و کثرت او هر دو بر وزن فعلان بکسر فا است چنین صرد و صردان و گاه در
جمع قلت او بر وزن افعال و جمع کثرتش بر وزن فعال آمده چنین ارطاب در جمع رطب و رباع در جمع ربع بضم را و فتح عین
که نام بچه شتریست که در فصل بهار متولد شود **ونحو عنق على اعناق فيهما** و هر اسمی که بر وزن فعل بضم
فا و عین هر دو باشد جمع قلت و کثرت او هر دو بر وزن افعالست و بر وزن دیگر اصلا نیامده چنین عنق و اعناق و
در بعضی از این ده باب اوزان مذکوره در جمع آمده و در بعضی نه کثرت و قلت اسما از این ابواب است پس هر باب که اسما از آن
بیشتر آمده اند و از آن جموعش نیز بیشتر آمده اند و هر چه کمتر کمتر **وامتنعوا من افعل في المعتل**
العين واقوس واثوب واعين وانيب شاذ وامتنعوا من فعال في الياء دون
الواو وكفعول في الواو دون الياء وفووج وسووق شاذ از قاعده ایست مستعلق

بجمع دو باب

بجمع دو باب مذکوره و مراد اینست که جمع صیغه اجوف واوی و یائی از ابواب مذکوره را بر وزن افعل بفتح همزه
و ضم عین که از اوزان جمع قلت است باعتبار ثقل ضمه بر حرف علت و آنچه از اجوف بر این وزن آمده چنین اقوس و اثوب از جمع
قوس و ثوب که اجوف واوی اند و اعین و انیب در جمع عین و ناب که اجوف یائی اند شاذ و مخالف قیاس است و مثال نحو از نحوه
اند فعال بکسر فا را در معتل العین یائی نه واوی بواسطه آنکه آنچه مذکور شد باعتبار شبه مذکر بواو و
کسره پیش از یا متحرک و در یائی این وزن مجوز است آنکه این مفسده لازم نمی آید چه واو منقلب بیا می شود از جهت
کسره ما قبل چنانکه در ثیاب در جمع ثوب گفته میشود پس کسره پیش از یاء متحرک لازم می آید و علت جواز آنست که حرف
ثقل سبکتر حاصل میشود بسبب انقلاب واو بیا و همچنین مجوز نیست فعول بضم فا در معتل العین واوی بسبب ثقل اجتماع
دو ضمه با دو واو و در یائی مجوز است باعتبار عدم لزوم این مفسده و آنچه بر این وزن آمده از واوی چنین فووج در جمع فوج
و سووق در جمع ساق شاذ و مخالف قیاس است و چون مصنف فارغ شد از بیان اوزان جموع مذکر ابواب مذکوره بیان
ابنیه جمع مؤنثات آنها را میکوید که **المؤنث نحو قصعة على قصاع وبدور وبدر**
ونوب یعنی هر اسم مؤنثی از ثلاثی که بر وزن فعله بفتح و سکون عین بوده باشد جمع او در جمیع اوزان آمده یکی فعال بکسر فا
در صحیح و غیر صحیح چنین قصاع در جمع قصعه بفتح قاف دوم فعول بضم فا و عین و این وزن نیز در صحیح و غیر صحیح آمده سیوم فعل بکسر فا
و فتح عین در صحیح و غیر صحیح چنین بدر در جمع بدره و خیم در جمع خیمه چهارم فعل بضم فا و فتح عین و این وزن در غیر اجوف واوی
ناقص نیامده چنین نوب در جمع نوبه و عری در جمع عروه **ونحو لقحة على لقح غالبا وجاء على لقاح وانعم** و
و هر اسم مؤنثی که بر وزن فعله بکسر فا و سکون عین بوده باشد در صحیح و غیر صحیح غالب جمع او بر وزن فعل بکسر فا و فتح عین می آید
چنین لقح در جمع لقحه و گاه بر وزن فعال آمده چنانکه لقاح نیز در جمع لقحه آمده و جوهری گفته لقاح جمع لقوحست بفتح لام که
حلوبست چون قلاص و قلوص و بر وزن افعل بفتح همزه و ضم عین نیز وارد آمده چنین انعم در جمع نعمه و مبرد این وزن را
نحوه و گفته که انعم جمع نعم بضم نون و سکون عین است که مقابل بؤس است و گفته میگویند یوم نعم و یوم بؤس و جمع بؤس نیز ابؤس
است بر وزن افعل و سیبویه در جمع این باب وزن دیگر افزوده که آن فعل بضم فا و فتح عین است چنین لحی و حلی بضم فا و فتح
عین در جمع لحیه و حلیه و مشهور فا است **ونحو برقة على برق غالبا وجاء على حجوز وبرام**
و هر اسم مؤنثی که بر وزن فعله بضم فا و سکون عین باشد جمع کثرت او غالب بر وزن فعل بضم فا و فتح عین است و گاه در بعضی

در معنی قیست تیز مستعمل میشود چنین برقه و برق و سوره و سور و دوله و دول و برقه زمین سنگناکست و در اجوف نیز این وزن
نیامده و در غیر اجوف دو وزن دیگر نیز آمده یکی فعول بالضم فا و عین هر دو چنین حجوز در جمع حجزه بضم حا و سکون زای نقطه دار و جیم
و فتح زار نقطه دار که نام جای بند ازار است دویم فعال بکسر فا چنین برام در جمع برمه که نام دیگ سنگی است و این وزن
در مضاعف شایع است چنین حلال و قلال و حباب و قباب وَنَحْوُ رَقَبَةٍ عَلَى رِقَابٍ وَجَاءَ عَلَى
أَيْنُقٍ وَنِيَبٍ وَبُدْنٍ و هر اسم مونثی که بر وزن فعله بفتح فا و عین بود قیاس در جمع او وزن فعال است چنین
رقاب در رقبه و نیاق در ناقه و در جمع رقبه و ناقه و امه که در اصل نوقه و اموه بوده اند و ما در این سه وزن دیگر آمده یکی افعل بفتح
همزه و ضم عین چنین انیق بتقدیم یا بر نون در جمع ناقه و جوهری گفته که انیق در اصل انوق بوده و بسبب ثقلت ضمه بر واو
شده واو منقلب بیا شد انیق حاصل شد پس انیق بر وزن اعفل است و دیگر آنکه گفته اند که واو مضموم باعتبار ثقل از
انوق بیفتاد و عوض از وی یا پیش از نون در آمد انیق حاصل شد پس انیق بر وزن ایفل است دویم فعل بکسر فا و فتح عین است
چنین نیب در جمع ناب که در اصل نوب بوده واو ساکن و جوهری بمضموم میگوید که جمع ناب در اصل نیاب بوده بر وزن فعول بضم
الف تیر حاصل شده و در صحیح رضی الله عنه نیز تصریح باین کرده سیم فعل بالضم فا و سکون عین است چنین بدن در جمع بدنه و نوق
در جمع ناقه و در صحیح ضم عین نیز مجوز است برانکه در ناقص این دو وزن دیگر نیز آمده یکی فعول بالضم فا چنین دوی بضم
دال و کسر واو و تشدید یا در جمع داوه بفتح دال و دوی در اصل دووی بوده واو ثانی بعلت سکون و اجتماع او با یا منقلب
بیا و در یا مدغم و ما قبلش مکسور شد دوی شد و صفی صاد بی نقطه و کسر فا و تشدید یا در جمع صفات صفی در اصل صفوو بوده
واو ثانی باعتبار وقوع او در طرف کلمه و سکون ما قبلش منقلب بیا شده و بعد از آن مثل دوی اعلال در صفی
شده دویم فعلان بکسر فا و سکون عین و الف و نون بعد از لام چنین اخوان بر وزن اخوان در جمع اخه وَنَحْوُ
مَعِدَةٍ عَلَى مِعَدٍ و هر اسم مونثی که بر وزن فعله بفتح فا و کسر عین بود جمع او بر وزن فعل بکسر فا و فتح عین است
چنین معده و معد و نقمه و نقم و بعضی گفته اند که جمع این باب فعل بفتح فا و کسر عین است چنین معد و تفاوت میان مفرد و جمع
بحذف تاست چنین کلمه و کلم و جمع معده را معد بفتح میم و کسر عین نیز گفته اند و معده بکسر میم و فتح عین را جمع معده بکسر میم و سکون
عین گرفته اند که لغتی است در معده بفتح میم و کسر عین و بر این قیاس نقم بکسر نون و فتح قاف را جمع نقمه بکسر نون و سکون
قاف که لغتی است در نقمه بفتح نون و کسر قاف و جمع او نقم بفتح نون و کسر قاف است وَنَحْوُ تُخَمَةٍ عَلَى

و هر اسم مونثی که بر وزن فعله بضم فا و فتح عین بود جمع او بر وزن فعل بضم فا و فتح عین است و تفاوت میان مفرد و
و جمع بحذف تاست چنین تخمه و تخم و اگر گویی که از کجا معلوم شد که تخم جمع تخمه است و جایز است که اسم جنس بود
مفرد باشد و با علامت وحدت تا و هر وزنی با اسم جنس آید از قبیل رطب و رطبه میگویم که اگر چنین بود بایستی که تخم
نیز مذکر شود چنانکه رطب مذکر است و حال آنکه در کلام فصحا مونث مستعمل شده و مانند غرف بسبب مونث بودن که جمع است
و تانیث او باعتبار جمعیت است و دیگر آنکه بایستی که تصغیر او تخیم باشد چنین رطیب و حال آنکه تصغیرش تخیمات آمده پس
معلوم شد که جمع است و در حال تصغیر مفردش برگشته و بعد از آن جمع بالف و تا شده چنانکه گذشت در قاعده تصغیر جمع و چون
فارغ شد از بیان انچه جمع مکسر اسم ثلاثی بود شروع نمود ببیان انچه جمع سالم را میگویم وَإِذَا صُحِّحَ بَابُ تَمْرَةٍ
قِيلَ تَمَرَاتٌ بِالْفَتْحِ وَالْإِسْكَانُ ضَرُورَةٌ وَالْمُعْتَلُّ الْعَيْنِ سَاكِنٌ وَهُذَيْلٌ
تُسَوِّي یعنی هرگاه جمع سالم بنا شود از اسم ثلاثی مونثی که بر وزن فعله بفتح فا و سکون عین بود و صحیح العین باشد
گفته میشود فعلات بفتح فا و عین و علت فتح عین حصول امتیاز میان جمع اسم و جمع صفت است چه در جمع صفت سکون عین باقی
میماند پس اگر در جمع اسم نیز سکون باقی ماند فرق میانه آنها نخواهد بود پس در جمع سالم تمرات بفتح میم گفته شود و
عین در ضرورت شعری مجوز است چنانکه شاعر گفته فتستریح النفس من زفراتها بسکون فا در جمع زفره بفتح زای نقطه دار
و سکون فا بمعنی نفس دراز و انچه در تغییر بنا فاعت باسلامت بنای واحد منافات دارد چه این تغیر بعد از لحوق علامت جمع است
و در جمع صحیح انچه شرط است انست که در حال ادراک علامت جمع بنای واحد بعینه موجود بود و اگر آن اسم معتل العین بود یعنی عین
در جمع نیز ساکن است چنین بیضات و جوزات در جمع بیضه و جوزه بعلت آنکه اگر عین مفتوح شود لازم می آید واو و یا
متحرک ما قبل مفتوح پس اگر منقلب بالف شود زیادتی تغیر لازم خواهد آمد و الا ثقل و هذیل قبیله است مشهور در عرب صحیح و معتل العین
در وجوب تحریک عین الفعل در جمع و نقل راکه لازم می آید بسبب تحریک حرف علت باعتبار عروض حرکت اعتبار ننموده اند
وَنَحْوُ كِسْرَةٍ عَلَى كِسَرَاتٍ بِالْفَتْحِ وَالْكَسْرِ وَالْمُعْتَلُّ الْعَيْنِ وَالْمُعْتَلُّ اللَّامِ بِالْوَاوِ يُسَكَّنُ وَيُفْتَحُ
و هر اسم مونثی که بر وزن فعله بکسر فا و سکون عین و صحیح العین و اللام بود و عین الفعل در جمع
او البته متحرک است و سکون او جایز است از برای حصول فرق میان جمع صفت و جمع اسم در جمع صفت سکون عین
باقی میماند پس اگر در جمع اسم نیز چنین باشد فرقی میان انها نخواهد بود پس در جمع سالم اسم عین متحرک شود

ولم حرکت جایز است که فتحه بود بر اعتبار خفت فتحه و جایز است که کسره بود باعتبار از جهت متابعت فاء الفعل و ضمه جایز نیست
باعتبار انتفاء عرض او و وجه مانع که عبارت از ثقل است که لازم می آید از انتقال زبان از کسره بضمه پس در جمع سالم
بکر کاف بسکون کِسَرات بکسر سین و فتح او و معتل العین مطلقا خواه واوی باشد و خواه یائی جمع سالم او ساکن العین و مفتوح العین
هر دو آمده بسکون باعتبار رعایت حرف علت و فتحه باعتبار رعایت فرق میان جمع اسم و صفت چه در جمع صفت عین ساکن است
جوز جوزات و دیمة دیمات که بفتح یا و سکون او هر دو آمده در جمع قیمة و دیمة و کسر عین او جایز نیست باعتبار ثقل کسره بر یا با قبل
مکسور در وجود یا ما قبل مکسور در معتل العین مطلقا است چه در دیمات و در واوی باعتبار آنکه واو بجهت ... کسره منقلب بیا
میشود و جمع قیمات چنانکه در مصدر گفت نیز جایز است همچنین در جمع سالم این باب اگر معتل اللام واوی باشد بسکون عین و فتح هر دو جایز است
چون رشوة بکسر را و سکون شین نقطه دار که در جمع سالم او رشوات بسکون شین و فتح هر دو آمده بسکون از جهت رعایت حرف
علت که بعد از او است و فتح باعتبار اصالت او و در صورت اگرچه واو متحرک ما قبل مفتوح لازم می آید لیکن انقلاب او بالف نمی باشد باعتبار
سکون ما قبل جمع خطوات و عروات و کسر عین جایز نیست از لزوم واو متحرک ما قبل مکسور پس اگر منقلب بیا شود مشتبه گردد
بیائی و اگر نه ثقل لازم می آید بلی در معتل اللام یائی کسر عین نیز جایز است از جهت آنکه یا مفتوح ما قبل مکسور ثقل نیست و نحو

جَرَة على جَرات بالفتح والضم وللمعتل العين وللمعتل اللام بالياء يُسكن

ويُفتح وقد يُسكن في تميم في نحو كِسْرات وجُرات و در هر اسم مؤنث که بر وزن فُعلة بضم
فا و سکون عین و صحیح العین و اللام باشد جمع سالم او بر وزن فُعُلات بضم فا و ضم عین و فتح عین هر دو جایز است
فتح باعتبار خفت فتحه و ضمه جهت متابعت فا چون حجره که جمع او حجرات بفتح جیم و ضم او هر دو آمده و کسر عین جایز نیست
باعتبار ثقل انتقال زبان از ضمه بکسره و سکون عین نیز جایز نیست جهت فرق میان جمع اسم و جمع صفت چه در جمع صفت
بر وزن عین ساکن است و معتل العین این باب لا محاله عین او واو است و یا نمی تواند بود باعتبار انضمام ما قبل عین
در جمع سالم او فتح عین و سکون هر دو جایز است چون دولة بضم دال که جمع او دولات بسکون واو و فتح او هر دو آمده
و در معتل اللام یائی نیز دو وجه جایز است چون رقیات بضم را منقوط و فتح قاف و سکون او در جمع رقیه و ضم عین در
هیچکدام از معتل العین که منحصر است در واوی و معتل اللام یائی جایز نیست اما در اول زیرا که ضمه ثقیل است بر واو ما قبل مضموم
و اما در ثانی باعتبار لزوم یائی در آخر کلمه که پیش از و حرف مضموم بوده باشد و این متروک الاستعمال است باعتبار ثقل و در

ودر معتل اللام واوی

بضم
اللام واوی ضم عین جایز است زیرا که در وقوع واو در آخر کلمه بعد از ضمه از قبیل وقوع یا بعد ضمه در ثقل پس عروات
را و نیز در جمع عروة جایز است بنو تمیم در جمع العین و اللام از فُعلة و فِعلة بکسر فا و ضم او تجویز سکون عین در جمع نحو
کسرات و جرات بسکون سین و جیم و در این صورت اگرچه فرق میان اسم و صفت نیست لیکن رعایت سکون عین اهم است
باعتبار ثقل حرکت عین بعد از کسره فا یا ضمه او و با آنکه اصل در عین الفعل سکون است که فتح و کسر عین ثانیست
مجوز است نزد ایشان باعتبار آنکه حرکت عین در او بعد از فتحه است **والمضاعف ساکن**
الجمع و عین الفعل مضاعف در جمع سالم جمیع ابنیه مذکور یعنی فَعلة و فُعلة و فِعلة بفتح فا و کسر و ضم او ساکن میشود
در مضاعف ادغام واجب است و تحریک عین ممتنع میشود به ترک ادغام چنین در ذات جمع مذکور چون ضرة
بضم عین نقطه دار و بعد از فراغ از بیان جمع سالم اسما در بیان جمع سالم صفات اشاره او
وأما الصفات فبالإسكان وقالوا لجبات وربعات لكثير الإسمية
أصلية پس اما جمع سالم در صفات که بر وزن فَعلة و فُعلة و فِعلة بفتح فا و ضم و کسر او پس ان ساکن العین
الفعل است پس در جمع ضخمة و صفرة و صغیرة گفته میشود صغرات و صعبات بسکون عین در فا و لام و جیم ازین
قاعده ظاهرا مستثنی شده مثل لجبات بفتح لام و جیم و ربعات بفتح را و با چه لجبات جمع لجبة است بجیم
در لام و فا و سکون جیم و آن صفت است بمعنی گوسفندی که از زائیدن او چهار ماه گذشته در ربعات جمع ربعة
بفتح را بمعنی زن چهار شانه نه بسیار دراز و نه بسیار کوتاه و حال آنکه قیاس مقتضی سکون جیم و باء است جواز گفته
که فتح عین را در این دو صفت باعتبار رعایت اسمیه اصلیه است چه لجبه در لغه در اصل اسم جنس بوده و صفت عارض شان
شده و ربعه در اصل اسم جاندار بوده که در لغه از حرف گفته شده و ربعات صفت است
تجویز در جمع لجبة آمده و گویا در اصل اسم بوده و صفت عارض او شده و بعضی گفته اند که تحریک جیم در لجبات از جهت آن
که جمع لجبة بفتح جیم است نه بسکون پس از محل نزاع بیرون است و لجبة بفتح جیم و سکون هر دو آمده چنانکه صاحب
قاموس گفته که لجبة بفتح اول یعنی بضم لام و فتح و کسر او و سکون جیم و لجبة بحرکه یعنی بفتح لام و فتح جیم و لجبه بکسر جیم
و لجبه بر وزن عنبه گوسفندی را گویند که کم شیر باشد یا بی شیر و جمع او لجبات هر دو آمده و صاحب صحاح
گفته لجبه گوسفندی را گویند که چهار ماه از زائیدن او گذشته و شیر او خشک شده باشد و در آن لغات است

ومراد ش ازین لغت آن لغاتیست که از قاموس حکایت شده و جمع چنین است حرف این قایل صورتی دارد و نیز بجای
جمع ربعه نیت بجای اسم معرفیت مؤنث که صفت مذکور و اناث هر دو هم مستعمل چنانکه گفته میشود در حال ربعات
ونسوه ربعات و چون فارغ شد از بیان نحو تغییر جمع صحیح اسما و صفات مؤنثه را که تا تانیث در آخر شان ظاهر باشد
بیان مینماید احکام جمع سالم اسما و صفات مؤنثه را که تانیث آنها مقدر باشد و میگوید که وحکم ارض و
أهل وعرس وغير كذلك نیز حکم جمع صحیح مؤنثاتی که تا تانیث در آنها مقدر است باعتبار ثبوت
تانیث حکم جمع صحیح مؤنثات لفظیه است پس عین مفتوحه میشود در ارضات بوجوبا و سکون او جایز نیست از غیر
ضرورت شعری چنانکه مذکور شد در تمرات و در اهلات سکون ها و فتح او هر دو جایز است فتح باعتبار
وسکون از جهت رعایت وصفیت اصلیه چه در جمع چنین صفت اسکان عین واجب است چنانکه گذشت در عرسات
بضم عین فتح و ضم راء هر دو جایز است چه جمع حجرات و عرس و لیمه عروس است و در عیرات سکون و فتح هر دو
جایز است چنانکه در ربعات گذشت وباب سنة جاء فيه سنون وقلون وثبون
وسنوات وعضوات وثبات وهنات وجاء إم كاكم مراد از باب سنه
هر اسم مؤنث لفظی که بر وزن فعله یا فعله یا فعله بفتح فا یا ضم او یا کسر او باشد که حرف آخرش افتاده باشد و عین
مفتوح الفا ساکن [illegible] و خواه مفتوح [illegible] که در اصل سنوة بوده بدلیل جمع او بر سنوات و بعضی گفته اند که اصلش سنهه بوده
گفته میشود و سانهت الاجیر هرگاه چند سال او را اجیر نموده باشند و سنهت النخله هرگاه بر ان چند سال گذشته
باشد [illegible] لام او واو یا ها است افتاده و قله بضم قاف و فتح لام مخففه که در اصل قلوة بوده بضم قاف و سکون لام بعد از
حذف لام الفعل قاف مضموم شده [illegible] و محذوف چنانچه از قرا مستعمل قلت و قله و مقلاء بکسر میم و سکون قاف دو چوبیه
که اطفال با آنها بازی میکنند یکی بلند و دیگری کوتاه و کوی همین دو چوبیه که در فارسی [illegible] میگویند بلند را که ضرب را او
واقع میشود مقلاء و کوتاه را که ضرب بر او تعلق میگیرد قله مینامند و ثبه بضم ثاء مثلثه و فتح با موحده که در اصل ثبوه بوده
ثاء و سکون باء یعنی جماعتی از ادمیان و غیر از حذف واو ثاء مضموم شده بعلت مذکوره و عضة بکسر عین که در اصل عضوة بوده
بدلیل جمع او بر عضوات و بعضی گفته اند اصلش عضهة بوده و بهر حال لام او که واو یا ها است افتاده و این نام درختی است بزرگ صاحب خار
وهنة که در اصل هنوة بوده و لام او افتاده و امة در اصل اموة بوده بتحریک و قاعده در جمع سالم این اسما مؤنثه محذوفة

مع ابدا

جمع انها است بواو و نون نه بالف و تا برخلاف قاعده باقی اسما مؤنثه از جهة تدارک محذوف چنانچه سنون و قلون
بکسر سین و قاف در جمع سنه و قله بضم سین و بضم قاف و تغییر حرکت فا برای ان در جمع باآنکه قیاس در جمع صحیح عدم تغییر است
تنبیه برآنست که این جمع سالم جمع تکسیر است از قبیل زیدون و [illegible] و قلون بضم قاف [illegible] موافق اصل خود و چون ثبون
بضم ثا در جمع ثبة و [illegible] این اسما مجموع بالف و تا نیز میشوند باعاده محذوف موافق اصل و قیاس چنانچه سنوات و عضوات
بفتح سین و کسر عین یا بدون اعاده محذوف چنانچه ثبات و هنات و گاه جمع این اسما بر وزن افعل که از اوزان جمع
مکسر است نه سالم آمده چون ام در جمع امه که در اصل اموه بوده بر وزن افعل جمع آکم که در اصل آکم بوده
جمع شده بود و ثانی ساکن [illegible] منقلب بالف شده [illegible] اموه گشته واو باعتبار وقوع در آخر [illegible] منقلب بیا [illegible]
حمل شده بر وزن قاضی [illegible] ثقل از یا [illegible]
بر وزن قاض [illegible] چون فارغ شد از بیان احکام جمع مکسر سالم اسما و بعضی از صفات بیان مینماید [illegible] جمع مکسر صفات
ومیگوید که الصفة نحو صعب على صعاب غالبا ونحو شيخ على أشياخ
وجاء ضيفان ووغدان وكهول ورطلة وشيخة وورد وسحل وسمحاء
بدانکه اصل در جمع جمیع صفات از اسم فاعل و اسم مفعول و صفة مشبهه جمع سالم است چه صفات شبیه بفعل [illegible]
در عمل پس باید که علامت جمع افعال نیز واو و نون ملحق شود باخر صفات نیز [illegible] فاعل در صفات نیز
مستتر است پس باید که در لفظ نیز ظاهر باشد که دلالت کند بر آن ضمایر پس اولی آنست که ملحق شود بانها واو و نون
که ضمیر جمع عاقل است هرگاه فاعل انها ذوی العقول باشند یا الف و تا اگر فاعلشان غیر ذوی العقول باشد پس در صفات جمع
آمده باعتبار آنکه فعل محض نیستند و شباهتی باسما نیز دارند لکن اوزان جمع مکسر صفات با جمع مکسر اسما مختلف
چنانکه از ملاحظه اوزان جموع ایشان ظاهر میشود [illegible] در صورتیکه صفات مستعمل شوند از قبیل استعمال اسما
جامده و اما اگر از قبیل اسما جامده مستعمل شوند [illegible] احتیاج بذکر و تقدیر موصوف نباشند و [illegible] صفات
مینامند باعتبار غلبه اسمیت و صفت اصلیه [illegible] جمع حکم اسما جامده خواهند داشت [illegible] جمع اسما
داخل خواهند بود و اوزان جموع ایشان با اوزان جموع اسما جامده مختلف [illegible] و همچنین اگر این صفات علم شوند
در حکم اسما جامده خواهند بود [illegible] میگویم که اکثر جمع [illegible] بر وزن فعل بفتح فا و سکون عین [illegible]

جمع کثرش غالب بر وزن فعال چون صعب و صعاب و اگر معتل العین باشد چون جعش بر وزن افعل است غالبا چون شیخ و ا

و از غیر معتل العین نیز بر وزن آمده چون وغد و اوغاد و جمع این باب در صحیح العین و اجوف بر ... وزن دیگر

نیز آمده یکی فعلان بکسر فا و سکون عین چون ضیف و ضیفان و وغد و وغدان و بعضی نحویان گفته‌اند که ضیفان در اصل ...

الفاظ به‌ها بر وزن فعلان و بسبب مناسبت یا مکسور شده باشد دویم فعلان بضم فا و سکون عین چون وغد و وغدان و ...

بفتح واو و سکون غین نقطه دار بمعنی لئیم است و جمعش اوغاد و وغدان و وغدان هر سه آمده سیم فعول بضم فا و عین چون

کهل و کهول چهارم فعله بکسر فا و فتح عین چون رطل و رطله و رطل بفتح را و طای بی نقطه و سکون حای ... را

گویند و جوان نرم بدن را نیز گفته‌اند پنجم فعله بکسر فا و سکون عین چون شیخ و شیخه بکسر شین و سکون یا ششم فعل بضم فا و سکون عین

چون زوج ... و واو اول و ضم واو ثانی و ... بفتح واو و سکون را بی نقطه اسمی است که در ... میان ...

و کحل را نیز گویند هفتم فعل بضم فا و عین هر دو چون کحل و کحل بفتح سین بی نقطه و سکون حای بی نقطه ...

... شده باشد و ظاهر این است که فعل بسکون عین مخفف فعل بضم آن باشد چنانکه در کحل بسکون حا نیز مجوز است ...

فعلاء بضم فا و فتح عین و الف ممدوده چون سمح و سمحاء و سمح بفتح سین بی نقطه و سکون میم بمعنی کریم است ...

فعل ... است و فاعل چه فعل صفت مشبهه است و از آن او در صفت مشبهه میگویند که شباهت دارد باسم فاعل ...

... در جمع مذکر و تانیث پس چنانکه فعلا در جمع فاعل آمده در جمع فعل نیز آمده وَنَحْوُ خَلِفٍ عَلَى الخِلَافِ

كَثِيرًا وَأَجْلَفٍ نَادِرٌ و هر صفتی که بر وزن فعل بکسر و سکون عین ... جمع او بر وزن ... آمده

افعال چون ابطل و ابطال دویم افعال بکسر فا چون ... و در کلام سیبویه آن است که غالب در جمع مکسر فعل ...

... سیم فعلان بکسر فا و سکون عین چون اخ که اصلش اخو بوده و اخوان ... چهارم فعلان بضم فا و سکون

عین ... فعل بضم فا و عین چون ضیف ... بضم نون و صاد ... جمع ...

و سکون صاد نیز آمده از قبیل ... بضم سین و سکون ... و در جمع فعلا ... رضی الله عنه ...

جمع فعل بر فعلان بکسر فا و سکون عین و فعلان بضم فا و سکون عین ... فعل ... ذکر ...

... از جهت آنکه این سه مثال ... موصوف مستعمل میشوند مانند ...

والنصف ... از قبیل ...

پس ذکر این

پس ذکر این سه بنا در باب فعل و معنی مناسب نیست چه دانسته شده که مراد از صفات اسمائیست که بر وصفیت ...

و اگر در استعمال محتاج بذکر و تقیید بموصوف نباشد از قبیل اسماء جامده خواهند بود و جمعشان نیز ...

وَنَحْوُ نَكِدٍ عَلَى أَنْكَادٍ وَوَجِعٍ وَحَشٍ وَجَاعٍ وَحَبَاطَى وَحَذَارَى

و هر صفتی که بر وزن فعل بفتح فا و کسر عین باشد جمع غالب او سه وزن می‌آید یکی افعال چون نکد و انکاد دویم فعل ...

وجع و وجاع سیم فعلی بضم فا و فتح عین چون حشن و ... لام الف مقصوره نیز آمده چون

وجع و وجاعی و حبط ... حبط بفتح حای بی نقطه و کسر با ... کسی را گویند که شکمش ...

حذاری بدانکه جمع حبط بر حباطی باعتبار تشبیه فعل است به فعلان از جهت مشارکت این دو بنا در معنی ... در باب

فعل یفعل بکسر عین ماضی و فتح عین مضارع ... بفتح عین نقطه دار ... نقطه ...

بمعنی ترسانده ... عطشان که هر دو بمعنی تشنه‌اند و فعلان از باب فعل یفعل است و امثال این ...

در جمع فعلان فعالی آمده و در جمع فعل نیز آید ... وَنَحْوُ يَقِظٍ عَلَى أَيْقَاظٍ

وَبَابُهُ التَّصْحِيحُ و هر صفتی که بر وزن فعل بفتح فا و ضم عین باشد جمع مکسرش بر وزن افعال است چون یقظ و ایقاظ

و قاعده در جمع این باب جمع صحیح است چون یقظون و عجلون و جمع مکسر ... و بعضی گفته‌اند که جمع مکسر در این باب ... از

ایقاظ در جمع یقظ که بمعنی بیدار است ... و در جمع نجد بضم جیم ... شجاعت ... وَبَابُ جُنُبٍ عَلَى

أَجْنَابٍ و هر صفتی که بر وزن فعل بضم فا و عین هر دو است جمع او بر وزن افعال است چون جنب و اجناب ...

... در بیان جمع صفات سه بنا از جمله ده بنای اسم ثلاثی را ذکر نمود یکی فعل بضم فا و فتح عین چون ...

و فتح طای بی نقطه دویم فعل بکسر فا و فتح عین چون سوی و عدی و غیر این دو مثال بر این وزن نیامده از صفات ...

... سیم فعل بکسر فا و عین هر دو ... لام مکسوره ...

... در این سه بنا ... جمع مکسر ...

وَجَمْعُ الجَمْعِ جَمْعُ السَّلَامَةِ ... صفات است ...

و جمع این ... صفات ... جمع صحیح ... در جمع ...

و نون ... جمع ... صفات ...

در جمع کثرت چنانکه جمع مؤنث انها منحصر است در جمع سالم چنانکه عنقود دانسته میشود و حکم جمع مذکران حقه که برامده بر جمع
بتوصیف … و سالم برآمده بخلاف جمع مؤنث انها که بغیر از جمع سالم نیامده چنانکه گوید **وأما مؤنثه**
فبالألف والتاء لا غير نحو عبلات وحذرات ويقظات إلا نحو عبلة و
كمشة فإنه جاء على عبال وكماش وقالوا علج في جمع علجة یعنی مؤنث …
یکی برا وزان مذکوره جمع او جمع سالم است و لیس بالف و تا که علامت جمع مؤنث است چنانکه در جمع عبلة بفتح عین و سکون
با منقوطه که بمعنی … عبلات آمده و در جمع حذره بفتح حا بی نقطه و کسر ذال نقطه دار و در جمع یقظه بفتح یا و ضم قاف
یقظات آمده و برین قیاس باقی صفات مؤنثه و جمع مکسر از برای این صفات مؤنثه نیامده مگر در باب فعلة بفتح فا و سکون
عین و باب فعلة بکسر فا و سکون عین که درین دو باب جمع مکسر نیز می آید چنانکه عبلة و عبال و کمشة بفتح کاف و سکون میم که بمعنی
شتر زیست کوچک است و کماش و جمع علجة بکسر عین بی نقطه و سکون لام که ماده گوی است و علج و سیبویه گفته که …
فعل بفتح فا و عین و جمعش بر وزن فعال بضم … مؤنث آن نیز جمعش بر همین وزن است چنانکه حسان در جمع حسن و در جمع
حسنة هر دو آمده و چون … فارغ شد از بیان ابنیه جمع اسم ثلاثی مجرد شروع مینماید در بیان ابنیه جموع اسم
ثلاثی مزید فیه و اسم ثلاثی مزید فیه را منقسم میسازد بر سه قسم یکی آنکه درا و حرف مد باشد که آن واو یا الف یا یا است
که حرکت ما قبلش از جنس انها بوده باشد دویم آنکه زاید همزه باشد در اول اسم سیم آنکه برابر الف و نون مزید …
در آخر وان قسم را که زاید حرف مد باشد منقسم بچهار قسم نمود چه حرف مد زاید یا حرف ثالث است یا حرف ثانی یا حرف
رابع یا حرف خامس و این اقسام مذکوره در اسم و صفت و مذکر و مؤنث … او لا اوزان جمع مکسر اسم
هر یکی از این اقسام ثلاثه را بیان مینماید و بعد از ان صفت را و مذکر را مقدم داشته بر مؤنث لیکن آنکه حرف مد زاید
حرف ثالث باشد اولی بتقدیم است زیرا که حرف ثالث … گفته که **وما زيادته مدة**
ثالثة الاسم نحو زمان على أزمنة غالبا وجاء قذل وغزلان و
عنوق ونحو حمار على أحمرة وحمر غالبا وجاء صيران وشمائل ونحو
غراب على أغربة وجاء قرد وغربان وزقان وغلمة
قليلا وذبّان نادر وجاء في مؤنث الثلاثة أعنق وأذرع وأعقب وا

وامكن

وامكن شاذ یعنی هر اسم ثلاثی مزید که زایدش حرف مد و آن حرف مد ثالث باشد و الف باشد …
اگر آن اسم بر وزن فعال بفتح فا است جمع مکسر او بر وزن افعله است در جمع قذل و غزلان جمع …
آن اسم غالبا بر وزن فعل بضم عین جمع قذل بضم قاف و ذال نقطه دار در جمع قذال بفتح قاف که …
سر و گوش … جمع مجوز است جهت تخفیف شیخ رضی رضی الله عنه فرموده که در ناقص این باب اکتفا
بوزن افعله بواز جمع قلت و کثرت هر دو … اگر جمع کثرت … بر وزن فعل بضم فا و عین لازم …
تغییر بسیار و این ناخوش است … اگر در جمع کثرت سما … که در اصل سماو …
بر وزن فعول … از واو جهت تخفیف و حذف واو …
خواهد بود و … حاصل خواهد شد پس لازم می آید که جمع کثرت … پس در جمع
کثرت سما باید اکتفا نمود بر وزن اسمیه که … جمع قلت است …
فعلان بکسر فا چون غزال و غزلان دویم فعول بضم فا و عین چون عنوق در جمع عناق که نام …
غنه فرموده که ذکر عنوق در مقام مناسب نیست چه حرف … اوزان جمع مذکر است …
ایراد نموده و اگر آن اسم بر وزن فعال بکسر فا است غالب جمع او بر یکی از ان دو وزن است افعله و فعل چون احمرة و حمر در جمع
حمار … بر یکی از دو وزن دیگر آمده یکی فعلان بکسر فا و سکون عین چون صیران در جمع صوار بکسر صاد بی نقطه که نام …
گاو … است و صیران در اصل صوران بوده واو را … ما قبل منقلب بیا شده و دیگر فعائل بفتح فا و الف ممدوده
… از لام و بعد از عین چون شمال بکسر شین … شمائل و جمع مؤنث این باب … وزن است چون رسالة و رسائل
شیخ رضی رضی الله عنه فرموده که شمال جمع مؤنث معنوی است … در حکم …
جمع بر شمائل شده چنانکه قاعده است در مؤنث این باب و اگر آن اسم بر وزن فعال بضم فا است جمع او
بر وزن افعله است چون غراب و اغربه بر یک وزن دیگر میاید یکی فعل بضم فا و عین چون قرد در جمع قراد که نام
کنه است دویم فعلان بکسر فا و سکون عین چون غربان در جمع غراب و غلمان در جمع غلام سیم فعلان بضم فا
و سکون عین چون زقان بضم زای نقطه دار و تشدید قاف و الف در جمع زقاق بضم زا و دو قاف …
که نام کوچه و بازار است و حواران در جمع حوار بضم حای بی نقطه چهارم فعله بکسر فا و سکون عین چون غلمه در جمع غلام …

نادر است سبب آن اوزان پنجم فُعل بضم فا و سکون عین چون زُناب جمع زَنابی در ذُبّت در مونث از اسما مذکوره جمع فعال
و فِعال و فُعال بفتح فا و کسر و ضم او جمع مکسر بر وزن اَفعُل بفتح همزه و ضم عین نیز آمده چون عناق و اَعنُق و ذراع و اَذرُع
و اذرع و عقاب و اعقُب و در جمع ذراع ذُرعان بضم ذال نیز صاحب قاموس حکایت کرده و جمع مذکر این اسما
برین وزن نیامده و آنچه در جمع مذکر برین وزن آمده چون اَمکُن در جمع مکان که مذکر است شاذ و مخالف قیاس است و جمع
بیان نمود حکم جمع اسم را که در او حرف مدّ زائد ثالث و الف باشد پس بیان مینماید حکم جمع اسم را که مد زائد ثالث او یا
باشد باین قول کلام وَنَحوُ رَغِيفٍ عَلَى أَرغِفَةٍ وَرُغُفٍ وَرُغفَانٍ غَالِبًا وَجَاءَ
أَنصِبَاءُ وَفِصَالٌ وَأَفَائِلُ وَظِلمَانٌ قَلِيلٌ وَرُبَّمَا جَاءَ مُضَاعَفُهُ عَلَى
سُرُرٍ یعنی هر اسمی که حرف زائد در او حرف مد و حرف سیم و آن حرف یا باشد و آن اسم لامحاله بر وزن فعیل بفتح
فا است و چنین اسمی بضم فا و کسر او نباشد پس جمع مکسر او غالبا بر یکی از سه وزن است یکی افعله چون رغیف و ارغفه دوم
فُعُل بضم فا و عین هر دو چون رغیف و رُغُف بضم را و غین در جمع رغیف سیم فُعلان بضم فا و سکون عین چون رغیف و رُغفان
و گاه جمع این باب چهار وزن دیگر می آید یکی افعلاء بفتح همزه و سکون فا و کسر عین و الف ممدوده بعد از لام چون
نصیب و انصباء دوم فِعال بکسر فا چون فصیل و فصال سیم فعائل بر وزن شمائل چون افیل و افائل و افیل بچه شتر را
گویند چهارم فِعلان بکسر فا و سکون عین چون ظلیم و ظِلمان در جمع ظلیم و آن شترمرغ نر است و این وزن بسیار کم است
و جمع مضاعف این باب بر وزن فُعُل بضم فا و عین هر دو می آید قیاسا زیرا که اگر ادغام واقع شود در شبه
به فُعل بسکون عین هر دو می آید قیاسا زیرا که ادغام چون سُرُر بضم سین و را در جمع سریر پس سریر و عبارت
مرکب بضم سین و را هر دو است و شیخ رضی رحمه الله در افتح را اول خوانده و فرموده که مراد مصنف این است که اگرچه اصل
و قیاس در جمع مکسر سریر سُرُر بضم است لیکن بعضی او را بفتح را اول حکایت نموده اند و اشهر ضم اوست و بعض
اول را جایز بر دین ذکر نموده و آن اظهر است و بعد از فراغ از بیان حکم جمع اسم را که حرف مد زائد ثالث در او یا بود
بیان مینماید حکم جمع اسم را که حرف مد زائد ثالث در او واو بود پس باین قول که وَنَحوُ عَمُودٍ عَلَى أَعمِدَةٍ
وَعُمُدٍ وَجَاءَ قِعدَانٌ وَأَفلَاءٌ وَذَنَائِبُ یعنی هر اسمی که حرف زائد ثالث در او
واو باشد لامحاله بر وزن فعول بفتح فا خواهد بود زیرا که کسر فا با ضم عین در لغت عرب اصلا نیامده و ضم

اگرچه باضم عین

اگرچه باضم عین در لغت آمده لیکن فعول بضم فا مخصوص بمصدر و جمع است و مفرد است غیر ازین بدین وزن نیامده و
چنین نیست و پس که نام ... است پس بنابرین جمع او فعول بفتح فا ... است یکی افعله دوم فُعُل بضم فا
و عین چون اعمده و عُمُد در جمع عمود و گاه بر سه مثال دیگر می آید یکی فِعلان بکسر فا چون قعدان در جمع قعود بفتح فا
که در جمع ... سوار او شوند دوم افعال چون افلاء بفتح همزه و سکون فا و الف ممدوده بعد از لام در جمع فلو بفتح فا
و ضم لام و تشدید واو که نام بچه اسپ است که از شیر باز ایستاده باشد سیم فعائل بر وزن شمائل چون ذنائب در جمع ذنوب
بفتح ذال که نام دلو است و از اوزان مذکوره یعنی فِعال و فُعال و فَعیل و فَعول ... تا اینجا جمع اوزان
... چنین رساله و رسائل و حمامه و حمائم و لفافه و لفائف و کتیبه و کتائب و حموله و حمائل ...
از بیان احکام مشتمل بر مده زائده ثالثه بیان مینماید حکم صفات مشتمل بر مده زائده ثالثه را ...
یعنی اولا بیان میکند جمع صفتی را که در او حرف مد در او الف باشد و بعد از آن انرا که در او حرف مد در او یا باشد
و بعد از آن انرا که در او حرف مد در او واو باشد و میگوید که الصِّفَةُ نَحوُ جَبَانٍ عَلَى جُبَنَاءَ وَ
صُنُعٍ وَجِيَادٍ وَنَحوُ كِنَازٍ عَلَى كُنُزٍ وَهِجَانٍ وَنَحوُ شُجَاعٍ عَلَى شُجَعَاءَ وَشِجعَانٍ
وَشُجعَانٍ یعنی هر صفتی که حرف مد زائد ثالث در او الف و بر وزن فَعال بفتح فا باشد جمع مکسر او بر سه وزن
آمده یکی فُعلاء بضم فا و فتح عین و الف ممدوده بعد از لام چون جُبناء دوم فُعُل بضم فا و عین هر دو چون صُنُع بضم
صاد و نون مخففه در جمع صَناع بفتح صاد و نون مخففه که معنی ماهر و حاذق است در کارهای که بالت دست عمل می آید
و در اجوف واوی عین الفعل ساکن میشود بجهت ثقل ضمه بر واو با قبل مضموم چون عون و عوان سیم فِعال بکسر فا
چون جیاد بکسر جیم در جمع جواد بفتح او بمعنی اسب تندرو است و جیاد در اصل جواد بود بجهت مناسبت کسره ما قبل واو
بیا شده و اگر آن صفت بر وزن فِعال بکسر فا است پس جمع مکسر او بر دو مثال می آید یکی فُعُل بضم فا و عین هر دو
این وزن در جمع فَعال بفتح فا آمده و این وزن غالب است ... کُنُز بضم کاف و نون در جمع کناز بکسر کاف که ...
فربه است دوم فِعال بکسر فا بر وزن مفرد خویش چون هجان بکسر ها در جمع هجان بکسر ها پس جمع اگرچه در صورت
بر وزن مفرد است لیکن بحسب تقدیر مخالف مفرد است چه کسره ها هجان در حال افراد از قبیل کسره کاف کتاب است
و در حال جمعیت از قبیل کسره را و رجال است و در جمع این باب فُعال بفتح فا و الف ممدوده میان عین و لام ...

نادر است نسبت با آن اوزان پنجم فُعُل بضم فا و سکون عین چون زُنابی و ذُبّت و در مؤنث بعضی از این اسما مذکور شده

و فِعال و فُعال بفتح فا و کسر و ضم او در جمع مکسر بر وزن أفعُل بفتح همزه و ضم عین نیز آمده چون عناق و أعنُق و ذراع و أذرُع

و ذِراع و عُقاب و أعقُب و در جمع ذراع ذرعان بضم ذال نیز صاحب قاموس حکایت نموده و جمع مذکر این اسما

برین وزن نیامده و آنچه در جمع مذکر برین وزن آمده چنان اکثر در جمع مکان که مذکر است شاذ و مخالف قیاس است و چون

بیان نمود حکم جمع اسمی را که در او حرف مد زاید ثالث و الف بود شروع در بیان حکم جمع اسمی را که مد زاید ثالث در او

باشد باین قول کلام وَنَحْوُ رَغِيفٍ عَلَى أَرْغِفَةٍ وَرُغُفٍ وَرُغْفَانٍ غَالِبًا وَجَاءَ

أَنْصِبَاءُ وَفِصَالٌ وَأَفَائِلُ وَظِلْمَانٌ قَلِيلٌ وَرُبَّمَا جَاءَ مُضَاعَفُهُ عَلَى

سُرُرٍ یعنی هر اسمی که حرف زاید در او حرف مد و حرف سیم و آن حرف مد یا بود و آن اسم لا محاله بر وزن فَعیل بفتح

فا است و چنین اسم بضم فا و کسر او نیامده پس جمع مکسر او غالبا بر یکی از سه وزن است یکی افعِلة چون رغیف و ارغفة دوم

فُعُل بضم فا و عین هر دو چون رغیف و رُغُف بضم را و غین در جمع رغیف سیم فُعلان بضم فا و سکون عین چون رغیف و رُغفان

و گاه جمع این باب چهار وزن دیگر می آید یکی افعلاء بفتح همزه و سکون فا و کسر عین و الف ممدوده بعد از لام چون

نصیب و انصباء دوم فِعال بکسر فا چون فصیل و فصال سیم فعائل بر وزن شمائل چون افیل و افائل و افیل بچه شتر را

گویند چهارم فِعلان بکسر فا و سکون عین چون ظلیم و ظلمان در جمع ظلیم و آن شترمرغ نر است و این وزن بسیار کم است

و جمع مضاعف این باب بر وزن فُعُل بضم فا و عین هر دو نمی آید قیاسا زیرا که ادغام واقع شود و شبه گردد

به فُعل بسکون عین هر دو نمی آید قیاسا زیرا که ادغام چون سُرُر بضم سین و را در جمع سریر پس سریر و عبارت

مصنف بضم سین و را هر دو است و شیخ رضی رحمه الله او را بفتح را اول خوانده و فرموده که مراد مصنف آنست که اگرچه اصل

و قیاس در جمع مکسر سریر سُرُر بضمه است لیکن بعضی او را بفتح را اول حکایت نموده اند و اشهر ضم او است و بعضی

اول را جایز بودن ذکر نموده و آن اظهر است و بعد از فراغ از بیان حکم جمع اسمی را که حرف مد زاید ثالث در او یا

بیان مینماید حکم جمع اسمی را که حرف مد زاید ثالث در او واو بود باین قول که وَنَحْوُ عَمُودٍ عَلَى أَعْمِدَةٍ

وَعُمُدٍ وَجَاءَ قِعْدَانٌ وَأَفْلَاءٌ وَذَنَائِبُ یعنی هر اسمی که حرف زاید ثالث در او

واو بود لا محاله بر وزن فَعول بفتح فا خواهد بود زیرا که فُعول باضم عین در لغت عرب اصلا نیامده و ضم فا

اگرچه باضم عین

اگرچه باضم عین در لغت آمده لیکن فُعول بالضم فا مخصوص بصیغه جمع و مصدر است و غیر از اینها برین وزن نیامده و جمع مکسر او

چنین شده و پس که نام علیحده بر است پس بیان جمع او فعول بفتح فا غالبا بر یکی از دو وزن است یکی افعله دوم فُعُل بضم فا

و عین چون اعمده و عُمُد در جمع عمود و گاه بر سه مثال دیگر می آید یکی فِعلان بکسر فا چون قعدان در جمع قعود بفتح فا که

که در جمع جوانان سوار او شوند دوم افعال چون افلاء بفتح همزه و سکون فا و الف ممدوده بعد از لام در جمع فلو بفتح فا

و ضم لام و تشدید واو که نام بچه اسب است که از شیر باز ایستاده باشد سیم فعائل بر وزن شمائل چون ذنائب جمع ذنوب

بفتح ذال که نام دلو است و از اوزان مذکوره یعنی فِعال و فَعال و فُعال و فَعیل و فَعول هر مؤنثی که باشد جمع او بر این

وزنست چون رساله و رسائل و سحابه و سحائب و لفافه و لفائف و کتیبه و کتائب و تنوفه و تنائف و چون فارغ شد

از بیان احکام مشتمله بر مده زایده ثالثه بیان مینماید حکم صفات مشتمله بر مده زایده ثالثه را با آن ترتیبی که در اسما بود

یعنی اولا بیان میکند جمع صفتی را که این حرف مد در او الف بود و بعد از آن آنرا که این حرف مد در او یا بود

و بعد از آن آنرا که این حرف مد در او واو بوده باشد و میگوید که الصِّفَةُ نَحْوُ جَبَانٍ عَلَى جُبَنَاءَ وَ

صُنُعٍ وَجِيَادٍ وَنَحْوُ كِنَازٍ عَلَى كُنُزٍ وَهِجَانٍ وَنَحْوُ شُجَاعٍ عَلَى شُجَعَاءَ وَشِجْعَانٍ

وَشُجْعَانٍ یعنی هر صفتی که حرف مد زاید ثالث که در او الف بود بر وزن فَعال بفتح فا باشد جمع مکسر او بر سه وزن

آمده یکی فُعَلاء بضم فا و فتح عین و الف ممدوده بعد از لام چون جبناء دوم فُعُل بضم فا و عین هر دو چون صُنُع بضم

صاد و نون مخففه در جمع صناع بفتح صاد و نون مخففه که بمعنی ماهر و حاذق است در کارهای که بآلت دست عمل می آید

و در اجوف واوی عین الفعل ساکن میشود بجهت استثقال ضمه بر واو ما قبل مضموم چون عوان و عون سیم فِعال بکسر فا

چون جیاد بکسر جیم در جمع جواد بفتح او بمعنی اسب تند رو است و جیاد در اصل جواد بود بجهت مناسبت کسره ما قبل واو منقلب

بیا شده و اگر آن صفت بر وزن فِعال بکسر فا است پس جمع مکسر او بر دو مثال می آید یکی فُعُل بضم فا و عین هر دو چون کُنُز

این وزن در جمع فِعال بفتح فا آمده و این وزن غلبه دارد ... چون کُنُز بضم کاف و نون در جمع کناز بکسر کاف که بمعنی شتر

فربه است دوم فِعال بکسر فا بر وزن مفرد چون هجان بکسر ها در جمع هجان بکسر ها نیز پس جمع اگرچه در صورت

بر وزن مفرد است لیکن بحسب تقدیر مخالف مفرد است چه کسره ها هجان در حال افراد از قبیل کسره کاف کتاب است

و در حال جمعیت از قبیل کسره را و رجال است و در جمع این باب فُعَلاء بضم فا و فتح عین و الف ممدوده میان عین و لام

آمده هرگاه صفت مؤنث باشد چون حبلی در جمع حبالی از صفت نه واقع شود نه بعیر و اگر آن صفت بر وزن
فعال بضم فا است پس جمع مکسر او بر سه شکل می آید یکی فعلاء چنانکه در جمع فعال بفتح فا آمده دویم فعلان بکسر فا و سکون
عین سیم فعلان بضم فا و سکون عین و الف و نون زایده بعد از لام در هر دو چون شجعان بضم شین و فتح جیم و الف
ممدوده بعد از عین در شجعان و شجعان بکسر شین و ضم او در جمع شجاع **ونحو علی کرماء وکرام**
ونذر وثنیان وخصیان واشراف واصدقاء واشحة وظروف
و هر صفتی که حرف مد زایده که حرف ثالث کلمه است در او یا باشد بر وزن فعیل خواهد بود البته چنانکه در اسم گذشت و آن فعیل بمعنی
مفعول نخواهد بود پس جمع مکسر او بر وزن آمده یکی فعلاء بضم فا و فتح عین و الف ممدوده بعد از لام چون کرماء در جمع کریم و دوم
مرضا عنه این باب اجوف واوی و یایی و ناقص واوی و یایی از این وزن نیامده چنانکه شیخ رضی رضی الله عنه از خلیل
حکایت نموده سری و سراة را در جمع سری بفتح سین و کسر را و تشدید یا دویم فعال بکسر فا چون کرام در جمع کریم و این
دو وزن غالب در جمع این باب سیم فعل بضم فا و عین چون نذر در نذیر چهارم فعلان بضم فا و سکون عین و الف و نون بعد از
لام چون ثنیان در جمع ثنی بتشدید یا یعنی آن که یکی از دندانهای پیش او افتاده باشد پنجم فعلان بکسر فا چون خصیان
در جمع خصی بتشدید یا ششم افعال بفتح همزه چون اشراف در جمع شریف هفتم افعلاء بفتح همزه و سکون فا و کسر عین و الف ممدوده
بعد از لام چون اصدقاء در جمع صدیق و اصدقا و این وزن در جمع مضاعف این باب غالب است چون اشحاء و اشحا بتشدید دال و در
ناقص واوی و یایی نیز این وزن غالب است چون اغنیاء در جمع غنی و اقویاء در جمع قوی و اشقیاء و اشقیا و در صحیح نادر است
هشتم افعلة بفتح همزه و کسر عین و این وزن مخصوص بجمع مضاعف است چون اشحة در جمع شحیح نهم فعول بضم فا و عین چون
ظروف در جمع ظریف و این وزن غیر قیاسی است در جمع این باب چنانکه جوهری گفته و از اینجهت خلیل گفته که ظروف جمع
ظرف بفتح ظا و سکون را است که بمعنی ظریف است اگرچه ظرف در غیر مستعمل نشده لیکن قیاس مقتضی آنست که چنین باشد
و آنکه در فعیل بمعنی فاعل تا نیست مساوی نیستند مذکر و مؤنث بلکه صفت مذکر بی تا و صفت مؤنث با تا واقع میشود چون رجل کریم و امرأة کریمة
و آنچه مذکور شد حکم فعیل است که صفت مذکر باشد و حکم فعیل که صفت مؤنث باشد بعد از این مذکور خواهد شد مفصل و در
فعیل بمعنی مفعول مذکر و مؤنث در هر دو مساوی اند لیکن گاه فعیل بمعنی فاعل محمول میشود بر فعیل بمعنی مفعول چنانکه مؤنث نیز بی تا واقع
میشود چون قریب که صفت رحمت واقع شده و بی تا در قول خدای عز و جل ان رحمة الله قریب من المحسنین و اگر آن فعیل

بمعنی مفعول الخ

من مفعول باشد پس قاعده در جمع این اوزان مذکوره نیست بلکه اوزان دیگر است چنانکه خمیس عنقریب مذکور خواهد شد
ونحو صبور علی صبر غالبا وعلی ودداء واغداء و هر صفتی که حرف مد زایده ثالث
در او واو باشد ولامحاله بر وزن فعول بفتح فا است چنانکه دانستی پس جمع مکسر او غالبا بر وزن فعل است بضم
فا و عین چون صبور و صبر و گاه بر دو شکل دیگر می آید یکی فعلاء بضم فا و فتح عین و الف ممدوده بعد از لام و این
بسیار کم است و جمع این باب چون ودود و ودداء و دیگر افعال بهمزه چون عدو و اعداء بدانکه فعول مذکر و مؤنث
در او مساوی اند یعنی صفت مذکر و مؤنث هر دو بی تا واقع میشود چون رجل صبور و امرأة صبور و گاه
با تا ملحق میشود از جهت مبالغه نه تانیث و در صورت اول جمع مکسر ممکنه بلکه جمع سالم ممکنه از او با الف و تا چنانکه در
جمع مؤنث چنین است چون فروقه و فروقات و فعول مؤنث مغفور مدوان نا است بالغه که جمعش بر وزن فعائل است
بر وزن شمائل چون عجوز و عجائز و قلوص و قلائص چنانکه در باب مؤنث خواهد آمد **وفعیل بمعنی مفعول**
بابه فعلی کجرحی واسری وقتلی وجاء اساری وشذ قتلاء واسراء
ولا یجمع جمع الصحیح فلا یقال جریحون ولا جریحات لیتمیز عن فعیل الاصلی
و صفتی که حرف مد زایده ثالث در او یا باشد بر وزن فعیل باشد لیکن آن فعیل بمعنی مفعول باشد پس قیاس در جمع مکسر او فعلی است
بفتح فا و سکون عین و الف مقصوره بعد از لام چون جریح و جرحی و اسیر و اسری و قتیل و قتلی و این بنا مخصوص است
بفعیل بمعنی مفعول که متضمن معنی آفات و مکاره و مصائب باشد چون امثله مذکوره و در جمع چنین فعیل این وزن
می آید بشرط آنکه آن فعیل مفعول باشد از وصفیت باسمیت علامت نقل لحوق تا است چون ذبیحة و اکیلة و نطیحة و نحو آن
داشتن اینها دلیل بر اسمیت این امثله این است که ذبیحه بمعنی مطلق مذبوح نیست بلکه مخصوص است بحیوانی که قصد ذبح آن
و اگر بر وصفیت باقی میبود بایستی که شامل غیر انعام نیز باشد چنانکه مذبوح شامل است و اکیله بمعنی مطلق ماکول نیست
بلکه مخصوص بحیوان است و نطیحه مخصوص بحیوانی است که مرده باشد بسبب زدن شاخ از حیوانی دیگر و اگر بر وصفیت باقی
میبودند بایستی که بر غیر اینها صادق آیند و گاه جمع مکسر این باب بر وزن فعالی بضم فا نیز می آید چون اسیر
و اساری و بر وزن فعلاء بضم فا و فتح عین و الف ممدوده بعد از لام نیز اگرچه آمده چون قتلاء و اسراء لیکن
شاذ و خلاف قیاس است و فعیل بمعنی مفعول جمع صحیح یعنی جمع بواو و نون یا یا و نون و یا الف و تا نیامده

برای آن

از جهت فرق میانه آن و فعیل است یعنی فعیل بمعنی فاعل چه در فعیل بمعنی فاعل جمع صحیح آمده چنین کریمون و ظریفون
در فعیل بمعنی مفعول نیز این جمع جایز باشد فرقی میانه این دو فعیل نخواهد بود پس می‌گویند جریحون و جریحات در
جمع جریح که صفت مذکر یا مؤنث باشد و چون از این قاعده مستفاد شد که فعیل مخصوص است بجمع فعیل بمعنی مفعول و فعیل بمعنی فاعل
باین وزن جمع نشده باشد و این منتقض بود بمثل مرضی در جمع مریض که بر وزن فعیل و بمعنی فاعل است مصنف در جواب

که **ونحو مرضی محمول علی جرحی واذا حملوا علیه نحو هلکی وموتی و**
جربی فهذا اجدر کما حملوا ایامی ویتامی علی وجاعی وحباطی

جمع مریض بر مرضی خلاف قیاس است و علت ارتکاب این خلاف قیاس همان است که مریض اتم بر جریح که فعیل
بمعنی مفعول است باعتبار مشارکت آن باین در اشتمال بمعنی الم و درد صورت پس چنانچه در جمع جریح جرحی آ
در جمع مریض نیز گفته‌اند چنانچه حمل نموده‌اند بر جریح: هلکی و میتی و اجرب را باعتبار مشارکت در اشتمال بر معنی
ضرر و وبال انها را نیز جمع نموده‌اند بر هلکی و موتی و جربی و هرگاه قیاس اینها بر جریح جایز باشد قیاس مریض بر آن بطریق
اولی جایز خواهد بود چه اینها شرکت به جریح در اصل معنی و مریض شرکت او در اصل معنی و در صورت نیز و از فعیل [illegible]
تحقیق شایع است چنانکه قیاس نموده‌اند ایم بفتح همزه و کسر یا مشدده را که بر وزن فعیل بفتح فا و سکون یا و کسر عین [illegible]
زن وزن بشوهر است و یتیم بر وزن فعیل را بر وجع و حبط که بر وزن فعل بفتح فا و کسر عین باعتبار مشارکت اینها با [illegible]
در اشتمال بر معنی آفت و جمع نموده‌اند اینها را بر ایامی و یتامی بر وزن فعالی بفتح فا و الف مقصوره بعد از لام چنانچه [illegible]
جمع نموده‌اند بر وجاعی و حباطی هرچند که جمع اینها نیز خلاف قیاس و باعتبار حمل فعل است بر فعلان چنانکه پیش از این
دانسته شد پس هرگاه این قیاس جایز باشد با آنکه مقیس علیه نیز مخالف قیاس است در ما نحن فیه یعنی قیاس مریض بر جریح
بطریق اولی جایز خواهد بود باعتبار آنکه جمع مقیس علیه در اینجا قیاسی است و آنکه جوهری در ایامی [illegible]
در اصل ایایم بوده بر وزن فعایل بفتح فا و الف ممدوده یا بعد عین و لام قلب مکانی شده [illegible]
بالف شده و ایامی بهم رسیده و بنا بر این جمع ایم بر ایامی باعتبار حمل بر وجاعی نخواهد بود [illegible]
بر وزن فعالی نیست بلکه بر وزن فعایل است و از اوزان جمع فعیل [illegible] معلوم خواهد شد که جمع او بر وزن فعائل [illegible]
و از اینجا [illegible] اورا بر وزن فعالی گرفته از قبیل وجاعی دانسته [illegible] که عبارت فعیل بمعنی مفعول با اینجا تمام [illegible]

بس اگر

بجایز و با بجاری

64

پس گویم پیش از کلام که ونحو صبور تا آخر نوشته بهتر می‌بود دیگر آنکه [illegible] و باقی عده [illegible] کتاب [illegible]
قدیم مذکور و ذی الساعات [illegible] و ذی الواو باعتبار حذف کرده و یا بنسبت [illegible] و بعضی از محققین در مقام [illegible]
از حذف ترتیب تقدیم و تاخیر گفته که جمع فعیل بمعنی مفعول خلاف اصل است اصل در فعیل آنست که بمعنی فاعل
[illegible] اورا مصنف نمود از فعیل **المؤنث نحو صبیحة علی صباح وصبائح و**
خلفاء وجعله جمع خلیف اولی ونحو عجوز علی عجائز [illegible] صفت مؤنث و [illegible]
ثالث او حرف مده زایده باشد و لامی نه فا الفعل مفتوح خواه [illegible] بضم فا و [illegible] بکسر فا [illegible]
غالبا بر دو وزن آمده یکی فعال بکسر فا چنین صباح در جمع صبیحه و این بنا مخصوص مؤنث نیست بلکه در جمع مذکر نیز فعال
این وزن آمده چنین کریم و کرام چنانکه دانسته شد دوم فعایل بفتح فا و الف ممدوده [illegible] چنین صبائح در جمع صبیحه که [illegible]
زن [illegible] این وزن مخصوص مؤنث است در جمع فعیل بنا بر [illegible] شد و در جمع [illegible] و کرائم [illegible]
این باب بر وزن فعلا بضم فا و فتح عین با الف ممدوده بعد از لام نیز [illegible] آمده چنین خلفاء در جمع خلیفه و [illegible]
این وزن و کرده اند خلفاء را جمع خلیف مذکر نه خلیفه مؤنث بهتر است باعتبار آنکه فعیل بمعنی فاعل جمعش بر [illegible]
وزن بسیار آمده چنین کریم و کرما چنانکه گذشت و خلیف بر وزن فعیل بمعنی خلیفه آمده چنانکه شاعر گفته: [illegible]
سواهم خلیفة ❊ و ما خلیف انت مولی موجود ❊ و بعضی گفته‌اند که تا در خلیفه تا [illegible] مبالغه است پس [illegible]
فعیل بر وزن تا است و دیگری گفته که جمع خلیف صفت مذکر است در حکم فعیل است از جهت خلفاء در جمع آن [illegible]
تانیث لفظ نموده جمعش خلائف گفته و بر بر وزن جمع شده در قرآن مجید جمع خلیفه خلفاء [illegible] نوح و خلائف الارض
و هر صفت مؤنثی که بر وزن فعول بفتح فا باشد یعنی حرف مده زایده که حرف ثالث است در او و او [illegible] و لامش [illegible]
تانیث و مفعولیت جمعش بر وزن فعائل بفتح فا و الف ممدوده بعد از عین است چنین عجائز در جمع عجوز و چنین صفت مؤنث
با تا [illegible] چه مذکور شد که در فعول تذکیر و تانیث برابر است یعنی صفت مرد و زن با [illegible] واقع می‌شود [illegible]
تا [illegible] و در صورت جمع با الف [illegible] آمده چنین فروقه و فروقات [illegible] بیان نموده حکم اسم مؤنث را که [illegible]
مده زایده در آن حرف ثالث باشد چون حمامه و رساله و زراوه و [illegible] و رکوبه و امثال اینها و جمع بر وزن فعائل
چنین [illegible] و ذوائب [illegible] اشاره با مفرد شده و چنین مصنف فارغ شد از بیان احکام جموع آن قسم که حرف مده زایده در او

ثالث در بیان جمع تکسیر که حرف زاید نه حرف ثالث کلمه جمع و این قسم نیز اسم است یا صفت و هر تقدیر یا مذکر است

یا مونث و درین قسم اولا بیان جمع اسم مذکور را و بعد از آن جمع اسم مونث را و بعد از آن جمع صفت مذکر را و

بعد از آن جمع صفت مونث را و میگوید که فاعل الاسم نحو كاهل على كواهل واوجاه

حجران وجبان المؤنث نحو كاثبة على كواثب وقد نزلوا فاعلاء

منزلته فقالوا قواضع ونوافق ودوام وثواب هر اسم که بر وزن فاعل

زاید در او الف حرف ثانی کلمه باشد و عین الفعل او مکسور باشد قیاس در جمع آن وزن فواعل است چنانکه کاهل و کواهل

نام میان شانه است و این وزن در جمع فاعل بفتح عین نیز قیاس است چنانکه خاتم بفتح تا و خواتم و عالم بفتح لام و عوالم

و کاه جمع فاعل مطلق بر وزن فوعل نیز آمده باعتبار اشباع کسره عین یا چنانکه طوابیق و دوانیق و خواتیم در جمع طابق

و دوانق و خاتم و بعضی گفته اند که طوابیق جمع طاباق و خواتیم جمع خاتام است که بمعنی طابق و خاتم است و این هر دو لغت

آمده و جمع این باب تکسیر بر فاعل در ابر دو بر دو وزن دیگر آمده یکی فعلان بضم فا و سکون عین چنانکه حجران بضم حا

و سکون جیم در جمع حاجر و آن نام موضعی است در کنار وادی که آب باران در آن جمع میماند و دیگر فعلان بکسر فا و سکون

عین چنانکه جنان بکسر جیم و تشدید نون اول در جمع جان بتشدید نون که در اصل جانن بود بر وزن فاعل و هر اسمی که مونث

باشد بر وزن فاعلة بالجمله باشد قاعده در جمع او نیز فواعل است چنانکه کواثب در جمع کاثبة که نام جائی است و اسم مونثی که بر وزن

فاعلاء بالجمله یعنی علامت تانیث الف ممدوده بود باشد او را نیز فاعلة گرفته اند و در جمع او نیز فواعل گفته اند چنانکه قاصعاء

و قواصع و نافقاء و نوافق و داماء و دوام و سابیاء و سوابی قاصعاء سوراخ موش صحرائی است که از آن داخل

خود میشود مشتق از قصع بمعنی دخول است و نافقاء سوراخ دیگر است که آنرا پنهان میکند و اگر خواهد که از آن بیرون

جهد نماید آن سوراخ را از سر باز میکند و بدر میرود مشتق از نفاق است بمعنی خروج و داماء بتشدید میم و الف ممدوده

داماء بالجمله و این نیز مراد فی نافقاء است و دوام نیز بتشدید میم است و در اصل دوامم بود و سابیاء بسین یک نقطه و کسر با یک نقطه

و الف ممدوده تنها زیر یا و دو نقطه نام مشیمه است که بچه در آن میباشد و سوابی در اصل سوابی بود از باب غسل

بعد التقاء ساکنین یا افتاده قاض الصفة نحو جاهل على جهل وجهال غالبا وفسقة

كثيرا وعلى قضاة في المعتل اللام وعلى نزل وشعراء وصحبان وتجار

وقعود واما فوارس فشاذ المؤنث نحو نائمة على نوائم وكذلك

حوائض وحيض و هر صفت مذکر که بر وزن فاعل بود باشد جمع او غالبا بر چند وزن آمده

یکی فعل بضم فا و تشدید عین مفتوحه و دوم فعال بضم فا و تشدید عین و الف میان عین و لام چنانکه جهل و جهال

جمع جاهل سیم فعلة بفتح فا و عین چنانکه فسقة و عجزة در جمع فاسق و عاجز و در معتل اللام که الفعل مضموم و لام الفعل یا

تحرک و انفتاح ما قبل منقلب الف میشود و علت ضم فا آنکه نهایت خفیف است که عارض کلمه میشود از زیادت لام الفعل

چه ضمه ثقیل است و این ثقل جبران خفت میکند پس اعتدال بهم میرسد که ضم فاعلیت دیگر نیز میرسد چنانکه قضاة جمع

قاضی است در اصل قضیة بود یا متحرک ما قبل مفتوح منقلب الف شده و قاف بعلت مذکوره مضموم شد و دیگر آنکه قضاة جمع

قاف چنین شبیه تثقیل نواة که مفرد است جهت اعتدال فرق میان مفرد و جمع قاف مضموم شده و بزم قیاس

و رماة در جمع داعی و رامی و غیر اینها از صفت معتل اللام با یا و او دیگر چهارم فعل بضم فا و عین هر دو چنانکه نزل بضم نون

و زا در جمع نازل و در اجوف لغز باب عین الفعل ساکن میشود جهت تخفیف اتفاقا چنانکه غوط و حول در جمع غایط و حایل

و در غیر اجوف نیز سکون عین لازم است نزد بنی تمیم و غیر ایشان ضمه عین را بحال خود ساکن نکنند و در اجوف یائی اگر فا

الفعل مجرور است تا آنکه عین الفعل سالمت بماند اگر مضموم شود انقلاب لازم آید یا بواو و لازم خواهد بود چنانکه غیط بکسر غین

در جمع غایط و اگر مضموم شود غوط گفته خواهد شد چنانکه مذکور شد پنجم فعلاء بضم فا و فتح عین و الف ممدوده بعد از

لام چنانکه شاعر و شعراء ششم فعلان بضم فا و سکون عین و الف و نون زاید بعد از لام چنانکه صحبان بضم صاد و سکون حا

در جمع صاحب هفتم فعال بکسر فا چنانکه تجار بکسر تا و فتح جیم مخففه و تجار بر وزن جهال نیز در جمع تاجر آمده هشتم فعول

بضم فا چنانکه قاعد و قعود و فواعل در جمع این باب نیامده و فوارس بر وزن فواعل در جمع فارس شاذ و مخالف قیاس است

چه فواعل چنانکه عنقریب دانسته میشود جمع فاعلة صفت مونث باشد است چنانکه ضاربة و ضوارب یا جمع فاعل بفتح تا و که صفت

مونث بالجمله چون حائض و حوائض یا جمع فاعل که صفت مذکر باشد لیکن موصوف او غیر عاقل باشد چنانکه جمل بازل و جمال

بوازل و اگر موصوف ذوی العقول باشد بر فواعل جمع نشده مگر فارس و هالک و ناکس که در جمع ایشان فوارس و هوالک

و نواکس آمده شاذ و شیخ رضی گفته که ممکن است که هوالک جمع هالکة بالجمله باشد هر چند که صفت عاقل مذکور واقع شده باعتبار

تاویل طائفه هالکة و نیز ممکن است که با آنکه در فاعل صفت مذکر بعد از غلبا استعمال و صفة اصلیه چنانکه ... که در ... و صفة بعد در

سوار هر حیوان صادق بوده و لکن غالب شده استعمالش در سوار شتر و غیر آن اسم آن شده بخلاف سوار که بر سوار حیوان دیگر هم قرینه
اطلاق میشود فارس که آن نیز در اصل وضع صفت بوده و بعد از آن تخصیص یافته بسوار اسب غالبا جمع چنین صفتی که اسمیت
آن غالب شده هم بر وزن فواعل است بنا بر مشهور غیر بسیار رعایت جانب اسمیت و بنا بر این فوارس در جمع فارس شاذ
نخواهد بود و بعضی از محققان چنین گفته اند و کوشیده ... که فارس در اصل وضع صفت و مشتق است از فرس بمعنی صاحب
فرس از قبیل لابن و تامر که بمعنی ابن و تمر است پس در اصل مخصوص بسوار اسب بوده و این خصوص از اراده غلبه اسمیت است
چنانکه از تتبع کتب لغت معلوم میشود پس شذوذ که مذکور ادعا نموده موقع است و سیرافی گفته این وزن در جمع
صفات غالبه در شعر آمده و سیبویه [illegible] را انکار نموده و تجویز نموده این وزن را در جمع چنین صفتی از جهت حصول فرق
میان جمع فاعلة که صفت مذکر و جمع فاعلة که صفت مؤنث باشد چه جمع صفت مؤنث غالبا بر وزن فواعل است چنانکه [illegible]
و حوائض پس لکن فاعل صفت مذکر نیز چنین جمع شود فرقی میان این دو صفت ظاهر نبود و هم گفته که فاعل مذکر را جمع
ضارب را هرگاه نام شخصی کنند قیاس در جمعش [illegible] چه مؤنثی ندارد که موجب اشتباه جمعها میشد [illegible]
اسم صحیح [illegible] ... که غالب در جمع این صفت غالبه فعلان است چنانکه حجران [illegible] در جمع
[illegible] این وزن شایع است [illegible] جمعش بر فعال بکسر فا میآید چنانکه رعاء در جمع راعی که مخصوص است بچرانیدن [illegible]
از بهایم و اگر آن صفت که مده زایده در او الف است بر وزن فاعل است صفت مؤنث [illegible] پس در جمع آن بر دو وزن آمده
یکی فواعل دویم فعّل بضم فا و فتح عین مشدده و این دو وزن در جمع مطلق مؤنث آمده اند خواه تانیث آن با
باشد یا نه چنانکه تؤام و تؤم در جمع تائمة و حوائض و حیّض در جمع حائض و وزن اول یعنی فواعل گاه در جمع فاعل که صفت
مذکر باشد نیز می آید بشرطی که صفت لا یعقل باشد یعنی غیر ذوی العقول [illegible] مونثات چنانکه گفته اند جمل بازل و جمال
بوازل و چون نظم فارغ شده از بیان جمع اسماء و صفات که حرف مده زایده در آنها حرف ثالث باشد بیان مینماید حکم جمع اسماء و صفات
را که حرف مده زایده در آنها حرف رابع باشد و چون مذکر از این باب نادر و منحصر است در مؤنث لهذا این بحث را
مصدر بلفظ مؤنث ساخت وكذلك المؤنث بالالف رابعة نحو انثى على اناث ونحو صحراء على صحارى
والصفة نحو عطشى على عطاش ونحو حرمى على حرامى ونحو بطحاء على بطاح
ونحو عشراء على عشار وفعلى افعل نحو الصغرى على الصغر [illegible]

تانیث الالف

تانیث آن الف و آن الف حرف رابع باشد اگر الفش مقصوره باشد یا ممدوده و حکم الف آنست جمع آن اسم بر وزن
فعال بکسر فا است چنانکه اناث در جمع انثی و مفتوح الفا جمعش بر وزن فعالی بفتح فا آمده با تنوین لام مکسوره که در اصل فعالی
بوده بر وزن [illegible] که صیغه منتهی الجموع است بر وزن فعالی نیز آمده که در اصل فعالی بوده بر وزن مصابیح که آن نیز
صیغه منتهی الجموع است چنانکه دعاو و دعاوی بفتح واو و الف مقصوره در جمع دعوی و دعاو بنا بر مذهبی که حال اعراب
اعرابش تقدیری است بتقدیر دعاوی و بضم یا بردن تنوین بجهت [illegible] صرف [illegible] صیغه منتهی الجموع که [illegible]
میشود و ضمه بسبب ثقل از یا افتاده و عوض از ضمه تنوین در آمده و التقاء ساکنین حاصل شده میان یا و تنوین و یا با تنوین
ساکنین بیفتاده دعاو شده پس تنوین او تنوین صرف نیست بلکه تنوین عوض است در حال رفع و جر دعاوی [illegible]
یا گفته میشود چنانکه جوار در حال رفع و جواری در حال نصب و جر و بعضی در حال جر نیز اعراب را تقدیری دانسته اند و در
نصب تنها اعراب را لفظی میدانند و دعاوی بفتح واو و الف مقصوره در اصل دعاوی بکسر واو و تشدید یا بوده
بر وزن مصابیح چنانکه بتخفیف یا اول بعد و یا ثانی منقلب بالف و ماقبلش مفتوح شده دعاوی حاصل شده و اگر الف
چنین اسمی ممدوده است نه مقصوره پس جمعش بر وزن فعالی است که در اصل فعالی بوده بر وزن مصابیح چنانکه صحراوی و صحارا
هر صفت مؤنثی که علامت تانیث آن الف مقصوره باشد جمعش بر وزن فعال بکسر فا و گاه بر وزن فعالی که در اصل بر وزن
مصابیح است می آید اول از صورتی که آن صفت را مذکری بر وزن فعلان بفتح فا و سکون عین و الف و نون زایدتین
بعد از لام باشد چون عطشی و عطاش و مذکر عطشان آمده و ثانی در صورتی که آن صفت که ان را چنین
مذکری نبوده باشد چنانکه حرامی در جمع حرمی و حرمی بفتح حا و کسر را و الف مقصوره بعد از میم مادۀ حیوانی
که [illegible] که خواهش نر داشته باشد و از اندازه گذشت اگر علامت تانیث آن صفت الف ممدوده است جمعش
بر وزن فعال بکسر فا است چنانکه بطاح در جمع بطحاء و عشار در جمع عشراء و نفاس بکسر نون در جمع نفساء و عشراء بر وزن
نفساء ناقه ایست که از ابتدای حملش ده ماه گذشته باشد و این احکام در صورتی است که چنین صفتی را مذکری بر وزن افعل
نبوده باشد و الا پس جمع فعلی بر وزن فعل بضم فا و فتح عین است چنانکه صغری و صغر و جمع فعلاء بر وزن فعل بضم فا و سکون
عین است چنانکه حمراء و حمر و مدا [illegible] که اصل در جمع مؤنث با الف مطلقا آنست که بر وزن صیغه منتهی الجموع باشد
مبنی بر یکی از آن دو وزن که فعال بر وزن جوار و فعالی است که در اصل بر وزن مصابیح است بلکه چون الف تانیث

وخواه مقصوره باشد و نظائر آن ممدوده باشد عجب را که لازم کلمه است بمنزله جزو اصل و لام الفعل کلمه است پس باید که در جمع باقی
بود و جمعش برادران دیگر خلاف اصل و عجب بارزست که الف تانیث که فتاده و در حال جمعیت از اسقاط نموده چنانچه در بمنزله تا تانیث
تا تانیث و در این حال می افتد و بجز از فراغ از بیان اسماء و صفات که حرف مد زایده در انها حرف رابع بوده باشد
بیان نمود حکم جمع اسماء و صفات را که حرف مد زایده در انها حرف خامس بود و گفته که **وبالالف خامسة مبدلة**
نحو حباری علی حباریات یعنی هر اسمی که حرف مد زاید در او حرف پنجم و آن حرف مد الف مقصوره
بوده باشد و این قسم نیز لا محاله آخر است مونث جمع او بر وزن فعالیات بضم فا و الف بعد از عین و پیش از لام و قلب
مقصوره را اصل کلمه یا و از دیاد علامت جمع مونث یعنی الف و تا چنانچه حباریات در جمع حباری که نام مرغی است مشهور
و جمع حباری که نام مرغی است مشهور و همچنین جمع حباری برین وزن موجب ... نقل است ... در ازش
قایل شده بجمع آن بر یکی از دو وزن صیغه منتهی الجموع و بسبب حذف حرفی از حروفش پس تجویز نموده حذف الف مقصوره را
و جمع آن را بر وزن فعالی بر وزن ... حبار در جمع آن و همچنین تجویز نموده حذف الف را و جمع آن را بر وزن فعالی که در اصل
وزن مصابیح بوده چنین حبارین بفتح حا و سیبویه گفته که جمع چنین اسمی جایز نیست مگر بالف و تا که طریق جمع سالم است چنانکه
قایل شده باشد عجب را که جمعش بر وزن فعایل موجب اشتباه این جمع است بجمع فعاله و نحو آن از اسمائی که بر وزن جمع شده اند
و همچنین جمعش بر وزن فعلاء باعث اشتباه این جمعیت بجمع فعیل و فعلاء چه دانسته شد که انها بر وزن بسیار جمع شده اند و اگر
الف خامسه الف ممدوده باشد چنین قاصعاء و خنفساء جایز است جمع آن بکلمه الف و تا لکن همزه منقلب بواو می شود چنین قاصعاوات
وخنفساوات و همچنین جایز است حذف الف و تانیث و جمعش بر وزن فعایل چنین قواصع و خنافس و قرابث و براکل
و جلایل در جمع قاصعاء و خنفساء و قرشاء و براکاء و جولاء و بدانکه الف ملحق هرگاه بالاتر از حرف چهارم باشد
در حال جمعیت حذف آن لازم است چنانکه در جمع حولایا گفته می شود حوالی بتشدید یا بر وزن مصابیح و چون مطلقا فارغ
شد از بیان اسماء بحکم جمع اسمی که در زیر او که حرف زایدش همزه باشد در اول کلمه پرداخت بقول که **وافعل الاسم**
کیف تصرف نحو اجدل و اصبع و احوص علی اجادل و اصابع
واحاوص وقولهم حوص للمح الوصفیة و الصفة نحو احمر علی حمران
وحمر ولا یقال احمرون للتمییز عن افعل التفضیل ولا احمراوات لانه

ونحو

46

ونحو جاء الخضراوات لغلبته اسما و نحو الافضل علی الافاضل و
الافضلین یعنی افعل ... که در اول او همزه زایده و بر وزن افعل باشد یا اسمیت یا صفت از آن جمع
جمعش بر وزن افاعل است بهر نحوی که از تصرف شده باشد در حرکات آن اسم یعنی خواه حرف اولش مفتوح یا
یا مضموم یا مکسور و برین قیاس حرکات عین الفعل چنین اجادل در جمع اجدل بفتح همزه و دال که نام مرغی است
و اصابع در جمع اصبع بحرکات ثلاث همزه و حرکات ثلث با که عبارت از نه وجه است که حاصل میشود از
ضرب سه در سه و احاوص که در جمع احوص ... همزه در حال علمیت و جمع این حرف منتقص میشود ...
بضم حا و سکون واو در جمع احوص چنانچه شاعر گفته • اتانی وعید الحوص من آل جعفر • فیا عبد عمرو لو نهیت
الاحاوصا • مصنف جواب گفته که حوص در جمع احوص بواسطه اشاره بوصف اصلیه است چه حوص بفتح حا و واو
و تنگ گوشه چشم است و ... نیز گفته اند و در صفت مرد احوص و در صفت زن حوصاء گفته می شود
پس احوص در اصل وصف بوده و در جمع آن حوص آمده بعد از نقل از وصفیت بعلمیت نیز از این جمع لحاظ
تا آنکه معلوم شود که در اصل وصف بوده و در افعل صفتی یعنی آنکه مقصود از او تفضیل نبوده بلکه محض وصف
مقصود باشد از و جمع ... جمع آن بر دو وزن آمده یکی فعلان بضم فا و سکون عین و الف و نون زایدتین بعد از لام
دوم فعل بضم فا و سکون عین چنین حمران و حمر در جمع احمر و جمعش بواو و نون بطریق جمع سالم صحیح نیست تا آنکه متمیز شود
از افعل تفضیل چه در افعل تفضیل جمع صحیح بواو و نون آمده چنانکه عنقریب مذکور میشود پس اگر صفتی نیز چنین جمع شود فرقی میان
جمع این دو افعل نخواهد بود و بسبب که گذشته خواهند شد و همچنین در مونث صفتی جمع بالف و تا جایز نیست زیرا که
جمع بالف و تا فرع جمع بواو و نون است چه مونث فرع مذکر است و هر گاه اصل جایز نباشد فرع بطریق اولی جایز
نخواهد بود لیکن این جمع بواو و نون و الف و تا را در ضرورت شعر تجویز کرده اند چنانکه شاعر گفته • فما وجدت
بنات بنی نزار • حلائل اسودین و احمرینا • و ابن کیسان در حال اختیار نیز آنرا تجویز نموده و جمعی برقالت
سه نقض وارد بود مثل خضراوات در جمع خضراء که مونث اخضر است چنانکه در قول حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله وارد شده که لیس فی الخضراوات صدقة مصنف جواب گفته که علت این جمع غلبه اسمیت که صفت
اصلیه یعنی اگرچه خضراء در اصل صفت است و قیاس عدم جواز جمع اوست بالف و تا لیکن غالب شده اطلاق

بر قول اخفش که اسم اینها شده و از این جهت در حکم صیغه منتهی است پس از ما نحن فیه خارج است بر آنکه جمع مکسر اغلب
تفعیل بر وزن افاعل است جمع سالم در آن نیز جایز است چنانکه فاضل و فاضلین در جمع افضل و جمع مکسر فاعل از پیان
حکم جمع ثلاثی مزیدی که حرف ایشان همزه بر پیان می نماید حکم آن قسم را که در آخر ایشان الف و نون مزیدتان
بهم باشد بر قول که ونحو شيطان وسرحان وسلطان على شياطين وسرا
حين وسلاطين وجاء سراح والصفة نحو غضبان وسكران على
غضاب وسكارى وقد ضمت اربعة كسالى وسكارى وعجالى
وغيارى یعنی ثلاثی مزیدی که در آخر ایشان الف و نون زایده باشد اگر اسمیت باشد جمعش غالبا بر وزن فعالین
بفتح فا و یا ساکنه قبل از لام مکسور خواه فا مفرد مفتوح باشد یا مکسور یا مضموم و عین الفعلش خواه متحرک خواه ساکن
امثله جمع شیطان و سرحان که ... در جمع ... بفتح واو و ... که نام ... است و عرب ...
و سبعان بفتح سین و ضم با ... که نام ... است ... بفتح ظا و نقطه دار و کسر را بی نقطه که نام ...
منتعض ... در جمع ظربان ... آمده بر وزن جمع ... و سکون را و الف مقصوره ...
و گفته که جمع ... بر وزن ... دو مثال ... قاموس گفته که ظربی و ظربا با الف ممدوده ...
و جمع ... اسم جمع ... در جمع ظربان ... حکایت ...
و ... اگر العین جمع شیطان و سرحان و سلطان و سلاطین ... بر وزن فعال نیز آمده جمع
سراح و ... از ما نحن فیه است ...
... بعد الف و نون ...
اسما ... در وزن علم ...
موضوع شده ...
جمع ... عثمان و عفان و حمدان و غطفان ... در جمع ... جمع سالم ...
است جمعش غالبا بر وزن فعال بکسر فا است یا فعالی بفتح فا و الف مقصوره ... جمع غضاب بکسر غین
غضبان و سکاری بفتح سین در جمع سکران ... و در خصوص چهار مثال کسالی و سکاری و عجالی

دغباری

۴۷

و غیاری در جمع کسلان و سکران و عجلان و غیران که ... و فتح فا نیز ...
... در قراءت ...
نخواهد بود ... بر وزن فعال ... بر وزن فعالی بکسر فا ...
و ... حکم اسم ... که حرف زاید ... بر قول که وفيعل نحو ميت وجيد
وبين على اموات وجياد وابيناء یعنی ثلاثی مزیدی که بر وزن فیعل بفتح فا و سکون یا و کسر عین
جمعش ... اموات ... در جمع جید ...
بفتح همزه و سکون یا ... و کسر یا ... بر وزن ...
و این وزن ...
و سکون ...
و ...
...
سوق و غول ...
آمده ...
با ...
...
ونحو شرابون وحسانون وفسيقون ومضروبون ومكرمون يستغنى
فيها بالتصحيح وجاء عواوير وملاعين وميامين ومشائيم ومياسير
ومفاطير ومناكير ومطافل ومشادن ...
و ... بفتح فا در اول و ضم ...
... جمع بواو و نون و الف و تا ...
و سبب این جمع ...

نزاتون و در جمع نزاته نزابات می‌آید و در جمع حسّان که صیغهٔ مبالغهٔ حسن از حسا نون است و در جمع حسانه حسانات
گفته شده و در جمع فِسّیق بکسر فا و تشدید سین که مبالغه است از فاسق فسیقون آمده و در جمع فسیقه فسیقات آمده
و در فسیر وزن جمع مکسر جایز نیست لیکن بر سبیل شذوذ در جمع عوّار بضم عین بی نقطه و تشدید واو که بمعنی جبان و ترسنده
است و مذکر نیز آمده است عواویر آمده و علتش آن است که اگرچه این صیغهٔ مبالغه است لیکن غیر از اسم است چه مخصوص است
هیچ نمی‌شود و نیز اعواره نمیگویند باعتبار آنکه شجاعت و جبان غالبا صفت مردانند که در جنگها حاضر شوند
و این کار زنان نیست بدانکه از بناهای مبالغه غیر از این سه وزن آنچه مذکر و تانیث در او مساوی نیست جمع مکسر در آن
جایز نیست چنین فُعَّل بضم فا و فتح عین مشدده و فُعَّیل بضم فا و فتح عین مشدده و با اسکه و فَعِّل بفتح فا و عین مشدده
بلکه جمع اینها نیز بواو و نون و الف و تا است چنانکه در جمع زُمَّل بضم زای با نقطه دار و فتح میم مشدده و زمیل با یا که
بعد از میم و در جمع حِنذیر بفتح حاء بی نقطه و کسر ذال الغه معجمه زملون و زملات و زمیلون و زمیلات و حندرون
و حندرات غیر از فعیل که صیغهٔ مبالغه است و مذکر و تانیث در او مساوی نیست و مع ذلک جمع مکسر نیز دارد چنین علیم و علما
و حلیم و حلما و حکیم و حکما چنانکه در باب فعیل گذشت و آنچه مذکر و تانیث در او مساوی است و صفت مذکر و مونث
هر دو میدود واقع می‌شود چون مِفعال بکسر میم و سکون فا و فتح عین و الف و لام و سکون الف و مِفعیل بکسر میم و سکون فا
و کسر عین و سکون یا و مِفعَل بکسر میم و سکون فا و فتح عین و فُعَل بضم فا و فتح عین و فِعال بکسر فا با تخفیف عین در هر دو و فعول بفتح فا و ضم عین
و جمع اینها مکسر است و سالم نیامده مگر جهت ضرورت شعر و جمع مکسر فعال و فعال و فعول پیش مذکور شد و اما جمع مکسر مفعال
و مفعیل پس آن بر وزن مفاعیل است بر وزن مصابیح چنین مقلات و مقالیت ... و در جمع مکسر مفعل بر
وزن مفاعل است بر وزن مساجد چنین مدعس و مداعس و همچنین است در جمع ابنیهٔ اسم فاعل و اسم مفعول که در اولشان میم است
قیاس جمع صحیح است باعتبار شباهت اینها با فعل بحسب لفظ و معنی هر دو چنین مضروبون و مضروبات و منصورون
و منصورات و مکرمون و مکرمات و مستخرجون و مستخرجات و مانند اینها و جمع مکسر در اینها جایز نیست لیکن در بعض
اسماء مفعولین و فاعلین از ثلاثی مجرد و مزید فیه که در اولشان میم است جمع مکسر آمده بر سبیل شذوذ باعتبار شباهت
بعض از اسماء جامده چنین ملاعین و میامین و مشائیم در جمع ملعون و میمون و مشئوم باعتبار شباهت اینها به مفعول که اسم جامد است
و همچنین در جمع مکسور و مسلوخه و مکاسیر و مسالیخ آمده و در جمع مُفعِل بضم میم و کسر عین و مفعَل بفتح عین نیز شاذ آمده چنین

بر لشکر دهقان

میاسیر و مقاطیر و مناکیر در جمع موسر و مقطر و منکر و در مفعل که مخصوص مونث با مجرد از تا نیز جمع مکسر آمده چنین
مطافل و مشادن جمع مطفل و مشدن در آن با اسم جامد چنین مطافل جمع مطفل و مشادن در جمع مشدن بکسر فا که آهوی ماده صاحب طفل است و مشدن
که بچهٔ آهوی ماده شاخ دار است ... اند که آهوی ماده ایست که بچهٔ او ... بالجمله و مرضع نیز از این
و جمع مخصوص مونث اند ... ازانجمله براضیع وزن جمع شده اند و مراضع از بیان جمع مکسر
قیاسیه و شاذه ثلاثی مجرد و مزید فیه مصنف بیان می‌نماید حکم جمع اسم رباعی را و میگوید که والرباعی نحو
جعفر و غیره علی جعافر قیاسا و نحو قرطاس علی قراطیس و ما کان
علی زنته ملحقا او غیر ملحق بمدة او غیر مدة یجری مجراه نحو کوکب
و جدول و عثیر و تنضب و مدعس و قرواح و قرطاط و مصباح
و نحو جواربة و اشاعثة فی الاعجمی والمنسوب یعنی اسم رباعی مجرد ذکر بر وزن
جعفر یعنی فعلل بفتح فا است یا غیر جعفر یعنی فعلل بکسر فا است با سکون عین و فتح لام اول و کسر لام اول چنین زبرج و زبرج یا
بر وزن فُعلُل بضم فا است با ضم لام اول چنین برثن یا با فتح لام اول چنین جخدب ... جمع اینها نیز ابواب بر
شده یا بر وزن فِعَلّ بکسر فا و فتح عین و سکون لام اول است چنین قمطر و ... اسم رباعی مجرد بنا بر شذوذ
نیست آن بنا بر قول اخفش چنانکه پیش گذشت جمع جمیع بر وزن فعالل است بفتح فا و کسر لام اول چنین جعافر و دراهم
و زبارج و براثن و جخادب و قماطر در جمع امثلهٔ مذکوره و اسم رباعی مجردی که پیش از حرف آخرش حرف مدی زاید
شده باشد خواه آن حرف مد الف باشد یا واو یا یا جمعش بر وزن فعالیل است باعتبار انقلاب آن حرف مد به یا چنین
بعض از انجمله مناسبت کسرهٔ لام اول چنین قراطیس و قراطس و عصافیر و عصافر و قنادیل و قنادل در اسم ثلاثی الاصل که
از یاد حروف بر وزن یکی از اوزان رباعی شده باشد یعنی در عدد مانند آن شد خواه در حرکات و سکنات نیز مثل آن
باشد چنین جدول که لیس از یا و واو بر وزن جعفر است در عدد حروف و حرکات و سکنات یا در حرکات و سکنات
مخالف آن باشد چنین تنضب بفتح تا و سکون نون و ضم ضاد نقطه دار که نام نوعیست از درخت چه آن بر وزن جعفر نیست مگر در
عدد حروف و اطلاق ... در تقسیم از باب مجاز است چه وزن چنانکه در صدد کتاب مذکور شد موافق کلمه است در عدد حروف
با حرکات و سکنات خواه مقصود از زیادت آن حرف الحاق آن کلمه بیکی از اوزان رباعی مجرد باشد یا نه و خواه

حنظل وبطيخ مما يميّز واحده بالتاء ليس بجمع على الاصح وهو غالب في
غير المصنوع ونحو سفين ولبن وقلنس ليس بقياس يعني هرچه کثرت ... زیاده از دو جمع
صادق آید و فرق میانه او و مفردش از راه لحوق تا بود ... آن جمع نیست بلکه اسم جنس است چون تمر و تمره و حنظل
و حنظله و بطیخ و بطیخه و کلم و کلمه و اکم و اکمه و مانند اینها که تمره و حنظله و بطیخه یا بر زیاده از مفرد صادق نمی آید
بخلاف این اسما هرگاه بی وزن تا باشند که در هر صورت احتمال مفرد و احتمال زیاده از ... چه اینها موضوعند از
برای ماهیت مطلقه خواه تحققش در ضمن مفرد باشد یا در ضمن زیاده و چون این اسما بی وزن تا بر کثیر نیز صادق می آید گروهی
توهم جمعیت اینها نموده اند و این قول ضعیف است از چند جهت یکی آنکه اگر جمع باشند جمع کثره خواهند بود چه بر افراد ان
جمع قلت نیست پس در حال تصغیر باید بمفردشان برگردند و حال آنکه چنین نیست تصغیر تعلق بالفاظ اینها میگیرد دوم
این اسما بی وزن تا بطریق مذکر استعمال میشوند و مفرد مذکر صفت اینها واقع میشود چنین تمر طیب و نخل منقعر و الکلم الطیب
و اگر جمع می بودند بایست چنین نباشد چنانکه رجال فاضل جایز نیست سیم آنکه اسما بی وزن تا بر واحد نیز صادق
میباشند که میشود اکلت تمرا و عنبا و رمانا و مانند اینها هرگاه ماکول مفرد هم باشد ... از ان اسما مفرد
دو فرد صادق نمی آیند بلکه مخصوص چند باشند مراتب جمع و زیاده چنین کلم و اکم لیکن این خصوص عنبا از جمع
بلکه بحسب استعمال است نه در اصل وضع موضوع بوده اند از برای ماهیت مطلقه خواه در ضمن واحد محقق شود یا در ضمن زیاده
لیکن استعمال اینها غالب شده در کثیر بحیثیتی ... در قلیل مستعمل نمیشوند پس از قبیل منقول عرفی خواهند بود
و فرق میان واحد و جنس بلحوق تا مخصوص چیزهایی است که از مخلوقات حق تعالی باشند از مصنوعات خلایق چون
تمر و حنظل و رمان و اشباه اینها لیکن در مصنوعات نیز نادر آمده چون سفین و سفینه و لبن و لبنه و قلنس و قلنسوه و قسم دوم
از قسم اول این است که تا در جمع لاحق در مفرد اشاره نموده باین قول که **وکماة وکمؤ وجباة وجبأ عکس**
تمر وتمرة یعنی کماة با تا از برای جنس است و بر قلیل و کثیر صادق می آید و از اینجهة توهم جمعیت آن نموده اند و کمؤ بدون
تا مخصوص بمفرد از جنس است و کماة بمعنی ... مشهور و همچنین جباة با تا از برای جنس است و بدون تا مخصوص بمفرد است
و آن نوعی است از کماة و این حکم مشهور میان جمهور است و بعضی گفته اند بعکس آنکه با تا است مخصوص بمفرد است و بدون تا جنس است
چون تمر و تمره و خلیل رحمه الله گمان ... است که کماة اسم جنس است ... از قبیل رکب ... و بنا بر این کماة مخصوص

کثرت

کثرت و بر قلیل صادق نمی آید بخلاف آنکه هرگاه اسم جنس بود ... که بر قلیل نیز صادق خواهد آمد و بجهت نیافتن آنکه فرق میان آن
و جمع باعتبار لحوق تا و عدم آن مناسبت ... باعتبار بیان صورتش اشاره نموده باین قول که **ونحو رکب وحلق**
وجامل وسراة وفرهة وغزی وتوام لیس بجمع علی الاصح یعنی هرچه ... بر کثیر
صادق آید و بر قلیل صادق نیاید و لفظش دیگر از حروف اصول آن ماخوذ باشد که از ثلاثه کمتر ... بر زیاده و قلادت
بیان آن جمع و این مفرد باعتبار لحوق تا مفرد نبوده باشد بجهت مباینت صورتش ... از ان جموع ... نموده اند
انچه دلالت بر معنی جمعیت دارد و جمع آن دیگری نیست چه جمع ... که مذکور شد و مفرد ... که لفظ ... از ان
اوزان نیست پس رکب بفتح را و سکون کاف جمع راکب نیست و حلق بفتح حا و لام جمع حلقه بفتح حا و سکون لام و جامل
جمع جمل و سراة بفتح سین جمع سری بفتح سین و کسر را و تشدید یا بمعنی ... و فرهه بضم فا و سکون را جمع فاره که
بمعنی ... است و غزی بفتح غین نقطه دار و کسر زا نقطه دار و تشدید یا جمع غازی نیست و توام بر وزن
غلام جمع توام بفتح تا و سکون واو و فتح همزه نیست بلکه جمیع اسم جمعند یعنی لفظشان مفرد موضوع از برای ... جمع
جمع و دلیل بر اینکه چنین لفظی جمع نیست و وزن آن داخل اوزان جموع نیست ... الفاظ ... و اقع میشوند
از برای اعدادی که ممیز ایشان جمع واقع میشود چنانکه گفته می شود عشرون رکبا ... ثلاثه ... الجمعی ... و ...
بدو دلیل یکی آنکه غالبا صفت اینها مفرد مذکر میباشد ... و اگر جمع ... باشند باید که صفتشان جمع ...
یا مفرد مونث و دیگری آنکه تصغیر تعلق ببعض این الفاظ میگیرد و اگر جمع بوده باشند باید متعلق تصغیر مفردشان ... اینها
در صورت جمع کثرت خواهند بود و جمع قلت نیز نداره و دانسته شد سابقا که جمع کثرت متعلق تصغیر نمی تواند بود ... اگر
جمع قلت متحقق ... در تصغیر آن جمع قلت یا مفرد و اگر جمع قلت ... تصغیر تعلق بمفردش میگیرد ...
الفاظ مذکوره را جمع آن مفردات دانسته اند و این قول در ارتشاف ... اخفش منقولست ... از الفاظ
افاده معنی جمعیت میکنند وضعا و بر اوزان جموع نیستند لیکن مفرد از لفظ خود ندارند چون لفظ غنم و ابل و خیل
و نفر و رهط و قوم و در چنین لفظی خلافی نیست که اسم جمع است نه جمع **ونحو اراهط واباطیل واحادیث**
واعاریض واقاطیع واهال ولیال وحمیر وامکن علی غیر الواحد عرض

مخالف

که این کلام مبین آن الفاظ است که جمع لفظا و معنی مفرد از لفظ خود نیز دارند لیکن جمع از مفردات بر این الفاظ
قیاس است چه قواعد باب مقتضی آنست که رهط را ارهط جمع کنند [illegible] اگر فاعل در جمع فعیل نیامده
در جمع فعیل آمده و ازین جهت مصنف گفته که این جمع مبنی است بر غیر واحدش که رهط است یعنی آن جمع رهط نیست بلکه جمع
ارهط است که این مفرد مستعمل شده پس اراهط از قبیل جموعی است که مفرد در استعمال ایشان نیست بلکه بنا آن جموع بر تقدیر مفرد
از قبیل عباد ید چنانچه پیش گذشت و بعضی گفته اند که اراهط جمع رهط آمده پس این جمع مخالف قیاس نخواهد بود [illegible]
گفته و فاضح مقتضی است ارهط و بر این قیاس جمع باطل را اباطیل خلاف قیاس است چه در جمع فاعل اباطیل نیامده بلکه
جمعش فواعل است پس قیاس بواطل است پس اباطیل نیز مبنی است بر غیر لفظ واحدش یعنی مبنی است بر فرض وقوع ابطیل که
همزه و سکون با و کسر طا و سکون یا و جمع حدیث را احادیث و عروض را اعاریض و قطیع را اقاطیع نیز خلاف
قیاس است چه در جمع فعیل و فعول افاعیل نیامده پس این جموع نیز مبنی اند بر فرض احدوثه بمعنی حدیث بضم همزه و سکون
حا و دال و واو و عراض بکسر همزه و را و سکون عین و یا بمعنی عروض و اقطیع بر وزن اعریض بمعنی قطیع و جمع اهل و لیل که
اهالی و لیالی مبنی است بر فرض اهلاة و لیلاة بمعنی اهل و لیل چه در جمع فعل فعالی نیامده و در جمع فعلاة این وزن آمده
و بعضی گفته اند که لیلاة بمعنی لیل آمده چنانچه شاعر گفته فی کل یوم ما و کل لیلاه و همچنین قیاس جمع ارض ارضات که جمع
[illegible] جمع ارضاة [illegible] حا و کسر میم و سکون یا نیز در جمع حمار خلاف قیاس است چه در جمع فعال افعل
نیامده و [illegible] در جمع فعل [illegible] سیبویه این وزن آمده جمع کلب و کلیب [illegible] پس این جمع مبنی است بر فرض
حمر بفتح و سکون میم بمعنی حمار و غیر سیبویه این وزن را اوزان جموع شمرده اند بلکه حمیر را اسم جمع میدانند پس
مبنی است بر مذهب سیبویه و در بعضی از نسخها این لفظ نیست و امکن بفتح همزه و سکون میم و ضم کاف در جمع مکان
و ازمن بر وزن امکن در جمع زمان نیز خلاف قیاس است چه مبنی اند بر فرض مفرد دیگر زیرا که در جمع فعال افعل نیامده بلکه
در صورتی که آن افعل مؤنث [illegible] زمان و مکان مذکر اند [illegible] پس این دو جمع مبنی اند بر فرض مکن [illegible] بر وزن
[illegible] حکم این جمع مکان و زمان پیش از این [illegible] فارغ شد از بیان اوزان جموع مفردات بیان
اوزان جموع را نیز [illegible] **وقد يجمع نحو اكالب واناعيم وجمائل وجمالات وكلابات**
وبيوتات وحمرات وجزرات و جمع جمع نیز جمع مفرد منقسم میشود بمکسر و سالم و در حالتی که جمع [illegible]

مفرد [illegible]

٧١

در جمع
مفردات میکرد و از اجمع [illegible] بر وزن جمع مفرد که بر وزن اوست پس در جمع اکلب [illegible] همزه و [illegible]
اکالب است گفته مثل اکالب مانند [illegible] و اصابع و در جمع [illegible] که جمع نعم است گفته مثل اناعیم [illegible] در جمع [illegible]
بفتح قاف [illegible] آمده و در جمع جمال بکسر جیم که جمع جمل است گفته مثل جمائل بفتح جیم [illegible] جمع [illegible]
گفته که جمائل جمع جماله است از قبیل رساله و رسائل [illegible] جمع [illegible]
که علامت جمع مؤنث است جمع جمالات بکسر جیم در جمع جمال و کلابات در جمع کلاب که جمع کلب است و بیوتات
در جمع بیوت که جمع بیت است و حمرات بضم حا و میم در جمع حمر که جمع حمار است و جزرات بضم جیم و زا [illegible]
در جمع جزر که جمع جزور است و ابن [illegible] گفته که جمع جمع [illegible] آمده مثل اصایل بر وزن [illegible] در جمع اصال که جمع اصل
و اصل جمع اصیل است و دیگران انکار نموده اند جمع جمع جمع را پس [illegible] گفته اند که اصایل جمع جمع است [illegible]
اصال و اصایل جمع اصیل است لیکن اصیل مفرد است بمعنی اصیل و جمع آن نیست [illegible] را جمع [illegible]
گفته اند که اصایل جمع اصال است و اصال جمع اصل است که مفرد است اتفاقا چه در جمع فعل افعال آمده از قبیل [illegible]
و بعضی گفته اند که اصایل جمع جمع نیست بلکه جمع مفرد است [illegible] از قبیل [illegible] و اصال جمع اصل است [illegible]
ارتشاف از ابو الحسن [illegible] منقول است و [illegible] گفته که اصایل جمع اصیل است چه در جمع فعیل [illegible] آمده [illegible]
سیبویه منقول است مانند افیل و افایل و افیل بفتح همزه و کسر فا [illegible] است [illegible] ابو حیان در ارتشاف
گفته که خلاف [illegible] در اینکه جمع جمع کثرت [illegible] قیاسی و در جمع جموع [illegible] افعال و افعل و [illegible]
اختلاف [illegible] قیاس [illegible] و بعضی از [illegible] اند و [illegible]
جمع [illegible] قیاسی نیست جمع کثرت و جمع قلت [illegible] جمع جموع [illegible] که جمع [illegible] شده و [illegible]
قول [illegible] سیبویه [illegible] و ابن [illegible] جمع مکسر را [illegible] جمع مکسر را که بر وزن
مفاعل یا مفاعیل یا فعلی [illegible] بضم فا و فتح عین یا [illegible] بفتح فا و [illegible] [illegible] اوزان جمع کثرت [illegible]
ازین چهار وزن جمعش [illegible] قیاسی [illegible] و این [illegible] باتفاق منقول است [illegible] ابو حیان گفته که [illegible] سیبویه
که جمع اسم جمع قیاسی نیست و [illegible] سیبویه [illegible] و اسما اجناس اگر انواع مختلفه [illegible]
جمعشان قیاسی است و اگر مختلف نباشند پس [illegible] شده اند [illegible] قیاسی نیست جمعشان [illegible] و [illegible] و جمعی دیگر

قال لعابث انهاشه، اند شیخ رضی گفته که جمع اسم جنس جمع تمر و شعیر فایده [illegible] مصدر [illegible] قیاسی است و مصدر

اسم جنس است پس میگویند شتوم و ضعور در جمع شتم و ازهر بلکه اقتصار با بد نمود بر موضع سماع چنین افعال و حلوم و عقول

و ابد انکه اقل مراتب جمع سه است چنانکه شیخ رضی رضی الله عنه و دیگران تصریح باین نموده اند و بعد از فراغ از بیان احکام

التقاء الساکنین یغتفر فی الواقف مطلقا بدانکه تلفظ بدو حرف ساکن هرگاه که اول حرف صحیح

ممکن نیست چه سکون حرف [illegible] انقطاع صوت است که از حلق بر می آید بعد از وصول بمخرج آن حرف ساکن و این موجب

ثقل است و بسبب اجتماع دو ساکن چنین که اول حرف صحیح متثقل در حال است [illegible] که تلفظ بآن دو ساکن از تحت قدرت

بشری بیرون است پس در حالت تلفظ بدو حرف ساکن چنین حرف اول کسره خفیفی بیاید در حالت خفا که گویا از فضای دهن

بیرون آید لا فقط و سامع گمان میکند که هر دو ساکن اند [illegible] از تامل معلوم است ان میشود که حرف اول کسره خفیف دارد

چنانکه در وقت تلفظ متکلم به [illegible] در حالت وقف بعد از تامل معلوم متکلم و سامع میشود که [illegible]

کسره خفیف دارد و لیکن چون آن کسره در حالت خفت و خفا است ظاهر الحال میکنند که ساکن است و چنین در واقع مکسور است

انتقال زبان از آن ساکن دیگر حصول نیابد پس اگر ساکن اول حرف مد که قسمی است از مطلق حرف لین چنانکه سر از هم

دانسته شد بعد تلفظ بآن دو ساکن ممکن است و [illegible] آن است که حرف مد که عبارت است از واو ساکن ما قبل مضموم و الف

ما قبل مفتوح و یا ساکن ما قبل مکسور است تحقیقه مرکب از دو حرکات است چه واو که چند ضمه است که [illegible] ترکیب یافته و الف

و از دو حرف بهم رسیده و همچنین الف مرکب از چند فتحه است و یا ساکن مرکب از چند کسره است و چون اجزاء این حروف

از حرکات است [illegible] و ترکیب حرف مد پس [illegible] اجتماع واو ساکن ما قبل مضموم مثلا با حرف ساکن دیگر خود

آخر واو بسبب اتصال [illegible] حرف ساکن دیگر می تواند [illegible] تخصیص حرکات مد موصول بآن حرف ضم شود که در این صورت

اجزاء واو [illegible] ضمه که واو از آنها مرکب است بیشتر میشوند و تلفظ بآن دو ساکن آسان تر است و از اینجا قرا

در مثل محاجونه و لا الضالین مد را تمام تر قرار داده اند و در غیر حرف مد از اقسام حرف لین در واو

و یا ساکن ما قبل مفتوح هرگاه ساکن اول بعد باشد نیز اجتماع دو ساکن جایز است لیکن این اجتماع اثقل است از اجتماع

دو ساکن در صورتی که ساکن اول حرف مد باشد و [illegible] آن است که مد صوت در این صورت کمتر است و [illegible]

صورت پیشتر است ثقل کمتر است و چنین اجتماعی در غیر صورت مد [illegible] و خویصه تشدید یا و صاد در صورت [illegible]

دو هم د فرود لعبد

وضاحت و بعد از تمهید این مقدمه در شرح کلام مصنف میگوییم که حالت دو ساکن مغتفر و جایز است در حالت وقف مطلقا

خواه اول از آن دو ساکن حرف لین باشد یا نه و خواه ثانی مدغم فیه باشد یا نه چنین زید و مسلمون و مسلمات و مسلمین و

جواز اجتماع این دو ساکن بنا بر گفته شیخ رضی آن است که مقصود از وقف استراحت زبان است و جمع [illegible] سبب

آن بهم می رسد اگر این وقف مثل نقل التقاء ساکنین [illegible] تحمل آن می توان شد [illegible] عکس است که وقف

بر ساکن ثانی بعض که تکرار او است چه در این حالت زبان اعتماد می کند بر مخرج آن حرف میشود پس گویا که دو حرف

مخرج رسیده و دو حرف تلفظ شده و تکرار آن حرف بمنزله حرکت او است بدانکه حرف مد عبارت است از حرف

علتی که ساکن و حرکت ما قبلش از جنس آن حرف باشد چنین واو و یا و الف در مسلمون و مسلمین و مسلمات و حرف لین عبارت است

از حرف علتی که ساکن باشد خواه حرکت ما قبلش مجانس آن باشد یا نه و پوشیده نماند که اجتماع دو ساکن در حال وقف

اگر ساکن اول حرف علت باشد نزد محققین التقاء ساکنین است و اگر اول حرف علت نباشد نزد محققین التقاء ساکنین نیست چه مرد

که در این صورت ساکن اول کسره غیر محسوس می یابد لیکن چون ظاهر آن کسره مسموع نیست این قسم را نیز داخل التقاء ساکنین شمرده

اند در غیر حالت وقف التقاء ساکنین مجوز نیست مگر در چهار صورت که آن صورتها را بیان مصنف اشاره نموده بقول که

وفی المدغم قبله لین فی کلمة نحو خویصة و ولا الضالین و ثمود الثوب

یعنی التقاء ساکنین جایز است هرگاه ساکن اول حرف لین و ساکن ثانی مدغم باشد در مثل خود چنین خویصه بسکون

یا و تشدید صاد در تصغیر خاصه و ضالین بتشدید لام و سکون الف جمع مجهول است از ضاد که ساکن اول و در این مثل

حرف لین است چه این حروف چنانکه دانسته شد واو و یا و الف ساکنه است خواه حرکت ما قبل آنها مناسب آنها باشد یا نه

و ساکن ثانی مدغم است در مثل خود و علت جواز التقاء ساکنین در این صورتها آن است که مدغم فیه بمنزله حرف واحد است

تلفظ بهر دو دفعه میشود و مدغم فیه متحرک است پس مدغم بمنزله متحرک خواهد بود و حرف لین نیز ساکن اول است در قوه متحرک

باعتبار مد صوت که عارض او میشود چنانکه پیش دانسته شد و لازم جواز شرط است [illegible] آن دو ساکن در یک کلمه باشند باعتبار

شد تا اتراح حرف لین با مدغم در این صورت اگر در دو کلمه باشند چنین ادعوا اللهم و یا ایها الذی توفی الذین جایز نخواهد بود

بلکه حرف ساکن اول یعنی حرف لین که واو است در قالوا و الف است در ایها و یاء است در الذی توفی محذوف میشود در و لا الضالین

جهت فرار از التقاء ساکنین الف را منقلب بهمزه نموده اند و و لا الضالین بفتح همزه خوانده اند و بدانکه گاه اجتماع ساکنین

پردو
و ثمود

لازم می‌آید نیز چون اجتماع این دو شرط هرگاه وقف واقع شود بر حرف مدغم فیه در رشل دواتبه و این محذور است که در عبارت
مدغم هم چنین در لغت عجم نیز واقع است چنین پوست و گوشت و کاشت و بیت و نیست و اجتماع زیاده از دو ساکن در عجم نیز
جایز نیست و بصورت ثانیه اشاره نموده باین قول که وَفِي نَحْوِ وَقْفٍ وَعَيْنٍ مِمَّا بُنِيْ لِعَدَمِ التَّرْ
كِيبِ وَقْفًا وَوَصْلًا یعنی دویم از مواضع جواز التقاء ساکنین موضعی است که این دو ساکن جمع شوند در کلمه بسبب شمار
آن کلمه با عامل نه بسبب بنا زیرا که سکون از راه عدم مقتضی اعراب یعنی انتفاء ترکیب آن کلمه با عامل نه بسبب وجود مانع اعراب یعنی
شباهت آن کلمه با مبنی الاصل خواه آن کلمه از اسماء حروف تهجی باشد چنین جیم و عین و قاف و سین و نحو و امثال اینها یا بجمع
اشان چون شمسین و مانند اینها از اسماء اعداد و چنین ص و نمود و عید و خواه ساکن حرف اول لین باشد چنین اشبه یا غیره
یا نه چنین بکر و بشر و نحو لیکن تقسیم که ساکن اول حرف لین نباشد از قبیل التقاء ساکنین حقیقی نیست بلکه شبیه است به التقاء
ساکنین جایز است در حالت وقف و وصل هر دو در حالت وقف علت جواز همان وجه است که مذکور شد و در حالت وصل
جواز بنا بر گفته شیخ رضی رضی الله عنه است که سکون آخر این کلمات در حالت وصل بمنزله سکون وقف است یعنی سکون
عین و کاف در حالت وصل عین صاد و کاف ها مثلا از قبیل سکون حالت در حالت وقف زیرا که هر یک از کاف و
و یا و عین چنین صاد و را بعد جدا و ملفوظ عنه بحسب معنی هر چند در لفظ بیکدیگر اتصال دارند پس چنانکه در حال وقف التقاء
ساکنین جایز است در حالت وصل این کلمات نیز جایز است از این جهت که سکون آخر کلمات و اسماء عدد در حال وصل
بمنزله سکون وقف است در وقت شماره اعداد الفاظ ایشان که همزه وصل است نمی‌افتد و وجه اثبات سکون دال
و اثبات الف ایشان که گفته می‌شود و همچنین تا در ثلثة اربعة و نظایر آن بها منقلب بها می‌شود پس معلوم می‌شود که سکون این
کلمات از قبیل سکون وقف است و در واقع وصل در میان این کلمات نیست چنانکه در حال وقف بر واحد الف ایشان
نمی‌افتد تا در ثلثة و اربعة و خمسة منقلب بها می‌شود باعتبار عدم اتصال این کلمات بیکدیگر در حال وصل نیز چنین است
که با سکون آخر این کلمات در حال وصل بقدر سکوت نیست که با سکون آخر اینها است در حال وقف زیرا که
در وقف تعب است زبان را در اعاده بر سبب تلفظ و مقتضی از آن است و در اینجا سکوت تعب نیست بلکه
سکوت را اول بیشتر و در اینجا کمتر واقع می‌شود از این جهت که سکوت در آخر این کلمات و آخر اسماء عدد بمنزله
وقف است و آخر اسماء عدد بمنزله وقف است و وقف حقیقی نیست بعضی از عربان در حال شماره ثلثه اربعه گفته از جانب

وسیبویه

وسیبویه از ایشان حکایت نموده و پس از آن که حرکت همزه اربعه وصل شده و تا در ثلثه منقلب به‌ها شده چنانکه در وصل تا منقلب
به‌ها می‌شود و حرکت الف اربعه منتقل شده به ما قبل خود که‌ها منقلب از تا است و الف افتاده چنانکه قاعده تخفیف همزه
وصل است در حالت وصل پس از جهت رعایت حالت وقف ها را آورده‌اند و از جهت دیگر رعایت حال وصل نیز کرده‌اند
جواز التقاء ساکنین در حالت وصل در این کلمات است نه در کلماتی که علت بنا را وجود مانع اعراب است
بنا را وجود مانع اعراب است چنین هؤلاء چه در اینجا التقاء ساکنین در حالت وصل جایز نیست پس اگر در اول جایز
فرقه بیان این دو قسم نحو خواهد بود و بدانکه در این کلمات که اعراب در آنها مستحق نیست بسبب تقعید
آن است که مبنی‌اند بر سکون چنانکه اصل است در بنا و زمخشری رحمه الله آن است که مبنی شباهت ندارند بمبنی الاصل
لیکن اعراب ندارند باعتبار انتفاء مقتضی و به صورت ثالثه از چهار صورت جواز التقاء ساکنین در غیر وقف اشاره
باین قول که وَفِي نَحْوِ الْحَسَنُ عِنْدَكَ وَآيْمُنُ اللهِ يَمِينُكَ لِلاِلْبَاسِ یعنی سیم از مواضع جواز التقاء
ساکنین در غیر وقف صورتی است که همزه استفهام داخل شده باشد بر همزه وصل خواه آن همزه وصل جزو از حرف
تعریف باشد چنین الْحَسَنُ عِنْدَكَ یا نه چنین آيْمُنُ اللهِ يَمِينُكَ و از اجتماع دو همزه ثقل و حصول التقاء ساکنین باشد چنانکه
در اصل ءَالْحَسَن بوده بفتح همزه استفهام و همزه حرف تعریف هر دو و اجتماع دو همزه موجب ثقل بود و نمی‌توان که در
نمی‌توانستند انداخت باعتبار آنکه اگر آن بیفتد و الحسن عندک گفته شود بیک همزه که عبارت از همزه استفهام است
مشتبه می‌شود همزه استفهام بهمزه حرف تعریف و توهم آن می‌شود که الحسن عندک جمله خبریه است و مقصود بودن اخبار
حسن نزد مخاطب است و معلوم نمی‌شود که مقصود متکلم استفهام و سؤال از مخاطب است و حال آنکه مقصود استفهام است نه اخبار
و بر قیاس ءَايْمُنُ اللهِ يَمِينُكَ در اصل ءَايْمُنُ الله بوده بفتح همزه استفهام و همزه وصل هر دو و حرف تعریف ممکن نبوده
التباس ثابت و استفهام بخبر پس جهت دفع ثقل اجتماع این دو همزه ثانیه منقلب بالف شده و باین علت دو ساکن جمع
شده یکی الف منقلب از همزه و دیگری لام در الحسن و یا در ایمن و علت جواز التقاء ساکنین در این صورت آنست که اگر ساکن اول
بیفتد التباس و اشتباه مذکور لازم می‌آید پس آنچه بواسطه فرار از او مرتکب قلب همزه بالف شده بودند لازم خواهد
و بعضی تجویز نموده‌اند که برای رفع التقاء ساکنین همزه ثانیه بین بین یعنی میانه همزه مفتوحه و الف گفته شود یعنی آن که
تا فتحه مختصر داده‌اند و باین هر دو وجه خوانده شده قول خدای عز و جل که فرموده آلْآنَ و آلذَّكَرَيْنِ و وجه اول اشهر است

و بصورت سابقه از چهار صورت جواز التقاء ساکنین در غیر وقف اشاره نموده پس که باین قول که **و فی نحو لا ها**
الله و ای الله جاین یعنی چهارم از مواضع جواز التقاء ساکنین در غیر وقف صورتیست که ساکن اول حرف
مد و ساکن ثانی مدغم بوده باشد در شعر خود لیکن آن دو ساکن در دو کلمه باشند اما مجموع بمنزله کلمه واحده باشند چون ها الله چه ها عوض
واو قسم است و واو قسم را بمنزله جزو کلمه پسین دانند یا آنکه حرف ساکن اول یا حرف ساکن هیچ چون ای الله چه اگر ساکن اول ی ای از
از الفاظ ای حتی و ا الله گفته شود که بسر همزه لازم می آید حفظ بلفظی که شبیهست بلفظ الله بجز همزه و آن هم مقصود نخواهد بود
و در بعضی از ارتکاب التقاء ساکنین واجب نیست بلکه جایزست حذف ساکن اول نیز جایزست حذف ساکن اول نیز
جایزست چنانکه جار بردی تصریح نموده و ابو حیان از ابی بکر حکایت نموده حذف حرف مد که ساکن اول است و اثبات
الف او حذف را مشهور شمرده و باین اعتبار مصنف این قسم را از صورت اولی جدا کرده چه در صورت اولی از التقا
التقاء ساکنین واجبست و در صورت اولی شرط نموده که حرف مد مدغم در شعر خود و کلمه واحده باشند بجهت اخراج این قسم چه در صورت
اول این قسم اگر چه ها که عوض واو قسم است بمنزله جزو است اما در واقع مجموع در کلمه واحده نیستند و در صورت دوم از
این قسم نیز که کلمه واحده نیستند چه الفاظ ای عوض واو قسم است بلکه بمعنی نعم و جواب سؤال سایلست که میپرسد که آیا چنین
کرده یا نه و علت جواز التقاء ساکنین در ها الله همان وجهیست که مذکور شد که در صورت اولی از چهار صورت
و علت جواز آن در ای الله همان وجهیست که مذکور شد که حذف ساکن اول ناخوش است و در بعضی از نسخ متن عبارت
و نحو ها الله و ای الله نیست و شیخ رضی و شیخ نظام نیز این عبارت را در شرح خود ایراد ننموده اند و جار بردی در
در بیان اعراب الله در ها الله گفته چنانچه او گفته که الله در ها الله البته مجرورست باعتبار آنکه ها عوض از واو محذوفست باعتبار
مناسبت ایشان بیکدیگر در سکون مخرج هر یک در طرفیست از اطراف مخارج حروف چه مخرج ها اول مخارجست که عبارت از ابتدا
حلق است و نفس اول آن بر سد و مخرج واو لب است که آن انتهاء مخارج حروفست و نفس بعد از قطع جمیع مخارج بان
بر سد و چنین ها عوض از حرف جرست مثل آن البته باید مجرور باشد مثل رضی الله است در ای الله باعتبار آنکه حرف
حرف جر چنین بنصب قومه در کرده و اختیار نموی قومه که در اصل مرقوم بوده و بسبب حذف فتح منصور شده و بعضی جر آنرا
نیز تجویز نموده اند باعتبار آنکه مقدر در حکم ملفوظ است و علی جواز تقدیر حصار میشود و در غیر مواضع مذکوره التقاء
ساکنین جایز نیست التقاء و چنین در شعر وارد شده و التقت حلقتا البطان بسکون الف در حلقتا و سکون

لام البطان و حال آنکه از آن مواضع مذکوره نیست مصنف اشاره فرموده به دفع آن که **و حلقتا البطان شاذ**
و از مشهورات است که ره میشود در جایی که جبیه عظیم فتنه شدید می واقع شود و در اصل کنایه از لاغر شتر است
چه بطان یک بر شکم شتر است و چنین در تنگ شتر دو حلقه است هر چند شتر فربه است حلقها از هم دور تر و هر چند لاغر
بهم نزدیکتر است هرگاه هر دو حلقه متلاقی یکدیگر باشند در نهایت لاغری خواهد بود و لاغری شتر لازم شدید و قحط است الا آنکه هم
آمدن این دو حلقه در شتر فربه لازم دارد و نهایت کشیدن تنگ را و این کنایه عظیم است بر شتر هانگه شد و از اثبات
الف در این شعر موافق مذهب بصریان است و کوفیین تجویز نموده اند اثبات را در این شعر و قیاس میدانند بر این شعر
غیر از اینجا چنانچه ابو حیان از ایشان حکایت نموده **فان کان غیر ذلک و اولهما مدة حذف نحو خف و قل و بع و تخشین و اغزوا و ارمی و اغزن و ارمن و یخشی**
القوم و یغزو الجیش و یرمی الغرض یعنی التقاء ساکنین در غیر مواضع مذکوره متحقق شود و لا بد
از علاج که رفع اجتماع آن دو ساکن شود پس اگر ساکن اول حرف مد بوده باشد یا جایزست از حذف آن حرف مد خواه
آن دو ساکن در یک کلمه باشند چون خف و قل و بع که در اصل خاف بفتح خا و سکون الف و فا بوده و قول بضم قاف و سکون
واو و لام و بیع بکسر با و سکون یا و عین بوده چنانچه از امر از تخاف و تقول و تبیع اخذ شده امر از این کلمه
منفصل بکسره اول و چنین تخشین بفتح شین و سکون یا که واحده مخاطبه است از مضارع و غیر آنکه جمع مذکر است از اواز
حاضر و ارمی که در وجه مؤنث است از امر حاضر چه تخشین در اصل تخشیین بفتح شین و کسر یا اول و سکون یا دوم
یا اول باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل منقلب بالف شده تخشین حاصل شد بسکون الف و یا و چنین ساکن اول
حرف مد و بحرکتش موجب ثقیل بود بیقا د تخشین شده و اغزوا در اصل اغزووا بضم زا و واو اول و سکون واو
ثانی بوده و واو باعتبار ثقل بیفتاد و التقاء ساکنین شد میان دو واو اول بیفتاد و اغزوا شد و ارمی در اصل
ارمیی بکسر میم و کسر یا اول و سکون یا ثانی بوده چه او ماخوذ است از ترمیین که ترمیین بحذف حرف مضارع
وارد بیاد و همزه وصل باعتبار سکون ما بعد حرف مضارع و اسقاط نون بجزمی ارمیی حاصل شد و کسره یا از جهت
ثقل بیفتاد و التقاء ساکنین شد میان دو یا یا اول چون حرف مد است بیفتاد ارمی شد و ظاهرست که ساکن ثانی
در ارمی اشتقاق نیز یا در اول و ثالث واو در ثانی ضمیر فاعل و متصل بفعلند پس بمنزله جزو واز این افعالند باعتبار

[illegible]

شرط احتیاج فعل بقابل باعتبار آنکه نون اول از دو نون تاکید ثقیله است که در یکدیگر مدغم شده اند چنین اغزن
وارمن چه اغزن در اصل اغزوا بوده و بسبب تاکید آن بنون ثقیله التقاء ساکنین شده میان واو و نون تاکید
ثقیله چون ساکن اول حرف مد است بیفتاد اغزن شد وارمن در اصل ارمی بود و بسبب لحوق نون تاکید و حصول التقاء
ساکنین میان یا و نون یا بیفتاد و ارمن شد و خواه آن ساکن ثانی بمنزله جزو اول کلمه نیز باشد چنین تخشی القوم
و تغزوا الجیش و ترمی الغرض که الف از تخشی و واو از تغزوا و یا از ترمی افتاده باعتبار سکون آنها و اجتماع آن
با ساکن دیگر که لام است در القوم و الجیش و الغرض و ظاهر است که لام حرف تعریف کلمه اولی بمنزله جزو آن میباشد
مذکور شد که ساکن اول اگر حرف مد است حذفش لازم است در صورتیکه حذف آن حرف مد موجب اشتباه و التباس
آن کلمه بکلمه دیگر نشود که اگر چنین باشد حذف حرف جایز نیست بلکه تحریک ساکن لازم است چنانکه در تسلمون و تسلمان
که نون آنها در اصل ساکن بوده و بسبب اجتماع آن با واو ساکن در اول و الف ساکن در ثانی حرکت یافته چه اگر حرف مد
بیفتد تسلمن و تسلمن بضم میم و فتح آن و سکون نون گفته شود در وقت تلفظ اشتباه میشود بمفرد مرفوع و منصوب
مؤکد تسلم و تسلما و همچنین در تسلمان و تسلمون که نون در اصل ساکن بوده بسبب التقاء ساکنین تحریک لازم است هرچند
ساکن اول حرف مد است چه اگر حرف مد بیفتد تسلمن بضم میم و سکون نون و تسلمن بفتح میم گفته شود در با در الفاظ
تفعل مؤکد بنون تاکید خفیفه و چنین در این مقام ... که ... الف در مثل خف و واو در مثل
قل و یا در مثل بع از جهت التقاء ساکنین افتاده همچنین واو در مثل اخشوا که در اصل اخشووا بوده و یا در
اخشی که در اصل اخشیی بوده و بسبب ثقل ضمه بر واو و کسره بر یا ضمه و کسره بیفتاد و التقاء ساکنین حاصل شد
میان دو واو و دو یا و واو و یا لام الفعل بیفتاد چنانکه در اغزوا و ارمی گذشت پس ... ساکن ثانی حرکت یابد
چون خف الله و اخشوا الله و اخشون و اخشین یا حرف مد محذوف گردد باعتبار التقاء علت حذف که آن التقاء
ساکنین است چنانکه در مثل خافا و خافن باعتبار الف ... مصنف در جواب گفته که **والحركة في خف الله**
واخشوا الله واخشونّ واخشينّ غير معتد بها بخلاف نحو خافا وخا
فنّ وحاصل این جواب آنکه حرکت ساکن ثانی در امثال این عارض است زیرا که باعتبار آنکه این حرکت عارض شده
از جهت ملاقات ساکن ثانی با ساکن دیگر که در کلمه دیگر است اما در خف الله و اخشوا الله پس انفصال الله که آن

ساکنی ذکر

ساکنی که ذکر در ابتدا را او واقع است از ساکنی ثانی نه در خف و اخشوا واقع است ظاهر است اما در اخشون و اخشین
پس انفصالش ازین جهت است که نون تاکید متصل بفعل ظاهر در حکم کلمه منفصل است چه واو و یا در این دو مثال ضمیر فاعل فعل
میان فعل و نون تاکید پس نون تاکید متصل بفعل نیست بلکه منفصل است از آن پس حرکت واو و یا بمنزله حرکت اصلیه است
بخلاف حرکت فا در خافا و خافن که اگر چه عارض است لیکن منشاء عروض آن لحوق الف ضمیر است که متصل است بفعل
و در اول و نون تاکید است که آن نیز متصل است بفعل و وجه اتصال الف ظاهر است چه جزو ... نشده میان
فعل و آن و همچنین اتصال نون تاکید در ثانی نیز ظاهر است باعتبار اتصال ضمیر فاعل چه در خافن ... پس در لحوق جزو
و ارتباط است میان فعل و نون تاکید پس حرکت ساکن ثانی بمنزله فا در این دو مثال بمنزله حرکت اصلیه است پس
که قیاس خف الله و اخشوا الله و نظایر آنها بخافا و خافن قیاس مع الفارق است و آن قاعده حذف ساکن
اول جهت رفع التقاء ساکنین در صورتیکه ساکن اول حرف مد بوده باشد چنانکه در ...
و اگر ساکن اول حرف مد نبوده باشد حذف آن جایز نیست بلکه تحریک او لازم است چنانکه مصنف اشاره نموده بآن بقول که
فان لم تكن مدة حرك نحو اذهب ولم ابله واخشوا الله واخشى الله
یعنی هرگاه دو ساکن جمع شوند در غیر مواضعی که التقاء ساکنین مغتفر است جهت رفع التقاء ساکنین لازم است تحریک ساکن
اول و حذف آن جایز نیست اگر آن ساکن حرف مد نبوده باشد که حرف علت بوده باشد چه مفروض است که آن حرف علت
حرف مد نیست پس حرکت ما قبلش از جنس او نخواهد بود پس الف نخواهد بود زیرا که ما قبل الف البته مفتوح و از جنس اوست
هرگاه حرف علت باشد یا واو خواهد بود و یا یا و ما قبلشان لا محاله مفتوح خواهد بود چه هرگاه حرکت ما قبل واو از جنس او
یعنی ضمه نبوده باشد فتحه خواهد بود یا کسره و کسره نمیتواند بود زیرا که واو ما قبل مکسور منقلب میشود بیا وجوبا پس لازم می آید که
آن حرف علت یا باشد نه واو و همچنین هرگاه حرکت ما قبل یا از جنس او یعنی کسره نباشد فتحه خواهد بود یا ضمه و ضمه نمیتواند بود زیرا که
یا ما قبل مضموم منقلب بواو میشود وجوبا پس لازم می آید که آن حرف علت واو بوده باشد نه یا و این خلاف فرض است پس ثابت شد
که اگر ساکن اول حرف علت باشد واو و یا ما قبل مفتوح خواهد بود و حذف واو و یا ما قبل مفتوح جایز نیست باعتبار
آنکه حرکت ما قبلشان دلالت بر آنها ندارد بلکه موهم آنست که محذوف الف باشد ... پس مفرد خواهند شد مثال
واو و یا ساکن در اخشوا و اخشی هرگاه جمع شوند با لام ساکن الله در اخشوا الله و اخشی الله اگر واو و یا بیفتند و اخش الله

گفته میشود شبه می شود معزوه مذکر پس جهت رفع التقاء ساکنین تحریک واو و یا لازم خواهد بود مگر آنکه ابو حیان گوید که
قیاس ضم واو جمع قبل مفتوح چون اخشوا القوم و اخشون بعضی او را مکسور خوانده و اخشوا القوم و اخشون گفته‌اند و این
قول ابو عمرو نسبت بجمع قیاسا داده و در بعضی از لغات واو جمع مفتوح شده و هر گاه ساکن ثانی لام تعریف باشد چنانکه
در بعضی از قراءات شاذه اشتروا الضلالة بفتح واو آمده و اخفش این قول حکایت نموده و اگر واو ما قبل مفتوح علامت
جمع مجهول باشد قیاس مقتضی کسر او است چنانکه قاعده در تحریک ساکن است چون لو استطعنا و ابو حیان تجویز ضم آن نموده چنانکه
در قراءات شاذه لو استطعنا بضم واو آمده و یاء ما قبل مفتوح البته مکسور میشود بنا بر قاعده تحریک ساکن هر گاه در حروف علت مجهول
حذف و سایر تغییرات است حذف جایز نباشد اگر ساکن اول حرف صحیح باشد بطریق اولی جایز نخواهد بود و تحریک آن لازمست
چنانکه مذهب اکثر آنست که چنین همزه اذهب و میم در وجوه مرافقه ساکنین جمع میشوند که با تحریک اول و ذال اول نماند است
پس جهت رفع التقاء ساکنین مکسور میشود چنانکه قاعده است در تحریک ساکن و شیخ رضی گفته که اصل در تحریک ساکن
اول کسر است زیرا که جبلی نفس است تکلم بنون ساکن در وقت احتیاج به تحریک هر گاه مجبور بر حرکتی نموده باشد
و بعضی گفته‌اند که علت کسر ساکن اول در وقت احتیاج به تحریک آن هر گاه اجتماع ساکنین در دو کلمه بوده باشد چنانکه
در ما نحن فیه است آنست که این حرکت واقع نمیشود مگر در آخر کلمه و چون این حرکت جهت رفع التقاء ساکنین است نه از
جهت اعراب پس باید که حرکتی باشد که شبیه بحرکت اعرابی نشود و آن کسره است چه حرکت اعرابی غالبا کسره با تنوین
چنین کسره زید در مررت بزید یا با لام یا اضافه چنین کسره غیر منصرف که بسبب عامل جر با دخول لام یا عوض اضافه چنین مررت
بالاحمد یا باحمدکم که اول از زید و دوم مثال مکسور است بتنوین و این کسره علامت جر است پس هر گاه کسره بدون تنوین و بدون ضرب
لام یا اضافه بوده باشد معلوم میشود که حرکت اعرابی نیست بخلاف فتحه که انها بدون تنوین و بدون لام یا اضافه بوده
حرکت اعرابی شده چنانکه در غیر منصرف در حال رفع و نصب چنین جاءنی احمد و رأیت احمد و مررت باحمد و چنانکه در فعل مضارع
در حال رفع و نصب چنین یضرب و لن یضرب و جمعی دیگر گفته‌اند که علت کسر ساکن اول در ما نحن فیه آنست که سکون مجزوم
در فعل قایم مقام کسره مجرور است که عارض اسم میشود پس هر گاه احتیاج افتد بحرکت عوض سکون باید که کسره عارض شود تا آنکه عنایت
از طرفین متحقق باشد یعنی کسره نیز قایم مقام سکون شود چنانکه سکون قایم مقام کسره است و چون لم ابل بضم همزه و فتح با موحده و کسر
لام و سکون الف که در اصل ابالی بوده پس بدخول لم جازمه یا بیفتاد و لم ابال حاصل شده کسر لام و چنین این کلمه بسیار مستعمل میشود

جهت تخفیف کرده

جهت تخفیف کسره لام بیفتاد و التقاء ساکنین شده میان الف و لام و چون ساکن اول حرف مد است بنا بر قاعده سابقه
بیفتاد و لم ابل بفتح با و سکون لام حاصل شده و بعد از آن با بکثرت استعمال مخفف شده و التقاء ساکنین شده میان لام و با برای رفع
آن لام مکسور شده لم ابل شده و محل استشهاد در این مثال التقاء ساکنین ثانی است چه اول حرف مد است قاعده سابقه
ومن ثم قیل اخشون واخشین و از جهت که در غیر چهار صورت مذکوره
اگر ساکن اول حرف مد بوده باشد تحریک آن واجب و حذف جایز نیست گفته میشود در اخشوا و اخشی زید که بنون
تقیله اخشون بضم واو و اخشین بکسر یا باعتبار آنکه داخل در تحت چهار قاعده نیستند و ساکن اول هر حرف مد است و حذف
توهم شده که داخل صورت اولی از آن چهار صورت بوده باشد باعتبار آنکه ساکن اول حرف لین و ساکن ثانی مدغم
فیه است و دو ساکن در یک کلمه و کلمه چه عرفا هر یک از اخشون و اخشین یک کلمه اند پس باید که التقاء ساکنین در اینها جایز
باشد و حال آنکه تحریک ساکن اول واجب دانسته اند در اینها مصنف اشاره نمود بجواب آن با این قول که لانه
کالمنفصل یعنی اگر چه بحسب ظاهر نون تاکید متصل است بفعل و مجموع عرفا یک کلمه است لیکن در واقع نون منفصل است
از فعل باعتبار آنکه ضمیر فاعل واسطه است میانه فعل و آن چنانکه پیش از این تحقیق این حرف گذشت الا فی نحو
انطلق ولم یلده و فی ردّ ولم یردّ فی تمیم مما فرّ من تحریکه للتخفیف
فحرک الثانی این جمله مستثنی است از حرکت در آن عبارت که فان لم یکن مدة حرکت یعنی واجب است تحریک ساکن
اول در غیر چهار صورت مذکوره که ساکن اول حرف مد نبوده مگر در صورتی که تحریک و حصول التقاء ساکنین از اسکان
حرف اول بعلت غرض تخفیف بوده باشد که در این صورت جهت رفع التقاء ساکنین تحریک ساکن اول جایز نیست چه این موجب
فوات غرض است بلکه در این صورت تحریک ساکن ثانی لازمست چنین انطلق بفتح طا و سکون لام و فتح قاف که در اصل انطلق
بکسر لام و سکون قاف بوده و لام بعلت تخفیف و تشبیه طلق به کتف ساکن شده چنانکه تا در کتف ساکن میشود برای تخفیف چه
در این صورت مقصد از اسکان او تخفیف است فوت میشود و در این جهت تحریک قاف و لهذا قاف مفتوح شده و علت
فتح آن متابعت اقرب متحرکات است که طا است و چنین لم یلده بفتح یا و سکون لام و فتح دال که در اصل لم یلده بکسر لام
سکون دال بوده و لام ساکن شده برای تخفیف و مشابهت به کتف و این اسکان باعث حصول التقاء ساکنین میان لام و
و دال شده و تحریک لام جایز نیست از جهت فوات تخفیف پس دال مفتوح شده و علت فتح را در اینجا نیز همان

وجهی است که دانسته شد و همچنین شد رُدّ و لم یَرُدّ و حرکت با فتحه ساکن ثانی چه رُدّ در اصل اُرْدُدْ بوده برای تخفیف ضمه دال
اول بما قبل منتقل شده و التقاء ساکنین شد میانه دو دال و تحریک دال اول جایز نبود بهمان علت که مذکور شد
و دوم حرکت یافت جهت رفع التقاء ساکنین و مشهور میان صرفیین در این صورت حذف همزه از اُرْدُدْ است چه همزه وصل
باین علت داخل شده بود که را ساکن بود و ابتدا بساکن ممکن نبود و بعد از نقل ضمه دال بر را چون را متحرک میشود دیگر
در مملکت احتیاج نماند بهمزه وصل و بر این قیاس عَضّ بفتح عین و ضاد شده و فِرّ بکسر فا و را شده که در اصل
اِعْضَضْ بکسر همزه و سکون عین و فتح ضاد اول و سکون ثانی و اِفْرِرْ بکسر همزه و سکون فا و کسر را اول و سکون ثانی بوده
و ابو حیان گفته که گفته شد از بعض اعراب اُرُدّ بضم همزه و اِعَضّ بکسر همزه و فتح عین و اِفِرّ بکسر همزه و فا با اثبات
همزه وصل شنیده و در کیفیت حرکت ثانی در رُدّ و عَضّ و فِرّ ابو حیان چهار مذهب نقل نموده یکی آنکه حرکت
فاء الفعل متبعیت آن چنین رُدُّ بضم دال و عَضَّ بفتح ضاد و فِرِّ بکسر را مگر در دو صورت یکی آنکه متصل باشد باین افعال ضمیر
مفعول غائب مذکر یا ضمیر غائبه مؤنث چه در این صورت تابع ضمیر است در حرکت چنین رُدُّهُ و عَضُّهُ و فِرُّهُ بضم ساکن ثانی و در
رُدَّها و عَضَّها و فِرَّها بفتح آن در هر سه و دیگر آنکه متصل شود بساکن ثانی ساکنی دیگر که در کلمه دیگر که در این صورت
آن ساکن ثانی مکسور میشود چنین عَضِّ الطرف و رُدِّ اینک مذهب دوم فتح ساکن ثانی است مطلق مگر بعد از او ساکنی دیگر
در یک کلمه دیگر بوده باشد که در این صورت مکسور است و این لغت بنی اسد است سیم فتح ساکن ثانی است مطلقا هر چند
که بعد از آن ساکنی دیگر بوده باشد چهارم کسر او است مطلقا بنا بر اصل تحریک ساکن و بر قیاس رُدّ است در تحریک ساکن ثانی
و کیفیت حرکات ثلث آن در لم یردّ و ادغام در ردّ و نظایر آن لغت بنی تمیم است و حجازیون اُرْدُدْ
و اِفْرِرْ و لم یَرْدُدْ و لم یَفْرِرْ بدون ادغام میگویند با آنکه هر دو طایفه در ادغام مثلین تحریک ثانی را
شرط میدانند و بنا بر این قاعده باید که ادغام در این امثله جایز نباشد چه حرف ثانی در اُرْدُدْ و نظایر آن ساکن است
و از این جهت حجازیون در امثال این امثله از هر مضاعف که لام الفعلش ساکن شود بسبب جزم یا وقف ادغام تجویز
ننموده اند لیکن بنی تمیم از جهت ادغام را تجویز نموده اند در این امثله که سکون جزمی یا وقفی را اعتبار نکرده باعتبار
آنکه اصلی نیست بلکه عارضی است بواسطه وقف یا جزم و گاه متحرک نیز میشود چنین اُرْدُدِ القوم پس حرف ثانی هر چند که ساکن
است حکم متحرک دارد پس در شرط ادغام متحرک است بهمین قدر تحقیق است و جمعی از بعضی از صحاح

کث فی عمرو

کث فی عمرو و کما انکما اند که یتقه بفتح یا و تا باشد و سکون قاف و کسر ها در آیه و من یطع الله و رسوله و یخش الله
و یتقه فاولئک هم الفائزون از قبیل تحریک ثانی است جهت رفع التقاء ساکنین بجهت آنکه آن کلمه اند که در اصل
یتّقی بوده یا ساقط شده و بعد از آن قاف ساکن شده از جهت تخفیف و تشبیه یتّقه بکتف در این التقاء ساکنین
قاف و ها و تحریک قاف موجب فوات غرض بود که ساکن ثانی یعنی ها ساکن گردانیدند و یتقه
چه این حرکت بر آنکه ها در این کلمه از برای سکت بوده باشد از دو جهت آنکه ها سکت
است بحال وقف و در حال وصل ملحق بکلمه نمیشود و در این کلمه در حال وصل نیز باقیست و دیگر آنکه تحریک ها سکت
از قوانین ایشان بسیار دور است بلکه سکون او را لازم میدانند و از این جهت مصنف گفته که **وقراءة حفص** **ویتقه**
لیست منه علی الاصح یعنی قول اصح آنست که و یتقه که در قرآن مجید در قراءت حفص واقع شده
از قبیل تحریک ساکن ثانی جهت رفع التقاء ساکنین نیست چه بنا بر این روایت که در این کلمه ها از برای سکت بوده باشد
چنین نیست بلکه ها ضمیر مفعول است و راجع بخدای عز و جل و در اصل مکسور بوده و اصل یتّقه و تغییر بر قاف و ضمیر بوده
بوده قاف از جهت تخفیف و تشبیه یتّقه بکتف ساکن شده پس التقاء ساکنین در اصل لازم نیامده تا آنکه احتیاج بتحریک
ساکن ثانی افتد بلکه تحریک ثانی اصالت است **والاصل الکسر فان خولف فلعارض** یعنی اصل در تحریک
ساکن خواه ساکن اول بوده باشد و خواه ساکن ثانی کسر است زیرا که سکون در افعال مجزومه عوض کسر است که در اسما
معربه مجروره بوده است یعنی آن ساکن غیر کسره حرکت یافته شود لامحاله این مخالفت از جهت مانعی و عارضی خواهد بود
و بعضی مواضع آن را بیان نماید که در آنها مخالفت اصل شده که در بعضی از آنها حرکت غیر کسره واجب و در بعضی جایز
و در باره کسره و غیر کسره و مواضع اول اشاره نموده بقول که **کوجوب الضم فی میم الجمع**
ومذ یعنی واجبست ضم میم جمع و ذال مذ هر گاه جمع شوند با ساکن دیگر در مثل انتم المنصورون و لکم الملک و انتم
الفقراء و مذ الیوم که جهت التقاء ساکنین شده در اول میان میم و لام بسبب اسقاط الف در درج و در ثانی
میان ذال و لام جهت رفع ثقل آن واجبست ضم میم و ذال از جهت متابعت حرکت ما قبل و بواسطه اشعار بحرکه اصلیه
در حرکت این میم و ذال ضمه است بدلیل آنکه قرا وقتی که ملحق گردانیدند این میم را بضمیر متصل ضم داده اند و بعد
از آن واو را الحاق نموده اند و در علیکم علیکمو خوانده اند و اصل مذ منذ بوده بضم ذال و از جهت تخفیف نون افتاده و ذال

واقع باشد خواه آنکه حرف مضموم ها باشد یا غیر ها چنانچه مذکوره شد و اما اگر آن میم بعد از ها قبل مکسوره باشد چون فی
قلوبهم العجل و موارد ... یعنی که پیش از ین یا واقعست چون علیهم الیوم پس در این دو صورت بعضی میم را ضمه داده اند
و ها را کسره و بعضی ها را نیز ضمه داده اند بتبعیت میم و بعضی میم را کسره داده اند بتبعیت ها و این قول اشهر است چنانکه
در قرات ابو عمرو علیهم الذلة و بهم الاسباب بکسر میم وارد شده و در مذهب دیگر ضم ... تجویز نموده اند کسر ذال ...
ضم ... اشهر است و بموضع ثانی از مواضع سبعه اشاره نموده باین قول که **وکاختیار الفتح فی لم الله**
یعنی جایز است الم ... از اجتماع با لام ساکن در الله لیکن مختار فتح است زیرا که اگر مکسور شود باید که لام الله رقیق کرده شود
و هرگاه مفتوح شود تفخیم لام لازم خواهد بود چنانکه قاعده قرات است پس جهت رعایت تفخیم اسم الله فتح را اختیار
نموده اند و دیگر آنکه اگر میم مکسور شود لازم می آید اجتماع دو کسره با یا که پیش از یا کسره میم اول است و دیگری بعد از یا
که کسره آن میم است بدانکه جواز کسر میم الم با اختیار فتح عقیده خلیل و مذهب جمهور نحات است و سیبویه فتح را واجب
دانسته تجویز کسر ننموده و ابو جعفر در سر الم الله را بسکون میم و فتح همزه خوانده پس همزه در الله همزه قطع خواهد بود و گویا
رعایت این نموده که این همزه نیز از جزو کلمه است باعتبار آنکه عوض از جزو است چه الله در اصل اله بوده همزه افتاده چون
الف و لام تعریف در آمده پس چنانکه همزه که جزو از کلمه است همزه قطع است نه همزه وصل همچنین این همزه نیز همزه قطع خواهد بود در
درج ساقط نشود و اجتماع دو ساکن لازم نمی آید و بموضع ثالث اشاره نموده باین قول که **وکجواز الضم اذا کان بعد**
الثانی منهما ضمة اصلیة فی کلمة نحو وقالت اخرج وقالت اغزی بخلاف ان
امرؤ وقالت ازموا ان الحکم یعنی هرگاه حرفی که ... ساکن ثانی در اصل مضموم لازم باشد نه بالفعل مضموم ...
و این حرف مضموم در همان کلمه که ساکن دوم در آنست لازم باشد ... در صورت ضم ساکن اول نیز جایز است از جهت تبعیت آن حرف
مضموم چنانکه کسر او جایز است بنا بر اصل چون قالت اخرج که ... ساقط الف ... در درج و ما بعد خا را مضموم است
جهت رفع التقای ساکنین ضم تا و کسر آن هر دو جایز است و چون قالت اغزی که نیز از التقای ساکنین ... ساکن ثانی غین زا
در اصل مضموم بود هر چند که بالفعل مکسور است چه اغزی در اصل اغزوی بوده از این جهت ضم تا و کسر آن هر دو جایز است و اگر بعد
ساکن ثانی در همان کلمه حرفی باشد که بالفعل مضموم است لیکن آن ضمه عارضی باشد نه اصلی درین صورت ضم ساکن اول جایز
نیست بلکه کسره لازم است چون ان امرؤ بضم را که بعد از التقای ساکنین یعنی نون ان و میم امرؤ کسر نون واجب است و ضم آن

اخرج که چون قالت که ساکن ان ... با خا اخرج آن نیز

از

نیست ضم
جایز نیست هر چند که ما بعد ساکن ثانی بالفعل مضموم است زیرا که این ضمه عارضی است بتبعیت همزه و در اصل را مفتوح بوده
و کسر آن بتبعیت همزه و در رایت امرأ و مررت بامرئ و همچنین قالت ازموا که کسر تا واجب است و ضم آن جایز نیست هر چند که بعد
ساکن ثانی مضموم است چه این ضمه نیز عارضی است و میم در اصل مکسور بوده چه اصل ازموا ازمیوا بود ... مستثقل شده
یای ساکن ... بالتقای ساکنین بیفتاد و ازموا شد و همچنین اگر ما بعد ساکن ثانی در اصل مضموم بود لیکن آن حرف مضموم در کلمه دیگر
باشد غیر کلمه که ساکن ثانی در اوست در اینصورت نیز ضم ساکن اول جایز نیست چون ان الحکم که بعد از التقای ساکنین یعنی
نون ان و لام الحکم واجبست کسر نون بنا بر اصل و ضمش جایز نیست هر چند که ما بعد ساکن ثانی یعنی حا الحکم بالاصاله مضموم است
بسبب آنکه حا مضموم در کلمه دیگر است غیر از کلمه که ساکن ثانی در اوست چه الف و لام حرف تعریف کلمه است و حکم کلمه
دیگر دارد و بموضع چهارم اشاره نموده باین قول که **واختیار فی نحو اخشوا القوم عکس لو استطعنا**
یعنی چهارم از مواضع خلاف اصل موضعی است که ساکن اول واو ضمیر جمع بوده باشد در فعل محذوف اللام که در اینصورت مختار ضم
ساکن اولست هرگاه ساکن ثانی لام تعریف بوده باشد بواسطه مناسبت واو و ضمه را با یکدیگر این واو ضمیر جمعست و کسر آن نیز جایز است لیکن
مرجوح است چون واو اخشوا در اخشوا القوم و امثال آن و ابو حیان گفته که در اینصورت فتح واو نیز جایز است چنانکه در قرات
شاذه اشتروا الضلالة بفتح واو مرویست و اگر بعد از واو ضمیر جمع لام تعریف نبوده باشد چون اخشون در اینصورت کسر واو
جایز است نزد جمهور و ابو عمرو گفته که ... قبل اخشون بکسر واو خوانده اند و اگر ساکن اول واو ... باشد لیکن نه واو ضمیر
در اینصورت ضم واو جایز و مرجوح است و کسر مختار است برای رعایت اصل ... با یکدیگر این واو ضمیر نیست چون لو استطعنا که ضم
واو بعضی خوانده اند و قرات مشهور مکسور است و بموضع پنجم اشاره نموده باین قول که **وکجواز الضم والفتح فی نحو**
ردّ ولم یردّ بخلاف نحو ردّ القوم علی الاکثر یعنی پنجم از مواضع خلاف اصل موضعی است
که التقای ساکنین واقع شود در فعل امر و مانند آن از مضارع مضاعف مجزوم ... مضموم العین ... که در اینصورت ...
ضم ساکن ثانی برای متابعت ما قبل و فتح آن از جهت تخفیف چنانکه کسر آن جایز است ... رعایت اصل ... شرط آنکه ساکن دیگر
بعد از آن نبوده باشد چون ردّ و لم یردّ که حرکات ثلثه در دال آمده و اگر بعد از آن ساکن دیگر بوده باشد چون ردّ القوم در اینصورت
ساکن ثانی لازمست بنا بر مذهب اکثر نحات زیرا که اگر ادغام نکنند دال اول را در دال ثانی ساکن است در رد القوم
کسر دال ثانی واجبست جهت رعایت اصل بسبب اجتماع آن با ساکنی که بعد از اوست پس بعد از ادغام بر حرکت خود باقی خواهد

بود و بعضی فتح دال اند و ضم از ابعد از ادغام تجویز نموده اند باعتبار آنکه ساکن ثالث بعد از عروض این ضمه و فتحه محو باشد
کلمه شده پس بعد از لحوق این حرکت تغییر نمی‌یابد اگر لحوق این ساکن ثالث پیش از حرکت دال اند باشد در این صورت
کسر آن واجب خواهد بود اگر عین الفعل مضارع مفتوح یا مکسور بود و ضم اگر ثانی مضموم باشد باعتبار اتباع
ضمه که از آن متابعت حرکت ما قبل است بلکه مفتوح میشود برای تخفیف و مکسور بنا بر اصل و موضع ششم اشاره نمود باین قول

وکوجوب الفتح فی ردها والضم فی نحو ردّه علی الافصح والکسر لغیّة وغلط
ثعلب فی جواز الفتح یعنی ششم از مواضع خلاف اصل موضعی است که ضمیر مذکر و مؤنث هر دو متصل شوند بر ردا
و آن در صورت اتصال ضمیر مؤنث فتح ساکن ثانی واجب است باتصال ضمیر و باتصال ضمیر مذکر ضم آن لازم است برای متابعت الف
که آخر ها است و واو یکه آخر ضمیر مذکر است ساقط میشود چون ردّها و لم یردّها بفتح دال و ردّه و لم یردّه بضم
و ردّه بضم دال و بر قیاس ضم ساکن ثانی در اتصال ضمیر مذکر افصح لغات است و بعضی کسر آن را تجویز نموده اند و در نحو قرآن
واو یکه بعد از ها ساقط میشود منقلب میشود بیا و این لغت را اخفش از بنی عقیل حکایت نموده و لغیّة در عبارت
مصغر بضم لام و فتح غین نقطه دار و تشدید یاء دو نقطه از زیر و تاء دو نقطه از بالا مصغر لغة است و قوله ثعلب
تجویز نموده اند فتح آن را باعتبار آنکه قیاس نموده اند از ابرد و اکثر نحات این را غلط شمرده اند و گفته اند این قیاس مع
الفارق است چه در اینجا ضمیر ها است که بعد از آن واو یا ساقط میشود و لهذا تخفیف ضمیر با کسره است بخلاف ردّه بدانکه ابو حیان
گفته که هر گاه متصل شود بفعل مضاعف ضمیر مؤنث غایبه فتح حرف مدغم لازم است و اگر متصل شود بآن ضمیر مذکر غایب ضم آن
حرف لازم است و کوفیون حکایت نموده اند در اول ضم آخر حرف و کسر آن را نیز و در ثانی فتح و کسر آن را نیز در مضاعف
مضموم الفاء و ابو عمرو گفته که جمیع آنرا فعل را بعد از لحوق ضمیر مذکر یا مؤنث باقی میگذارند بر حرکتی که پیش از لحوق ضمیر داشت
و اثر تغییر نمیدهند پس ردّها بضم دال و کسر آن و بفتح آن و ردّه بفتح دال و ضم آن و کسر آن هر سه جایز خواهد بود
لیکن در ردّه واو یکه بعد از ضمیر ساقط است در حالت کسر منقلب میشود بیا و ردّه گفته میشود و موضع هفتم اشاره نمود باین
قوله **وکوجوب الفتح فی نون من مع اللام نحو من الرجل والکسر ضعیف عکس**
من ابنک وعن علی الاصل وعن الرجل بالضم الضعیف یعنی هفتم از مواضع خلاف اصل
موضعی است که نون ساکن در من جمع شود با لام ساکن در حرف تعریف چه در این صورت فتح نون من واجب است جهت تخفیف و اعتبار

کثرت استعمال

کثرت استعمال من با حرف تعریف و ثقل توالی دو کسره و بعضی گفته اند که فتح نون از راه نقل حرکت همزه است بنون و حرکت همزه
با قبل که نون است منتقل شده و همزه وصل شده و این قول مردود است چه اگر چنین می بود بایستی که وصل همزه الف آن نیز
هر گاه با لام تعریف جمع شوند ساکن اول مفتوح شود و وصل الرجل بفتح لام گفته شود و حال آنکه مکسور میشود بنا بر اصل
و کسره گفته که سبب فتح نون در من الرجل آنست که من در اصل منا بوده بمیم و الف مقصور چنانکه اصل کم کما بوده پس در حال
وصل الف و لام تعریف فتحه اصلیه بر گردد و این قول نیز مرجوح است چه دلیلی نداریم برینکه اصل من چنین بوده و کسر نون من در
حال اجتماع با لام تعریف ضعیف است بعکس آنکه جمع شود من با کلمه دیگر غیر لام تعریف چون من ابنک چه در این صورت
وجه کسر نون من بنا بر اصل و فتح آن ضعیف است باعتبار قلت استعمال من با غیر لام تعریف پس تخفیف بر تبادر نیست و عدول
از اصل جایز نیست و عن هر گاه جمع شود با لام تعریف باصل خود که کسر است باقی میماند و کسر آن واجب است برا که در کثرت استعمال با لام تعریف
چون من نیست بلکه با لام کمتر است و بعضی ضمه داده اند عن را در صورتیکه مصرف جا میگیرد بعد از او است و ضم العین بعد با
از جهت تبعیت عین الفعل آن و این ضعیف است باعتبار آنکه عدول از اصل شده بدانکه تخفیف حاصل شود و بدانکه تحریک
ساکن ثانی بر خلاف اصل اختصاص باین هفت موضع ندارد بلکه در غیر این مواضع نیز بر خلاف اصل تحریک شده چنانچه این و
چنین اشار اینها کنیم سماعی است بخلاف موضع هفت که اینها قیاسیه **وجاء فی المغتفر هذا النقر و**
من النقر واضربه ودابّه وشابّه بخلاف نحو تامرونّی و گاه تحریک شده ساکن
اول در التقاء ساکنین جایز که آن التقاء ساکنین در حالت وقف التقاء ساکنین است که ساکن اول حرف مد و
ثانی مدغم فیه نباشد چنانکه گذشت پس در حالت وقف ساکن اول را حرکت میدهند که از برای ساکن ثانی در غیر حالت وقف حرکت بود
از جهت تخفیف در هذا النقر که در غیر وقف بسکون قاف و ضم را گفته میشود و در حالت وقف هذا النقر بضم قاف و سکون را گفته
و در مررت من النقر بسکون قاف و کسر را گفته میشود و در وقف من النقر بکسر قاف و سکون را و نقر بمعنی بر چیدن مرغ
دانه را از زمین بمنقار و این حکم مخصوص است بضمه و کسره و در فتحه نادر است مثلا در رایت النقر بسکون قاف و فتح را در وقف
النقر بفتح قاف و سکون را نیامده مگر بسبیل شذوذ و در اضربه بسکون باء و ضم ها ضمیر در حالت وقف گفته میشود
اضربه بضم باء و سکون ها ضمیر و در قسم ثانی التقاء ساکنین جایز نیز اگرچه اول حرف مد و ثانی مدغم فیه باشد که ساکن
اول را فتح میدهند از جهت تخفیف در صورتیکه آن الف باشد و در دابّه و شابّه بسکون الف و تشدید باء و دابّة

در ثانیه بفتح همزه گفته میشود بخلاف آنکه آن حرف مد غیر الف لینه باشد که درین صورت تحریک آن جائز نیست بضم یا مروی

وخویصه باعتبار آنکه مقصود از تحریک ساکن اول تخفیف است وتحریک واو در یا مروّی بحرکتی که مناسب اوست

یعنی ضمه وتحریک یا در خویصه بحرکتی که مناسب اوست یعنی کسره موجب زیادتی ثقل است چه ضمه وکسره بر واو ویا ثقیله

وبر تقدیری که بحرکت ایشان نیز موجب حصول تخفیف بقسم سوم که جنس التقاء ساکنین که اول ساکن واو ویا مده باشد در کلام عرب

نادر الوقوع است پس تخفیف چندان مناسب نیست بخلاف آنکه ساکن اولش الف لینه است که در آن باعتبار کثرت وقوع

در کلمات لغت عرب تخفیف مطلوب است وجائز نیست درین دو قسم قلب واو ویا بهمزه وتحریک همزه چنانکه در قسم اول

الف منقلب بهمزه وهمزه مفتوح میشد باعتبار بعد مخارج این دو حرف از همزه بخلاف الف که مخرجش قریب بمخرج همزه است

بلکه مخرج هر دو یکیست چنانکه در بحث مخارج حروف دانسته خواهد شد وچون مصنف فارغ شد از بحث التقاء ساکنین

بیان مینماید احکام ابتدا را پس این قول کالابتداء خبر مبتدای محذوف است ومضاف محذوف مضاف الیه قائم

مقام خبر مبتدا است که آن مبتدا وخبر هر دو محذوف وتقدیر چنین است که هذا باب الابتداء یعنی این مبحث است

در بیان احکام ابتدا نمودن بکلمه لا يبتدأ الا بمتحرك كما لا يوقف الا على ساكن

یعنی ممکن نیست ابتدا نمودن در تلفظ مگر بحرف متحرک وتلفظ ابتدا بحرف ساکن ممتنع است چنانکه وقف جائز نیست

مگر بر حرف ساکن وبعضی تجویز نموده اند ابتدا بساکن را وگفته اند که ابتدا نمودن بحرفی موقوف بر حرکت آن حرف نیست

چه حرکت عارض آن حرف نمیشود مگر بعد از تلفظ بآن حرف پس حرکت حرف موقوف است بر ابتدا بآن حرف پس اگر

ابتدا بآن حرف موقوف بر حرکت آن حرف باشد دور لازم می آید واین محال است وجواب این حرف آنکه توقف

حرکت بر تلفظ بآن ممنوع است بلکه حرف وحرکت معا متلفظ میشوند وصحیح نیست بدون دیگری حاصل نیست پس دوری که

لازم می آید دور معی است نه دور توقفی واین محال نیست فان كان الاول ساكنا وذلك في

عشرة اسماء محفوظة وهي ابن وابنة وابنم واسم واست واثنان

واثنتان وامرؤ وامرأة وايمن الله وفي كل مصدر بعد الفه

الماضي اربعة فصاعدا كالاقتدار والاستخراج وفي افعال تلك

المصادر من ماض وامر وفي صيغة امر الثلاثي وفي لام التعريف

ومیمه

٨٠

ومیمه الحق فی الابتداء خاصة همزة وصل مکسورة الا فیما بعد ساکنه ضمة

اصلیة فانها تضم نحو اقتل اغزی بخلاف ارموا والا فی لام التعریف

وایمن فانها تفتح لفظ الحق بصیغه امر مجهول از باب افعال جزای شرط مقدم است که آن عبارت است

از فان کان الاول ساکنا یعنی اگر حرف اول کلمه ساکن لینه باشد در تلفظ بآن کلمه احتیاج میشود بهمزه وصلی

در حال ابتدا بآن نه در درج واز اینجهت همزه وصل در درج ساقط میگردد واحتیاج بهمزه وصل در اسم وفعل وحرف

میشود ودخول آن بر اسم بر دو قسم است سماعی وقیاسی سماعی در ده اسم است اول ودوم ابن وابنه که در اصل بنو

بنوة بوده بفتح با ونون واو ولام الفعل که واو است حذف شد وعوض آن همزه وصل در اولش در آمد وحرف اول

ساکن شد ابن وابنه شد سیم ابنم است بمعنی ابن با زیادتی میم برای ابن از برای تاکید ومبالغه در تعظیم وبعضی گفته اند

که این میم عوض لام الفعل محذوف است واین قول ضعیف است چه اگر چنین بودی احتیاج بتعویض همزه نمیبود

چهارم اسم است وآن در اصل سمو بوده بسکون میم وکسر سین بر وزن حبر وبضم سین بر وزن قفل نیز گفته

اند واو لام الفعل حذف شد وسکون میم منتقل شد بما قبل وهمزه وصل در آمد اسم شد وبعضی گفته اند که اسم در اصل

وسم بوده بفتح واو وسکون سین واو فاء الفعل حذف شد وعوض آن همزه وصل در آمد اسم که وبعضی گفته اند که

وهمچنین در حال اتصال ضمیر می طلب وسکلم سمیته وسمیت آمده وبنا بر مذهب ثانی باید که وسمته ووسمت

گفته شود ودلیل مذهب کوفیین آنست که وسم در لغت بمعنی علامت است واسم نیز علامت است برای مسمای خود پس در

معنی وحروف اصول اسم ووسم با هم متفقه اند که تغییری واین علامت اشتقاق است پس باید که اسم مشتق از وسم

پنجم است است که در اصل سته بوده بفتح سین بی نقطه وتا دو نقطه از بالا ولام الفعل که تا است حذف شد وهمزه

وصل عوض آن در آمد وسین ساکن گردید است حاصل شد وآن بمعنی حلقه دبر است ودر آن دو لغت دیگر آمده چنانچه

در باب شنیدن گذشت یکی ست بفتح سین وتا بحذف لام الفعل بی تعویض همزه ودیگری ست بسین وتا بحذف تا از سته ششم

وهفتم اثنان واثنتان است واصلشان ثنیان وثنیتان است بر وزن شجران وشجرتان لام الفعل که یا است حذف شد وبعوض

همزه چنانکه در ابن گذشت هشتم ونهم امرؤ وامرأة است واصلشان مرء ومرأة بوده وهم بجهت تخفیف ساکن گردید وبالعوض

همزه وصل در آمد امرؤ وامرأة بحصول پیوسته ودرین دو کلمه مرء ومرأة بدون همزه نیز مجوز است که در اصل بوده

و همزه لام الفعل افتاده بعد توقیف همزه و بروزن [illegible] و هم این است بفتح همزه و سکون یا و دو نقطه در زیر و ضم میم و نون
و بعضی گفته اند که آن معرّب است [illegible] چه [illegible] بدین وزن می آید چون آنکه او اجر بالف ممدوده و نون و جیم
مضمومه که در اصل آنکه او اجر [illegible] بفتح همزه اولی و سکون همزه ثانیه بر وزن [illegible]
و ایمن و ایم و ام بکسر همزه در هر سه و [illegible] نیز آمده و کوفیون را عقیده آنست که ایمن جمع یمین است باعتبار آنکه
[illegible] در لغت عرب بر این وزن نیامده و آنکه او اجر اعجمی شمرده اند و دخول همزه وصل بر اسم قیاسی در این مصادر است
که بعد از الف در فعل ماضی آن چهار حرف یا زیاده بوده باشد و آن در باب ثلاثی مزید فیه و در باب رباعی مزید فیه است
باب ثلاثی مزید فیه اول باب انفعال است چون انقطاع دویم باب افتعال است چون اکتساب سیم باب افعلال است چون احمرار
چهارم افعیلال چون احمیرار پنجم استفعال چون استخراج ششم افعیعال چون اعشیشاب هفتم افعوّال است چون اجلوّاذ هشتم
افعنلال چون اقعنساس نهم افعنلاء چون اسلنقاء و اما در باب رباعی مزید فیه یکی باب افعنلال است چون احرنجام و دیگری باب
افعلّال چون اقشعرار و همزه در این مصادر همزه وصل است در درج ساقط میشود بخلاف مصدری که بعد از الف در فعل ماضی
آن کمتر از چهار حرف [illegible] باشد که در این صورت همزه آن همزه قطع است در درج نمی افتد چون همزه باب افعال و [illegible]
[illegible] همزه در آن یازده باب همزه وصل است و در باب افعال همزه قطع است که همزه وصل [illegible] معنی نیست و فایده
آن [illegible] است در اینکه [illegible] ساکن است و همزه در آن یازده باب افاده معنی نمیکند و از اینجهة داخل شده
که حرف اول آن مصادر ساکن [illegible] بخلاف همزه افعال که افاده معنی تعدیه میکند چنانکه پیش از این دانسته شد و همچنین دخول
وصل قیاسی است در هر فعلی که مشتق از مصادر آن یازده باب باشد مثل ماضی و امر حاضر و نیز دخول همزه وصل قیاسی است
در فعل امر حاضر از ثلاثی مجرد که مثل الفا و مثل العین نبوده باشد چون اضرب و انصر و اعلم و امثال اینها و اگر مثل الفا
و مثل العین [illegible] باشد در بنای امر حاضر احتیاج بهمزه وصل نیست چون عِد و قل از امر حاضر از وعد یعد و قال یقول و در
حرف دخول همزه وصل قیاسی است در دو موضع یکی لام تعریف و دیگری میم تعریف چون الصیام و امصیام پس حرف تعریف
لام و میم است و بس و همزه جزو این دو حرف نیست بدلیل آنکه در حال وصل این همزه می افتد و اگر جزو میبود [illegible] که در حال
وصل نیز ثابت بودی چون همزه ام و ان و امثال اینها و دیگر آنکه علامت تنکیر یک حرف است که آن تنوین است پس باید که علامت
تعریف نیز یک حرف باشد و این مذهب سیبویه است و خلیل را عقیده آنست که مجموع الف و لام و الف و میم حرف تعریف است

همزه در ال

همزه در ال و ام جزو کلمه است و قیاس مقتضی اثبات است در وصل و سقوط آن در درج گویا از راه کثرت استعمال است
همزه وصل مکسور است مطلقا مگر در سه موضع یکی در فعلی که بعد از حرف اول ساکن آن مضموم باشد که در اصل مضموم بوده باشد
که در این صورت از برای مناسبت آن مضموم همزه نیز مضموم میشود چون اُغزُوا و اُغزی [illegible] اگر چه [illegible] مکسور است
در اصل زا مضموم بوده باعتبار آنکه اغزی در اصل اغزوی بوده از اینجهة همزه مضموم شده [illegible]
مضموم است همزه وصل مکسور شده باعتبار آنکه [illegible] عارضی است در اصل مکسور [illegible] بوده [illegible]
شده [illegible] بسبب التقای ساکنین افتاده و ابن جنی همزه وصل را در امر حاضر مضموم العین [illegible] مکسور خوانده [illegible]
گردانیده دویم در لام و میم تعریف که همزه وصل در این دو حرف مفتوح است گویا علت فتح آن کثرت استعمال است [illegible]
حرکات [illegible] کثرت استعمال مقتضی تخفیف است سوم در ایمن که همزه وصل در این کلمه نیز مفتوح است بعلت کثرت استعمال وَإِثْبَا
تُهَا وَصْلًا لَحْنٌ وَشَذَّ فِي الضَّرُورَةِ و اثبات همزه وصل در حالت [illegible]
که علت دخول همزه وصل امکان تکلم [illegible] ساکن است و در حال وصل تکلم [illegible] ساکن [illegible] احتیاج بهمزه [illegible]
خطا خواهد بود و اثبات آن در ضرورت شعر [illegible] چنانکه شاعر گفته کُلُّ عِلْمٍ لَيْسَ فِي الْقِرْطَاسِ ضَاعَ
الاثنین شاع بسکون لام و کسر همزه در الاثنین [illegible] وَالْتَزَمُوا الْفَ
لَا بَيْنَ بَيْنَ عَلَى الْأَفْصَحِ فِي نَحْوِ آلْحَسَنُ عِنْدَكَ وَآيْمُنُ اللَّهِ يَمِينُكَ لِلَّبْسِ
الحسن و ایمن [illegible] همزه وصل مفتوحی که داخل میشود بر حرف تعریف و بر ایمن [illegible] همزه استفهام [illegible]
در درج جایز نیست چه هرگاه در الحسن عندک و در ایمن الله یمینک همزه وصل بیفتد و گفته شود الحسن عندک و ایمن الله یمینک
همزه [illegible] استفهام فوت میشود و کلام [illegible] میشود به خبر [illegible] همزه وصل در حال وصل [illegible] جایز نیست برای رفع این [illegible]
الزام نموده اند قلب همزه وصل را بالف و آلحسن و آیمن بالف [illegible] همزه [illegible] چنانکه در قرآن مجید واقع [illegible]
آلذکرین [illegible] قلب همزه بالف [illegible] التقای ساکنین [illegible] سیبویه همزه را [illegible]
واسطه میان همزه و الف [illegible] اول افصح است باعتبار آنکه [illegible] همزه و الف [illegible]
در حال وصل باقیست و ابو حیان از ابی عمرو بن عطیه حکایت نموده که گفته [illegible] همزه وصل در حال وصل همزه استفهام
[illegible] و این حرف [illegible] از همزه [illegible] فرق میان کلام استفهامی و خبری [illegible] اگر همزه

وصل مفتوح بوده باشد چنین همزه در اینکه استخرج بصیغه مجهول در استفهام نیز می افتد در حال وصل که میگوئی انکه
واستخرج المال بفتح همزه چه فتح حذف همزه وصل درین صورت موجب التباس نیست معلومست که همزه مفتوحه از برای استفهام است
نه وصل **واما سكون هاء وهو وهي وفهو ولهو ولهي فعارض فصيح وكذا**
لام الامر في نحو وليوفوا وشبه به اهي واهو وثم ليقضوا ونحو ان يمل
هو قليل این کلام جواب سؤال مقدر است وتقریر سؤال آنکه ها در هو وهي هرگاه متصل شود بحروف عاطفه ولام ابتدا
وهمزه استفهام ساکن میشود وهمچنین لام امر بعد از حروف عاطفه ساکن میشود پس باید که همزه وصل برای ها ولام امر داخل شود وگفته شود
واهو وفاهو ولاهو واالهو وثم ليقضوا وحال آنکه در قرآن مجید وکلام فصحا بدون همزه وارد شده چون قول
خدای عز وجل وهو خير لكم فهي كالحجارة لهي الحيوان ثم ليقضوا تفثهم ليكونوا ولام وتقریر جواب آنکه سکون ها ولام
درین اشیا اصلی نیست تا آنکه محتاج بهمزه وصل باشد بلکه عارضی است از جهت تشبیه وهو ونظایر آن بعضد باعتبار آنکه
این ضمایر چون با حروف عاطفه بسیار مستعمل میشوند این حروف بمنزله جزو کلمه شده اند ومشابه بعضد شده اند
در عضد پس چنانکه در عضد جهت تخفیف عین الفعل ساکن میشود درین کلمات نیز ها ولام ساکن شده اند
ودلیل بر آنکه این سکون عارضی است نه اصلی آنست که بی حروف عاطفه ها ولام در آنها مفتوح ومضموم ومکسور است وهمچنین
سکون ها در ضمایری که متصل بهمزه استفهام ولام ابتدا باشند ودر لام امری که متصل بحروف عاطفه باشد عارضی است لیکن
نه از جهت تشبیه بعضد باعتبار آنکه استعمال این ضمایر با همزه استفهام شایع نیست پس همزه بمنزله جزو نمیشود ودرین قیاس لام امری که
متصل بحروف عاطفه بود بلکه علت عروض سکون در اینها مشابهت اینهاست با فهو وامثال آن ووجه شبه در لام
متصل بحروف عاطفه آنست که لام امر مانند ضمایر متصل بحروف عاطفه شده ودر مثل ان یمل هو سکون ها اگرچه این دو وجه
شبه منتفی است لیکن سکون ها در مثل این محل قلیل وشاذ است واز جمله شواذ است وپوشیده نماند که این سؤال وجواب
صورت ندارد واما سؤال زیرا که سکون ها ولام امر در این اشیا موجب دخول همزه وصل وقتی لازم است که ابتدا بساکن
واقع شود ودرین اشیا ابتدا بحروف عاطفه وامثال آنها واقع میشود نه بساکن واما جواب زیرا که عروض سکون
ونظایر آنها اصلی نیست بلکه عارضی است وچنین حکم فارغ شد از بیان احکام ابتدا از بیان مسئله در احکام وقف پرداخت باین قول
الوقف قطع الكلمة عما بعدها وفيه وجوه مختلفة في الحسن والمحل

وقف در لغ

وقف در لغت بمعنی بازداشتن است چنانچه میگویند وقفت الدابة یعنی بازداشتم او را از حرکت ودر اصطلاح قطع صوت است از کلمه بسکوت
بسبب بازداشتن زبان از تکلم بدانکه وقف نزد عرب طرق است که انها مختلفه در حسن چه بعضی از آنها احسن اند از بعضی
باعتبار آنکه بعضی از آن پسندیده تر است ودر محل نیز مختلفه چه هر یک از آنها در محلی جاری است واقسام اول آن پسندیده وجه
اسکان است عاری از روم واشمام وامثال اینها وباین اشاره نمود مصنف باین قول که **فالاسكان المجرد**
في المتحرك یعنی هر کلمه که حرف آخرش متحرک باشد خواه حرکت آن حرکت اعرابی باشد چون رفع زید در جاءنی زید
ونصب احمد در رایت احمد وجر زید در مررت بزید وخواه حرکت بنائی چون ضم زید در یا زید وفتح رجل در لا رجل
الدار وکسر همزه در هؤلاء در حال وقف حرف آخر آن کلمه را ساکن میشود بی روم واشمام ونظایر آنها جواز آن وجه
با داشته باشد بر کلام مصنف در مقام اگرچه است در صورت با تنوین چون زید در رایت زیدا نیز وقف نظایر آن تنها
جایز باشد چنانکه مذهب بعضی است لیکن مراد او از متحرک غیر منصوب منون است بدلیل آنکه بعد ازین خواهد گفت که در منصوب منون
واجب است قلب تنوین بالف در حالت وقف چنانکه مذهب مشهور است چنانکه ابو حیان از قبیله ازد حکایت نموده که بعضی از ایشان
در حالت وقف بر مرفوع ومجرور نیز چون زید در جاءنی زید ومررت بزید تنوین را قلب بواو ویا نمایند وجه رفع
ضم دال وسکون یا میکنند ومشهور اسکان دال است چنانکه از عموم لفظ متحرک در کلام مصنف مستفاد میشود ودوم از پسندیده وجوه
روم است یعنی سکون واو باین اشاره نمود مصنف باین قول که **والروم في المتحرك وهو ان تاتي بالحركة**
خفية وهو في المفتوح قليل یعنی جایز است روم در حالت وقف در هر کلمه که حرف آخر آن متحرک باشد بحرکتی که
مذکور شد وروم آنست که قطع حرکت از آخر کلمه بالکلیه نشود بلکه حرکتی را واقع شود که بحد ضمه وفتحه وکسره نرسد
روم مرادف حرکتی است که در حال وصل ثابت باشد ودر مفتوح روم کم واقع شده باعتبار آنکه فتحه بسیار خفیف است ومشکل است
اختیار آن بحیثیتی که بحد فتحه نرسد چه با آنکه حرکتی فتحه مسموع میشود وازینجهه قرا در مفتوح روم را تجویز ننموده اند
ابراز اعراب حرکت نموده وجه سیم از آن پسندیده وجوه اشمام است باین قسم اشاره نمود مصنف باین قول که **والا**
شمام في المضموم وهو ان يضم الشفتين بعد الاسكان یعنی در حال وقف بر کلمه
که حرف آخر آن مضموم باشد اشمام جایز است چنانکه روم وسکون مجرد از اشمام وروم ودرین حال جایز است
آن ضمه علامت اعراب باشد چون ضمه زید در جاءنی زید وخواه علامت بنا چون ضمه زید در یا زید واشمام بر هم او

بعد از اسکان حرف بود آن که آواز از آن مسموع شود و از این جهت ابو حیان گفته که اشمام مستلزم را ادراک نمیکند مگر بینا که

بخلاف روم که آن را نابینا نیز در می یابد و فایده اشمام نیز دلالت بر حرکت حرف آخر است و از این جهت اشمام مخصوص است بوقف

بر کلمه که حرف آخرش مضموم بوده باشد چه ضم لبها دلالت نمیکند مگر بر ضمه و جواز روم در وقف بر هر متحرکی و جواز اشمام در مضموم

اتفاقی است مگر در سه موضع که خلافیست و بآنها اشاره نموده باین قول که **والاکثران لا روم ولا اشمام فی**

هاء التانیث ومیم الجمع والحرکة العارضة یعنی اکثر قراء و نحات قایلند بانکه روم و اشمام

جایز نیست در سه موضع هر چند که حرف آخر کلمه متحرک و مضموم بوده باشد اول موضعیست که حرف آخر کلمه هاء تانیث بوده باشد که در حال

وقف مبدل شود به ها چون نعمة و رحمة چه غرض از روم و اشمام اشعار بحرکت حرف آخر است و ها حرکت نداشته بلکه حرکت در حال وصل از

برای مبدل منه آن بوده که تاء است و اگر تاء تانیث در حال وقف مبدل بها نشود بلکه بحال خود باقی ماند چون تاء اخت و بنت در حال

وقف روم و اشمام در آن جایز است و تعبیر دیگر در اینها نیز روم و اشمام را نیز تجویز نکرده اند و گفته اند که فایده آنها اشعار بحرکت است

که در حال وصل بر مبدل منه یعنی تاء تانیث جاری بوده دوم موضعیست که حرف آخر کلمه میم علامت جمع بوده باشد چون علیکم و علیهم

و امثال اینها و در این صورت نیز اکثر تجویز ننموده اند روم و اشمام را باعتبار آنکه نزد اکثر این میم در حال وصل نیز ساکن است

پس در حال وصل حرکتی نبوده که در حال وقف بعنوان روم و اشمام اشاره بآن توان نمود و بعضی در میم نیز روم و اشمام را

تجویز نموده اند و گویا از این جهت تجویز نموده اند که در حال وصل میم را مضموم و مکسور میخوانند با اشباع ضمه و کسره بواو و یا چون علیکمو

و علیهمی پس چون در حال وصل میم مضموم یا مکسور بود از این جهت در حال وقف اشمام و روم را در میم تجویز نموده اند تا بوقف

اشعار باین حرکت رود و از کلام بعضی از شراح چنین مستفاد میشود که این طایفه نیز که میم را در حال وصل متحرک میدانند در حال

وقف روم و اشمام را تجویز ننموده باشند باعتبار آنکه فایده این روم و اشمام تنبیه بر حرکتی است که آن عارض این

حرف ساکن بوده در حال وصل و واو و یا در علیکمو و علیهمی در حال وقف مرافقه و میم ساکن میشود و در حال وصل متحرک بوده

و در حقیقت حرف آخر میم است نه واو و یا و از اشباع ضمه و کسره آن بهم رسیده اند پس ممکن نیست که فایده روم و اشمام

تنبیه بر حرکت میم بوده باشد که فی الحقیقه حرف آخر کلمه است سیم موضعیست که حرف آخر کلمه در اصل ساکن بوده باشد و حرکت عارض

آن شده باشد چون کسره همزه [illegible] و کسره دال در لقد استهزئ که همزه [illegible] در اصل ساکن بوده

باعتبار [illegible] و دال قد نیز ساکن بوده جهت رفع التقاء ساکنین مکسور شده اند در این صورت نیز اکثر روم و اشمام را

تجویز ننموده

[Right margin, partly illegible:] [illegible] در حال وصل [illegible] علیکم و علیهم [illegible]

تجویز ننموده اند باعتبار آنکه فایده آنها نزد ایشان تنبیه بر حرکت اصلیست و پس از جهت آنکه حرکت عارض [illegible]

ایشان نیز که معدودی چند اند که کلام [illegible] مشعر است بر اینکه بعضی قایل بجواز روم و اشمام در این سه موضع شده اند

و شیخ رضی رضی الله عنه فرموده که مسیحی که از قراء و نحات است [illegible] که قایل بجواز روم و اشمام در هر یکی از این

موضع سه گانه شده باشد و کلام [illegible] که مصنف را غلط افتاده از این قول شاطبی **وفی هاء تانیث و میم جمع قل و عارض**

شکل لم یکونا لیدخلا و فی هاء المذکر و بعضهم یری لهما فی کل حال محللا پس کلام [illegible] مراد

از مصراع آخر آنست که بعضی قایل شده اند بجواز روم و اشمام در هر حالی یعنی در هاء تانیث و میم جمع و حرکت

عارضی و هاء مذکر چنانچه بعضی از شراح شاطبی نیز این مصراع را باین معنی حمل نموده اند و مراد شاطبی از کل حال

آن نیست بلکه مراد وی هر حالی از احوال هاء مذکر است و غرض از تجویز روم و اشمام است در آن سه صورت نه بیان خلاف در

هاء مذکر است خلاصه کلام شیخ رضی [illegible] که توجیهی که شیخ رضی رضی الله عنه در عبارت شاطبی نموده [illegible] لفظ

قل بوزن مد که بعد از هاء تانیث و میم جمع ایراد نموده چرا این مشعر است بجواز روم و اشمام در هاء تانیث و میم و عارض شکل

است و لفظ کل حال چه لفظ هر کل حال را هر یکی از احوال [illegible] احوال اگر چه در کلام شاطبی ذکر احوال [illegible]

جواز یا عدم جواز روم و اشمام شود و معلوم نشد اگر چه آن قول شاطبی که بعد از هاء و میم و عارض شکل [illegible]

کلمه لم یکونا لیدخلا چه لفظ هر این عبارت آنست که استعمال روم و اشمام در این سه صورت جایز نیست و بالجمله عبارت شاطبی

خالی از تشویش نیست در اول [illegible] توجیهی که ممکن است آنست که لفظ قل بصیغه امر خوانده شود

پس موافق کلام شیخ رضی رضی الله عنه [illegible] مفهوم میشود لیکن عبارت کل حال بر آن [illegible] و ظاهر آنکه شیخ رضی رضی الله عنه

در نقل ابیات شاطبی سهو فرموده چه نسخه کهنه از شرح شاطبی که نزد فقیر است و آثار صحت از و ظاهر است این ابیات [illegible] **وفی هاء**

ومیم الجمیع قل [illegible] **و عارض شکل لم یکونا لیدخلا و فی الهاء للاضمار قوم ابوهما و من قبله ضم او الکسر مثلا او اما هما**

واو و یاء و بعضهم یری لهما فی کل حال محللا و بنا بر این نسخه هرگاه قل بلفظ امر خوانده شود کلام او در نهایت التیام

و اصلا تشویشی ندارد و مخفی نماند که آن اینکه در هاء تانیث و میم جمع و حرکت عارضی هرگز روم و اشمام [illegible]

عبارت اند [illegible] نموده اند [illegible] روم و اشمام را [illegible] ضمه یا کسره [illegible]

و کسره دار آن متولد شوند که آن واو و یاست و بعضی تجویز نموده اند روم و اشمام را در هاء ضمیر در جمیع احوال خواه [illegible]

ضمه و کسره و واو و یا لحن باشد و خواهند و این نوبه معین است که شیخ رضی ایراد نموده و در شرح شافیه مذکور نیز بنابر حمل نحو
و از اینجا دانسته میشود که بر مصنف لازم بود ذکر تا ضمیر تا آن سه صورت چه چنانکه در آن سه صورت خلاف واقع شده در
ضمیر نیز خلاف واقع شده چه ابو حیان گفته که هرگاه وقف بر مؤنث بتا واقع شود بنابر کسره ان تا منقلب میشود
بها و بعضی تا را بحال خود میگذارند و اینرا نیز لغت باید در حروف بیه اسنه در جواز روم و اشمام و تضعیف و ابدال در
صورت ابدال بدل از تنوین آن الف میآورند و در قائمه قائمت میگویند چهارم از آن سیزده وجه ابدال است و مصنف
اشاره نموده بآن بقول که **وابدال الالف فی المنصوب المنون وفی اذن ونحو اضربن**
بخلاف المرفوع والمجرور فی الواو والیاء علی الافصح یعنی از جمله ابدال تنوین الف
در وقف بر هر کلمه که منصوب باشد با تنوین فتحه باشد بشرط آنکه حرف آخرش تا تانیث نبود و این قید را مصنف ذکر ننموده از
اعتماد بر آنچه معلوم است از خواهد نمود از حکم تا تانیث اسمیه پس در حال وقف بر فرسا در رایت فرسا گفته
میشود فرسا بالف مقصوره بعد از سین و ابو حیان از قبیله ربیعه حکایت نموده که ایشان در حال وقف بر منصوب منون
تنوین را منقلب بالف نمیسازند بلکه باسکان میکنند یا روم میدهند یا روم و همچنین است ابدال نون بالف در اذن
و در هر فعل مضارع مذکر که با آن ملحق شده است نون تاکید خفیفه چه اضربن با عتبار آنکه در صورت مشابهت بمنصوب منون
بخلاف اسم مرفوع و مجرور با آن تنوین که در آنها ابدال جایز نیست بحرفی که مناسب حرکت آنها است که آن واو و یا است بلکه
در حال وقف تنوین میافتد و حرف آخر ساکن میشود و فارق میان مرفوع و منصوب و مجرور آنست که تنوین علامت تمکین
اسم است و چون قلب آن بالف موجب ثقل نیست بلکه مقتضی خفت است از جهت انقطاع آن جایز نیست چه مقتضی وقف که خفت است
با ابدال نیز حاصل میآید بخلاف قلب تنوین بواو و یا که آن موجب ثقل است و مقتضی وقف در این صورت محقق نمیشود از این جهت
اسقاط آن لازم است و این فرق افصح لغات است و بعضی در منصوب نیز اسقاط تنوین را لازم دانسته اند یا روم با عتبار آنکه
قلب تنوین بالف اگرچه موجب تخفیف است لیکن اسقاط آن اخف است در وقف هرچند خفت بیشتر است بهتر است و بعضی
در مرفوع و مجرور نیز اسقاط تنوین را تجویز نموده اند بلکه آنرا منقلب بواو و یا ساخته و میگویند هذا زیدو و رایت
زیدا و مررت بزیدی در حال وقف بر زید و در زیدی اشمام از جهت اظهار حرکت آخر کلمه و در اذن نیز خلاف واقع است
چه مازنی و مبرد را عقیده آنست که اذن مثل است از قبیل ان و لن و وقف بر آن واقع میشود بدون ابدال نون بالف

مانند آن

مانند ان و لن و در آخر تنوین داشتن آن در حال وقف نون منقلب میشود بالف اجماعی چنانکه ابو حیان از او نقل
ویوقف علی الالف فی باب عصی ورحی بالاتفاق و در هر کلمه که در آخر آن الف مقصوره
بود با تنوین چون عصی و رحی وقف بر آن واقع میشود بالف لیکن خلاف است در اینکه این الف عوض تنوین است که در حالت جر
یا الف مقصوره است که لام الفعل بود و سیبویه و ابو علی در احد قولین قایل شده اند بانکه در حال نصب بدل از تنوین است
و در حال رفع و جر تنوین ساقط شده و این الف لام الفعل است زیرا که هرگاه که مشتبه شود … بنابر نمود در رفع
دانسته شد که در حال رفع و جر تنوین ساقط میشود پس در محل حکم نیز چنین باید نمود و چون تنوین ساقط شد الفی که لام الفعل بود
تنوین را فایده بود برمیگردد و مبرد و سیرافی گفته اند که این الف لام الفعل است در جمیع احوال بدلیل آنکه بیا نوشته میشود
و الف بدل از تنوین الف نمی شود و این قول ابو حیان است و ابو عمرو و کسائی و سیبویه و خلیل و کوفیین حکایت نموده
و قول اول را نیز گفته که اکثر سیبویه نسبت داده اند و ابو علی در قول دیگر و قرآء و مازنی و کسائی برآنند که
قایل شده اند بانکه این الف بدل از تنوین است در احوال ثلثه چه تنوین در احوال ثلثه بعد از فتحه واقع شده پس
منقلب بالف شود چنانکه در منصوب منون چنین است زیرا بایشان اعتبار منقلب بالف میشود بالف بلکه در عصی و رحی قلب آن
بالف اولی است از منصوب چه فتحه دال در زیدا عارضی است بسبب عامل بخلاف عصی و رحی که فتحه در آنها لازم است
و اما مقصوری که مجرد از تنوین بود چون الاعلی و الفتی در آن نیز وقف بر الف واقع میشود لیکن این الف لام الفعل
اتفاقا **وقلبها وقلب کل الف همزة ضعیف** و قلب الفی که بدل از تنوین حاصل میشود در حالت وقف
بهمزه و همچنین قلب هر الفی که در آخر کلمه باشد خواه الف تانیث باشد چون حبلی خواه غیر تانیث چون
موسی و الف … بهمزه ضعیف و غیر فصیح است و بعضی این الف را منقلب بهمزه میسازند و میگویند عصاء و
و حبلاء بسکون همزه و فتح ما قبل آن بواسطه اظهار حرف آخر کلمه با عتبار آنکه همزه ظاهر تر است از الف چه مخرج الف
فضای دهن است و زبان در حال تلفظ بآن اعتماد بر محلی نمی نماید از جهت خفت عارض آن میشود خصوصا در حالت وقف
که در این صورت از غایت خفا نزدیک بمعدوم است بخلاف همزه که چنین از مخرج آن آنرا توسعه نیست چه مخرج آن اقصای
حلق است پس زبان اعتماد بر مخرج آن میکند و ازین باعث ظهور او است و شیخ رضی در توجیه این قلب گفته که
مخرج الف توسعه دارد و الف نیز مشتمل بر مد صوتست و در وقت تلفظ بآن زبان اعتماد بر جایی نمینماید و لهذا نیز

نزا آمده پس در حال وقف بر آن صورت امتدادی بهم رساند و هیچ جا نمی ایستد الا که ابتدای حلق که مخرج همزه است
و انتهای صوت منقطع میشود از اینجهت تلفظ بهمزه واقع میشود بخلاف حال وصل که صورت قصر امتداد نمی یابد چه
زبان فی الحال منتقل میشود بمخرج حرف دیگر که بعد از الف مذکور میشود پس صوت [illegible] در مخرج الف منقطع میشود تا الف
متلفظ میشود **وكذلك قلب الف نحو حبلى همزة او واوا او ياء** و همچنین در حال وقف
قلب الف تانیث بهمزه یا واو یا یا ضعیف است [illegible] بعضی از عرب الف را خواه الف تانیث باشد یا غیر تانیث در حال وقف
بهمزه میسازند چنانکه ذکر شد [illegible] و قبیله بنو فزاره و جمعی از بنی قیس هر الف را قلب بیا میکنند در وقف از جهت اظهار حرف آخر
الف [illegible] تخصیص در حال وقف چنانکه دانستی پس جهت اظهار حرف آخر الف را منقلب میسازند بحرفی که مجانس و مناسب اوست
[illegible] در [illegible] که آن یا است قلب او بیا هر چند که یا ثقیل تر است از الف و در وقف خفت مطلوب است پس میگویند
در وقف افعی [illegible] بفتح عین [illegible] الف مقصوره [illegible] و بعضی از قبیله طی در حال وصل نیز الف را منقلب
بیا میسازند و بعضی از ایشان در حال وقف الف را قلب بواو میسازند [illegible] و در افعو بضم عین و سکون واو میگویند
از دو جهت [illegible] واو [illegible] از یا [illegible] و تخفیف در وقف مطلوب است [illegible] در حال وصل نیز الف
وقف بواو میکنند و ابو حیان گفته که [illegible] در آخر [illegible] الف [illegible] و حکم اسم مقصور است در جواز وقف نمودن بر آن الف
و جواز ابدال آن الف بهمزه و واو و یا و از این مقام معلوم میشود که تخصیص مصنف الف را بالف مثل حبلى مقصور نیست و همچنین
تخصیص او قلب بحال وقف و ذکر همزه در این مقام نیز بیفایده است چه حکم آن [illegible] و قلب کل الف همزة ضعیف
شد پس اینجا تکرار لیت بیفایده [illegible] نوع ابدال تا تانیث است [illegible] قول که
وابدال تاء التانيث الاسمية هاء في نحو رحمة على الاكثر [illegible]
تانیث اسمی [illegible] رحمة [illegible] در حال وقف [illegible] آن [illegible] فرق [illegible]
تا و تانیث اسمی [illegible] مذکوره [illegible] تانیث [illegible] در وقف بر تا واقع میشود اتفاقا و عکس نموده اند از جهت
[illegible] منقلب [illegible] در حال وقف [illegible] شود [illegible] و این [illegible] بعضی از عرب [illegible] وقف
[illegible] چنانکه [illegible] تا تانیث [illegible] اتفاق اصالت [illegible] و منقلب از [illegible] تانیث [illegible] در اسم خلافست که آیا
اصالت با منقلب از [illegible] سیبویه و فرا و ابن کیسان و جمهور [illegible] که اصالت [illegible] را اعتقاد [illegible] اصل

بوده و در حال وصل بتا منقلب شده چه اگر در حال [illegible] مانده و گفته شود در رایت [illegible] با تنوین لازم می آید که [illegible]
قبل الف شده چنانکه قاعده است در [illegible] خواه [illegible] با همزه [illegible] در حال وصل با منقلب
شده تا آنکه [illegible] حاصل شود در حال وقف [illegible] ساکن [illegible] شود [illegible]
گردد [illegible] مشتبه میشود [illegible] چنانکه در [illegible] کرده اند [illegible] **وتشبيه تاء هيهات به قليل**
وفي الضاربات ضعيف وعرفات ان فتحتا في النصب فالهاء [illegible]
تا را در هیهات بتا و تانیث اسمی [illegible] در حال وقف قلب [illegible] خوانده اند [illegible]
خود [illegible] و ابو حیان گفته که در قراءت [illegible] وقف بر آن [illegible] خوانده [illegible] حکایت [illegible]
هیهات [illegible] در حال نصب [illegible] خوانده [illegible] تا را [illegible] وقف قلب [illegible] در حال نصب [illegible]
مسلمات و عرفات تا آنرا در حال وقف بحال خود میگذارند [illegible] حرف الف است [illegible] در حال [illegible]
باشد معلوم میشود که [illegible] تانیث است [illegible] در حال وقف منقلب [illegible]
در حال نصب مجرور شود معلوم میشود که جمع است [illegible] علامت جمع و تانیث هر دو است [illegible]
پس [illegible] در حال [illegible] جمع [illegible] خواهد بود [illegible] و در اصل [illegible] بوده [illegible]
و جوابت [illegible] متحرک [illegible] مفتوح [illegible] منقلب بالف شده و [illegible] التقاء ساکنین [illegible] افتاده [illegible]
حاصل شده چنانکه از بعضی از شروح مستفاد میشود و همچنین [illegible] در جمعی [illegible] بوده [illegible]
و مسلمات ضعیف است [illegible] شده [illegible] تانیث [illegible] پس حکم [illegible] تانیث آن [illegible] و ابو حیان
که در جمع [illegible] مثل هندات و مسلمات و بنات و اخوات و اولات [illegible] در حال وقف بحال خود باقی
میماند و بر آن [illegible] وقف واقع میشود [illegible] آن اسکان مجرور [illegible] و [illegible] تحقیق [illegible]
و قطرب حکایت [illegible] ابدال تا [illegible] و در روایت [illegible] این قول [illegible] که کیف الاخوة [illegible]
خواهد و دفن البنات من المكرمات بسکون [illegible] در اخوات و مکرمات [illegible] در اصل اخوات و مکرمات [illegible] بوده [illegible]
[illegible] این قول [illegible] و بعضی گفته اند که این قولی [illegible] و قیاس بر آن جایز
نیست و از آنچه مذکور شد در هیهات [illegible] بی نقط [illegible] نقط [illegible] در حال

نصب بعضی نسبت برفتح و بعضی مجرور خوانده اند پس بنا بر فتح یا باید منقلب با شود و در صورت جری چنانکه در نسخه
بدانکه بر تقدیر جران جمع عرقه است که آن مؤنث عرق است چنین دره و دراة و جمع عرق نیست بنا بر قول بعضی از شراح و
شیخ رضی الله عنه فرموده که آن جمع عرق است و گفته مذکر غیر عاقل را گاه بالف و تا نیز جمع میکنند **واما مثله**
اربعة فیمن حرک فانه نقل حرکة همزة القطع لما وصل غرض ازین کلام اعتراضی است که طا
مخصوص با بحال وقف حال آنکه چنین نیست بلکه در حال وصل نیز گاه این تا منقلب بها میشود چنانکه تا در ثلثه را بعضی
اربعه بدل میشود به ها و گفته می شود ثلثه اربعه باسقاط الف اربعه و محصل جواب اینکه در ثلثه اربعه حالت وصل را
قیاس نموده اند بحالت وقف از قبیل حمل احد ضدین بر دیگری و حکم این را بران جاری نموده اند پس تا را منقلب بها نموده و حرکت همزه
قطع را بآن داده و همزه را انداخته اند بر خلاف اصل و از انجهت بعضی در حال وصل ها ثلثه را حرکت نمیدهند و همزه را نیز
بحال خود میگذارند و نظیر این حرف فتح اسم آن باشد که علت فتح میم در الم الله در حال وصل آن است که حرکت همزه الله بان
منتقل شده و همزه افتاده باشد و این بر خلاف اصل بوده باشد حال آنکه چنین نیست چه فتح در جهت التقاء ساکنین که میم ساکن
و در الم با لام ساکن در الله جمع شده در حال وصل باعتبار سقوط همزه وصل یعنی الف الله بسبب التقاء ساکنین میان میم و لام میم
مفتوح شده پس جهت دفع این توهم گفت **الم الله فانه لما وصل التقی ساکنان** و غرض از سخن آنکه فتحه
در الم الله در حال وصل از قبیل فتحه ها در ثلثه نیست در حال وصل با اربعه زیرا که همزه اربعه همزه قطع است و آن در درج حرف
که بعد از اسکان و نقل حرکت آن بما قبل و اسقاط آن بطریق نقل حرکت آن بما قبل خلاف اصل است اگرچه موافق قیاس تخفیف
همزه قطع است بخلاف همزه الله که آن همزه وصل است باعتبار آنکه در اصل جزو حرف تعریف بوده هرچند الحال جزو کلمه
پس بعد از اسقاط در حال وصل اجتماع دو ساکن لازم می آید و محتاج میشویم بحرکت میم و اسقاط همزه وصل موافق اصل
ششم از آن سیزده نوع از دیاد الف است در حال وقف آن اشاره نمود باین قول که **و زیادة الالف**
فی انا و فی نحو ثم وقف علی لکنا هو الله ربی بالالف و مه و انه قلیل یعنی و جب
از دیاد الف در حالت وقف بر ضمیر متکلم واحد پس گفته می شود انا بفتح نون و الف که و این ضرب براهین
ضمیران بوجه باشد بر وزن الف چنانکه بیضمیر متکلم و اکثر است و از انجهت در حال وصل ان فعلت که انا گفته می شود بفتح نون
بتلفظ بالف و کوفیون در غیر اینها گفته اند که ضمیر متکلم انا است بفتح نون و الف که و در حال وصل نیز چنین میگوینه

بخلاف م

و بنا بر

و بنا بر این در حال وقف حکم کلمه خواهد داشت که در آخرش الف ساکنه بود چنین ها و از او در یکی وقف الف از قوم بر بکر
این الف زایده نیست و فایده از دیاد الف اشباع حرکت حرف آخر است و سیبویه گفته که وقف بالف جهت بیان حرکت
حرف آخر مخصوص است بر و کلمه یکی انا و دیگری حیهلا و در غیر این دو کلمه وقف بالف از جهت بیان حرکت نمی شود بلکه اگر وقف بالف شود
از جهت ابدال تنوین و نظایر آن خواهد بود و شیخ رضی رحمه الله فرموده که در حیهلا نیز ممکن است که الف بدل تنوین باشد که در حیهلا
آمده از انجهت که در انا وقف بر الف واقع می شود لکن در لکنا هو الله ربی بالف موقوف میشود چه لکنا در
در اصل لکن انا بوده بعد از نقل حرکت همزه انا بما قبل که نون لکن است و اسقاط همزه چنانکه قاعده تخفیف همزه قطع است دو نون
جمع شده اول ساکن و دوم متحرک پس ادغام کردند لکنا شد بفتح نون مدغم تلفظ بالف و از انجهت در حال وصل نیز
بدون الف خوانده میشود و در حال وقف الف هم انا و بعضی از قراء در حال وصل نیز بجهت اظهار الف خوانده اند
فرق میان آن و میان لکن که حرف استدراک است و در انا در حال وصل الف قراء بعضی بحذف الف نموده اند و در لکن هو
این لکن در اصل لکن انا بوده و حرف استدراک نیست و خبر است کی اکه قراء در آن وقف نموده اند و اگر حرف استدراک
می بود لازم بود که وقف بر آن بسکون نون واقع شود و دیگر آنکه اگر لکن مخفف از لکن مثقله بود اسم لکن باید منصوب
باشد و در اینجا بعد از لکن هو که ضمیر مرفوع است واقع شده و اگر گویند که ممکن است که اسم لکن ضمیر شان مقدر باشد و جمله هو الله
ربی خبر آن باشد میگوییم که این جایز نیست زیرا که حذف ضمیر شان منصوب بغیر ضرورت شعری مجوز نیست و در وقف بر انا
و ما استفهامیه مجرور که ما وقف گفته اند به ها ساکنه باعتبار حذف الف بر ما و الحاق ها سکت بر آن و حکم آن است که در مه بیان آن خواهد آمد
به ها مجرور بحرف جر چنانچه در این قسم وقف از آن است و لیکن قدر تدبر در صورتیست که ما مجرور نبود آنجا که لا و الا الحاق ها
سکت آن لازم است چنانکه عنقریب دانسته میشود هفتم از آن سیزده قسم الحاق ها سکت است و بدین اشاره نموده باین قول
والحاق هاء السکت لازم فی نحو ره وقه ومجیء مه ومثل مه فی مجیء م جئت
مثل م انت و جائز فی مثل لم یخشه ولم یغزه ولم یرمه وغلامیه وعلامه و حیهله
من الاسماء متحرکة غیر اعرابیة ولا مشبهة بها کالماضی وباب یا زید
ولا رجل وفی نحو ههناه وهؤلاه بعد از بیان تغیرات وقف لحوق ها سکت است و این بر دو قسم
واجب و جایز واجب در صورتیست که آن کلمه که وقف بر آن میکنی دارد بسبب حذف بعضی از حروف یک حرف باقی مانده باشد

متصل بما قبل خود محجوب باعتبار عدم وجود کلمه پیش از آن یا باعتبار استقلال ما قبل پس در حال وقف بر نعم را (نعیم)
دق بمعنی کوفتن امر از دق دقی میگویند و در وقف بآها سکت و هرگاه خواهی وقف کنی بر لم بحذف الف از ما استفهامیه
در ترکیب مجیءِ م جئت و در ترکیب مثل م انت میگویند مه باها سکت و علت وجوب لحوق ها در این قسم آنست که ابتدا
لا محاله بحرف متحرک میشود و وقف بحرف ساکن و این کلمه چون یک حرف است و بنزله جزو از ما قبلش نیست ابتدا و وقف هر دو
بآن تعلق نمیتواند گرفت و الا لازم میآید که یک حرف هم متحرک و هم ساکن باشد در یک آن پس ناچار است از لحوق ها تا سکت
تا که ابتدا بآن متحرک تعلق گیرد و وقف بها ساکن و صاحب تیسیر بر این زیاده لزوم الحاق ها را در مثل
عم و مم و لم و فیم از هر مائی که مجرور بحرف جر باشد و اگر ما استفهامیه مجرور بمضاف باشد در این صورت الحاق ها جایز نیست
پیش از این دانسته شد قسم دوم بمعنی جواز لحوق ها در دو موضع است اول هر گاه کلمه که یک حرف منفصل از ما قبلش بوده
خواه در اصل یک حرف نباشد چنانکه لم یرم و لم یغز و لم یخش و در لم یرم و لم یغز و لم یخش با آنکه یک حرف باشد لیکن منفصل از ما قبلش
نبوده باشد بلکه متصل بآن و بآن منزله یک کلمه نبوده باشند بسبب عدم استقلال این کلمه یک حرفی چون یا متکلم در غلامی بفتح یا در ترکیب
روایت غلامی چه ضمیر مجرور در هر گاه از ما قبل منفصل نیست یا ما قبل خود در حکم یک کلمه است بسبب عدم استقلال و قسم
این کلمه یک حرفی چون لفظ م در علام والی م چه ما قبل م حرفست در این اسم و حرف م و در ضمیمه مدخول خود یعنی
پس مجموع علام بمنزله غلام است و جواز لحوق ها در این قسم مشروط است بآنکه حرکت آن کلمه حرکت اعراب نبوده چنانکه
حرکت زید و رجل در یا زید و لا رجل حرکت اعرابی است و مشابهست بحرکت اعراب نیز ممنوع است پس حرکت فعل ماضی و حرکت بنا در
موقوفه و حرکت اسم نفی صیغه چه این حرکات بنائیه لیکن مشابهت بحرکات اعرابیه دارند و علت مشابهت در فعل ماضی آن
که ماضی در اصل است در بنا و اصل در بنا سکون است و حرکت آن از جهت مشابهت اوست بفعل مضارع که بمنزلت در معنی خبر آن
قرینه مضربت بمعنی ان تضرب یا ضرب است و معنی زید مضروب چنانکه ضرب زید معنی گویند بمعنی زید ضارب است و در بعضی
حرکت زیر و رجل در یا زید و لا رجل بحرکات اعرابیه انست که عروض این حرکت بسبب حرف است که مشابه بعامل اعراب دارد و از
جهت صفات آن مضروبست بآنکه تابع لفظ آن باشد چنانکه گفته میشود یا زید العالم برفع عالم و لا رجل قائمة الدار بنصب
قائمة الدار بنصب قائمة و حاصل شرط آنکه آن حرکت بنائی بعض یا غیر حرکت مولاه و علت جواز لحوق ها در این قسم آنست
که چون این حرکات بنائیه محتمل نیست سبب آنکه که در حال وقف بر حال خود باقی مانند تغیر در بنا بشود و این معنی موجب لحوق ها سکت است

والا باید محل آن حرکت ساکن شود و جهت وقف و چنین تغیر در اصل ما بنا است لیکن لازم نمی آید و عدم لحوق اعراب بوده
از یک حرف است چنانکه عدم لحوق ها از جائز است و اگر حرکت آن کلمه حرکت اعرابی یا شبیه بحرکت اعرابی باشد لحوق ها جایز نیست
باعتبار انتقاد علت جواز ابوحیان گفته که در حال وقف بر فعل ماضی سیبویه و جمهور بر آن رفته اند عدم لحوق ها است و بعضی تجویز کرده
نموده اند لحوق ها را مطلقا خواه آن فعل ماضی متعدی باشد و خواه لازم و بعضی تجویز نموده اند لحوق ها را در فعل لازم و پس گویند فعله
فرق آنست که در متعدی اگر ملحق شود مشتبه خواهد شد آن ها بضمیر مفعول و نیز گفته ابوحیان علی الجمله بعضی مجوزین لحوق ها اختلاف کرده اند
در جواز اتصال ضمیر فاعل بآن فعل چنین انطلقت و در وقف بر نعم در تحرکه در اکثر از ترخیم دو حرف که ها در جمیع
یا است بر یا ابن و جهت لحوق ها در ضرورت شعر جایز است الحاق الف بدل از یا و اگر بعد از ترخیم زیاده از دو حرف باقی ماند
مانند جعفر و فاطم و یا سعاد فصیح لحوق ها است پس یکوئی یا فاطمه و یا سعاده بسکون ها در ضرورت شعر الحاق الف بدل از یا بر
جایز است چنانکه گذشت و گفته عوجی علینا و اربعی یا فاطما و از جهت رعایت قافیه اسکت را بدل الف لحوق و بعضی و بعضی
بدال بالسکون انحو نموده اند و این خلاف نحو جمهور است که محذوف را در حکم مذکور دانسته اند و حرکت ما قبل را بر آخر حرف
جاری ساخته و جمعی که محذوف را در حکم مذکور ندانسته اند و حرف آخر را که باقیمانده مبنی بر ضم ساخته اند لفظا یا تقدیرا
اثبات تجویز لحوق ها نموده اند و نیز ابوحیان گفته که مبنی متحرک هرگاه حرکتش شبیه بحرکت اعرابی نبوده مثل آن حرکت
یا در ضمیر است یا در ضمایر دیگر یا در غیر ضمیر چون ضربه و غلامی بفتح در روایت غلامی و مولاه و در اول اگر ما قبل ضمیر
متحرکست چون ضربه یا ساکن است از راه اعلال چون رماه که در اصل رمیه بوده بسبب اعلال یا متحرک منقلب بالف ساکن
شده در این صورت در حال وقف اسکان ها لازم است و اگر ما قبلش ساکنی صحیح است یعنی بسبب اعلال ساکن نشده مثل سکون
اصلیست در این صورت در او دو وجه جایز است یکی اسکان ها چون ضربه بسکون ها و دوم نقل حرکت ها بما قبل چون ضربه
بضم نون بسکون ها و اگر آن ضمیر متحرک که در آخر کلمه غیر ال که باشد چون ها اسکم و در غلامی بفتح یا در روایت غلامی
در این صورت نیز لغتی میشود ضربه یا بدیشان ازها و در ضمیر مخاطبه مونث در لغت بکر بن وایل سین بعد از لفظ بدل از ها ملحق میشود
بمعنی اگرمکش یا زد یا دسین بعد نقطه بدل ازها ملحق میشود و گفته میشود اکرمتکس یا زد یا دسین در اکرمک چنانکه اکرمکس بسکون
کاف گفته میشود و در لغت اسد و بنی تمیم شین نقطه دار بدل ازها ملحق میشود و گفته میشود اکرمکش بسکون که فیه اکرمکش
بکسر کاف و سکون شین بدل اول اسین لکسکو و مذهب کشکشه نامیده اند و اگر حرف متحرک آخر کلمه غیر ضمیر باشد در وقف بر آن

[illegible]

کلمه نیز هر دو وجه جایز است از آنکه آن حرف و لحوق ها خواه ما قبل حرف آخر متحرک باشد و خواه ساکن چون هو و هی بسکون
واو و یا و هوه و هیه و سلمان و کیوان بسکون نون و سلمانه و کیوانه بکسر نون و سکون ها و مسلمانه بفتح نون و سکون ها و در بعضی ازین کلمه نون
کفته می شود بکسر نون لازم است و الحاق ها جایز نیست و کویا علت این التباس بضمیر مفعول است و شاذ است دو موضع جواز لحوق ها
کلمه ایست که در آخرش الف و مقصود اظهار آن الف باشد چون هنا و هولا بقصر الف که درین صورت جایز است
که در حال وقف گفته شود هنهاه و هولاه بلحوق ها ساکنه از آنکه الف خوب ظاهر شود چه اعتماد زبان بر مخرج الف ضعیف است
پس در لحوق ها شبه بفتحه خواهد شد و جایز است که وقف بر الف بلحوق شود بدون لحوق ها باعتبار آنکه کلمه که مشتمل است
بر الف زیاده بر یک حرف خواهد بود از وقف آن تبدیل کند لازم نیامده و مثل اینکه هؤلا بمد الف در حال وقف اصل است
چه حرکتش حرکت بنا است صرف است از بحث و در مقام الف بعینه قصر نیست هشتم از آن سیزده نوع حذف یا است در حال وقف
و این قسم اشاره نموده مصنف باین قول که **وحذف الیاء فی نحو القاضی و غلامی حرکت او سکنت**
واثباتها اکثر عکس قاض واثباتها فی نحو یا مری اتفاق یعنی جایز است در حال وقف حذف
یا ماقبل مکسور خواه آن یا حرف علت بود باشد بشرط سکون آن حرف علت در حال وصل چون القاضی در حال رفع و جر و اگر
در حال وصل متحرک باشد چون القاضی در حال نصب درین صورت اتفاقا حذف یا جایز نیست بلکه لازمست لحوق ها ساکنه یا سکون
رایت القاضیه و خواه آن یا ضمیر متکلم مجرور خواه این یا متکلم متحرک باشد چون یا غلامی بنا بر آنکه آن را در حال وصل مفتوح
میخوانند و خواه ساکن چون یا غلامی بنا بر آنکه آنرا ساکن میگویند در حال وصل و با تحقق این شرایط حذف یا در حال
وقف و اثبات آن هر دو جایز است و در صورت اثبات یا اگر متحرک باشد آنرا ساکن میگردانند و علت جواز حذف
حصول فرق میان حال وصل و حال وقف است از یا ساکنه و در یا متحرک اگرچه فرق بمجرد اسکان متحقق میشود لیکن
طرد للباب بر آن نیز تجویز شده و سبب جواز اثبات یا متحرک ظاهر است چه موجب حذف آن نیز فرق میان وصل
و وقف نیست باعتبار آنکه فرق از اسکان نیز حاصل میشود و علت جواز در یا ساکنه این است که وقف اقتضا میکند
سکون حرف آخر را و در اینجا یا ساکن است پس احتیاج بحذف نخواهد بود و با آن شرایط اگرچه حذف یا جایز است لیکن
اثبات آن بیشتر است در کلام فصحا بر عکس قاض در حال رفع و جر که در اینجا بیشتر آمده است مراد آنکه قاض در حال وقف
حذف یا و اثبات آن هر دو جایز است لیکن حذف در آن جا بیشتر آمده است مراد آنکه قاض در حال رفع و جر قاضی

و قاضی بوده

و قاضی بوده بضم یا و کسر آن با تنوین بعد از حذف ضمه و کسره از یا بجهت ثقل التقا ساکنین واقع شد میان یا و تنوین و یا
ساکن بود پیش و پس در حال وصل قاض بکسر ضاد با تنوین گفته می شود و در حال وقف نیز جایز است قاضی گفته شود بسکون ضاد
و حذف تنوین بدون اعاده یا گفته می شود چه مقتضی وقف سکون حرف آخر است و در اینجا این حکم نیست جایز است
که یا برگردد بعد از حذف تنوین و قاضی بسکون یا گفته شود چه موجب حذف یا تنوین بود و تنوین چون در حال وقف افتاده
پس جایز است که یا برگردد لیکن حذف یا بیشتر آمده در قول فصحا چه تنوینی که موجب حذف یا است اگرچه در حال وقف
می افتد لیکن چون سقوط تنوین عارضی است بنا بر آن است که در لفظ باقی بوده است و اما قاضیا در حال نصب حکم آن مثل
دانسته شد که در حال وقف تنوین منون منقلب بالف می شود و جا که شیخ رضی رضی اعتراض نموده بر قول مصنف بین که جواز
حذف یا در مثل غلامی برای آن در حال وصل مفتوح بوده بر خلاف تقدم است چه درین صورت لازمست اسکان یا با فتح آن
یا ها سکت و احدی تجویز حذف یا ننموده بلکه مثل القاضی در حال رفع و جر حکم یا ساکن است و در غلامی بنا بر آنکه یا را در
حال وصل ساکن بخوانند حذف یا جایز است در وقف از کلام ابو حیان نیز آنچه شیخ رضی حکایت نموده ظاهر میشود
چه آن در مثل غلامی اسکان یا و ابقا آن را بر فتحه خود با الحاق ها سکته در حال وقف حکایت نموده و متعرض حذف
اصلا نشده و جواب این اعتراض از آنچه مصنف خود در شرح مفصل گفته ظاهر میشود چه صاحب مفصل گفته که در غلامی و نحو آن
هر که در حال وصل یا را مفتوح میخواند در حال وقف یا را ساکن میگرداند یا آنکه فتحه آنرا ابقا نموده الحاق ها سکت مینما
ید و هر که در حال وصل یا را ساکن میگوید در حال وقف حذف میکند و مصنف در شرح این کلام گفته که این حکم اکثر است
نه کلی چه ابی عمرو و قالون و حفص یا را در کریمه فما آتانی الله در حال وصل مفتوح خوانده اند و در حال وقف
فما آتان بحذف یا خوانده اند پس معلوم شد که بعضی از ائمه آنچه در مثل غلامی یا را در حال وصل مفتوح خوانده اند
در حال وقف تجویز حذف یا نموده اند و شهادت شیخ رضی رضی بر نفی تعبیر مسموع نیست اتفاق نموده اند بر اثبات یا
با اسکان آن در مثل یا مری یعنی در هر اسم فاعلی که فا و عین آن هر دو حرف علت باشد چه اصل یا مری یا مرئی بوده بضم یا
اسم فاعل است از اراءی برای ثقیل بودن ضمه بر یا بسکون یا حاصل شد و بعد از نقل کسره همزه بما قبل همزه
بعد حذف یا مری شد و علت عدم جواز حذف یا در وقف در اینجا این است که اگر آن بقیه در اسکن شود اخلال بکلمه لازم
می آید و مقتضی باعتبار حذف اکثر حروف اصول آن و این جایز نیست بخلاف قاض بضم میم و کسر را با تنوین از جانبی

مرد فاضل در جانی فاضل که در آنها اضلال بکره جایز است باعتبار آنکه این اضلال بعلت حیث بلکه بسبب اعلال آن
هم از آن سیزده نوع اثبات واو و یا و حذف آنهاست باین قسم اشاره نمود باین قول که **واثبات**
الواو والياء وحذفهما في الفواصل والقوافي فصيح وحذفهما في نحو
لم تغزو ولم ترمي وصنعوا قليل یعنی در حال وقف بر کلمه که در آخرش واو و یا بوده باشد جایز است اثبات
آن واو و یا و حذف آنها جایز است بشرط آنکه آن کلمه مشتمل بر فاصله یا قافیه باشد و هر دو فصیح است هر چند که در غیر فاصله
و قافیه حذف آنها جایز نیست مثلا در تغزو و ترمی که مفرد مذکرند هرگاه فاصله یا قافیه نباشند جایز است وقف
باثبات واو و یا باسکان آنها چنانکه در حال وصل گفته می‌شود جایز است تغزو و ترم بحذف واو و یا و مراد از فاصله
آخر کلام نثر و از قافیه آخر کلام نظم است و این است در حذف و اثبات در صورتیست که آن واو علامت جمع مذکر
نبوده باشد و آن یا نیز ضمیر مخاطبه مؤنث نباشد و اگر واو علامت جمع مذکر باشد چنانکه لم تغزوا و صنعوا و یا ضمیر مفرد مؤنث
باشد چنانکه لم ترمی اگرچه در این صورت نیز در فاصله و قافیه حذف و اثبات آن هر دو آمده لیکن حذف آنها در این ... واو
و یا ضمیر اسمیه برسر خود جزو ما قبل نیستند پس اگر حذف شود در کلام علامت جمع و خطاب مؤنث نخواهد بود ... خواهد شد
جمع مذکر و مفرد مؤنث بمفرد مذکر بخلاف واو و یائی که در مفرد مذکر که آنها جزو ما قبلند و بر تقدیر حذف ما قبل آنها
خواهد کرد و سیم از آن سیزده نوع وجوب حذف واو و یاست باین قسم اشاره نمود باین قول که **وحذف**
الواو من ضربه وضربهم فيمن ألحق الواو والياء في ته وذه وهذه یعنی واجب است
در حال وقف حذف واوی که جزو از ضمیر مذکر و جزو از ضمیر جمع مذکر است باسکان ما قبل آن واو چنانکه واو در ضربهو
بر آن تقدیر که واو را ملحق میسازند باین دو ضمیر در وصل پس در حال وقف گفته می‌شود ضربه و ضربهم باسکان ها و میم و همچنان
واجب است حذف یائی که جزو از ضمیر مفرد است چنانکه یا در تهی و ذهی و هذهی باسکان ما قبل یعنی ها در اشتهاء لوره پس گفته میشود
ته و ذه و هذه بسکون ها و این ها عوض از یاست که در تی و ذی و هذی بوده و لحوق یا به ادر این اسما از جهت
... این ها است بها ضمیر که در ... وجود ... قا و بعضی از عرب این یا را ملحق نمی‌زنند در حال وصل
و هذه هند بسکون ها میگویند و این نیز در ... و بعضی یا را ملحق نمی‌زنند در وصل لیکن ها را مکسور میخوانند و هذه
هند میگویند بکسر ها بی اشباع و مشهور میان جمهور اثبات آن یاست در وصل و هذی هند بیا ساکنه بعد از

با اسکان

هاست اگرچه این یا در کتابت نوشته نمی‌شود و در حال وقف بر اقتضا انقطاع هاست که شده و همچنین واجب است در حال
وقف حذف یا از ضمیر جمع مذکر در لغتی که واو را با آن ملحق نمیسازند چون علیهمی ما که در اصل غیرهو و منه و عنه و الیه و به و علیهم
و علیهم ... ضربهو و منهو و عنهو و الیهی و علیهی و بهی و علیکمو و علیهمی بوده با واو و یا و دلیل آنکه در مؤنث غیرها
و منها و عنها و الیها و علیها و بها و در تثنیه علیکما و علیهما با الف گفته میشود و الف در ضمیر مؤنث و تثنیه جزو از ضمیر است اتفاقا
و در مفرد مذکر و جمع خلاف است که واو و یا جزو از آنها یا زاید ... بعضی قائل بجزویت شده‌اند چنانکه در ضمیر مؤنث و تثنیه الف جزو است
و سیبویه را تحقیق این است که زاید نبود و در حال وصل بسیار ملحق چنانکه در منه و علیه و علیهم و لکن آنجا اشباع و گاه ملفوظ نشود
اگرچه نوشته نمیشود و چون منه و ضربه گفته شود ضم آن با اشباع و در بعض از لغات در حال وصل منهو و علیهی و علیکمو آمده و سیبویه اختیار نموده   وعليهم
اثبات این واو و یا را بعد از ها هرگاه ساکن نباشد قبل ها حرف صحیح لیکن با اشباع که در منهو و اصابتهو و اختیار نموده اسقاط
در صورتی که آن ساکن حرف لین باشد چون ذوقوه و عصاه و لدیه و فیه نیز ها و کسر ها را بی اشباع و گفته که ... اصل ذوقوهو و عصاهو
... و لدیهی و فیهی بوده با اشباع چنانچه واقع شده است میان دو ساکن که ها حرف ... و ... بمنزله معدوم است پس عدم
اجتماع دو ساکن که میانه آنها ها بوده ... شبیه است به التقاء ساکنین ... وجه ... اسقاط واو و یا دیگر آنکه واو
و یا ثقیله‌اند و این ضمایر کثیر الاستعمال‌اند و تخفیف مناسب کثرت استعمال است و پوشیده نماند که این دو وجه در صورتی که ساکن ما قبل ها
حرف صحیح باشد نیز جاری است پس باید در آن صورت مختار حذف واو و یا باشد ... در این صورت بطریق اولی حذف مختار خواهد بود
چه التقاء ساکنین در صورتی که ساکن اول حرف مد و لین باشد ... جایز است ... صحیح چنانکه در بحث التقاء ساکنین ... دانسته
شد و دیگر آنکه حذف واو و یا در هر صورت در قرآن مجید واقع شده چنانکه در آیات ... و فیه آیات بضم ها و کسر آن بی اشباع
و از این جهت برو اختیار نمود حذف آن را مطلقا و فرقی میان حرف صحیح و حرف لین نکرده ... و از آن سیزده قسم ابدال همزه است
و باین قسم اشاره نمود باین قول که **وابدال الهمزة حرفا من جنس حركتها عند قوم مثل هذا الكلو**
والخبو والبطو والردو ورأيت الكلا والخبا والبطا والردا ومررت بالكلي
والخبي والبطي والردي ومنهم من يقول هذا الردي ومن البطو فيتبع یعنی واجب است نزد ...
در حال وقف نزد بعضی الام تبدیل همزه بحرفی که مجانس حرکت آن همزه است باسکان آن حرف یعنی اگر همزه در حرف آخر کلمه است
مفتوح است در حال وقف بدل می‌شود بالف و اگر مضموم است بواو و اگر مکسور است بیا خواه ما قبل آن همزه مفتوح باشد چنانکه کلا ...

و لام و همزه که بمعنی گیاه است و خواه ماقبلش ساکن صحیح باشد و قبل ساکن خواه مفتوح بود چون خبأ بفتح خا نقطه دار و سکون با و همزه بمعنی مخفی
و همزه که بمعنی مخبی است و خواه ماقبل آن ساکن مضموم بود چون بطؤ بضم با یکنقطه و سکون طا بی نقطه و همزه و خواه ماقبل آن
ساکن مکسور بود چون ردء بکسر را بی نقطه و سکون دال بی نقطه و همزه که بمعنی معاون و یار کردن است و ماقبل همزه اگر مفتوح است آن فتحه
بجای خود باقی بماند و اگر ساکن است حرکت همزه بآن منتقل میشود و بعد از آن همزه بدل میشود بحرفی که مجانس حرکت اوست پس در حال وقف
بر کلا در ترکیب هذا الکلا گفته می شود هذا الکلو بفتح لام و سکون واو چه همزه در الکلا چون مرفوع بود از جهت خبریت مبتدا بدل
بواو و فتحه ماقبل بجای خود ماند و در حال وقف بر خبا در ترکیب هذا الخبا گفته شود هذا الخبو بضم با و سکون واو چه همزه در الخبو چون مرفوع
بجهت خبریت و ماقبلش ساکن بود ضمه آن بماقبل منتقل شد و خود بدل بواو شد و برین قیاس در حال وقف بر بطؤ در ترکیب هذا البطؤ گفته میشود
هذا البطو بضم طا و سکون واو و در حال وقف بر ردء در ترکیب هذا الردو بکسر را و ضم دال و سکون واو و همچنان بجهت تبار که در خبا و بطؤ دانسته
شد و در حال وقف بر کلا در ترکیب رایت الکلا گفته میشود بفتح کاف و لام و الف ساکن چه همزه در الکلا مفتوح بود بر مفعولیت رایت بدل بالف شد
و در حال وقف بر خبا در ترکیب رایت الخبا گفته میشود بفتح با و الف ساکن چه همزه بعد از نقل حرکت آن بماقبل آن بالف بدل شده و برین
قیاس در حال وقف بر بطؤ و ردء در ترکیب رایت الردا گفته میشود البطا و الردا بفتح طا و دال و الف ساکن و در حال وقف بر کلا در ترکیب
مررت بالکلا گفته میشود بفتح لام و یا ساکن چه همزه چون مجرور بود بسبب حرف جر بدل بیا شد و فتحه ماقبل که لام است بحال خود باقی ماند و در حال
وقف بر خبا و بطؤ و ردء در ترکیب مررت بالخبی و البطی و الردی گفته میشود مررت بالخبی و البطی و الردی بکسر با و طا و دال و سکون یا
از آن جهت که ماقبل همزه مکسور و در این اشیا چون ساکن است کسره همزه بآن منتقل و بعد از آن همزه بدل میشود بیا و بنا برین قاعده هم
لازم می آید دو وزن در کلمات لغت عرب و در مثال بطی بضم با و کسر طا و دیگر ردؤ بکسر را و ضم دال چنانکه دانسته شد دو وزن فعل
بکسر فا و ضم فا و کسر عین با در بدست از جمله بعضی عرب این گفته اند که در حال وقف بر ردء در حالت رفع نیز ردی گفته میشود بکسر دال و سکون
یا چنانچه در حال جر این روش وقف ما و نقل میگیرد و این قول مبنی است بر اتباع بعضی ضیع که در این موضوع را از حرفی دیگر
چه ردی در حال رفع در اصل ردو بوده چنانکه از قاعده پیش دانسته شد چه در این وزن نادر بود دال را تبعیت یا کسره داده
واو از جهت مناسبت کسره ماقبل منقلب بیا و ردی بکسر دال و سکون یا حاصل شد و بطی در حال وقف بر بطؤ در حالت جر نیز بطو بضم طا
و واو ساکن گفته اند چنانکه در حال رفع چنین گفته شد باعتبار اتباع نیز چون بنا بر قاعده مذکوره در حال وقف بر آن در
حالت جر بطی بضم با و کسر طا و سکون یا گفته میشود و این وزن نادر بود از جهت تبعیت با طا مضموم شد و بعد از آن جهت

لمانزنو

همه ضمه ماقبل با منقلب بواو شد بطو بضم طا و واو ساکن حاصل شد و آنچه مذکور شد در صورتیست که ماقبل همزه مفتوح
یا ساکن صحیح باشد چنانکه در اول بحث اشاره بآن کرده شد اما اگر ماقبلش مضموم یا مکسور صحیح باشد همزه بدل میشود بحرفی
که مجانس حرکت ماقبل اوست نه بحرفی که مجانس حرکت اوست پس در صورت ضم ماقبل همزه منقلب میشود بواو خواه
آن همزه مرفوع باشد یا مفتوح یا مکسور و در صورت کسره ماقبل نیز منقلب میشود بیا مطلقا مثلا در حالت وقف
بر اکمؤ بفتح همزه و سکون کاف و ضم میم و همزه که جمع کما بفتح کاف و آن نام علفی است در حال رفع و نصب و جر گفته
میشود و اکمو بضم میم و سکون واو و در حال وقف بر ابنی بفتح همزه و سکون با و کسر نون و همزه که مضموم مشکل است
و جهت آن بمعنی میگوئی ابنی بیا است که بعد از همزه و علت آنکه در این دو صورت مطابق حرکت ماقبل همزه میشود نه حرکت
حرکت همزه آنست که الف بعد از ضمه و کسره واقع نمیشود از ترس اگر همزه مفتوح باشد و منقلب شود بمجانس حرکت خود که الف
لازم می آید وقوع الف بعد از ضمه یا کسره بخلاف آنکه منقلب شود بحرفی که مجانس حرکت ماقبل اوست که آن واو است یا یا
چنانکه لازم می آید وقوع واو است بعد از ضمه و یا است بعد از کسره و این قصور ندارد پس هرگاه همزه مفتوح و ماقبلش مضموم
یا مکسور بوده باشد همزه منقلب بالف نمیتواند شد و منقلب بواو و یا میتواند شد و منقلب بواو میتواند شد و همچنین در صورت ضم ماقبل همزه
اگر همزه مکسور باشد منقلب بیا نمیتواند شد و در صورت کسره ماقبل همزه اگر همزه مضموم باشد منقلب بواو نمیتواند شد چه وقوع یا
ساکنه بعد از ضمه و واو ساکنه بعد از کسره در غایت ثقل است پس هر منقلب شود بحرفی که از جنس حرکت ماقبل است و بعضی گفته اند که
اگر ماقبل همزه متحرک باشد چون رشا و اکمو و ابنی در وقف تعلق میگیرد بهمزه باسکان آن همزه مانند وقف بر جمل در وصل و کتبه در
نقل همزه نیست چه حرکت ماقبل موجب اظهار همزه است و اگر ماقبل همزه ساکن باشد در حال نصب بعد از نقل حرکت آن بماقبل منقلب میشود
بالف در حال رفع و جر وقف متعلق بهمزه است بطریق اسکان و اگرچه التقاء ساکنین لازم می آید لیکن در وقف التقاء ساکنین
جایز است چنانکه در موضع خود دانسته شد پس گفته میشود هذا الخبء بسکون با و همزه و هذا الردء بسکون دال و همزه و جمیع حرکت
همزه را در هر دو حال بکسر دیگر از وسط سیه هند و میگویند هذا الخبء بسکون همزه و سکون الردء بکسر دال و سکون همزه
چنانکه در فعل صحیح نظر این نقل حرکت واقع میشود و بنا بر قول انجماعت چنین از جمع وزن نادر لازم می آید در اسم ثلاثی مضموم الفا
و مکسور الفا چون بطی بضم با و کسر طا و سکون همزه و ردؤ بضم دال و سکون همزه چه اشیاء این در حرف البطو که همزه را بطا میدهند
در حال وقف همزه را ساکن میگردانند و در هذا الردو ضمه همزه را بدال میدهند با سکان همزه و این دو وزن در کلمات

بضم با و سکون

لغت عرب نادر است از جهت بیرون ... باب نقل حرکت همزه را بما قبل تجویز نموده اند بلکه همزه را ساکن نمیسازند و جهت رفع
التقاء ساکنین عین الفعل را تابع فا میگردانند در حرکت در حال رفع و نصب و جر میگویند هذا البُطُؤ و رایت البِطِئ و مررت
بالبطء بضم با و طا و سکون همزه در هر سه صورت و نیز میگویند هذا الرِّدِی و رایت الرِّدْئ و مررت بالرِّدِئ بکسر را و دال و سکون
همزه در هر سه صورت و در حال نصب اگر چه نقل حرکت همزه بما قبل مستلزم محذور نیست لیکن در رفع و جر چون نقل حرکت مستلزم وزن
نادر بود از آن جهت باتباع عین نسبت به فا قایل شده اند در حال نصب نیز ... و البناء بر این قایل شده اند و بعضی از عرب در حال
رفع و جر قلب نموده اند همزه را بمجانس خود و حرکت آنرا اسقاط نموده اند و گفته اند هذا الکماءو بسکون با و واو و هذا البطو بسکون طا و واو
و من الردی بسکون دال و یا و در حال نصب نیز همزه را بمجانس حرکت خود که الف است میگویند لیکن حرکت آخر را اسقاط نمینمایند
بلکه آن حرکت را بالف که پیش از اوست ... باعتبار تعذر وقوع الف بعد از حرف ساکن میگویند رایت الخبا و البطا و
الردا بفتح عین الفعل در هر سه مثال و الف مقصوره و اقوال مذکوره منقول از سیبویه و غیره در صورتیست که نخواهند همزه ...
تخفیف همزه یعنی اسقاط آن بعد از نقل حرکت آن بما قبل و بعضی گفته اند که بر تقدیر سکون ما قبل همزه حرکت همزه با آن ساکن منتقل
میشود و همزه میافتد و بعد از آن ساکن ما قبل همزه که بسبب نقل حرکت همزه متحرک شده بود در حال وقف ساکن میشود و گفته میشود
هذا الخَبْ بفتح خا و سکون با بعد ... همزه و رایت البطْ بضم با و سکون طا بعد ... همزه و من الردْ بکسر را و سکون دال بعد ... همزه و اگر
همزه منصوب منون ... باشد منقلب بالف میشود پس در رایت خبا و بطا و ردا در حال وقف گفته میشود خبا و بطا و ردا
بالف مقصوره بعد از با و طا و دال مفتوحه دوازدهم از آن سیزده نوع تضعیف است که بآن اشاره نموده مصنف باین قول که
والتضعيف في المتحرك الصحيح غير الهمزة المتحرك ما قبله مثل جعفر وهو قليل ونحو
القصبا شاذ نیز از وجوه تغیرات وقف تضعیف است و مراد از تضعیف آنست که حرفی که از جنس حرف آخر
کلمه ... تضعیف نیز عوض حرکتیست که در حال وصل ... حرف آخر بوده پس بر تقدیر سکون حرف آخر احتیاج
به تضعیف ... دوم آنکه الحرف آخر حرف لین نبوده باشد چه حرف لین متحمل ... تضعیف موجب ازدیاد ثقل میشود ...
وقف ... مطلوبست سیم آنکه الحرف آخر همزه نبوده باشد چه تضعیف در این صورت موجب اجتماع دو همزه خواهد بود و این
منافی مقام وقف است باعتبار ثقل چهارم آنکه ما قبلش متحرک ... ساکن اولا تضعیف موجب ... ساکن خواهد بود و این
نیز ثقل و منافی وقف است و تضعیف در حال وقف اگر چه جایز است لیکن در کلام فصحا باین نحو کم واقع است مراد که

در آخر قافیه

در آخر قافیه و سجع در کلام نظم و نثر که حروف مدی که واو و یا و الف است زیاده میشود جهت ترنم و غنا و ...
در اصطلاح حروف اطلاق مینامند چنانکه یا در آخر منزل زیاده شده در قول شاعر قفا نبک من ذکری حبیب و منزلی
و خلاف کرده اند در ... و قصد آنکه آنست که حرف آخر کلمه با حرف اطلاق ... قول اول قایل شده اند و گفته اند که ...
حرف آخر کلمه بحرف اطلاق مقصود نیست بلکه مقصود وقف بر آن حرف آخر است و بعضی قول ثانی قایل شده اند و گفته اند که وقف
... و قصد الحق بحرف اطلاق ... و مقصود از زیادت آن وصل حرف آخر است با آن چه آخر قوافی ...
متحرک میشود و بعد از تمهید این مقدمه در شرح آن کلام مصنف که و نحو القصبا شاذ بنابر قول اول میگویم که وقف الطریق تضعیف
الطرق ... آن حرف مدغم است چنانکه دانسته شد و چون این قاعده مقتضی ... مثل و القصبا در این شعر لقد
خشیت ان اری جدبا مثل الحریق وافق القصبا یعنی ترسیدم که ببینم قحط را که زمین را خالی کند از نباتات مانند آتش
که در نیستان افتد مصنف جواب گفته که تحریک با ... در این بیت شاذ و خلاف قیاس است و جهت ضرورت شعر است چه
... وقف ... باید که ساکن باشد و بنابر قول ثانی میگویم که ... کلام مصنف اختصاص تضعیف ... وقف
و عدم جواز اوست در وصل و حال آنکه در وصل نیز در لفظ القصبا در قول شاعر واقع شده مصنف جواب گفته که این قول
خلاف قیاس
و جهت ضرورت شعریست که ... تنبیه المحققات و شیخ رضی گفته که امثال این در کلام فصحا ... واقع شده
و بنابر این القصبا شاذ نیست ... ابو حیان گفته که تضعیف آنست که حرفی که از جنس حرف اخیر کلمه باشد زیاده ... چون
... جمع میشود جهت رفع این اجتماع حرکت ... در آن اول و جواز تضعیف ... شرط ...
شرط ... آنکه حرف آخر همزه نباشد ... دوم آنکه حرف لین نباشد چون ... سیم آنکه بعد از ساکن نباشد چنانچه
عمرو و بوم و چهارم آنکه منصوب منون ... ضرورت شعری تضعیف آمده چون جدبا بفتح جیم و دال ...
شده و الف مقصوره ... سکون حرف آخر با تضعیف ... و رایت الرجل و مررت بالرجل
به تضعیف لام ... با تضعیف ... چنانکه ... و وقف ... تضعیف ... از قراء منقول
نیست ... از عاصم روایت ... مستطر در سوره قمر ... که از شرایط ابو حیان
متحرک حرف آخر کلمه ... بر تقدیر سکون حرف آخر نیز تضعیف جایز ... و از شرایط ... معلوم میشود ...
ابو حیان ... از کلام ... معلوم ... منصوب منون وقف ... از قلب تنوین بالف جایز نیست پس دانسته شد که

که شرط است در جواز تضعیف آنکه منصوب منون نبود و باید نیز هم ازان قسم نقل حرکت حرف آخر است بما قبل آن

نمود مصنف این قول که ونقل الحركة فيما قبله ساكن صحيح الا الفتحة الا في الهمزة وهو
ايضا قليل مثل هذا بكر وخبء ومررت ببكر وخبء ورايت الخبء ولا يقال
رايت البكر ولا هذا خبر یعنی جایز است در حال وقف نقل حرکت حرف آخر کلمه بما قبل در شرطیکه آنکه ما قبل حرف آخر
ساکن بوده باشد چه حرکت قابل حرکت دیگر نیست و دیگر آنکه ما قبل حرف آخر حرف صحیح باشد چه اگر حرف لین بوده باشد نقل حرکت
بآن موجب ثقل است و منافی مقام وقف خواهد بود و جواز نقل حرکت با تحقیق این دو شرط در جمیع حرکات است بغیر از فتحه
چه فتحه چون خفیف است حذف آن ضروری خواهد بود و احتیاج به نقل آن نیست بخلاف ضمه و کسره که اینها باعتبار قوت ثقل
ناخوش است ... بحرف آخر اگر همزه بوده باشد نقل فتحه آن نیز جایز است اتفاقا زیرا که وقف بر همزه با سکون ما قبل در غایت ثقل است پس
جهت رفع ثقل آن تجویز نموده اند نقل فتحه مثل رایت الخبء ما قبل حرف آخر گشوده و در همزه نقل حرکت مطلقا جایز است اگر چه این نقل باعث
لزوم یکی ازان دو وزن در ... باشد که پیش ازین مذکور شد و این در صورتیست که کلمه ثلاثی مضموم الفا و همزه مجرور یا مکسور الفا
و همزه مرفوع بوده باشد چه در این صورت بعد از نقل حرکت فعل بضم فا و کسر عین و فعل بکسر فا و ضم عین لازم می آید چنانچه پیش ازین در
بطو ... مذکور شد بخلاف غیر همزه که اگر در آن نقل باعث لزوم یکی ازان دو وزن شود نقل تجویز نیست مثلا
در عدل بکسر عین و سکون دال در حالت رفع اگر ضمه لام بدال منتقل شود عدل حاصل شود بکسر عین و ضم دال
بضم دال و در قفل بضم قاف و سکون فا در حالت جر اگر کسره لام به فا منتقل شود قفل بکسر فا بهم میرسد و این دو وزن
نادر اند ازین جهت در حالت رفع و جر در امثال این دو کلمه حرکت آخر را بما قبل در حال رفع تجویز نموده اند بلکه اتباع را لازم
جهت رفع اجتماع ساکنین ... در حالت وقف حرف آخر ساکن شود و باسقاط حرکت آن نه بعنوان نقل حرکت و ...
ساکنین ... پس دو ساکن جمع خواهند شد و التقاء ساکنین در وقف اگر چه جایز است لیکن باعتبار ثقل ساکن اول ...
عین الفعل کلمه است اتباع ... در حرکت در حال نصب اگر چه بر تقدیر نقل حرکت با قبل وزن نادر لازم
نمی آید لیکن ... در این حالت نیز قایل باتباع شده اند و میکویند هذا العدل و القفل و رایت
العدل و القفل و مررت بالعدل و القفل بکسر عین و دال و سکون لام در عدل و ضم قاف و فا و سکون لام در قفل در احوال
و نقل حرکت نیز چون تضعیف ... عدم جواز نقل فتحه در غیر همزه مذهب سیبویه و اخفش

دوا کوفی

۹۲

و کوفی تجویز نقل فتحه نیز نموده اند هر چند یکسان ... اللام ... و بنا بر قواعد مذکوره در حال وقف بکر و خبء در حال رفع
بکوید هذا بکر بضم کاف و سکون را و هذا خبء بضم با و سکون همزه و در حال جر بکوید مررت ببکر بکسر کاف و سکون
را و مررت بخبء بکسر با و سکون همزه و در وقف بر خبء در حال نصب بکوید رایت الخبء بفتح با و سکون همزه باعتبار نقل فتحه همزه بیا
و در وقف بر البکر در حال نصب جایز نیست که بکوئی رایت البکر بطریق نقل فتحه را بکاف چه دانستی که نقل فتحه از غیر همزه جایز نیست
بنا بر مذهب سیبویه بلکه در این صورت لازم است وقف باسکان را و در وقف بر حبر و قفل در مثال هذا حبر و قفل نمیکویند
بطریق اتباع بکسر با و ضم فا و بعنوان نقل حرکت نمیکویند چه در بعضی صور نقل حرکت موجب انجرار بوزن نادر است و در غیر همزه
چنین است و بطوری که در اینجا نقل مجوز است هر چند که بیکی ازان دو وزن منجر شود نزد اکثر و مثل این هم دانسته شد که بعضی از
عربان جهت فرار ازین دو وزن در همزه نیز قایل باتباع شده اند بدانکه ابو حیان در قاعده نقل حرکت دو شرط
مذکور ... آنکه حرف آخر حرف صحیح بوده باشد برای احتراز از مثل ... و دیگر آنکه حرف ساکن که پیش از آنست مدغم نبوده
باشد در حرف اخیر بواسطه احتراز از مثل ... و نیز گفته که وقف بعنوان نقل حرکت از سیبویه ... منقول نیست مگر انچه از
ابو ... و ... که در ... و تواصوا بالصبر وقف نموده بر صبر بکسر با و سکون را و نیز گفته که ظاهر در حرکت نقل این است که
حرکت حرف آخر بوده باشد که منتقل شده بساکنی که پیش از آنست و این قول صحیح است ابو علی گفته که حرکت حرف آخر ...
و چون اجتماع دو ساکن لازم می آید که یکی حرف آخر که بسبب وقف ساکن شده و دیگری حرف سابق آن که مفروض سکون آنست
جهت رفع این اجتماع حرکتی عارض ساکن اول شده و هر چند که این اجتماع در وقف جایز است لیکن بسبب این تحریک ...
نیست بلکه دلالت بر حرکتی که از حرف آخر محذوف شده نیز دارد و سیرافی و ... گفته اند که حرکت حرف آخر ...
آن دلالت بر حرکت محذوف نیست در رفع التقاء ساکنین و ابو البقاء نیز گفته که مراد از نقل این نیست که حرکت اعراب
حرکت حرف آخر منتقل شود بما قبل حرف آخر قابل حرکت اعراب نیست بلکه مراد آن نیست که حرکت حرف آخر ...
حرکتی دیگر عارض ساکن ما قبل حرف آخر شود و بعد از نقل حرکت همزه بما قبل حال همزه و اختلافاتی که در آن تحقیق ...
قبل ازین نوشته شد و چون مصنف فارغ شد از بیان قواعد وقف شروع نمود در بیان احکام مقصور و ممدود و گفت که
المقصور ما كان آخره الف مفردة كالعصا والرحا والممدود ما كان بعدها
فيه همزة كالكساء والرداء یعنی مقصور اسم متمکن است که در آخر آن الف باشد که بعد از آن الف همزه نبوده باشد

ولا من يقل ويقال ومن البطء ومنهم من يفر فيتبع

وان الف حرفی از حروف اصول آن اسم نبوده باشد چون عصی و رحی و بقیه اسم از تعریف مقصور بیرون میرود فعل و حرفی که
در آخر شان الف مفرده بوده باشد چون غزا و رمی و اذا و الی و امثال اینها چه فعل و حرف نزد اکثر محققین موصوف بمقصور و ممدود
[illegible] چنانچه ابو حیان گفته که ابن عصفور از جمله مقصورات شمرده هر فعل را که در آخرش حرف علت ما قبل مفتوح بوده باشد چون اعطی و رمی
و محققین بحاب [illegible] فعل و حرف را مقصور نمی دانند و بقیه تمکن بیرون میرود مثل هولا بالف مفرده و بقیه اما سالف بیرون رود
منصوب منون در حال وقف چون زیدا بالف مقصوره در روایت زیدا در حال وقف چه این الف حرف اصلی نیست بلکه تغییر
از تنوین عارض است چنانکه در باب وقف دانسته شد [illegible] الف در مثل عصی و رحی که آن منقلب است از واو و یای که اینها
لام الفعل و بقیه مفرده بیرون میرود مثل صحرا و هولا و ممدود اسم تمکنی است که در آخرش الف زایده و بعد از الف همزه
بوده باشد چون صحرا و کسا و ردا و بقیه تمکن از تعریف ممدود بیرون میرود مثل هولا از اسماء مبنیه که در آخر شان الف
ممدوده بوده باشد چه اینها را در اصطلاح ممدود نمی شناسند و بقیه زایده بیرون میرود مثل ما و شا و جا چه الف در اینها
اصلی است باعتبار انقلاب از واو و یاء اصلیه و این قیود که در تعریف مقصور و ممدود مذکور شد اگر چه از عبارت مصنف
مستفاد نمیشود و لیکن مراد اوست بدلیل اصطلاح مشهور لیکن امثال این مسامحات باعتبار این احوالات در تعریفات
ناخوش است مراد که همزه در الف ممدوده در اصل الف بوده و باعتبار اجتماع با الف منقلب بهمزه شده و چه از اجتماع دو …
التقاء ساکنین است و از جهت بعضی از شراح در تعریف الف مفرده گفته اند که آن الفی دیگر نبوده باشد و در تعریف الف ممدوده گفته اند
که آن الفی است که پیش از آن الفی دیگر بوده باشد و کلام جاربردی که شیخ رضی در بیان فایده قید مفرده خالی از اضطراب
ناخوش نیست چنانکه از حفظ آن معلوم میشود و وجه تسمیه قسم ثانی بممدود آنست که تلفظ بآن بمد صوت ممکن نیست بخلاف قسم اول
که در آن آواز کوتاه میشود و بعضی گفته اند وجه تسمیه اول بمقصوره این است که الف در آن کاهی مقصور میشود …
بعد از آن … ممدود و بعضی گفته اند که اسمی که در آخرش الف مفرده … که آن متحرک … ثانی … مقصوره
… قیاسی … والقیاسی من المقصور ما یکون ما قبل آخره
من الصحیح فتحة ومن الممدود ان یکون ما قبله الفا فالمعتل من اسماء المفا
عیل من غیر الثلاثی المجرد مقصور کمعطی ومشتری لان نظایرها مکرم و
مشترک واسماء الزمان والمکان والمصدر مما قیاسه مفعل کمغزی وملهی

لان نظا

لان نظایرها مقتل ومخرج والمصادر من فعل فهو افعل او فعلان او فعلی
کالعشی والصدی والطوی لان نظایرها الحول والعطش والفرق والقراء
شاذ والاصمعی یقصره وجمع فعلة وفعلة کعری وجری لان نظایرها قرب
وقرب ونحو الاعطاء والرماء والاشتراء والاحبنطاء ممدود لان نظایرها
الاکرام والطلاب والافتتاح والاحرنجام واسماء الاصوات المضموم اولها کالعواء
والثغاء لان نظایرها النباح والصراخ ومفرد افعلة نحو کساء وقباء لان نظا
یرها حمار وقذال واندیة شاذ والسماعی نحو العصی والرحی والخفاء
والاباء مما لیس له نظیر یعنی مقصور قیاسی هر اسمی است معتل اللام که ما قبل حرف آخر نظیر آن از اسمای که صحیح اللام
باشند مفتوح بوده باشد چه ازین صورت در این اسم ما قبل حرف آخر مفتوح خواهد بود چون حرف آخر حرف علت است لازم خواهد
آمد واو و یا متحرک ما قبل مفتوح و انقلاب اینها بالف واجب خواهد بود و این همین معنی مقصور است و مراد از نظیر معتل
اسمی است بر وزن آن باشد و ممدود قیاسی هر اسمی است معتل اللام که ما قبل حرف آخر آن اسماء صحیح اللام نظیر آن اسم صحیح اللام
الف بوده باشد چه معتل اللام هرگاه بر آن وزن آن صحیح اللام بنا شود لازم میآید تحقق واو و یا بعد از الف در آخر کلمه و انقلاب
اینها بهمزه واجب خواهد بود چنانکه در بحث اعلال معلوم خواهد شد پس حاصل خواهد شد اسمی که در آخر آن بعد از همزه الف بوده باشد
و این همین معنی ممدود است و مصنف در تفصیل اسمائی که قصر الف در آنها قیاسی است نخست اسم را ایراد نموده اول اسم مفعول که معتل اللام
و از فعل غیر ثلاثی مجرد بنا شده باشد خواه از ثلاثی مزید فیه یا از رباعی مجرد یا از رباعی مزید فیه چه ما قبل حرف آخر نظیر این اسم مفعول
از صحیح اللام مفتوح است چون معطی از باب افعال و مشتری از باب افتعال چه در نظایر شان از صحیح اللام چون مکرم و مشترک ما قبل
حرف آخر مفتوح است پس چون از فعل ناقص واوی یا یائی از ثلاثی مزید فیه چون اعطی و اشتری اسم مفعول بنا شود معطو و مشتری حاصل شود
و واو و یا باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل منقلب بالف میشود و معطی و مشتری بالف مقصور …
موازن … اسم زمان و اسم مکان … مصدر … قیاسا …
مفعل بفتح میم و سکون فا و فتح عین … مفعل بضم میم و سکون فا و فتح عین … از معتل اللام … از صحیح اللام مفتوح
… ما قبل آخر شان … مکسور … مقصوره که اسم زمان و اسم مکان و مصدر

بمیز نیز آمده و بر وزن مفعل است از صحیح بفتح ما قبل حرف آخر و مُغزی بضم میم و سکون لام و فتح زا و الف مقصوره که نظیر آن از صحیح مخرج است
بفتح را چنانچه هر مصدر معتل اللامی که ماضی او بر وزن فَعِل بفتح فا و کسر عین و لازم و صفت مشبهه اش بر وزن افعل بفتح همزه و سکون فا و فتح
عین بوده باشد چون عَشی بفتح عین بی نقطه که مصدر است بمعنی شب کور بودن و صفتش اعشی بر وزن احمر است بمعنی شب کور یا صفت مشبهه اش بر وزن
فعلان بفتح فا و سکون عین و فتح لام و الف و نون بوده باشد چون طَوی بفتح طا بی نقطه که مصدر است از طوی بکسر وا و بمعنی
گرسنه و صفتش طیان است بفتح طا بی نقطه و فتح یا مشدده و بر وزن فعلان بمعنی گرسنه یا صفت مشبهه اش بر وزن فَعِل بفتح فا و کسر عین
بوده باشد چون صَدی بفتح صاد بی نقطه و فتح دال و الف مقصوره که مصدر است بمعنی تشنگی از صدی بکسر دال و صفتش صَدٍ است بفتح صاد و کسر
دال بتنوین و در اصل صدی بوده ضمه از یا جهت ثقل افتاده و یا نیز بعلت التقاء ساکنین افتاده و صیغه مجهول پیوسته چه نظیر
عطش از صحیح حَوَل بفتح حا بی نقطه و فتح واو و صفتش احول آمده و در نظیر طَوی عطشان آمده بفتح عین و طا که صفتش عطشان آمده
و در نظیر صدی فَرِق آمده بفتح فا و را بی نقطه بمعنی ترسیدن و صفتش فرق بکسر را است بمعنی ترسناک و از آنچه گفتیم دانسته شد که کلام
مصنف مشتمل بر الف و نون مشوش است نه مرتب چون این قاعده مقتضی این بود که مصدر غَرِی بفتح غین نقطه دار و کسر را و یا
نقطه و یا دو نقطه از زیر که بر وزن فعل مکسور العین است مقصور بوده باشد چه صفتش غَرٍ است بر وزن صَدٍ و حال آنکه سیبویه
و فرّا آنرا غِراء با الف ممدوده حکایت نموده اند مصنف جواب گفته که غراء شاذ و مخالف قیاس است با آنکه اصمعی آنرا
مقصور خوانده و غراء بمعنی حریص بودن است بر چیزی ششم جمع اسمی که بر وزن فُعلة بضم فا و سکون عین بوده باشد از معتل اللام
چون عُری بضم عین بی نقطه و فتح را و الف مقصوره در جمع عُروة بسکون را و نظیر آن از صحیح قُرَب است بضم قاف و فتح را در جمع
قُربة بضم قاف و سکون را هفتم جمع اسمی که بر وزن فِعلة بکسر فا و سکون عین بوده باشد از معتل اللام چون جِری بکسر جیم و فتح را بی نقطه
در جمع جِریة بکسر جیم و سکون را و نظیر آن از صحیح قِرَب است بکسر قاف و فتح را در جمع قِربة بکسر قاف و سکون را و مراد از جمع
جمع فُعلة و فِعلة بضم فا و کسر آن از معتل اللام بر عکس مذکور می آید نه جمع فُعلة بضم فا بر وزن فِعَل بکسر فا و فتح عین می آید چون
حُلیة بضم حا بی نقطه و سکون لام و فتح یا دو نقطه از زیر و حِلی بکسر حا و فتح لام و الف مقصوره و جمع فِعلة بکسر فا بر وزن
فُعَل بضم فا و فتح عین می آید چون کِسوة بکسر کاف و سکون سین بی نقطه و کُسی بضم کاف و فتح سین و الف مقصوره و این
دو جمع نیز باعتبار فتح ما قبل حرف آخر لازم القصر اند چنانکه ابوحیان تصریح نموده و پوشیده نماند که غرض مصنف از ذکر این
هفت قسم تمثیل است نه انحصار اسم مقصور در این هفت بلکه قاعده اسم مقصور نحو او و اسم معتل اللام است که ما قبل حرف

آخر نظیرش

آخر نظیرش از صحیح مفتوح بوده باشد و چنین اسمی مقصور و در این هفت قسم محصور نیست بلکه جمیع انواع دیگر نیز دارد چنانکه ابوحیان گفته
هر قیاسی است در هر اسم معتل اللامی که ما قبل حرف آخر نظیرش از صحیح اللام مفتوح بوده باشد خواه این فتحه لازم بوده خواه غالب
و خواه غالب و از جمله فتح لازم شمرده آنچه مصنف ذکر نموده از آن هفت قسم مگر قسم چهارم یعنی مصدر معتل اللامی که ماضیش بر وزن فَعِل و لازم
بوده باشد و این قسم را غالب الفتح نامیده و گفته که غالب در مصدر چنین فعلی بر وزن فَعَل بفتح فا و عین است چون هَوی هوی
و جوی جوی و نظیر این از صحیح اشر اشر است و گاه مصدر چنین فعل بر غیر این وزن می آید چون شقی شقاوة و صبی صبوة
و سکر سکراً و زیاده بر آنها پنج قسم دیگر از لازم الفتح ایراد نموده یکی مِفعَل بکسر میم و سکون فا و فتح عین از معتل اللام
که اسم آلت است چون مِرمی بکسر میم و سکون را و فتح میم و الف مقصوره که نام ظرفیست که در آن [illegible]
چه نظیر آن از صحیح مِخصَف است بکسر میم و سکون خا نقطه دار و فتح صاد بی نقطه و فا و دویم مؤنث افعل که مؤنث
آن بر وزن فُعلی بضم فا و سکون عین بوده باشد از معتل اللام چون ادنی و اعلی که مؤنث آنها علیا و دنیا است و
نظیر این از صحیح اکبر و کبری است سیم جمع مؤنث این افعل از معتل اللام چون عُلی بضم عین و فتح لام و الف مقصوره در جمع علیا
و نظیر آن از صحیح کُبَر بضم کاف و فتح با است در جمع کبری چهارم مؤنث افعل التفضیل چون کبری و صغری پنجم اسم جنسی
که واحدش فعلة و در آخرش بعد از الف تا تانیث بوده باشد از معتل اللام چون حصاة و حصی و قناة و قنی و نظیر آن
از صحیح شجرة و شجر است و مصنف بعد از فراغ از تمثیل مقصور از جهت تفصیل اشباع ممدود سه موضع را بیان نموده اول
هر مصدر معتل اللامی که از باب افعال یا افتعال بوده باشد بشرط آنکه غیر ... نباشد یا از باب انفعال یا افعلال بوده باشد
چون اعطاء و رماء بکسر را که مصدر رامی برامی آمده و اشتراء و احبنطاء بکسر همزه و سکون حا بی نقطه و کسر با و سکون
نون و فتح طا بی نقطه و الف ممدوده که مصدر احبنطی یحبنطی است بر وزن استلقی یستلقی چه ما قبل حرف آخر نظیر این
اسما از صحیح اللام الف است چون اکرام و طلاب و اکتساب و احرنجام و دانسته شد که قیاس در این صورت در معتل
اللام قبل حرف علت است که لام الفعل است همزه و مد حاصل خواهد شد و بر عکس مد واجب است در مصدر معتل اللامی که از
باب انفعال و استفعال و افعلال و افعیلال بوده باشد چون انجلاء و استقصاء و ارعواء و احویواء چه ما قبل آخر اینها از
صحیح الف و لفظ نحو در عبارت مصنف شامل این مصادر نیز است و ابوحیان این قسم را مخصوص داده بمصادری که
در اولش همزه وصل بوده باشد و این تخصیص قصور است چه مصدر باب افعال از معتل اللام نیز واجب المد است

چنانچه دانسته شد با آنکه در اولش همزه قطع است دویم هر اسم صوتی از معتل اللام که حرف اولش مضموم باشد

چون غواء بضم غین نقطه دار که نام آواز گرگ است و ثغاء بضم ثاء سه نقطه و فتح غین نقطه دار که نام آواز گوسفند و بز

و مانند اینهاست به هنگام دلالت چه در نظایر اینها از صحیح ما قبل حرف آخر الف است چون نباح بضم نون که نام آواز سگ است

از آوازهای سگ و صراخ بضم صاد بی نقطه که نام مطلق آواز یا آواز سخت است سیم مفرد معتل اللامی که جمعش بر وزن افعله

بفتح همزه و سکون فا و کسر عین و فتح لام و ها باشد چون کساء که جمعش اکسیه و قباء بفتح قاف و اقبیه و نظایر اینها از صحیح

چون حمار و قذال بفتح قاف و ذال نقطه دار است که جمعشان احمره و اقذله است و بعضی بر این قاعده اعتراض وارد ساخته اند بلفظ

ندی بفتح نون و دال بی نقطه و الف مقصوره چه مفرد معتل اللام است و جمعش بر وزن افعله است چنانکه اندیه است و حال آنکه ممدود نیست

و حال آنکه مقصور است بعضی جواب گفته که این شاذ و مخالف قیاس است و ابو حیان در تفصیل قاعده ممدود دو موضع دیگر

واحد

زیاده بر آن مواضع ایراد نموده اول اسم جنسی از معتل اللام که در آخرش تاء تانیث داخل شود پیش از تاء واو و یا باشد که

پیش از اینها الف زاید واقع باشد چون سقاوه و سقاء و عظایه و عظاء چه نظایر اینها از صحیح سحابه و سحاب است دویم

فعلاء بضم فا و فتح عین چون عشراء اسم جمعی که بر وزن فعال بکسر فا یا ضم آن و مفردش بر وزن فعله بفتح فا و سکون

عین باشد چون ظبیه و ظباء و فریه و فراء و قرده و نزی را که مقصور است با آنکه این قاعده مقتضی مد آنهاست شاذ

نامیده و ممکن است که مصنف این قسم [illegible] جمیع اقسام که از ابو حیان حکایت شده در مقصور و ممدود زیاده بر قواعد

او داخل مقصور و ممدود سماعی دانسته باشد مقصود من از قواعد مذکوره انحصار مقصور و ممدود قیاسی در آنها نیست چنانکه

ابو حیان گفته که زجاجی و ابن ولاد و بعضی از این قبیل [illegible] را داخل سماعی دانسته اند لیکن اکثر اینها داخل در قاعده مقصور و ممدود

سماعی که مصنف قرار داده نیز نیست از اینجا و لا یقیم که مقصور مصنف تمثیل است نه انحصار بدانکه ابو حیان ممدود را نیز

دو قسم نموده یکی آنکه پیش از حرف آخر در صحیح آن الف لازم است و از این قسم شمرده اسماء را که در قواعد مذکوره ایراد نموده

و دیگری آنکه آن الف غیر لازم بلکه غالبی باشد چون مفعال که بر وزن مفعال بکسر میم و سکون فا باشد از معتل اللام است چون

معطاء و مهداء و نظایر اینها از صحیح معطار است و همه بودن از انواع تفصیل مقصور و ممدود قیاسی بیان می کند مقصور

و ممدود سماعی را و آنها هر اسمی اند از معتل اللام که نظیر آن از صحیح معلوم نباشد که توان این معتل را با او سنجید تا آنکه معلوم

شود که این معتل مقصور است یا ممدود پس رای [illegible] از [illegible] مقصور و ممدود آن بغیر از سماع [illegible] فارغ شد از احکام مقصور و ممدود

٩٥

بیان [illegible] ذو الزیاده این قول که **ذو الزیادة وحروفها الیوم تنساه او سألتمونیها**

او هویت السمان ای التی لا تکون الزیادة لغیر الالحاق والتضعیف

الا منها ذو الزیاده خبر مبتدای محذوف است و [illegible] مبتدا و خبر هر دو محذوف [illegible] بغیر [illegible] که [illegible]

مقام مبتدا و خبر هر دو شده و تقدیر چنین است که هذا باب ذی الزیاده و حروف زایده ده حرفند همزه و الف

و سین و لام و میم و نون و واو و یا که هر یک از این کلام یعنی الیوم تنساه و سألتمونیها و هویت السمان از انها ترکیب

اند و از این ده حرف ترکیب متعدده میتوان تحصیل نمود چنانکه از این حروف زایده از حیث ترکیب [illegible] اند

است از آن و تسهیل و کثرت در اینکه بعض از این حروف در ترکیب تعبیر نموده است [illegible] شیخ رضی [illegible]

از استاد خود استفسار نمود از حروف زایده او در جواب گفت سألتمونیها آن مرد گمان کرد که استاد میگوید که تو پیش از این از

این سوال نمودی گفت من از این مطلب سوال نمودم مگر همین نوبت است و گفت الیوم تنساه یعنی آن مرد گمان کرد که استاد

میگوید که سوال نمودی و امروز فراموش کرده قسم خورد که فراموش کرده ام بلکه سوال واقع نشده است استاد گفت ای

احمق در دو نوبت جواب مطلب تو را بیان نمودم و تو منتقل نشدی و در بعضی گفته اند که مبرد از مازنی سوال نمود از حروف زایده

مازنی در جواب گفت: **هویت السمان فشیبننی** و قد کنت قدما هویت السمانا: مبرد گفت من از حروف زایده میپرسم

تو در جواب از برای من شعر میخوانی مازنی گفت دو نوبت جواب گفتم و دیگر چه گویم و مراد از حروف زایده این نیست که این حروف

همیشه زایده اند چه گاهی حروف اصول نیز واقع میشوند چون سال و نام و نان و یوم و کلمات مذکوره و امثال اینها و همچنین

مراد این نیست که اینها حروف زایده اند در هر جا چنانکه در شملل که غرض از از دیاد آن نیز الحاق این کلمه است بجاب جعفر و مانند را دویم در فرح که غرض از

ازدیاد آن تضعیف عین الفعل است و از غیر این حروف است اگر چه این نیز گاهی از این حروف است مانند لام دویم در

کوغرض از آن تضعیف و از این حروف است بلکه مراد این است که از غیر این حروف بسبب حرف زایده که غرض از ازدیاد آن

الحاق آن کلمه بکلمه دیگر و تضعیف آن کلمه نباشد و مقصود مصنف از تضعیف تکرار حرفی است از حروف اصول کلمه بر وجهی که ادغام

مدغم شود یا در دیگری چنانکه سبب دانسته که تضعیف اگر چه گاه تضعیف را اطلاق میکنند بر مطلق تکرار حرف اصلی خواه مدغم

باشد یا نه و بهمین تحقیق مندفع میشود اعتراض شیخ رضی از مصنف که گفته زایده برای الحاق گاه و بطریق تضعیف میباشد

چون شملل در قردد و گاه بغیر تضعیف میباشد چون جدول و قرنفل که بطریق تضعیف است از غیر این حروف میباشد

تضعیف
چنین قردد و اما الحاق که بعنوان تضعیف نیست البته از ین حروف است و از غیر این حروف نیست اما گرفت اضافه قید الحاق به
بیعورت چه این توهم اینست که زاید برای الحاق مطلق خواه بطریق تضعیف باشد یا بغیر تضعیف که از غیر این حروف
نبوده باشد و حال آنکه چنین نیست بلکه این حکم مخصوص است بزایدی که برای الحاق که بطریق تضعیف نبوده باشد و اما آن زاید برای
الحاق که بعنوان تضعیف بوده باشد و همچنین بهمین حروفست و وجه اندفاع این اعتراض ظاهر است بنا بر آن معنی که از برای تضعیف
دانسته شد چنانکه بتفصیل گذشت از برای زیاده و ایراد نحو مطلق است و باطلاق شامل کلاهست که مشتق بود یکی از این حروف
زیاده نبوده باشد نه برای الحاق و تضعیف لیکن فایده بران حرف مترتب شود بحسب معنی که بدون آن حرف نفهمیده بود و افاده
معنی که بدون آن حرف نبوده باشد نیز افاده معنی تازه کند و اشتقاق کبعد از ین در ین باب ذکر میکنند نیز بعضی از ین قبیل
چنین زیاده که از ابواب فعل مزیدفیه مضارع و امثال اینها مذکور خواهد شد و نیز در بعضی ازین مواضع شرح این باب
تصریح نموده باشتراط عدم افاده آن حرف زاید معنی تازه را و بنا بر این ابواب مزیدفیه و مضارع و امثال اینها داخل در زیاده
نخواهند بود و بعضی دیگر نیز تصریح نموده اند و کلام مصنف نیز در بعضی از مواضع این باب دلالت بر این اشتراط میکند و جار
گفته که مقصود در ین باب زیاده حرفی است که از برای الحاق و تضعیف نبوده و آن زیاده یا از برای افاده معنی است چنین همزه
افعل و از میقه و الف ضارب و یاء تصغیر و یا از برای عوض است چنین تاء زنادقه که عوض از یاء است که در زنادیق بوده
و میم اللهم که عوض از یاء است که در یا الله بوده و یا از برای تفخیم معنی است چنین میم در زرقم و ستهم و ابنم و یا از برای
چنین الف حمار و واو عمود و یاء قضیب و یا از برای امکان تلفظ است چنین همزه وصل در اضرب و امثال آن و این حروف
حرکت و با اینکه حرف زاید ممکنست که معنیه فایده شده باشد که بدون آن حاصل نیست اینست قول مشهور که زیاده لفظ
دلالت دارد بر زیادتی معنی و گویا قول باشتراط عدم افاده معنی جدید بر معنی را نشنیده و توهم غلط است که از قول لغات نحو
که ایشان گفته اند که حروف زاید افاده معنی نمیکنند و مراد ایشان از حروف زاید در ین قول حرفیست که وجود آن مانند
نبوده باشد چنین من زاید در ترکیب ما من احد فی الدار و لا زاید در کریمه لا اقسم بهذا البلد و لفظ را اینها و بنا بر این عدم
اشتراط را بیان میکنند مطابق تقسیم است و کلام مصنف نیز از دو حرف تقسیم و رفع اعتراضات از بیرون مذکور میشود که دلالت بر عدم
اشتراط دارد و آن نیز مبنی بر کاهست قال و معنى الالحاق انها انما زيدت لغرض جعل مثال على
مثال ازيد منه ليعامل معاملته نحو قردد ملحق و نحو مقتل غير ملحق لما

رها
ثبت من قياسها لغيره و نحو افعل و فعل و فاعل كذلك لثبات المعنى و مجيء مصادرها
مخالفة یعنی مراد از زاید جهت الحاق این است که غرض از زیادتی آن حرف مخصوص الحاق بوده باشد و فایده دیگر بر آن
مترتب نشود و فایده الحاق کلمه بکلمه دیگر اجرای احکام آن کلمه است در کلمه ملحق چنین تصغیر و تکسیر و تصغیر و غیر آن
در اسم و فعل نیز باشد و علامت الحاق سه چیز است یکی عدم جواز ادغام در صورتیکه حرف زاید مثل حرفی از حروف اصول
مجتمع شود چنین شملل و قردد بخلاف مثل عتد و دوم آنکه این حرف زاید معنی جدیدی نبوده باشد چنین شمال و شملل که لام زاید
بحسب معنی فایده ندارد و این دو علامت در اسم و فعل هر دو جاریست سیم موافقت آن و ملحقه بکلمه دیگر در مصدر و این علامت
مخصوص است بفعل چنین شملل که مصدر آن شمللة و دحرج هر دو بر وزن فعللة است و از تحقیق معنی الحاق دانسته میشود که قردد ملحق است
چه در اقتصار بغیر ترکیب آن چنانکه در جمع آن گفته میشود قرادد بر وزن جعافر و در تصغیر او گفته میشود قریدد مانند جعیفر و دال
معنی جدیدی نیست و مثل مقتل ملحق به جعفر نیست که در اقتصار بغیر ترکیب آن چه مکرر مصغر این بر تقابل و مقیتل است مانند جعیفر
و چنین کسیم زاید معنی جدیدی است که آن مصدر است زمان و مکان است و دانسته شد که زاید جهت الحاق نمیباید که فایده
آن غیر الحاق بوده و همچنین دانسته میشود که مثل افعل و فعل ملحق نیست بجا بدحرج چه این حروف زواید افاده میکنند
معانی را که از باب افعال و تفعیل مقصود میشود و دیگر آنکه مصادر این دو فعل با مصدر باب دحرج یکی نیست اگر ادغام و فعلل
علامت اولی است از علامات الحاق و لا تقع الالف للالحاق في الاسم حشوا لما يلزم من تحريكها
بعضی از شراح گفته اند که مصنف در توضیح این مقام در شرح خود که منسوب باو است گفته که در الحاق مقصود این است که حرف زاید بجای حرف اصلی
واقع شود نیست که الف برای الحاق در وسط اسم زیاده شود چه منجر میشود بتحریک الف که در حکم حرف اصلی است و الف قابل حرکت نیست
و علت این انجرار اینکه الف در ین صورت اگر حرف ثانی بوده باشد در حال تحریک آن و جب خواهد بود چه آن الف را نمیتوان قلب
یا تصغیر خواهد بود و آن لازم تحریک است و اگر حرف ثالث اسم بوده باشد در حال تصغیر ابدا یا تکسیر خواهد بود آن لازم الحرکت است
و اگر حرف رابع اسم بوده باشد البته الحاق آن اسم باسم خماسی مقصود خواهد بود پس چون خماسی آن اسم در حال جمع و تصغیر واجب خواهد
بود چنانکه این قاعده در جمع اسم خماسی و تصغیر آن دانسته میشود پس لازم می آید که این الف حرف آخر جمع و تصغیر بوده باشد و محل حرکت
اعراب میشود و تحریک آن و جب خواهد بود بعوامل و عجز اسمی چند بر ین منقول ایراد نموده اند که جواب از آنها پوشیده نیست
اول اینکه الف اگرچه قابل حرکت نیست اما اگر حرف ثانی و ثالث بوده باشد ممکنست که در حال تصغیر منقلب بواو و یا شود چنانکه در

وکتب الف زاید منقلب بواو یا یا میشود در تصغیر وگفته میشود کویتب از در فویعل وکتیتب بر وزن فعیعل جواب این اعتراض
آنکه الف زاید در کواتب وکتاب چون در حکم اصلی نیست در تصغیر منقلب بیا یا واو شده والف الحاق چون در مقابل حرف اصلیست در حکم
حرف اصلیست پس قابلیت انقلاب نخواهد داشت و اعتراض ثانی اعتراضی است که بر این جواب ظاهر وارد میشود و حاصلش آنکه
در حکم حرف اصلی بودن مانع انقلاب نمیتواند بود چه الف در باب وقال با آنکه بدل از عین الفعل و در حکم حرف اصلیست
در حالت تصغیر منقلب بواو میشود و جواب این اعتراض آنکه الف در این دو مثال که بدل از عین الفعلست منقلب بواو میشود باعتبار آنکه
اصل این الف واو بوده و منقلب بالف شده پس در حال تصغیر باصل خود راجع شود چنانکه قاعده تصغیرست بخلاف الف
الحاق که آن منقلب از حرف دیگر نیست پس در تصغیر انقلاب آن بواو و یا مجوز نیست اعتراض ثالث آنکه بنابر حرف شما لازم
می آید که الف الحاق در آخر کلمه نیز نتواند بود چه آخر کلمه محل حرکات اعرابیست و الف قابل حرکت نیست و در اول کلمه اتفاقا قائم
نمی تواند بود چنانکه لازم می آید پس لازم می آید که مطلقا الف الحاق زاید نشود و جواب این اعتراض آنکه هر گاه الف الحاق
در آخر کلمه واقع شود اعراب آن تقدیری خواهد بود و اعتراض رابع حرفیست که از این جواب ناشی میشود و حاصلش آنکه بنابرین جایز میشود
که الف در حرف رابع نیز جایز باشد و بعد از حذف حرف خامس در تصغیر اعراب آن کلمه تقدیری شود و لیکن چون تحریک الف لازم نخواهد آمد
و جوابش آنکه اگر الف بحال خود بماند و اعراب آن تقدیری شود لازم می آید محو الف اعراب آن اسم در حال تصغیر بغیر آن تغییر
تصغیر و این جواب خوش است و بعضی از شراح در شرح این مقام گفته اند که علت آنکه الف الحاق در وسط کلمه واقع نشود آنست که حرف ما قبل
الف لازم مفتوحست آن الف با آن فتحه ما قبل به منزله حرکت است در مقابل حرف صحیح نمیتواند بود پس عدم وقوع مانعی
بر بنای نخواهد بود و پوشیده نماند که بنابرین لازم می آید که واو و یا نیز در وسط برای الحاق نتوانند بود چه واو و یا نیز
باعتبار آنکه حرکت ما قبلشان از جنس آنهاست در حکم حرکت خواهند بود و مقابل حرف صحیح نخواهند بود و کوثر از جهت
در شرح مد واو و یا را درین حکم با الف شریک گفته و تحریک را در وسط برای الحاق تجویز نموده چنانکه بعضی از شراح حکایت
نموده اند و فیه اسم در کلام مصنف منفرد است بجواز وقوع الف الحاق در وسط فعل جز الف در تفاعل که آن نوعی زاید است برای
الحاق نیست ترجیح چنانکه در شرح خود مذکور شد و ضعف این الحاق نیز ظاهر است چه از یا والف برای دلالت بر صدور فعل است از جنبه
فاعل و به دو الف حرفی غیر مفید نمیشود و در زاید برای الحاق معطل است که آن حرف زاید معنی بود الحاق نخواهد بود و از جهت میشود
بین جمهور آمده که این الف الحاق نیست و باب تفاعل بسبب تفعلل نمیگردد و آنکه ابو حیان گفته که زاید برای الحاق که

از غیر

وآخر
از غیر حروف زواید است چنانکه قردد و کلا دازین حروف نیز نیست و این دو قسم است یکی آنکه شرط الحاق نیست و در اول و وسط
زیاد میشود چنانکه لام و میم در شملل و دمحسک الف و و لام صعد و دیگری الحاق از یا آن جهت الحاق شرط جهت دیگر آنکه از جهت
آنچه شرطی از برای آن معتبر نیست مثل الف و همزه است چه از یا و الف برای الحاق شرط جهت نیست در آخر بجز شیخون علیطی
و درین الف خلاف واقع شده که آیا منقلب از یا است چنانکه ابن عصفور و ابن مالک گفته اند یا منقلب از یا نیست و این مشام
گفته که احدی قایل بعدم انقلاب نشده و از دیا همزه در اول کلمه شرط جهت نیست و در آخر حرفی دیگر نیز زاید برای الحاق همچنانکه
چون الندد بفتح همزه و لام و سکون نون و فتح دال بی نقطه و دال بی نقطه که ماخوذ است از لد و واو نیز زاید بکسر همزه و سکون
دال بی نقطه و فتح را بی نقطه و سکون واو و نون که ماخوذ است از درن و همزه با لام در اول زاید است برای الحاق بسفرجل
و همزه با واو در ثانی زاید است از جهت الحاق بجردحل بحذف همزه که در وسط یا در آخر زاید میشود برای الحاق که آن شرط وجها نیز
حرف دیگر نیست بلکه گاه به تنهایی زاید میشود برای الحاق مثل شمال بر وزن جعفر و بعضی گفته اند که زاید برای الحاق و مطلقا هر حرفی که
بوده هر گاه در اول کلمه باشد شرط آنست که زیاد حرفی دیگر نیز برای الحاق و الوقع را عقیده آنست که زاید برای الحاق اگر در
اثنای کلمه است شرط نیست بلکه غیر حرف ولین [illegible] و تجویز نموده از دیاد حرف
ولین را در اثنای کلمه نیز برای الحاق و احتجاج به کنفاف و شرمان و اخرنطا و اعود [illegible]
نموده و بعضی گفته اند که زاید برای الحاق شرط آنست که غیر سین نباشد و گفته اند که سین از حروفیست که هرگز برای الحاق نیز
و این قول ضعیف است چه سین زیاده شده در قدموس و عبدوس از جهت الحاق آنها بعصفور و در [illegible] از برای الحاق
بدرهم و در [illegible] پس از برای الحاق به زبرج و در [illegible] از برای الحاق بسرداح و در [illegible] پس از جهت الحاق [illegible]
خلاصه کلام ابو حیان **وَيُعرَفُ الزائدُ بالاشتقاقِ وعدمِ النظيرِ وغلبةِ الزيادةِ**
فيه شناخته میشود زیادتی و عدم اصالت آن بسه طریق اول اشتقاق و آن عبارتست از توافق کلمه با کلمه دیگر در
حروف اصول و در معنی با اندک تغییر خواه در لفظ خواه در معنی تغییر واقع شده باشد چنانکه ضرب و ضرب خواه [illegible] قتل و قتل که
تغیر در لفظ خواه از زیاده حرکت و سکون باشد چنانکه ضرب و ضرب یا از زیاده و نقصان چنانکه علم و معلوم و مشتق منه را اصل
میگویند و مشتق را فرع است و صغیر و کبیر و اکبر اشتقاق صغیر عبارتست از اتحاد حروف اصول فرع با اصل با اختلاف در
ترتیب آنها چنانکه [illegible] و اکثر اشتقاق اصغر اتحاد حروف اصول فرع است با اصل با توافق در ترتیب آنها چنانکه ضرب و ضرب

و اشتقاق اکبر اتحاد بعضی از حروف اصول فرع و اصل است با مناسبت بعضی دیگر از آنها چنانچه ثلم و ثلب که با و میم مناسبت دارند [illegible]
که مخرج هر دو لب است و در اشتقاق اصغر موافقت در معنی معتبر است و در آن دو قسم دیگر موافقت شرط نیست بلکه مناسبت کافی است
و مراد از موافقت در معنی آن است که فرع مشتمل باشد بر معنی اصل بدون زیادتی چنانچه مقتل و قتل یا با زیادتی چنانچه ضرب و ضارب که ضارب
دلالت میکند بر ذات غیر المضروب و از مطلق اشتقاق [illegible] میشود در قسم اشتقاق ظاهر و اشتقاق [illegible] ظاهر آن است که مناسبت میان
مشتق و مبدء اشتقاق [illegible] و [illegible] آن است که مناسبت مخفی بوده و اشتقاق ظاهر منقسم است بر سه قسم محقق و واضح و راجح اشتقاق
محقق آن است که مبدء اشتقاق این فرع منحصر در یک کلمه باشد و احتمال آن نرود که مشتق از کلمه دیگر بوده باشد چنانچه ضرب که احتمال
اشتقاق از غیر ضرب ندارد و اشتقاق واضح آن است که احتمال اشتقاق این فرع از چند کلمه رود و هیچ یک از آن احتمالات رجحان
نداشته باشد چون حسان که محتمل است که مشتق از حسن باشد [illegible] و ممکن است ماخوذ از حس [illegible] باشد و از هر دو احتمال یکی
راجح نیست چنانچه بعد از این خواهد آمد و اشتقاق راجح آن است که احتمال اشتقاق این فرع از چند کلمه رود و یکی از آنها راجح باشد
چنانچه انسان که محتمل است اشتقاق آن از انس به زیادتی نون و اصالت همزه و محتمل است اشتقاق آن از نسیان با اصالت نون و زیادتی
همزه و اول راجح است باعتبار مرجحی که بعد از این دانسته خواهد شد و مراد از اشتقاق در این مقام موافقت احد کلمتین است با دیگری
بر وجه مذکور بحیثیتی که احدهما فرع و دیگری اصل بوده باشد چنانچه گفته میشود که ضرب مشتق است از ضرب [illegible] و اطلاق مجاز اطلاق
اشتقاق بر موافقت احد کلمتین با دیگری بر وجه مذکور بحیثیتی که هر دو فرع کلمه ثالثی بوده باشند چنانچه گفته میشود که ضارب مشتق است
از مضروب که هر دو مشتق از ضرب اند و طریقه معرفت حرف زاید از راه اشتقاق آن است که ملاحظه مبدء اشتقاق و سایر تصاریف آن
میشود که اگر در آنها این حرف نیست دانسته میشود که این حرف زاید است چنانچه همزه احمد که در مشتق منه و سایر تصاریف حمد و حامد
و محمود و محمد داخل آن نیست و [illegible] اشتقاق را [illegible] و جمعی دیگر از علامات زیاده شمرده اند چنانچه بعد از این خواهد
آمد و مراد از شبه اشتقاق [illegible] که در صورت محتمل [illegible] اشتقاق محقق [illegible]
[illegible] از علامات زیادتی حرف عدم نظیر است و مراد از عدم نظیر آن است که بر تقدیر اصالت این حرف لازم آید
که آن بر وزنی باشد که آن وزن در کلمات لغت عرب نیامده باشد [illegible] حکم بزیادتی آن حرف [illegible]
کلمات عرب [illegible] حکم بزیادتی آن حرف [illegible] نون در [illegible] فاء [illegible]
و لام بر جهه تقدیر اصالت [illegible] خواهد بود [illegible] و این وزن در لغت عرب نیامده.

و بر تقدیر

٩٨

و بر تقدیر زیادتی آن بر وزن فعلل خواهد بود [illegible] و دو لام [illegible] پس عدم نظیر و شال [illegible]
و وجود نظیر و شال بر تقدیر زیادتی و دلیل است بر زیادتی [illegible] از علامات [illegible] این حرف [illegible]
در کلمات لغت عرب است چنانچه همزه احمد و احمر [illegible] در اول کلمه که بعد از آن سه حرف اصلی [illegible] باشد
این علامات [illegible] حرفی [illegible] نظیر [illegible] دلیل بر اصالت آن [illegible] که آن حرف [illegible] اشتقاق
تحقق [illegible] معلوم میشود که آن حرف اصلی است اگر بر تقدیر زیادتی آن حرف لازم آید وزنی [illegible] و بر تقدیر اصالت [illegible]
که آن اصلی است **والترجيح عند التعارض والاشتقاق المحقق مقدم** [illegible] معارضه [illegible]
میان علامات زیادتی و امارات اصالت [illegible] ترجیح میشود بعضی از آنها بر دیگری و بعد از ترجیح حکم میشود [illegible] راجح
میشود و اشتقاق محقق راجح است بر آن علامات [illegible] هرگاه اشتقاق [illegible] حرف اصالت حرف [illegible]
باعتبار آنکه در مبدء اشتقاق آن کلمه این حرف موجود است و عدم نظیر [illegible] زیادتی آن حرف [illegible] باعتبار آنکه بر تقدیر اصالت
آن حرف [illegible] لازم آید و بر تقدیر زیادتی [illegible] اشتقاق [illegible] باشد [illegible] آن حرف [illegible]
اشتقاق و عدم نظیر [illegible] باعتبار آنکه زیادتی الحرف [illegible]
حکم [illegible] اشتقاق [illegible] اشتقاق [illegible] میان مشتق و مشتق منه [illegible] آن دو علامت دیگر
[illegible] بر تقدیر زیادتی حرفی با اصالت [illegible] کلمات عرب [illegible]
[illegible] نظیر [illegible] علامت [illegible] که از اشتقاق
حاصل میشود و همچنین در صورت [illegible] میان اشتقاق و [illegible] اشتقاق راجح است [illegible]
تقدیم اشتقاق بر آن دو علامت خصوصیتی با اشتقاق محقق ندارد بلکه در صورت معارضه اشتقاق راجح نیز [illegible]
دو علامت اشتقاق راجح نیز مقدم است و در صورت معارضه اشتقاق واضح [illegible] از آن دو علامت نیز اشتقاق واضح
مقدم است [illegible] اشتقاق [illegible] آن دو علامت [illegible] بر تقدیر [illegible] آن دو علامت [illegible]
اشتقاق [illegible] در احتمال [illegible] این دو علامت راجح خواهد شد [illegible] تقدیم اشتقاق
را با اشتقاق محقق [illegible] بعضی از شراح گفته اند که مراد [illegible] اشتقاق [illegible]
[illegible] اشتقاق [illegible] محقق و مجزوم [illegible] قسم اشتقاق [illegible]

بود و تقدیم هر یک بر آن دو علامت دیگر معلوم می‌شود و اگر معارضه واقع شود میان دو اشتقاق یعنی
حرفی در یکی بعضی زیاده و در آن دیگر اصلی باشد در این صورت اگر احد اهما موجب ندرت باشد از آن دو علامت دیگر آن مقدم است و الا حکم
بمقتضی هر یک جایز است و اگر معارضه میان آن غیر دو علامت واقع شود در این صورت نیز اگر احد اهما موجب ندرت باشد
عمل بمقتضی آن می‌شود و الا عدم النظیر مقدم است بر غلبه زیادت چنانکه شیخ رضی رضه فرموده در تفصیل این مقام که اگر در
اشتقاق بعضی از آن اشتقاق منحصر است در یکی و احتمال اشتقاقی دیگر نیست یا منحصر نیست که احتمال اشتقاق آن کلمه از چند
چیز بود در صورت اولی یعنی وحدت اشتقاق آن اشتقاق یا ظاهر است باعتبار ظهور مناسبت میان آن کلمه و آن مبدا
اشتقاق و یا خفی است باعتبار خفای مناسبت و در صورت دوم یعنی تعدد اشتقاق یا جمیع آن اشتقاقات ظاهرند و خفا در مناسبت
هیچ یک نیست یا جمیع آنها غیر ظاهر که مناسبت میان آن کلمه و جمیع مبادی اشتقاقات خفائی دارد یا بعضی از آن اشتقاقات ظاهر
و بعضی خفی پس اگر اشتقاق منحصر در یکی و آن نیز ظاهر باشد البته حکم بمقتضای آن می‌شود و اگر بر تقدیر انحصار آن اشتقاق ظاهر هر چند
اگر معارضه میان آن و عدم النظیر یا غلبه زیاده هر دو بوده باشد در این صورت خلافست که آیا حکم باصالت حرف می‌شود باعتبار آنکه
اصل در حروف کلمه اصالت است یا بمقتضای این اشتقاق اگر مقتضی زیادتی حرفی بوده باشد و اگر معارضه میان این اشتقاق و غلبه زیاده
یا عدم النظیر واقع باشد در این صورت نیز محل خلافست در تقدیم این اشتقاق یا آن معارض و اگر اشتقاق منحصر در یکی نباشد بلکه
اشتقاقات متعدده بوده باشد پس اگر همه ظاهر بوده در این صورت مخیریم در حکم بمقتضی هر یک از آنها چنانچه اولی چنانکه خواهد آمد و اگر
یکی ظاهر باشد و باقی خفی در این صورت اولی ترجیح ظاهر است بر خفی اگر غلبه زیاده و عدم النظیر هم در این صورت نیز محل خلافست
که آیا حکم بمقتضای یکی از این اشتقاقات می‌شود یا بمقتضای معارض آن و بنا بر آنکه حکم اشتقاقات شود اگر همه در خفا مساوی بوده باشند
مخیریم در حکم بمقتضی هر یک از آنها و اگر بعضی از آنها اخفی بوده باشد غیر اخفی راجح است و بر تقدیر خفای جمیع اشتقاقات اگر معارض نیز از
آن علامات مرتفع بوده باشد در این صورت بلا خلاف حکم بمقتضای این اشتقاقات می‌شود و تفصیل که مذکور شد یعنی تخییر در تقدیم [illegible]
که خواهیم بر تقدیر تساوی و ترجیح در خفا و لزوم تقدیم غیر اخفی بر تقدیری که بعضی اخفی بوده باشد و اگر اشتقاق اصلا در کلمه متحقق نبوده باشد
نه ظاهر و نه خفی و نه واحد و نه متعدد در این صورت ملاحظه میکنیم اگر غلبه زیاده یا عدم النظیر مقتضی زیادتی حرفی بوده باشد حکم بزیادت
آن حرف میکنیم و اگر این دو علامت نیز مفقود بوده باشد در این صورت حکم باصالت حرف میکنیم بنا بر اصل اصالت و اگر معارضه میان غلبه
زیاده و عدم النظیر بوده باشد حکم بمقتضای غلبه زیاده و عدم النظیر بوده باشد حکم بمقتضای غلبه زیاده میکنیم مثلا هر گاه غلبه زیاده مقتضی زیادتی

موقوف باشد

موقوف بوده باشد لیکن بر تقدیر زیادت و نه آن موقوف وزن کلمه و دیگر بر تقدیر عدم زیادت آن حرف وزن شی لازم آید در کلمه
مقتضی غلبه زیاده را تقدیم میداریم و میگوییم که این حرف غالب زیاده است در این کلمه زیاده شده چه الحاق این کلمه بوزن
وزن شی پس ترجیح حکم عدم النظیر را بر غلبه زیاده چنانکه مبرد اراده میخواهد اگر بر صورتست و آنچه مذکور شد از تقدیم غلبه زیاده
بر عدم النظیر در صورتیست که غالب الزیاده یک حرف بوده باشد و اگر متعدد بوده باشد حکم آن بعد از این مفصل خواهد شد انتهی و این
تفصیل که از شیخ رضی رضه حکایت شد اگرچه در بعضی از شروح مخالفست بالجمله مجموع این تفصیل موافق کلام مصنف و بعضی از
شراح است **فلذلك حكم بثلاثية عنسل وشأمل وشمأل ونئدل وبلغن وحطائط ورعشن وفرسن**
ودلامص وقمارص وهرماس وزرقم وقعاس وفرناس وترنموت نیز از
آنچه که در وقت تعارض علامات و امارات اصالت و زیادت اشتقاق محقق راجح است و در صورت تحقق اشتقاق
مطلق هیهات به معارضه آن دو علامت دیگر حکم بمقتضای آن میشود حکم شده بثلاثی بودن چند کلمه اول عنسل بفتح عین
بی نقطه و سکون نون و فتح سین بی نقطه که بمعنی شتر تند رو است چه نون در آن زایده است بدلیل اشتقاق او از عسلان بفتح
عین و سین که بمعنی [illegible] و چون این نون در صیغه اشتقاق نیست معلوم میشود که در مشتق زایده است هر چند که این حکم موجب انحراف از نوادر
نادر است که آن فنعل است بفتح فا و سکون نون و فتح عین و پوشیده نماند که این مثال از اشتقاق محقق نمیتواند بود بلکه ظاهر است
که از قبیل اشتقاق راجح بوده باشد چه احتمال دارد که نون اصلی و لام زایده بوده باشد باعتبار اشتقاق از عنس [illegible] در میان
علس و عسل که بمعنی شتر قوی است جز بدلیل از آنکه اگرچه احتمال اول راجح است باعتبار شدت مناسبت میان عنسل و عسلان
و از اینجاست که سیبویه و جمهور رفته اند که این مثال از قسم اشتقاق راجح است و این نیز موید آنست که مراد مصنف از محقق در اینجا [illegible] باعتبار
[illegible] بمعنی اخوی(?) بوده باشد [illegible] مثال دوم و سیوم شأمل بفتح شین نقطه دار و سکون همزه و فتح میم و لام و شمأل
بتقدیم میم ساکن بر همزه مفتوحه که هر دو بمعنی شمال بفتح شین و میم و الف ساکنه و آن نام بادیست که از جهت قطب شمالی
وزد و همزه در این دو مثال زایده است بدلیل اشتقاق اینها از شمل بفتح شین و میم و میگویند شملت الریح هر گاه باد از جانب شمال
بوزد و اول بموازن فاعل است بسکون همزه در میان فا و عین و ثانی بموازن فعأل است بعین ساکنه در میان فا و همزه
مفتوحه و این دو وزن در کلمات نادر است پس هر چند عدم النظیر مقتضی اصالت همزه است چه بر تقدیر اصالت بموازن
فعلل خواهند بود و این وزن شایع است لیکن عمل بمقتضای محقق شده چهارم نئدل بکسر نون و ضم دال و سکون همزه مشتق از [illegible]

انها و لام که نام کابوس است و بفتح نون نیز آمده که همزه در این اسم زاید است بدلیل اشتقاق آن از نال که بمعنی بر بودن است
مثال نیز مهر رفته واقع است میان اشتقاق و آن دو علامت دیگر چه مقتضی آن دو علامت اصالت همزه است باعتبار آنکه
وزن فنعل بسکون نون میم منقلب از یا میان فا و عین مکسوره که بر تقدیر زیادتی همزه لازم می آید انقلاب است و زیادتی همزه
در بنو منع نادر است بخلاف وزن فیعل بکسر فا و سکون عین و کسر لام اولی که بر تقدیر اصالت همزه لازم می آید که آن شایع است
نخم رعشن بر وزن جعفر که بمعنی مرتعش است چه مبدا اشتقاق آن بمعنی که رعشه است رعشه نون نیست معلوم میشود که این نون
زاید است و بر وزن فعلن است هر چند که این وزن نیامده ششم فرسن بکسر فا و سکون را بی نقطه و کسر سین و نون که نام کف
پای شتر است که در مبدا اشتقاقش یعنی فرس که بمعنی کوبیدن است هیچ نون نیست معلوم میشود که آن نون زاید است با آنکه وزن
فعلن بکسر فا و سکون عین و کسر لام و نون نیامده هفتم بلغن بفتح با و غین با نقطه و سکون لام و نون که بمعنی بلیغ است
چه نون در آن زاید و بر وزن فعلن است با آنکه این وزن نیامده باعتبار آنکه در مبدا اشتقاقش نون نیست هشتم حطائط
بضم حا بی نقطه و فتح طا بی نقطه و الف بعد از آن و همزه مکسوره بعد از الف و پیش از طا بی نقطه که بمعنی صغیر است چه همزه
در آن زاید و بر وزن فعائل است هر چند که این وزن نیامده بدلیل مأخذش که حطا است چه در آن همزه نیست و وجه تسمیه صغیر
اسم آنکه مرتبه او پست تر است از مرتبه عظیم نهم دلامص بضم دال بی نقطه و کسر میم که بمعنی زره درخشنده است و میم در آن
زاید است بدلیل آنکه در مأخذش یعنی دلاص این حرف نیست و بر وزن فعامل بمیم میان الف و لام با آنکه این وزن نیامده و
میگویند دلاص الدرع در وقتیکه زره نرم و درخشنده شود دهم قمارص بضم قاف و فتح میم و کسر را بی نقطه بعد از الف
و صاد بی نقطه که بمعنی قارص است یعنی شیر ترش شده و چه میم در آن زاید است بدلیل مأخذش که قرص است در این اسم و بر وزن
فماعل است یازدهم میم و الف اگر چه این وزن نیامده یازدهم هرماس بکسر ها و سکون را بی نقطه بعد از میم و الف
که بمعنی شیر بیشه است چه میم و الف در این اسم زاید است بدلیل مأخذش که هرس است بفتح ها و را و بر وزن فعمال است بکسر فا
و از دهم و الف میان عین ساکنه و لام دوازدهم زرقم بضم زا و نقطه دار و سکون را بی نقطه و قاف که بمعنی ازرق است
چه میم در آن زاید است بدلیل مأخذش یعنی زرقه و آن بر وزن فعلم است سیزدهم قنعاس بکسر قاف و سکون نون و عین بی نقطه
و الف و سین بی نقطه که بمعنی شتر بزرگ است و نون در آن زاید است و بر وزن فنعال است بدلیل مأخذش یعنی قعس میکویند قعس
البعیر در وقتیکه سر و گردن را بگرداند بطرف پشت چهاردهم فرناس بکسر فا و سکون را بی نقطه و الف در میان نون و سین

با نقطه و آن

١٠٠

با نقطه و آن شیر است که گردنش بسیار فربه باشد و نون در آن زاید است بدلیل مأخذش یعنی فرس بفتح فا و سکون را و بر وزن
فنعال است بکسر فا و سکون عین و الف میان نون و لام هر چند که این وزن نیامده میگویند فرس الاسد فریسته در وقتیکه او را
از هم بدرد پانزدهم ترنموت بفتح تا و دو نقطه از بالا و سکون را بی نقطه و فتح نون و ضم میم و واو ساکنه و تا دو نقطه از بالا
که آواز کمان است که در وقت کشیدن آن بر می آید که تا اول و آخر و واو هر سه در آن زاید اند تفعلوت است هر چند که این وزن
نیامده بدلیل اشتقاق آن از ترنم و تا در ترنم نیز زاید است و ماخوذ است از رنم و حاصل آنکه در این اسم ها رضه واقع است و
اشتقاق و علامت دیگر در ترجیح جانب اشتقاق داده اند و گفته اند که این اسما مثل ثانی لا اصول له و پوشیده نماند که این اسم
سوای اول از قبیل اشتقاق محققه و در اول مذکور شد که از قبیل اشتقاق واضح است وکان الندداً فعلاءً و
معدّ فعلاً الجئ معدد لم یعد تمکن وعدد دع وتعدد الوضوح شندد مع
جل فعالاً الجئ ثوب حل وضهیاءً فعلاء لجئ ضهیاء وقیان فعلاً الجئ قنو وکر
فعالاً الجئ جراوض ومغری فعلی لقولهم معز وسنبة معلة لقولهم سنب و
بلهنیة فعلنیة من قولهم عیش ابله والعرضنة فعلنة لانها من الاعتراض واو
افعل الجئ الاولی والاول والصحیح انه من وول لا من وال وقیل العکس واضحیان
افعلان من قول ای یبس واضوان افعلان الجئ افعی واضحیان افعلان من الضحی
وخفقیق فعلیل من خفق وعفرنی فعلنی من العفر لفظ کان بر وقت لفظ حکم در
کرکف فذلک حکم بثلاثیه عنصل یعنی و از این جهت که اشتقاق محقق مقدم است بر آن دو علامت دیگر تا زدن
اسم را براو زنه مخصوص کرده اند بتخصیص که عنصر و مشبه می شود باعتبار رعایت اشتقاق محقق با آنکه آن دو علامت
مقتضی اوزان دیگر اند اول الندد بفتح همزه و لام و سکون نون و فتح دال اول که بمعنی شدید الخصومت است با آنکه این وزن
نادر است پس عدم نظیر مقتضی آنست که مشتق از الدد بفتح همزه و لام و دال مفتوح که آن بمعنی خصومت است و بر وزن فنعلل
زاید و نون و یکدال چه این وزن شایع است و ترجیح جانب اشتقاق بر عدم النظیر داده شده و پوشیده نماند که دیگر
این مثال در تحقیق مناسب نیست چه مقتضی ابقای تقدیم مر اختصاص اشتقاق محقق نبود و این مثال از قبیل اشتقاق
واضح است چنانکه مذکور شد که محل اشتقاق آن از لدد و الدد و هر دو احتمال مساوی است مع شیخ رضی نیز تصریح نموده بکه

این از قبیل اشتقاق و نحت و بر تقدیر حمل محقق بر معنی لغوی است نه اصطلاحی چنانکه پیش گذشت باز نفعی ندارد چه اشتقاق
در صورتی معتد به است بر آن دو علامت دیگر اشتقاق واضح دیگر بوده آنها نبوده باشد و در اینجا عدم النظیر بوده پس از ابعاد اشتقاق
دارد پس ترجیح اشتقاق واضح تنها بر اشتقاق با عدم النظیر صورت است چنانکه پیش از این دانسته شد **دوم** معتد بفتح
میم و عین و دال شده که نام شخصی است در اصل معتدد بوده فتحه دال اول با قبل منتقل شده و بعد از آن دال
اول در ثانی مدغم شده که آن موازن مفعل است بتشبیه لام باصالت میم هر چند که این وزن شایع نیست و دلیل بر
همزه اشتقاق وست چه معتد بمعنی خود را شبیه بمعتد گرداننده چه میم در معتد اصلی است نه زائد بر وزن فعلل است
چه ترجیح نه موازن مفعل چه این وزن نیامده و اول شایع است و هر گاه میم در معتد که باخود دانسته از معد اصلی باشد
باید که در ماخذش نیز اصلی بوده باشد و چه در مقام اعتراض وارد بود باین روش که اصالت میم در معتد مسلم نیست و انچه
میگفته که بر تقدیر زیادتی میم لازم می آید که موازن مفعل بوده و این وزن نیامده میگوییم لا نسلم که این وزن
نیامده بلکه این وزن شایع است چه مسکن و تمدرع و تمندل که اینها بر این وزن بدلیل اشتقاق آنها در سکون و درع
و ندل پس چه میشود که میم در معتد نیز زائد و آن بر وزن مفعل بوده پس ثابت نمیشود اصالت میم در معتد جواب
گوییم که این کلمات شاذه و قیاس بر اینها اصلا جایز نیست و چه معتد در این سوال بر ورند گرفته که شایع بوده باشد که آن تفعلل است
باصالت میم جایز نیست و قیاس آن بر اینها و حکم بزیادتی میم **سیوم** مرجل بفتح میم و کسر جیم جمع مراجل بضم میم و سکون راء بی نقطه
و فتح جیم و آن جامه است مشتمل بر الوان مختلف و از موازن فعالل شمرده اند باصالت میم و زیادتی لام با آنکه غلبه زیاده
مقتضی آنست که بر وزن مفاعل بوده بزیادتی میم در اول کلمه هر گاه بعد از آن سه حرف اصلی بوده باشد غالب شایع است
نهایت آنکه اصالت میم او زان اول ترجیح یافته بقرینه اشتقاق آن چه مرجل بضم میم اول و فتح ثانی و جیم و سکون را
و فتح جیم که بمعنی مرجل و با آن از یک اصل مشتق و چه میم ثابت در مرجل اصلی و آن موازن مفعلل است و بر وزن مفعل نیست
بزیادتی هر دو میم بدلیل آنکه این وزن نیامده پس در مرجل و مراجل نیز باید میم حرف اصلی بوده باشد **چهارم** ضهیاء بفتح
ضاد نقطه دار و سکون ها و فتح یا دو نقطه از زیر و همزه بر وزن جعفر و آن زنیست که چاک پستان که هرگز حیض نشود
و از این جهت این اسم نامیده شده که از این معنی شبیه بمردان است و ضهیا ماخوذ است از مضاهات بمعنی مشابهت
و این اسم را سیبویه و جمهور موازن فعلل بر وزن جعفر شمرده اند و حکم بزیادتی همزه در آن نموده اند با آنکه این وزن نیامده

و همزه نیز در غیر

از دو کلمه هر دو

و همزه نیز در غیر اول کلمه غالبا اصلی است نه زائد و دلیل اشتقاق آن چه ضهیا ممدود بر وزن جعفر
اصل باید خوانده و همزه چه در ممدود و الف نهایه است بدلیل آنکه آن غیر منصرف مستعمل شده و بعضی حجت منع صرف آن غیر از
الف ممدوده نیست و این در صورتیست که همزه زائده باشد که اگر همزه اصلیه باشد الف ممدوده نخواهد بود و منع صرف
هست پس از این جهت بر وزن جعفر نیز باید قایل شد بزیادتی همزه پس اگر چه عدم النظیر و غلبه زیادتی هر دو مقتضی اصالت
همزه اند و مقاومت با آنکه این اسم بر وزن فعیل بوده باشد بزیادتی میان عین و لام لیکن چون اشتقاق و منع صرف مقتضی زیادتی آن
و آن را موازن فعلا شمرده اند باصالت یا و زیادتی همزه **پنجم** قنبان بفتح فاء و سکون یا دو نقطه از زیر و الف در میان دو نون
که مرد خوش ریش را گویند و درخت پر شاخ و برگ را نیز گفته اند و از موازن فیعال بفتح فاء و سکون یا و الف در میان عین و لام
گرفته اند بزیادتی یا و اصالت هر دو نون نه بر وزن فعلان بالف و نون مزیدتین بعد از لام الفعل و اصالت یا با آنکه غلبه
زیادتی مقتضی عکس است چه الف و نون مزیدتین در آخر کلمه غالب زیاده میشود و عکس این حکم رعایت اشتقاق است چه
قنن بفتح فا بمعنی آمده و اتفاق هر دو نون در آن اصلیه **ششم** جرائض بضم جیم و الف در میان را و
دو نقطه از زیر و ضاد نقطه دار که بمعنی شکم بزرگ است و این اسم بمقتضای اشتقاق بر وزن فعایل است بزیادتی همزه هر چند که این
وزن نیامده و همزه پیش اصلیه و موازن فعالل میم و لام نیست اگر چه این وزن شایع است بدلیل آنکه جرواض بکسر جیم و سکون را بی نقطه
آمده و او در جرائض هم زائد و حروف اصول آن منحصر در جیم و را و ضاد است در جرائض نیز چنین بوده بزیادتی همزه **هفتم**
معزی بکسر میم و سکون عین بی نقطه و فتح زاء نقطه دار و الف مقصوره و این بمقتضای اشتقاق موازن فعلی است باصالت میم
و زیادتی الف مقصوره با آنکه غلبه زیاده مقتضی آنست که بر وزن مفعل بوده بزیادتی میم و اصالت الف مقصوره چه میم که در
اول کلمه و بعد از آن سه حرف اصلی بوده باشد غالبا زائد است لیکن چون معز بفتح میم و سکون عین بهمان معنی آمده و از میم حرف
اصلی است اتفاقا پس باید که در آن نیز چنین بوده باشد **هشتم** سنبتة بفتح سین بی نقطه و سکون نون و فتح بای یک نقطه و دو
تا دو نقطه که بمعنی قدری از زمان است و این را بمقتضای اشتقاق موازن فعلله گرفته اند باصالت نون و زیادتی هر دو تا با آنکه
این وزن نادر است و بر وزن فنعله بزیادتی نون و اصالت تاء اول با آنکه این وزن شایع است بدلیل آنکه سنبت بفتح سین
و سکون نون و با یک نقطه بهمان معنی آمده و نون در آن زائد است اتفاقا و پوشیده نماند که این مثال از اشتقاق محقق نیست
بلکه از قبیل اشتقاق واضح است چه چنانچه محقق است که مشتق از سنبت بوده باشد باصالت نون و زیادتی تا همچنین محتمل است اشتقاق

از سنبت بفتح سین و سکون باء موحده و تاء دو نقطه از بالا چه این نیز بهمان معنی آمده چنانچه میگویند برخی سنبت من الدهر
و سنبة و سنبت و سنبتة منه و این احتمال هر دو مساوی‌اند پس ترجیح اصالت نون و زیادتی تاء اول و بر عکس آن
بر صورتست چند مذکور شد که در اشتقاق واضح مخترم در عمل مقتضی [illegible] از آن احتمال این جهت میتوان گفت که درینجا اولی
ترجیح عکس است چه ثبت شد که در اشتقاق واضح هر که واحد احتمال این شود [illegible] از عدم نظیر یا غلبه زیاده آن [illegible] است
و در احتمال عدم نظیر بود عکس است پس آن ترجیح اولی خواهد بود **نهم** عفریت بکسر یا مقنطه و فتح و لام و سکون تا و کسر نون
و فتح یا دو نقطه از زیر و تاء دو نقطه از بالا که بمعنی [illegible] است و آن بحکم اشتقاق موازن فعلیت است بزیادتی نون و بر وزن
فعلنیت بسکون لام اول و ثانیه باعتبار اصالت نون تا اگر اصلش را عفریت بگیرند یا آنکه وزن اول در [illegible] شایع است بدلیل
اشتقاق آن از [illegible] بفتح همزه و سکون با و فتح لام و الف بمعنی عیش واسع آمده بدون نون و یا نیز در اشتقاق مذکور [illegible]
بدلیل مذکور و باعتبار غلبه زیاده چه درین محل غالب زیادتی است **دهم** عرضنة بکسر عین بی نقطه و فتح را بی نقطه و سکون
ضاد نقطه دار و فتح نون و تاء دو نقطه از بالا آن شتری را گویند که به پهنا رود و از شوخی و آن بحکم اشتقاق
موازن فعلنة است بزیادتی نون نه بوزن فعللة بسکون لام اول و [illegible] اگرچه اول در اینجا ثابت بدلیل آنکه در [illegible]
یعنی اعتراض که بمعنی عرض راه رفتن است نون نیست و اگر این اشتقاق معتبر نمیتوان گفت قایل شد با اصالت نون تا آنکه [illegible]
رباعی [illegible] موازن قرطعبة با الحاق تاء تانیث **یازدهم** اول بفتح همزه و فتح واو مشدده و لام و آن
اشتقاق موازن افعل بزیادتی همزه و اصالت هر دو واو که در یکدیگر مدغم شده‌اند بر وزن فوعل نیست با اصالت
همزه و زیادتی واو اول تا آنکه غلبه زیاده مخرج آنست که بزیادتی همزه باشد چه غالب واوی که حرف ثانی کلمه و بعد از همزه [illegible]
زایده است و دلیل بر وزن اول اشتقاق اوست چه مونث او اولی است بر وزن فعلی بضم فا و سکون عین و فتح لام و الف
مقصوره و جمعش اول بر وزن فعل بضم فا و فتح عین آمده مانند اکبر و کبری و کبر و اگر موازن فوعل میبود بایستی که مونثش
آن همیشه اوله و جمعش اوایل بر وزن فوعله و فواعل بوده باشد مانند جوهر و جوهره و جواهر و هر گاه اولی و اول [illegible]
که آنها دو واو است که پیش از [illegible] موازن افعل است بزیادتی همزه و نون تا آنکه این وزن
نادر است و موازن فعلل بکسر لام نیست اگرچه این وزن شایع است چنانچه قرطعب و جردحل بدلیل اشتقاق آن از قحل بفتح قاف و سکون
حا که بمعنی خشکیدن است و در آن همزه و نون نیست [illegible] اقحوان بفتح همزه و سکون قاف و ضم حاء بی نقطه و واو و الف و نون [illegible]

١٠٢

که نام نبتی است و آن بمقتضای اشتقاق موازن افعلان است بزیادتی همزه و اصالت واو و بر وزن فعلوان نیست با اصالت همزه
و زیادتی واو و این دو وزن اگرچه هر دو شایعند و زیادتی همزه و واو در هر دو محل نیز غالب است لیکن بمقتضای اول راجح است
چه در ماخذش که فوه است همزه نیست و واو است **چهاردهم** اضحیان بکسر همزه و سکون ضاد نقطه دار و کسر
حاء بی نقطه و یا دو نقطه از زیر و الف و نون زاید آن که نام شبی است روشن و آن موازن افعلان است بزیادتی همزه و اصالت یا
بدلیل اشتقاق آن از ضحی و بر وزن فعلیان نیست با اصالت همزه و زیادتی یا با آنکه بعد از سه حرف اصلی غالب زایده است
پانزدهم خنفقیق بفتح خاء نقطه دار و سکون نون و فتح فا و کسر قاف و سکون یا دو نقطه از زیر و قاف که بمعنی داهیه
و حادثه عظیمه است و آن موازن فنعلیل است بزیادتی نون اگرچه این وزن نادر است و غلبه زیاده نیز مقتضی اصالت این نون است که
حرف ثانیه کلمه [illegible] غالب اصالت است نه زیادتی پس عدم النظیر و غلبه زیاده هر دو مقتضی اصالت نون و موازنت آن اسم با فعللیل
بود با آنکه بعد از عین چه این وزن شایع نیز است چون سلسبیل و جبرئیل و امثال اینها لیکن چون در اشتقاق آن مانند
خفق که بمعنی اضطراب است و خفقان نون نیست درینجا نیز [illegible] **شانزدهم** عفرنی بفتح عین بی نقطه و فا
و سکون را بی نقطه و فتح نون و الف مقصوره که نام شیر است قوی که خاک مال کند شکار خود را و آن بحکم اشتقاق موازن
فعلنی است بزیادتی نون با آنکه این وزن نادر است نه بر وزن فعللی با اصالت آن با آنکه این وزن شایع است بدلیل اشتقاق
این معنی از عفر بفتح عین و فا که نام خاک است و چون [illegible] از بیان تعارض میان اشتقاق و عدم النظیر یا غلبه زیاده
و از تحقیق ترجیح اشتقاق بر آن دو علامت بیان [illegible] صورت وقوع معارضه را در میان اشتقاقات در ترجیح بعضی از آنها
بر بعضی و چون معلوم است بالبدیهه که با وجود اشتقاق محقق اشتقاق فی دیگر معارض آن نمیتواند بود چه اگر احتمال اشتقاق دیگر باشد
آن اشتقاق محقق نخواهد بود [illegible] آن شد و در اشتقاق واضح و راجح این معارضه ممکن است چه میتواند بود که
[illegible] در اشتقاق [illegible] که بمقتضای هر یک از آنها نفی مقتضای دیگری [illegible] احتمالات [illegible]
[illegible] راجح [illegible] صورت وقوع معارضه را در میان اشتقاقات واضح [illegible]
فان رجع الی اشتقاقین واضحین کارطی واولق حیث قیل بعیر ارطو واط
وادیم مارود و مرطی و مالوق و مولوق جاز الامران و کحسان وقنا[illegible]
حیث صرف و منع [illegible] احتمال دو اشتقاق واضح [illegible] راجح [illegible]

هر یک از انها منافی مقتضی دیگری نبوده باشد و دیگری مقتضی آن حرف دو وزن دیگر بوجه باشد در اینصورت جایز است حکم بتقفیه

از انها بدون تفاوتی و از جمله وجوه ترجیح نباشد که از انهاست عدم نظیر یا غلبه زیاده چنانکه سابق اشعار بان شده و بعضی

جهت ایضاح این مطلب چهار مثال ایراد نموده اول **ارطی** بفتح همزه و سکون را و طا نقطه دار و الف مقصوره که نام درختی است

که در صحاری روییده میشود که برگهای آن را شتران میخورند و با غیب پوست ان میکنند چه احتمال دارد که همزه اصلی و الف مقصوره

زایده بوده باشد چه الحاق بجعفر و موازن فعلی خواهد بود در اینصورت بدلیل آنکه اسم فاعل آن آرطا بر وزن ضارب و اسم مفعول

ان مارط بر وزن مضروب با همزه آمده و میگویند بعیر آرط و جلد مارط یعنی شتر بسیار خورنده ارطی و پوستی است که دباغت

یافته به ارطی و جمع همزه در این دو مشتق اصل ذوالفعل است ظاهر انست که در ارطی نیز چنین بوده باشد و احتمال دارد که همزه زایده

والف اصلی و موازن افعل بوده باشد بدلیل آنکه اسم فاعل آن ارط مثال قاض و اسم مفعولش مرطی مثال مقضی آمده چنانکه گفته

بعیر راط و ادیم مرطی و جمع همزه در این دو مثال نیست و را فاء الفعل است حکم نسبت که در ارطی نیز چنین بوده باشد پس الف در ارطی

منقلب از یا خواهد بود و لام الفعل است و آن بر وزن افعل است و این دو احتمال مساوینند چه از هیچ طرف ترجیحی نیست **دوم**

اولق بفتح همزه و سکون واو و فتح لام و قاف که بمعنی جنون است چه بمعنی نیز محتملست که موازن فوعل بوده باشد با صالت همزه و

زیادتی واو چه اسم مفعول از ان با همزه آمده چون الوق بر وزن مجنون و بمعنی آن و محتملست موازن آن با افعل بنابر زیادتی

همزه و اصالت واو چه اسم مفعول از ان بدون همزه نیز گفته با واو آمده چون مولوق و هیچیک از این دو احتمال ترجیح ندارد

سیم و چهارم حسان بفتح حا بی نقطه و سین بی نقطه و الف و نون که نام شخصی است و قتان بفتح قاف

و تاء منقطه شده و الف و نون که نام جانوری است از حشرات الارض چه این دو مثال احتمال دارند که موازن فعال بوده باشند

باصالت نون و زیادتی الف و یکی با اعتبار اشتقاق اول از حسن که بمعنی نیکویی است و اشتقاق ثانی از قتن بفتح قاف که بمعنی

ساقط است در روی زمین و مؤید این احتمال آنکه این هر دو کلمه منصرف آمده در کلام بعضی از فصحا و الف در فعال

نون است چه اگر زایده بوده باشند غیر منصرف خواهند بود بعلت علمیت و الف و نون زایدتین و احتمال دارند که موازن فعلان

بوده باشند باصالت حا و سین در اول و هر دو با و زیادتی نون در هر دو با اعتبار اشتقاق اول از حس

بکسر حا و تشدید سین که بمعنی ادراک است و اشتقاق ثانی از قت بفتح قاف و تا منقطه که بمعنی لاغر است و مؤید این احتمال

دیگر این دو کلمه غیر منصرف نیز مستعمل شده اند در کلام بعضی از فصحا و عدم انصراف آنها دلیل زیادتی الف و نون است

بجز از علته

۱۵۴

بجز از علت علیت دیگر از علل منع صرف نخواهد بود پس هر دو سبب و هر دو با منع خوانده بود و بجز از منع بیان

مقام حکم صورت وقوع معارضه را میان اشتقاق راجح و غیر راجح بدین قول که **والا فالاکثر الترجیح کملاک**

قیل مفعل من الالوکة ابن کیسان فعال من الملک ابو عبیدة مفعل من لاک

ای ارسل و موسی مفعل من اوسیت ای حلقته والکوفیون فعلی من ماس

وانسان فعلان من الانس وقیل افعان من نسی لمجیء انیسیان و تربوت فعلوت

من التراب عند سیبویه لانه الذلول و قال فی سبروت فعلول وقیل من السبر

و قال فی تنبالة فعلالة وقیل من التبل الصغار لانه القصیر و سریة قیل من

السر و قیل من السراة و مؤونة قیل من مان یمون و قیل من الاون لانها ثقل

و قال الفراء من الاین بعد اگر ان دو احتمال اشتقاق مساوی نبوده باشند بلکه بعضی از انها راجح بوده باشد بسبب یکی از

وجوه رجحان که بعضی از انها در ذیل تفصیل اشتقاق نسبته خواهد شد در این صورت اکثر قایل شده اند بترجیح راجح و بعضی دیگر از

قسم نیز قایل بتخییر عمل بمقتضای هر دو گردیده اند این خلاصه شرح عبارت بود و در این عبارت مصنف و بوشیده نماند که

خلاف در صورتیست که رجحان بعضی از احتمالات ناشی از زیادتی بعدم نظیر یا غلبه زیاده بوده باشد بلکه از جهات دیگر بوده

و الا فلا هر آینه بعد خلاف راجح مقدم بوده باشد و قول شیخ رضی در شرح این مقام گفته که مراد مصنف از این کلام آنست که اگر در

کلمه دو اشتقاق واضح نبوده باشد بلکه یک اشتقاق غیر واضح بوده باشد چون تنباله و تربوت و سبروت یا انکه دو اشتقاق

بوده باشد لیکن احدهما اوضح از دیگری باشد اکثر در این دو صورت ترجیح اشتقاق است و در صورت اولی بعضی ترجیح زیاده عدم

زیاده و عدم نظیر را برابر اشتقاق نموده در حال معارضه و بعضی عکس گفته اند و اگر هیچیک از انها معارض ان اشتقاق

نبوده باشد در اینوقت بطریق اولی ان اشتقاق معتبر خواهد بود و در صورت ثانیه اکثر ترجیح اوضح است و بعضی تجویز عمل بمقتضای

هر دو نموده اند انتهی و مصنف جهت ایضاح این مطلب شش مثال ایراد نموده اول ملاک بفتح میم و سکون لام و همزه مفتوحه و کاف

که اصل ملک است بدلیل جمع ملک بر ملائکه و ملائک و این اسم احتمال اشتقاق از الوکه بفتح همزه و ضم لام و سکون واو و

کاف و ما که بمعنی رسالت است دارد و احتمال دارد که مشتق از لاک بفتح لام و سکون همزه که بمعنی ارسال است بوده باشد و بر

دو احتمال میم زایده و همزه اصلی است و احتمال دارد که مشتق بوده از ملک بفتح میم و سکون لام با صالت میم و زیادتی

همزه و بهمزه اگر از این دو احتمال جبری قائل شد و اندک تأمل که دشمن ساز است از الوک که بموازن مفعل است بتقدیم عین بر فا و در اصل مألک
و بسبب قلب مکانی یعنی تقدیم عین الفعل بر فا ملاک شد و مرجح این اشتقاق معنای آن یعنی رسالت تمیز است چنانکه گزیده [illegible]
الملائکة رسیده ناظر با معنی است و جوابی اشتقاق مشتمل بر خلاف ظاهر است که آن قلب مکانی است ابو عبیده و جمعی دیگر از آن
مشتق از لاک و گفته اند که در صحاح و مغرب لاک بمعنی ارسال حکایت شده بر وزن فعل بفتح لام و سکون همزه بروزن مفعل بتقدیم
فا بر عین گرفته اند و این وجه را مستحب بقیه شمرده و از منقولات که در بیان بقیه گفته لاک بمعنی ارسال است و بر تقدیر اشتقاق
از ان ملاک بمعنی مرسل بکسر سین خواهد بود و ملک رسولست نه مرسل بکسر سین و این وجه ضعیف است چه بر تقدیر اشتقاق ملکم [illegible]
که ملاک اسم مکان خواهد بود یعنی موضع رسالت نه اسم فاعل یا مصدر بمعنی مفعول باشد از باب تسمیه مفعول بالمصدر و از جمله مجاز
گفته که حق اینست که اگر لاک بمعنی ارسال ثابت باشد اشتقاق ملاک از ان بهتر است از آن دو اشتقاق دیگر چه در معنی [illegible]
مکانی و عدم نظیر لازم نمی آید بخلاف اشتقاق از الوک و ملک که مشتمل بر این دو معنی است و این بیان براعتقاده [illegible]
مشتق است از ملک و بموازن فعال است این احتمال بسیار بعید است از دو جهت یکی عدم مناسبت میان این اسم و آن [illegible]
و آن دیگر عدم نظیر چه وزن فعال نادر است دوم موسی بضم میم و سکون واو که بمعنی [illegible] و از جمله احتمال
دارد که میم در آن زاید و الف اصلی و بر وزن مفعل بضم میم و سکون فا باشد و مرجح این احتمال اشتقاق او است چه
او [illegible] که صیغه متکلم بمعنی حلقت است و این اشتقاق ظاهر است باعتبار مناسبت معنوی و [illegible]
تجویز نموده اشتقاق او را از اسوت که بمعنی اصلحت است چه موسی نیز مصلح معنوی زیاده است و بنا بر این نیز میم زاید و الف اصلی
بر وزن مفعل است و در اصل موسو بوده و قرار بعقیده اکثر میم آن اصل و الف زاید و بر وزن فعلی [illegible]
بروزن [illegible] و گفته میشود [illegible] و این احتمال مرجح نیست [illegible] احتمال اول از دو جهت
یکی عدم تحقق مناسبت معنوی بنا بر دو احتمال اول و دیگر آنکه اگر الف زاید بوده باشد الف تانیث خواهد بود و این [illegible]
باعث منع صرف میشود و بروزن احتیاج بعلت دیگر از علل منع صرف نیست که در غیر حالت علمیت نیز غیر منصرف باشد [illegible]
چنانچه پیش از علمیت و بعد از تنکیر منصرف نیست معلوم میشود که الف اصلی و لام الفعل است [illegible]
میم زاید خواهد بود [illegible] که بنا بر قول [illegible] که موسی ماخوذ از موس است [illegible]
مرجح این قول از جهت است [illegible] که موسی بن عمران علیه السلام [illegible] ماخوذ از ماء و شجر است [illegible]

[illegible]

بشین با نقطه و الف است و در لغت عبری بمعنی آب [illegible] نام شجرست چنانچه صاحب کشاف گفته و صاحب قاموس گفته که موسی
بسین بی نقطه نام شجر بود و آنحضرت نیز باین اسم نامیده شد بجهت آنکه در تابوت در آب و شجر یافته شد و بود صاحب قاموس گفته
یا معرب مشیتو یعنی وجد فی الماء است که نام آنحضرت در توریة سیم انسان که احتمال دارد که همزه آن اصلی و الف و نون
زاید باشد و بموازن فعلان بجهت باعتبار اشتقاق آن از انس چنانچه صاحب بصری است و دلیل آنکه انس بکسر همزه و سکون
نون و انس بفتح همزه و نون و انیس بفتح همزه و کسر نون و یاء ساکنه و اناس بضم همزه بمعنی همزه در اینها بلا خلاف
اصلیست و بدون الف و نونند و کوفیون بر عقیده آنکه همزه در انسان زاید و الف و نون نیز زاید اند و الف
و نون نیز زاید اند و در اصل انسیان بجهت لام الفعل بر خلاف قیاس افتاده پس آن بموازن افعان و مشتق است
از نسی بدلیل آنکه در مصغر آن انیسیان گفته می شود بضم همزه و فتح نون و سکون یاء تصغیر و کسر سین و فتح یاء لام الفعل
پس معلوم می شود که لام آن در اصل یاء بوده و در تصغیر آن اصل عاید شده چنانکه قاعده تصغیر است و قول اول را حجت
باعتبار شدت مناسبت معنوی آنکه حذف یاء بر خلاف قیاس شاذ است و بعضی از مشتق از ناس گرفته اند و آن بمعنی
ابصار آمده و گفته اند انسان باین اسم از آن نامیده شده که دیده میشود چنانکه جان باین اسم نامیده شده اند از جهت
آنکه دیده نمیشود و پوشیده اند از ابصار و بنا بر این نیز بروزن فعلان است چهارم ترجمت بفتح تا دو نقطه از بالا و فتح را
بی نقطه و ضم با یک نقطه و سکون واو و تا دو نقطه از بالا که بمعنی دلو است و بموازن [illegible] و سیبویه گفته که تا اول [illegible]
آخر زاید است و بموازن فعلوت است باعتبار [illegible] زیاده چه غالب واو و تا در این بنا زاید است چون جبروت و رحموت و رهبوت
و رهبوت و امثال اینها و بنا بر این مشتق است از ترب چه دلو مناسبت با خاک دارد [illegible]
و احتمال بعید میدارد که تاء اول نیز زاید و مشتق از رتب [illegible] بروزن تفعول [illegible]
و [illegible] بموازن [illegible] احتمال اول [illegible] سیبویه و اکثر ترجیح داده اند بر ثانی پنجم [illegible] بضم سین [illegible] نقطه و سکون
یا [illegible] و دو نقطه از بالا که نام دلیست که [illegible] و از سیبویه بروزن مفعول گرفته اند
و [illegible] بنا بر این [illegible] الاصل است [illegible] و بموازن فعلوت [illegible] چنانکه بعضی گفته اند [illegible] هر چند [illegible]
احتمال [illegible] اشتقاق ظاهر است [illegible] مشتق از [illegible] بفتح سین و سکون [illegible] خواهد بود که آن بمعنی قطع مسافت [illegible]
و مناسبت میان دلیل حاذق و [illegible] ظاهر است بخلاف احتمال اول که سبب اشتقاق آن [illegible] ظاهر نیست [illegible]

سیبویه گوید که آن مشتق است از سبروت بمعنی بیابان خالی از آب و علف و تفصیل این اجمال آنکه جمع سبروت در لغت بمعنی بیابان خالی از آب و
علف و بمعنی دلیل حاذق هر دو آمده و کلام جوهری مشعر است بآنکه تا در سبروت بمعنی بیابان هرگاه اصلی بوده باشد از آنچه سیبویه او از سبروت بمعنی
دلیل نیز تا را اصلی شمرده و چون در سبد الاشتقاق این خفا بود سیبویه او را مشتق از سبروت بمعنی بیابان گرفته و تغییر لفظ که در اشتقاق
معتبر است گوید در اینجا این تغییر تقدیری است بمعنی ضم سین در احد بما غیر ضمه است چون ضمه فلک در حال افراد و جمع و اینکه حروف ارغانی لفظ
بلکه غرض از آن است که سبروت در احد معنیین حقیقت و در دیگری مجاز بوده باشد و لفظ در هر دو صورت یکی بوده بدون اختلاف لفظ
و تقدیری و مؤید این است آنکه جوهری صاحب قاموس معنی اول از اصلا متعرض نشده و اولی ترجیح آن احتمال دیگر است هر چند هم جمع
انجوار بوزن نادر است **ششم** تبالة بکسر تا و دو نقطه از بالا و سکون فتح و با یکنقطه و الف و لام و تا و دو نقطه از بالا
که معنی آن کوتاه بالا است و این را بعضی بموازن فعلالة شمرده اند باصالت تا در اول و بنا بر این اسم رباعی الاصل خواهد بود
و جمعی گفته اند که تا زایده و مشتق از سبل بفتح نون و با است که بمعنی صغار و ذلت است و کوتاهی مناسبت با ذلت دارد و بنا بر این
موازن تفعالة خواهد بود و باعتبار ندرت این وزن و کثرت فعلالة سیبویه اول را ترجیح داده **هفتم** سبرته بضم سین بی نقطه
و کسر را بی نقطه و تا و آن کنیز را گویند که بود عطر بر ان جمع اگر چه باشد بعضی گفته اند که مشتق است از سرکه بمعنی جماع و بعضی گمان نیز آمده
و ایشان اختلاف نموده اند در وزن این کلمه جمعی از ایشان گفته اند که با شده و از برای نسبت است و آن بر وزن فعلیه است منسوب
به برات و اگر چه قیاس مقتضی کسر سین است در نسبت به بر لیکن بر خلاف قیاس مضموم شده چنانکه در نسبت مهر دهر بضم دال
بضم دال آمده است و بنا بر این با شده و زایده است و دیگران گفته اند که منسوب به برست که مشتق است از آن و در اصل سرور
بوده است بضم سین و را شده و واو ساکنه و بعد از آن را مخففه مفتوحه و تا بر وزن فعلوله پس را مخففه لام الفعل و یکی را از
آن دو را که با هم مدغم شده اند عین الفعل و دیگری زایده است جهت تضعیف و از آن پس اعلال بر وی شده و طریق اعلالش آنکه
را مخففه که لام الفعل است منقلب بیا شده و ترویه حاصل شد و پس اجتماع واو و یا در یک کلمه و سکون سابق واو منقلب بیا
و یا مدغم در ما قبل ان بعض را شده و بسبب مناسبت با مکسور شد ترته حاصل بود پس ترته موازن فعیله است که در اصل فعوله
بوده و بعضی گفته اند که مشتق است از سرته بفتح سین و را و الف و ها که بمعنی برگزیده است و بنا بر قول ترته بر وزن فعیله است که در اصل
سرواه بر مفتوحه که لام الفعل است منقلب بیا شده و ترویه حاصل شده و بعد از آن بطریق مذکور ترته بجاحل بود و بنا
بر این بر یک را و عین الفعل و دیگری که آن هم عین است زایده است جهت تضعیف و یک لام الفعل است باعتبار انقلاب از واو

زایده و خش را حقیقت آن است که سرته مشتق است از سرور و بنا بر قول نیز بر وزن فعیله است و در اصل سرورده بطریق اعلال
مذکور بعینه سرته حاصل شده و بعضی گفته اند که مشتق از سر بفتح سین و کسر را با اشباع و با شده و که مأن بر وجیز برکریده است
و طاهر این است که بنا بر این نیز در اصل سرویه بوده باشد پس موازن فعیلة خواهد بود و حکم وزن فعلیه شایع است بخلاف فعلیه
که آن نادر است از جهت اکثر احتمالات اول را ترجیح داده اند **هشتم** مؤنته بفتح میم و ضم همزه با اشباع و واو ساکنه و نا
دو نقطه از بالا که بمعنی کفایه و ما یحتاج است و سیم هر ان اصالت باعتبار اشتقاق آن چهار بود که همزه شود با نه
بمونه هرگاه تحمل و کفایه ما یحتاج او شود پس موازن فعوله خواهد بود در اصل مونه بود همزه او اول مضموم شده و
گفته اند که میم آن زایده است از اون بفتح همزه و سکون یا که نام یکچه بار است و مناسبت معنوی میان مونه و اون این است که مونه
بر جمیع تحمل ثقل لازم اون است و در اصل ماونه بوده بسکون همزه و ضم واو و ضمه واو بما قبل انتقال یافته پس مونه موازن
مفعله است بفتح میم و ضم فا و سکون عین و فرا گفته که میم زایده است لیکن مشتق است از این بفتح همزه و سکون یا دو نقطه از زیر
که بمعنی تعب باشد زیرا چه تحمل کفایات موجب تعب و شدت است و بنا بر این مونه در اصل ماینه بوده بسکون همزه و ضم یا و بعد از انتقال
ضمه یا بما قبل یا از راه مناسبت ضمه ما قبل منقلب بواو شده و بنا بر این قول نیز مونه موازن مفعله است بضم فا و سکون عین و اکثر اشتقاق
اول را ترجیح داده اند باعتبار شدت مناسبت معنوی و حکم باصالت میم نموده اند و چون مصنف فارغ شد از بیان حکم اشتقاق بیان حکم
حکم شبه اشتقاق را و مراد از شبه اشتقاق اشتقاقی است که در معربات محتمل است و معرب کلمه را گویند که وضع آن عجمی بود و عرب
در آن تصرف استعمال کرده باشد پس تصرف چنین قالون و ابراهیم و امثال آنها یا بالتصرف چون سجیل بکسر سین و جیم شده و مکسوره و یا دو نقطه
از زیر ساکنه و لام که معرب سنگ گل است و جمیق بفتح میم و سکون فتح و فتح جیم و نون مکسوره و یا دو نقطه از زیر ساکنه و لام که
معرب منجنیک است و دلیل بر اینکه منجنیق معرب است و منحوش و اصطلاح عرب نیست این است که اجتماع جیم و قاف در یک کلمه از کلمات
عرب واقع نشده مگر در صورتیکه معرب بوده باشد یا از حکایات اصوات ... جیم منجنیق بفتح جیم و لام و سکون فتح و فتح یا
یکنقطه و لام و قاف که حکایت آواز دری است ضخیم که در وقت گشودن و بستن از آن بر می آید بدانکه در اسما معربه خلاف
چه عرب چنین حکم بزیادتی در اسما و تصرف در آنها نموده اند بعنوان جمع و تصغیر و نقل بر اینها بس بر تغییر کلمات عربیه خواهند بود و از این جهت
حکم نموده اند بزیادتی الف و لام و یا در ابراهیم باعتبار آنکه تصغیر آن بریهم بضم لام جیم شده الف را بر وزن مکسر آنها و بعضی گفته
آنکه حکم باصالت و زیادتی حروف موازنات در معربات جاری نیست و مصنف مذهب اول را اختیار نموده متعرض وزن آنها گشته

والم شده که آیا حکم بزیادتی ... بنوان نمونه مشهور ... جواز ... حکم

... باید ... از ... آن ...

از ضربات شده و بتبعیت آن دو کلمه از کلمات عرب ایراد نمود با عبارت ترکت در اوزان مجموع گفته که

واما منجنيق فان اعتد بجنقونا فمنفعيل والا فان اعتد بمجانيق ففنعليل والا فان اعتد بسلسبيل على الاكثر ففعلليل والا ففعليل ومجانيق يحتمل الثلثة ومنجنون مثل [illegible] لمجيء منجنين الا في منفعيل ولولا منجنين لكان فعللولا كعضرفوط وخندريس كمنجنيق

[illegible]

[illegible]

فان فقد فخروجها عن الاصول كتاء تتفل وترتب وكنون كنتال وكنهبل بخلاف نون كنهور ونون حنطاء

قفخر

[illegible]

اول و دویم تنقل بفتح تا اول و سکون نا و دویم و ضم فا و لام که نام چیزی است و ترتب بضم تا اول و سکون را
به نقطه و فتح تا دویم و با یک نقطه که چیزی ثابت را گویند چه اگر تا در اول این دو اسم اصلی بود هر دو موازن فعلل بفتح فا و
عین و ضم لام اول و فعلل بضم فا و سکون عین و فتح لام اول خواهند بود و این دو وزن در کلمات عرب نیست پس لابد که تا
باید زایده باشد تا آنکه موازن تفعل بفتح و ضم عین و تفعل بضم تا و فتح عین بوده باشند چنانچه شیخ رضی رضی الله عنه گفته ترتب را
از اشتقاق فقدان اشتقاق شمردن معقول نیست چه اشتقاق آن از رتب بمعنی ثبت ظاهر است سیم کنتال بکسر کاف و سکون نون
و فتح تا و دو نقطه از بالا و سکون همزه و لام که بمعنی شخص کوتاه است چه اگر نون آن اصلی بوده باشد فعلال بکسر فا و سکون عین و لام
باسکون لام مانند خواهد بود اگر همزه نیز اصلی باشد و بنا بر این اسم خماسی است و این وزن نادر است اگر همزه زایده بوده باشد بر وزن
بر وزن فعلال بهمزه ساکنه در میان دو لام خواهد بود و این وزن نیز نیامده پس باید که نون زایده باشد تا آنکه موازن
فنعلل بنون ساکنه در میان فا و عین و دو لام با کسر لام اول بوده باشد بر اصالت همزه یا موازن فنعال بوده باشد بهمزه
ساکنه میان عین و لام بنا بر زیادتی همزه نیز چهارم کنهبل بفتح کاف و نون و سکون ها و ضم با یک نقطه و فتح آن نیز آمده
و لام که بمعنی درخت بسیار بزرگ کهنه است چه بر تقدیر اصالت نون آن موازن فعللل بسه لام با سکون لام خواهد بود و این
وزن نیامده پس باید که نون زایده و موازن فنعلل بنون مفتوحه میان فا و عین بوده باشد بلکه فی نون را در اول کنهور بفتح
کاف و نون و سکون ها و فتح واو و را یک نقطه که ابر عظیم را گویند چه اگر آن اصلی بوده باشد مخرج بوزن نادر نمیشود
باعتبار شیوع وزن فعلول دو واو و در آن نزاع است از جهت الحاق بباب سفرجل پنجم خنشف بضم خا نقطه دار
و سکون نون و فتح فا و سین و الف ممدوده چه بر تقدیر اصالت نون آن موازن فعللاء که نایابست خواهد بود پس لابد
حکم بزیادتی آن نمود و آنرا فنعلاء بنون ساکنه میان فا مضمومه و عین مفتوحه گرفت ششم قنفخر بضم قاف و سکون نون
و فتح فا و سکون خا نقطه دار و را یک نقطه که شخص عظیم الجثه را گویند چه اگر نون آن اصلی بوده موازن فعللل بسه لام و
سکون … مانند خواهد بود و این وزن نایابست پس باید که نون زایده و موازن فنعلل … و لام و سکون لام اول
ساکنه در میان فا و عین بوده باشد و پوشیده نماند که او را ذکر در این شش اسم بر تقدیر زیادتی حروف متنازع فیه لازم می آید
نیز نایابست در دو مثال اول و بر تقدیر زیادتی نون در چهارم آخر لازم می آید نیز نایابست چنانکه او را ذکر بر تقدیر اصالت
آنها لازم می آید نایابست پس ذکر این اسماء از برای شاهد نفی اولی از عدم نظیر خوب نیست چه این طریقه چنانکه

دلالت

۱۰۷

دلالت میکند در صورتیکه وزن کلمه بر تقدیر زیادتی آن حرف از اوزان شایعه بوده باشد بر بطلان اشتقاق بطریق اولی دلالت خواهد کرد
خواهد آمد بعنوان نسبة و بعضی از شراح ازین اعتراض جواب باین روش گفته اند که مراد مصنف از اشتقاق بیان عدم نظیر است
بر تقدیر اصالت با قطع نظر از تقدیر زیادت هر چه خواهد باشد دو کاف تری و اطرا بطریقه ثانیه از طرق عدم نظیر است و بنا بر
باین قول کما او بخروج زنة اخری لها کتاء تنقل و ترتب و قنفخر و خنفساء و
همزة الحج مع الحوج یعنی اگر بر تقدیر اصالت حرفی از حروف کلمه آن کلمه از اوزان شایعه بیرون رود
و در صورت شناخته شدن زیادت و اصالت آن از راه دیگر که آن اشتقاق آن کلمه است پس اگر بر تقدیر اصالت
آن حرف در کلمه مثالی دیگر بر وزن دیگر که با این کلمه مشتق از یک اصل بوده باشد از اوزان شایعه بیرون رود
میشود زیادتی آن حرف در کلمه اول نیز چه مفروض آنست که بعد اشتقاق هر دو یکیست …
ودویم
نیز چنانچه مثالها ذکر نمود اول تنقل بضم تا اول و سکون نا و دویم و ضم فا و لام و ترتب با یک نقطه … در میان
دو تا مضمومه و با یک نقطه در آخر که بمعنی تنقل و ترتب اند بفتح تا اول و ضم … در ثانی که پیش مذکور شد
آمده اند چه بر تقدیر اصالت تا اول در این دو مثال اگر چه وزن نادر لازم نمی آید چه در این صورت موازن فعلل بضم فا و لام
اول و سکون عین خواهند بود و این وزن شایع است مثل برثن و امثال آن لیکن در این صورت لازم می آید که تا اول
در تنقل و ترتب بفتح تا اول و ضم … اول و فتح تا … نیز اصلی باشد و این موجب انجرار بوزن نادر است چنانچه
گذشت سیم قنفخر بضم قاف و سکون نون و فتح فا و سکون خا نقطه دار و را یک نقطه که بمعنی قنفخر مضموم الفاست که مذکور شد
چه بر تقدیر اصالت نون در این مثال اگر چه وزن شایع است که آن فعلل است مثل قرطعب لیکن بنا بر این لازم می آید که در قنفخر
مضموم الفاء نیز اصلی بوده و آن موجب انجرار بوزن نایابست چنانکه گذشت چهارم خنفساء بضم خا نقطه دار
و سکون نون و ضم فا و فتح سین و الف ممدوده که بمعنی خنفساء بفتح فاست که مذکور شد آمده پس بر تقدیر اصالت نون در مضموم الفاء
اگر چه موازن فعللاء است بسه لام بضم لام اول و این وزن شایع است لیکن بنا بر این لازم می آید که در مفتوح الفاء نیز اصلی بوده باشد
و آن موجب لزوم وزن نادر است چنانکه گذشت پنجم الحج بفتح همزه و لام و سکون نون و فتح جیم اول که نام عود بخور است
چه بر تقدیر اصالت همزه در آن اگر چه موازن فعلل جعفر … خواهد بود و این وزن شایع است لیکن بنا بر این لازم
می آید که همزه در الحوج بفتح همزه و لام و سکون نون و ضم جیم اول که بهمان معنی است نیز اصلی بوده باشد و این موازن

فعلول خواه بود وازین وزن نا یابست پس با آنکه در هر دو زاید موازن افعل افعول بجهت شبه وبطریقه ثالثه از طرق

معرفت زیادتی حروف واصالت آن بعدم نظیر اشاره نموده باین قول که **فان خرجتا معا فوائد**

ایضا کنون نرجس وحنطأو ونون حنذبأ اذ لم یثبت حنذب الا ان ثبت

الزیادة کمیم مرزنجوش دون نونها اذ لم ترد المیم ولا خامسة ونون برنا

ساء واما کنابیل فمثل خزعبیل یعنی اگر بر تقدیر اصالت حرفی و بر تقدیر زیادتی آن حرف هر دو وزن

نایابند نادر لازم آید درین صورت حکم بزیادتی آن حرف لازمست باعتبار کثرت مزید فیه در اسما وقلت مجرد از ده

وجهت ایضاح این طریقه چند مثال ایراد نموده **اول** نرجس بفتح نون وسکون را بی نقطه وکسر جیم وسین بی نقطه که نام گل

معروفست و بر تقدیر زیادتی نون واصالت آن هر دو اگرچه وزن نا یابست لازم می آید فعلل ونفعل چنانکه در کلام عرب

نیامده لیکن باعتبار کثرت مزید فیه وقلت مجرد در اسما حکم بزیادتی نون شده وازرا موازن نفعل گفته اند واگر گوئی که نرجس اسم

عجمیست چرا حکم باصالت آن نمیکنیم چنانکه اصل است در حروف کلمه مجرده ومزیده در اسماء عجمیه ثابت شده تا آنکه باعتبار قلت آن

وکثرت این حکم کنیم خلاف فیه اصل توان شد وعدم موازن آن بامثله عربیه مفید نمیدارد چنانکه اخفش در جالینوس نون وسین

بوزن اعتبار اصل شمرده جواب گوئیم که نرجس اگرچه در اصل عجمیست لیکن عرب آنرا استعمال کرده وحکم کلمات خود را بران

جاری ساخته پس ظاهر است که موازنه نیز حکم کلمات عربیه داشته باشد وقیاس آن بجالینوس قیاس مع الفارق است چه آن

اسم جنس واین علم است و عرب معربات غیر علم را بوزن از تصرفات میتوانند کرد که در معربات علمیه تغیر نموده اند پس ممکنست که در

معربات علمیه اوزان معتبر نباشد و در غیر علمیه معتبر باشد **دویم** حنطأو بکسر حاء بی نقطه وسکون نون وفتح طاء بی نقطه وسکون

همزه و واو که بمعنی کوتاه بالا وبمعنی شکم بزرگ نیز آمده وبطاء نقطه دار بمعنی کوتاه بالا است واین نیز بر تقدیر اصالت نون موازن

فعللو واین نیز بر تقدیر زیادتی آن موازن فنعلو است چه واو بر هر تقدیر زایده است نزد سیبویه باعتبار غلبه زیادتی واو

بعد از سه حرف اصلی و فرا گفته که اگر نون و واو هر دو زایده باشند آن کلمه بر وزن فنعلو است واگر واو اصلی ونون

تنها زایده باشد درین صورت موازن فنعلل است بدو لام بسکون لام اول و سیرافی را عقیده آنکه جمیع حروف آن اصلی

وموازن فعللل است بسه لام بسکون ثانی ومصنف باعتبار کثرت مزید فیه وقلت مجرد حکم بزیادتی نون آن نموده ومذهب سیرافی

اظهر است چه بر تقدیر اصالت جمیع حروف وزن آن گرچه از اوزان ثابته خواه بود نظیر قرطعب وجردحل هستند و قندأو

وامثال اینها بحروف که حکم بزیادتی واو ونون هر دو یا احدهما کنیم که درین صورت از اوزان نادره خواهد بود چه

که این دو حرف در هر دو موضع غالب الزیاده اند وپیش از این دانسته شده که هرگاه بر تقدیر زیادتی حرفی وزن نادر لازم

آید و بر تقدیر اصالت آن حرف درین صورت واجبست حکم باصالت آن حرف هرچند که غلبه زیاده در آن متحقق

باشد **سیم** حنذبأ بضم حاء وسکون نون وفتح دال و با بی نقطه که نام ملخ سبز باشد ورا رست وآنرا باعتبار زیادتی نون موازن

فنعل گفته اند بزیادتی نون هرچند که این وزن نایابست باعتبار آنکه وزن زیادتی آن باصالت ... مستلزم وزنی نادر چه بر تقدیر

اصالت موازن فعلل خواهد بود واین نیز نایابست الا حنذب بضم حاء وضم دال بی نقطه وسکون نون بی نقطه ودال ساکن و باء بی نقطه

که مرادف حنذب است ثابت نباشد واگر این ثابت شود پس درین صورت حکم باصالت نون در حنذبأ نیز نموده چه که

اصالت در موقف وزن نایاب لازم می آید ونظیری خواهد داشت که آن حنذب است وشیخ رضی رحمه الله فرموده که اولی زیادتی این

نون است بر هر تقدیر خواه حنذب ثابت شود خواه بدلیل اشتقاق چه مشتق است از حنذب بفتح حاء وسکون دال که بمعنی قحط

وخشکسالی است بسبب مناسبت لفظی ومعنوی چه ملخ موجب حصول قحط است از جهت خوردن زراعات ودال شده که اشتقاق

... علامات وانچه مذکور شده که در این طریقه حکم بزیادتی حرف میشود در صورتیست که زیادتی آن حرف در این موضع ثابت

نبوده باشد والا حکم باصالت آن حرف خواهد شد باعتبار علامت ثالثه یعنی غلبه زیاده چنانکه تحقیق آن گذشت واز

نیز خواهد آمد چنین میم در مرزنجوش بفتح میم وسکون را بی نقطه وفتح زاء نقطه دار وسکون نون وضم جیم وسکون واو

وشین نقطه دار چه زیادتی میم در اول اسم که بعد از آن چهار حرف اصلی باشد نادرست مگر در مشتقات از فعل چهار حرفی

وامثال آن پس باید حکم باصالت آن میم کنیم وچنین میم اصلی است باید که نون زایده باشد والا حروف اصول کلمه پنج خواهد بود و

اصول اسم زیاده بر پنج نمی باشد چنانکه در اول کتاب مذکور شد پس مرزنجوش موازن فعنلول است اگرچه این وزن نایابست

و بر وزن فعلول نیست زیادتی میم نیز باعتبار مذکور واین وزن نیز نادرست **چهارم** برناسا بفتح باء بی نقطه وسکون

وسکون را بی نقطه وفتح نون والف وسین بی نقطه والف ممدوده که بمعنی انسانست چه بر تقدیر اصالت نون در آن وبر تقدیر

زیادتی آن هر دو وزن نادر لازم می آید چه فعللاء وفعنلاء اسمی نیامده لیکن باعتبار اکثریت مزید فیه وقلت مجرد

از زوائد این اسم را موازن فعنلاء شمرده اند وحل عبارت مصنف که ونون برناساء باین روش موافق شرح شیخ رضی است

واین مبنی است بر عطف نمودن این عبارت را بر نون نرجس وجار ودر آن ... معطوف بر میم مرزنجوش گفته بنابرین معنی این عبارت

اینکه چنانکه در مرزنجوش حکم باصالت میم میشود باعتبار رشته و زیادتی آن درین موضع همچنان در برساء حکم باصالت نون میشود
باعتبار رشته و زیادتی آن درین موضع چه نون که حرف ثالث اسم و متحرک بوده باشد غالبا اصالت و این معنی اکثر لفظ او زیادت
لیکن عزرا دل اجتنب مغز اظهر است چه حکم بعد ازین حکم بعینه زیاده نون مگر در صورتیکه حرف ثالث کلمه بوده باشد و این شرط را ذکر نمود
اگرچه امثله که ایراد نموده در آنها نون ساکن است و این دلیل بر اشتراط سکون نمیشود و در کلام احدی از شراح غیر از جاربردی
تصریح باین اشتراط نیافتیم اما بعضی از ایشان شرط دیگر ایراد نموده اند که بعد ازین دانسته خواهد شد و در کتاب بیل بضم کاف و فتح
نون و سکون همزه و کسر با کنیفط باشباع و سکون یا و دو نقطه از زیر و لام بعضی نون را زایده گرفته اند با همزه و یا و حکم بازیادتی نون نکرده
چه بنا برین موازن فنعلیل خواهد بود و این وزن نیامده پس نون و همزه را در آن اصل شمرده اند تا آنکه موازن فعالیل بوده باشد که
از اوزان شایعه است مانند خزعبیل و خشیشه نمانده که ذکر کنابیل در ذیل امثله کلام تعداوی انسب و اولی است و خبر سوم فارغ شد از
بیان الحکم عدم النظر بیان میکند حکم علامت سیم تعین غیر زیاده را باین قول که **فان لم یترجح فبالغلبة کالتضعیف**
فی موضع او فی موضعین مع ثلثة اصول للالحاق وغیره کقردد ومرمریس وعصبصب
وهمرش وعند الاخفش اصله هنمرش کجحمرش لعدم فعّلل فال والنون لم تظهر
اشتقاق ظاهری در کلمه نبوده باشد و آن کلمه یا امثله اشتقاق آن از اوزان شایعه بیرون بود پس زیادتی حرفی از حروف آن کلمه
یا اصالت آن حرف در صورت علامت زیادت و اصالت غلبه زیاده و اصالت است غیر اکثر حرف در آن موضعی که واقع شده اگر
غالبا زایده است آن حرف زایده خواهد شد و اگر اصل است آن حرف اصل است چنانکه تضعیف یعنی از دیاد حرفی که از جنس یکی از حروف اصول کلمه بوده باشد
و این غالب است در کلمه بشرط آنکه آن کلمه ثلاثه نبوده و در رباعی و خماسی غالب نیست و اگر گویند که زلزل و عسعس و امثال اینها از رباعی
الاصول شایع است میگوئیم که مراد از تضعیف چنانکه دانسته شد از دیاد حرف است از برای تضعیف و در امثال این رباعیات جمیع حروف
اصلیه اند و برین قیاس سلسبیل و امثال آن از اسماء خماسیة الاصول و فایده تضعیف الحاق فرد است از افراد کلمه بغیر در
دیگر از برای اجرای احکام باب آنکه در این باعرض از آن غیر الحاق است مانند توسعه در کلمات و امثال آن و در صورت
الحاق بحروف مضعف میشود چنانکه قردد که دال افزوده شده بر قرد جهت الحاق آن بباب جعفر و دو حرف آنها یا فا و عین اند
جعفر و مرمریس بفتح هر دو میم و سکون را اول و کسر را دوم و یا دو نقطه از زیر ساکن بعد از را دوم و سین بی نقطه
که بمعنی داهیه عظیمه است چه فا و عین در آن مکرر از جهت الحاق به سلسبیل است پس مرمریس موازن ففعلیل است و همچنین لانه

بجمع مخصص

و دو صاد بی نقطه بجمع مخصص بی نقطه مفتوح که در میان آنها با یک نقطه است که واقع شده و یا یک دو بار افزوده بغیر مخصص حکم است و چه در
حکم با ترکیب جعصا و دو با در آن مکرر شده از جهت الحاق بغیر جل و آن موازن فعلعل است و صورت ثانیه غیر الحاق
تضعیف غیر الحاق بوده باشد چه در همرش بفتح ها و میم مشدده و را بی نقطه مکسوره و شین نقطه دار چه در میان آن
که میم مکرر شده بجهت غیر الحاق و دلیل بر این تضعیف کثرت او است در کلمات و بنا برین رباعی الاصول و موازن فعلل است
فتح عین شده و اخفش را عقیده آنکه این کلمه خماسی الاصول است و در اصل هنمرش بوده بسکون نون بعد از ها و بعد از آن میم مفتوحه
مخففه نون منقلب بمیم و با میم مدغم شده و بنا برین موازن فعلل است لام که هنمرش لال بخط برنظیر بایستی بر تقدیر قول تضعیف
بنا بوزن نادر میشود چه وزن فعلل است یعنی بفتح چه نیامده پس عدم نظیر دلالت دارد بر اصالت هر دو میم و انقلاب اول
از نون چه در صورت وزنی که لازم می آید فعلل است لام و سکون عین است و این وزن شایع است مانند جحمرش و امثال آن
و چه در مقام اعتراض ظاهرا بر اخفش وارد بود و مخفی آن است که اگر همرش در اصل هنمرش میبود و بایستی که نون بحال خود بماند و
منقلب بمیم نشود چه بر تقدیر قلب و ادغام مجوز نیست چنانکه در موضع خود ثابت شده الحد اثبات دانسته خواهد شد اخفش در جواب گفته که اظهار اشتباه
در صورتیکه وزن فعلل آمده باشد و معروض نیست که آن وزن نیامده پس فاعل قال در عبارت مصنف و اشکال لم تظهر را
راجع بسیر ترتیب است راجع باخفش و دلالت دارد است بعدم فعلل و آنکه در صورتیکه تضعیف جهت الحاق بوده باشد ادغام در آن جمله مثل در دیگر
جایز نیست و اگر برای الحاق نبوده باشد ادغام واجب است چنانکه قبل ازین در باب بی بحث ثابت شده و اگر گویند که غرض مصنف از باب زیاده دو میان
زیاده است که مقصود از آن الحاق و تضعیف بوده باشد چنانکه از مصدر بحث معلوم است پس ذکر تضعیف مطلقا خواه غرض از آن الحاق
بوده باشد و خواه در ادغام بصورت است میگوئیم که جعفر در ادغام مقصود مصنف بیان غلبه زیاده است یعنی در تضعیف تحقیق نشد از آنچه سبق
ذکر تضعیف شد پس ذکر آن در ادغام باعرض است و بود این حرف بیکی از جهات شود تضعیف قردد را ایراد نموده اکنون زایده آن حرف دال
از حروف زایده نیست در مقصد مصنف بیان زیاده است که از آن حروف بوده باشد **والزائد فی نحو کرّم الثانی وقال الخلیل**
الاول وجوّز سیبویه الامرین و اختلاف واقع شده در تعیین زایده در مثل کرّم یعنی در هر زایده که از جنس یکی از
حروف اصول کلمه بوده خواه بطریق ادغام بوده باشد چنانکه کرّم یا جعفر قردد مصنف و اکثر نحات بزیادتی حرف ثانی قایل شده اند باعتبار
در قردد دال اول در مقابل فا جعفر است و دال دوم را در مقابل را آن و چنانکه در جعفر لام الفعل اول است معلوم میشود که دال اول در قردد
لام الفعل و لام ثانی زایده است و چنین در قردد دال اول لام الفعل حرف اصلی و ثانی زایده کم در نظیر آن چنین گفته اند مطرد

و این مذهب را ابو حیان نسبت با بو علی فارسی و یونس داده و خلیل و ابن عصفور گفته اند که حرف اول از مکرر زاید و ثانی اصل است
چه در کرم و امثال آن که از مدغمات حرف اول باعتبار سکون او ملایمتر بزیادت است پس در غیر مدغم نیز طرد للباب چنین خواهد بود
و سیبویه هر یکی از این دو قول را تجویز نموده باعتبار تعارض دلیلین و این اصوب است **ولا يضاعف الفاء وحدها و**
نحو زلزل وصيصية وقوقيت وضوضيت رباعي وليس بتكرير للفاء ولا للعين للفصل
ولا ذي زيادة لاحد حرفي اللين لرفع التحكم وكذلك سلسبيل خماسي على
الاكثر وقال الكوفيون زلزل من زل وصرصر من صر ودمدم من دم لاتفاق
المعنى بصریون تجویز نمی نمایند تکریر فاء الفعل کلمه را به تنهایی یعنی بی تکرار عین تکرار فا جایز نیست چنانکه گذشت بدلیل آنکه حرف مکرر
یا پیش از عین الفعل واقع میشود یا بعد از آن و بر هر تقدیر ضعف لازم می آید چنانکه اگر پیش از عین واقع شود متصل خواهد بود بفاء
الفعل و اجتماع دو حرف از یک جنس لازم خواهد آمد و در این صورت ادغام بامکان حرف اول نیز فاء واجب خواهد بود و این ممتنع است
باعتبار لزوم ابتدا بساکن و بهمزه وصل اگر چه بر فع این امتناع میتوان کرد لیکن گاه لحوق آن موجب اشتباه آن کلمه بغیر است
خود میشود مثل در تاءا اگر در اکرر و مدغم و همزه وصل داخل نمایند گفته شود و مشتبه میشود بباب افتعال و اگر مکرر بعد از عین واقع
شود لازم می آید تکرار حرفی با آنکه حرف اصلی میان ایشان فاصله شده و در کلمه بر چنین تکراری جایز نیست و اگر گویند که تکرار عین لام
و تکرار فا با عین واقع است در جایی چنانکه در عصبصب و مرمریس چنانکه مذکور شد در اینها حرف اصلی فاصله شده میان فا و تکرار آن چه
عصبصب با آنکه اول که لام الفعل است فاصله شده میان صاد اول که عین الفعل است و تکرار آن صاد ثانی است و همچنین در مرمریس راء اول که
عین الفعل است فاصله شده میان فاء الفعل و تکرار که میم اول و ثانی است پس چرا در صورت مذکوره که فا تنها است فاصله مجوز نیست گوییم در آن
دو صورت اگر چه فاصله حرف اصلی است لیکن چون فاصله نیز مکرر است پس مثل آن است که حرف اصلی فاصل نشده و نحو زلزل و صیصیه
بکسر هر دو صاد و ما بین نقطه و یا ساکنه دو نقطه از زیر میان آنها و یاء دیگر مفتوحه بعد از صاد ثانی و تا دو نقطه از بالا و قوقیت
بفتح دو قاف و واو ساکنه بعد از قاف اول و تا دو نقطه از زیر ساکنه بعد از قاف ثانی و تا دو نقطه از بالا که مفتوحه
و شبیه است از قوقا که نام آواز مرغ است و ضوضیت بر وزن قوقیت که ماخوذ است از ضوضاء که نام غوغا و صدای بسیار است که از
اجتماع جمع کثیر مسموع میشود و از مردمان است و سلسبیل نوهم آن میشد که از قبیل مضاعف بوده باشند و حال آنکه چنین نیست و ایشان را
مضاعف نمی گویند مصنف برفع این توهم آورده بدین روش که مضاعف چنانکه دانسته شد کلمه است که مشتمل بر حرف زائد بوده از جنس یکی از

از حروف اصول بوده باشد چون عصبصب که در اصل عصب بوده بیک صاد و یک با و دو حرف از جنس عین الفعل و لام الفعل
بر آن افزوده شده که آن عبارت است از صاد و با و دوم جهت تضعیف و بر همین قیاس مرمریس و از این حرف دانسته میشود که در
این کلمات تکرار نیست چه همه حروف کلمات اصلیه غیر از ضوضیت و قوقیت که ضمیر متکلم است از حروف زایده نیستند
و تاء ضوضیت و قوقیت ضمیر متکلم میکنند و دانسته شد که حروف زایده در کلمه یعنی بوده باشد از حروف زایده که ایشان نیستند و مکرر است در هم
اشیاء اصلی زایده نیستند و دلیل بر آنکه دانسته شد که فاء تنها مکرر نمی شود پس اگر در این کلمات تکراری بوده باشد فا و عین مکرر
خواهند بود زلزل بر وزن فعفع و ضوضیت و قوقیت بر وزن فعفعت و سلسبیل بر وزن فعفعیل خواهند بود و بعد از لام الفعل
و این جایز نیست پس معلوم میشود که غیر سلسبیل از این کلمات رباعی الاصول است و سلسبیل خماسی الاصول است و ممکن است که مراد
از این کلمات تنها فرع اعتراضی بوده باشد که از حکم بعدم جواز تضعیف فا تنها ناشی میشود و محصل آن اینکه در زلزل و امثال
آن فا مکرر شده و تنها بی وجود تکرار عین نیز در این کلمات از بعد بلام الفعل بهم رسانیده و این جایز نیست و محصل جواب آنکه
اصلا تکریری در این کلمات نیست بلکه جمیع حروف اینها اصلیند و کوفیون تجویز تکریر فا را تنها بدون تکریر عین هر گاه معنی آن
کلمه با حرف ثالث که مکرر فا است مفهوم شود نموده اند چنین زلزل و صرصر و دمدم که معنی اینها از زل و صر و دم نیز مفهوم میشود و گفته اند
که زلزل ماخوذ است از زل بطریق تکریر زا و صرصر که بمعنی صوت است ماخوذ است از صر بتکریر صاد و دمدم که بمعنی اهلاک است ماخوذ
از دم بطریق تکریر دال و دلیل ایشان بر این اشتقاق اتفاق اینها است با اینها در لفظ و معنی و جمهور بصریان فارغ شده از بیان حکم
علامات اصالت و زیادت از حروف اینها مطلق زیاده حروف بوجه معرفت هر یک از حروف زایده در کلمه متوجه تفصیل اینها گردیدند
و گفته **ويحكم بزيادة الهمزة اولا مع ثلاثة اصول فقط فافكل افعل والمخالف مخطئ واصطبل**
فعلل كقرطعب یعنی همزه غالبا زایده است در اول کلمه که بعد از آن سه حرف اصلی بوده باشد چون احمر و احمد
و از این قبیل است افکل بکسر همزه و سکون جیم و کسر فا با اشباع و سکون یا و لام باعتبار آنکه بعد از همزه فا کاف و لام چهار حرف
لیکن یا زاید بوده است و حرف اصلی از سه تجاوز نکرده است پس افکل موازن افعیل است و بنا بر این قاعده همزه که در اول کلمه و بعد از آن
سه حرف اصلی بوده باشد و اشتقاق در عدم نظر اصالت و زیادت آن معلوم نشود محکوم بزیادت است که محکوم بزیادت است افکل بفتح
همزه و سکون فا و فتح کاف و لام موازن افعل است بزیادتی همزه و بعضی از ائمه صرف بر خلاف این حکم مخالفت نموده اند و گفته اند که همزه
در اول کلمه بوده باشد مطلقا خواه بعد از آن سه حرف اصلی بوده خواه زیاده و مکرر اگر از راه اشتقاق در عدم نظر اصالت و زیادت

آن معلوم نشود اصالت آن محکوم بهست و گویا دلیل ایشان بر تمییز اصالت حروف است و بنا بر این افکل را موازن فعلل
دانسته اند چنین جعفر و بعضی این قول را خطا شمرده و وجه خطا آنکه درین صورت باید که افکل در حال علمیت غیر منصرف نبوده باشد
چه بر وزن الفعل متعین خواهد بود باعتبار آنکه همزه درین صورت زایده است پس زیادتی که در اول فعل است در این حال مفقود خواهد
بود و علمیت تنها موجب منع صرف نیست و حال آنکه در حال علمیت از غیر منصرف شمرده اند پس باید که همزه پیش زاید بوده باشد
تا آنکه علت منع صرفش علمیت و وزن الفعل بوده باشد یا تحقق شرط آن و اگر بعد از همزه چهار حرف اصلی بوده باشد درین صورت آن همزه
غالب الزیاده نیست بلکه غالب اصلیت است که در مصادر و بنا بر این هر گاه همزه که حرف اول و بعد ازان چهار حرف اصلی است
دلیل از اشتقاق و عدم نظیر بر اصالت و زیادتی آن نبوده باشد مقتضی غلبه اصالت همزه در چنین موضع اصالت آن بوده است
و ازین جهت اصطبل را بکسر همزه و سکون صاد بی نقطه و فتح طاء بی نقطه و سکون با مفتوحه لازم موازن فعلل بسکون لام
بسکون لام اول شمرده اند و آنرا از باب قرطعب که قشائیست بر وزن فعلل و لام باعتبار زیادتی همزه و ابا الف کرده
که علت اصالت همزه درین موضع دو چیز است یکی آنکه همزه و کلمه رباعی بر فعلل است و همزه زایده زایدی نیست تا آنکه
مرکب زیادتی ثقل بسبب آن توان شد پس از زیادتی همزه بر رباعی جایز نخواهد بود و دیگر آنکه چنین کلمه که چهار حرف اصلی بعد از
همزه در آن محقق باشد از کلمات عربیه نیامده بلکه مخصوص است در کلمات عجمیه و کلمات عجمیه اصلی نبوده اند و از اینجهت بیشتر اتباع
الحکم نموده اند بر اصالت همزه در ابراهیم و اسمعیل اگرچه در حال تصغیر اسقاط نموده اند و بر دو همزه این دو اسم را اصلی شمرده اند در حالت
تصغیر و در مصغر آنها ابریهیم و سمیعیل گویند و همچنین اگر بعد از همزه دو حرف اصلی درین صورت نیز اصالت همزه محکوم بهست
چه بر تقدیر زیادتی آن لازم می آید که کلمه متمکن دو حرف بوده باشد و این جایز نیست چه اقل مفهوم کلام متمکن آنست که همزه در کلمه
اول همزه غالب الزیاده بوده باشد از اشتقاق مع عدم که هرگاه همزه در وسط کلمه بوده باشد آن همزه اصلی است نه زاید مگر آنکه دلیل
بر زیادتی آن بوده باشد از اشتقاق و عدم نظیر و دلیل بر زیادتی آن در خصوص چند کلمه است که از آن جمله است شمال و شأمل
و اگر همزه در آخر کلمه مثل الفان زیاده از دو حرف اصلی بوده باشد درین صورت غالب الزیاده است چنین علباء
چنین بنا یا بدل از حرف اصلی است چنین کساء و رداء که همزه در آنها بدل از یا و واو که لام الفعل است
همزه زایده حرف اول و ثانی و ثالث و رابع و خامس و سادس و سابع و ثامن کلمه واقع میشود چنین احمر و شمال و شمأل
حرایص و حمراء و حمراوان و عاشوراء که همزه در هر موضع که زاید است نه آنکه غالب الزیاده است

دلیل

و بشتی بر عرضی صفتی که همزه که در غیر اول بوده باشد حکم بزیادتی آن جایز نیست مگر آنکه دلیل بر زیادتی آن قایم گردد
همزه در آن الف زایده بوده باشد بشرط آنکه بیش از الف سه حرف اصلی بوده باشد چنین علباء و سوداء و حمراء والمیم
كالهمزة مطردة في الجاري على الفعل و میم نیز مثل همزه غالب الزیاده است در آن کلمه بشرط
آنکه بعد از آن سه حرف اصلی بوده باشد پس چنین میم هرگاه دلیل بر اصالت و زیادتی آن نباشد از اشتقاق و عدم نظیر
محکوم بغلبه زیادتی بحکم زیادتی آن میشود چنین منبج بفتح میم و سکون نون و کسر با و جیم که نام موضعیست بر وزن مفعل
میم و گاه میشود که آن علامات غلبه میم آن اصلی بوده باشد موازن فعلل خواهد بود و این
وزن نیامده و از زیادتی میم مطرد در کلی بر اسمی که ماخوذ از فعل ثلاثی مجرد مانند اسم فاعل و اسم مفعول
و اسم زمان و اسم مکان و دلیل اشتقاق نمود غلبه زیادتی در میم آنکه هرگاه میم در وسط کلمه واقع باشد
ابو حیان گفته که اصالت آن درین صورت محکوم بهست مگر در خصوص چند لفظ که دلیل دیگر از اشتقاق و عدم
نظیر دلالت بر زیادتی آن داشته باشد چنین دلامص و دمالص و دمقص میم را در اینجا
اصلی دانسته اند چنین تمسکن و تمدرع و تمندل میم در آخر باشد زایدیست چنانکه در ابنم و قمارم
وازین قبیل الفاظ بسیارست و گفته که ابن عصفور حکم باصالت میم در بعضی ازین
کلمات نموده و دلیل صحیحی که میم زایده واقع میشود اول کلمه و ثانی و ثالث و رابع و خامس آن چنین منبج
و دلامص و زرقم و صیارم والياء زيدت مع ثلاثة فصاعدا الا في اول الرباعي
الا فيما يجري على الفعل ولذلك كان يستعور كعضرفوط وسلحفية ملحقة
و یا غالبا زایده است در اول و وسط و آخر بشرط آنکه کلمه الاصول یستعور بفتح یا و سکون لام
و عین بی نقطه که موازن مفتوح نقطه دار و سکون و فتح عین بی نقطه دار که نام
و ازین موازن فعیل یا که موازن ثانی زیاده حصول
جمع و اشتقاق دلالت بر زیادتی دلیل اشتقاق اول و دوم
سیم چهارم
بر تحقق شرط غلبه زیادتی دلیل دیگر دلالت بر آن نداشته باشد و در اول

الاصول یا زایده نیست بلکه اصلی است مگر در فعل چنین جرجر و نظایر آن و در اسم چنین سیسور و زرنی فعلول بر وزن عصفور

اصلی است چه حروف زایده در اول اسماء رباعیة الاصول واقع نمی شوند مگر بعنوان ... سیسور بفتح یا و سکون سین بی نقطه

و فتح یا دو نقطه از بالا و ضم عین بی نقطه و سکون واو و را بی نقطه نام موضعی است و نیز گیاهی است ... مزید شرفه ...

در خیر در خت اراک که مسواک ازان بشود و نیز آمده و جمل ... بها حادث شد و باطل نیز گفته اند و شیخ رضی رضی الله گفته که عبارت

مصنف الا فیما یجری علی الفعل غلط است چه اسم رباعی هرچند که ماخوذ از فعل نیز در اول یا زایده نیست و صواب الا فی الفعل

باعتبار آنکه در اول فعل رباعی یا و زایده نیست و در غیر اول یا زایده واقع می شود هرچند که آن کلمه رباعی الاصول باشد

چون سلحفیة بضم سین بی نقطه و فتح لام و سکون حای بی نقطه و کسر فا و فتح یا دو نقطه از زیر مخففه و تا دو نقطه از بالا که نام

پشت است چه یا در آن زیاده شده از جهت الحاق به قذعملة ... آنکه حروف اصول آن چهار است ... آنکه او چنان گفته که یا

زایده واقع می شود در اول کلمه و ثانی و ثالث و رابع و خامس آن چون یرمع و حیم و طیس و حدریه و ... و ... گفته اند که

سادس کلمه و سابع آن نیز آمده چنین الهانیه و خروانیه **والواو والالف فیهما تامع ثلثة اصول فصاعدا**

الا فی الاول ولذا الاتکان و دستلہ مخنفل مراد آنکه واو و الف زاید در اول کلمه ... نمی

باشد الف باعتبار آنکه ساکن است و ابتدا به کن ممکن نیست و واو باعتبار آنکه هرگاه در اول کلمه واقع شود بر تقدیر ضم و کسر

منقلب بهمزه می شود چنین احوه و اشاح در وجوه و وشاح چنانکه در باب اعلال بیان دانسته خواهد شد انشاء الله تعالی و بر تقدیر فتح

اگرچه منقلب بهمزه نمی شود لیکن کالمضموم خواهد شد چنانکه در حال تصغیر و در فعل ماضی مجهول و در غیر مستورب بهمزه شود و بنا بر آنکه

خواهد شد آن همزه منقلب از واو یا همزه غیر منقلب ... احتمال برود که این همزه منقلب از واو نبوده باشد بلکه در اصل همزه زیاد شده

واز اینجهة که واو در اول کلمه زایده نمی باشد ورنتل به فتح واو و را بی نقطه و سکون نون و فتح تا دو نقطه از بالا و لام که

داهیه و حادثه عظیمه است ... واو آن غیر ... گرفته اند بنا بر اصالت واو چنانکه محنفل بفتح جیم و حای بی نقطه و سکون نون و فتح فا و لام

که بمعنی کنده لب بر وزن فعلل است و او چنان ... جواز وقوع واو زایده در اول کلمه ... و قول اول ... اصح است

و در غیر اول کلمه واو و الف زایده می باشند غالبا بشرط آنکه حروف اصول آن سه یا زیاده باشد چون کوثر و کاهل و جدول

و عجوز و ... و سرداح و قبعثری بر آنکه او چنان گفته که واو زایده حرف ثانی و ثالث و رابع و خامس کلمه واقع شده در اسم

و فعل چون کوثر و حوقل و جدول و جهور و عجوز و داعدودن و قلنسوه و از الف ... و الف زایده حرف ثانی و ثالث

در رابع و خامس

ورابع و خامس و سادس واقع شده در اسم و فعل هر دو چنین ضارب و ضارب و عذافر و تغافل و ... و سلقی و انطلاق

و اعادی و قبعثری و اغرندی **والنون کثرت بعد الف آخر او ثالثة ساکنة نحو شرنبث**

وعرندی واطردت فی المضارع والمطاوع و نون غالبا زایده است در دو موضع یکی هرگاه

در آخر کلمه واقع شود پیش از آن سه حرف اصلی یا زیاده چون ... عثمان و سکران و زعفران و ... و غیر ...

و از اینجهة که غلبه زیادة در این قسم شرط تقدم سه حرف اصلی است یا زیاده سیبویه گفته که نون در قرآن که نام موضعی است

اصلی است نه زاید باعتبار آنکه پیش از نون دو حرف اصلی است نه زیاده چه یکی را و الف زایده اند و ... گویا

مصنف در اشتراط این شرط اکتفا باشاره نموده چه در آنها پیش از نون سه حرف اصلی واقع شده و دوم هرگاه نون ثالث کلمه

بوده باشد بر تقدیر تحرک آن نون غالبا اصلی است چنانکه عبارت ... در بعضی از مواضع شرح این باب تصریح بآن نموده و در ...

شرط نیز گویا مصنف اکتفا بمثال نموده چه او عرندی را مثال آورده و نون در آن ساکن است و شیخ رضی رضی الله عنه گفته که بر مصنف لازم

ایراد شرطی دیگر است که آن عبارت است از وجود دو حرف زیاده بعد از نون و بدون این شرط غلبه اصالة نون را

دانسته و گفته در عرند اگرچه نون زاید است لیکن زیادتی آن از راه غلبه زیاده نیست بلکه از راه اشتقاق است چه آن ... است

... و بدون نون و در موضعی دیگر از شرح این باب غلبه زیاده گفته که اگر اشکال که مصنف ایراد نموده در این باب زیادت حروف

در آنها غالب نیست بلکه از راه اشتقاق معلوم است پس مقصود مصنف اگر بیان زوایدی است که غالب الزیادة بوده باشند ذکر

این امثله معقول نیست و اگر مقصود او بیان مطلق زاید است خواه از راه غلبه زیاده معلوم شود و خواه نه ذکر این امثله

لیکن منافی کلام سابق است چه از ذکر این احکام بعد از عبارت فان فقدت فیعلة الزیادة مفهوم می شود که مراد او بیان امثله

زوایدی بوده است که غالب الزیادة باشند و زیادتی آنها از راه غلبه زیاده مستفاد تواند شد اگر دلیلی دیگر بر زیادتی

آنها موجود نبوده و ... قاعده کلیه است از زیادتی نون در صیغه مضارع متکلم مع الغیر چون نضرب و نسعد و امثال اینها و ...

رضی الله عنه گفته که مراد از آن است که حروف مضارعه از حروفی است که در هر چهار حرف زیاده ... افاده معنی ...

مضارعه نموده معنی صحیح ... کرده که بدون آن حروف این معنی مستفاد نمی شود پس حروف مضارعه از قبیل ... و ... و امثال اینها

اتفاقا از حروف زایده نیست ... و ... مطاوع که نون برقول ... یا ... از ... بوده باشد مراد از

مطاوعة ... فعل است بر قبول فاعل اثر ... فاعل دیگری چنین نون در انقطع و امثال آن که گویند قطعته فانقطع ...

الاصول با زايد و غيره بكند اصل است مطرد در فعل چنين بر جرج و نظاير آن و در اسم چنين بستور بر وزن فعلول بر وزن عصفور
اصل است چه حروف زايد در اول اسماء رباعيه الاصول واقع نمي شوند مگر بعنوان اسماء دستور بفتح يا و سكون سين بي نقطه
و فتح تاء دو نقطه از بالا و ضم عين بي نقطه و سكون واو و راء بي نقطه نام موضعي است نزديك كوفه [illegible]
در خبر در خشار راكه مساكين زبان بشود نيز آمده و جمل شتر در اين حادثه و باطل نيز گفته اند و شيخ رضي رحمه الله گفته كه عبارت
منهم الا فيما يجري على الفعل غلط است چه اسم رباعي هرچند مأخوذ از فعل نيست در اول يا زايده نيست و صواب الا في الفعل
باعتبار آنكه در اول فعل رباعي يا زايده نيست و در غير اول يا زايده واقع ميشود هرچند كه آن كلمه رباعي الاصول باشد
چون سلحفيه بضم سين بي نقطه و فتح لام و سكون حاء بي نقطه و كسر فاء و فتح ياء دو نقطه از زير و تاء دو نقطه از بالا كه نام
پشت است چه يا در ان زياده شده و از جهت الحاق به قذعمله كه حروف اصول آن چهار است بدانكه ابو حيان گفته كه يا
زايده واقع ميشود در اول كلمه و ثاني و ثالث و رابع و خامس آن چون يرمع و صيقل و طيشا و حذريه و سلحفيه گفته اند كه
سادس كلمه [illegible] آن نيز آمده چون الهانيه و حذروانيه والواو والالف زيدتا مع ثلثة اصول فصاعدا
الا في الاول ولذا الاتفاق ورنتل كحنفل مراد كه واو و الف زايده در اول كلمه نميشوند
نيست الف باعتبار آنكه ساكن است و ابتدا بسكون ممكن نيست و واو باعتبار آنكه هرگاه در اول كلمه واقع شود بر تقدير ضم و كسر
منقلب بهمزه ميشود چنين احوه و اشاح در وجوه و وشاح چنانكه در باب اعلال انشاء الله تعالى خواهد آمد و بر تقدير فتح
اگرچه منقلب بهمزه نميشود ليكن [illegible] در حالت تصغير و در فعل ماضي مجهول و در مضارع باب [illegible] منقلب بهمزه ميشود و بنابر آن [illegible]
خواهد شد آن همزه منقلب از واو يا همزه غير منقلب [illegible] احتمال ميرود كه اين همزه منقلب از واو نبوده باشد بلكه در اصل همزه زايد شده
و از اينجهت كه واو در اول كلمه زايده نيست ورنتل بفتح واو و راء بي نقطه و سكون نون و فتح تاء دو نقطه از بالا و لام
داهيه و حادثه عظيمه است و وزان فعنلل گرفته اند بنابر اصالت واو چنانكه جحنفل بفتح جيم و حاء بي نقطه و سكون نون و فتح فاء و لام
كه بمعنى [illegible] است بر وزن است و ابو حيان از بعضي جواز وقوع واو زايده را در اول كلمه حكايت نموده و قول اول اصح است
و در غير اول كلمه واو و الف زايده ميشود غالبا بشرط آنكه حروف اصول آن سه يا زياده باشد چون كوثر و كاهل و جدول
و عجوز و قطوط و سرداح و قبعثري بدانكه ابو حيان گفته كه واو زايده در حرف ثاني و ثالث و رابع و خامس كلمه واقع شده در اسم
و فعل چون كوثر و حوقل و جدول و جهور و عرقوة و اعلوط و قلنسوة و از تعادي و الف زايده در حرف ثاني و ثالث

در رابع و خامس

و رابع و خامس و سادس كلمه واقع شده در اسم و فعل هر دو چون ضارب و ضارب و عذافر و تغافل و حبنطا و سلقى و انطلق
و احلاوى و قبعثرى و اغرندى والنون كثرت بعد الف الجمع و ثالثة ساكنة نحو شرنبث
و عرند و اطردت في المضارع والمطاوع و نون غالبا زايده است در دو موضع يكي هرگاه
در آخر كلمه واقع شود پيش از آن سه حرف اصلي يا زياده بود باشد چنين عثمان و سكران و زعفران و غير آن و جمع غراب
و از اينجهت كه غير زايده در اين قسم شرط تقدم سه حرف اصلي است يا زياده سيبويه گفته كه نون در مران كه نام موضعي است
اصلي است نه زايد باعتبار آنكه پيش از نون دو حرف اصلي است نه زياده چه يكي را و الف زايده اند و گويا
[illegible] در شرط اين شرط اكتفا باشد نموده چه در آنها پيش از نون سه حرف اصلي واقع شده دويم هرگاه نون ثالث كلمه
بود باشد بر تقدير آنكه اين نون غالبا اصلي است چنانكه جاربردي در بعضي از مواضع شرح اين باب تصريح بآن نموده و در شرح
شرطيه نيز گويا [illegible] اكتفا بامثال نموده چه او عرند را اشارة آورده و نون در آن [illegible] بتصريح شيخ رضي گفته كه بر تقدير لا
ابراد شرطي ديگر در اين قسم كه آن عبارتست از وجود دو حرف زياده بعد از نون و بودن اين شرط علامت اصالت نون را
دانسته و گفته كه در عرند اگرچه نون زايد است ليكن زياده شدن آن از راه غلبه زياده نيست بلكه از راه اشتقاق است چه آن [illegible]
از عرد و بودن نون و در موضع ديگر از شرح باب غلبه زياده گفته كه اگر اشتقاق كه معتمد [illegible] در اين باب زياده حروف
در آنها غالب نيست بلكه از راه اشتقاق معلوم است پس موقوف حكم اگر بيان زوايد نيست كه غالب الزياده باشند ذكر
اين اشتقاق معقول نيست و اگر مقصود او بيان مطلق زايد است خواه از راه غلبه زياده معلوم شود خواه به غير آن ذكر اين امثله بجهت
ليكن مبناي كلام سابق نيست چه از ذكر اين احكام بعد از عبارت قال [illegible] فنقلنا الزياده معلوم ميشود كه مراد بيان امثله
زوايد است كه غالب الزياده باشند و زياده آنها از راه غلبه زياده مستفاد تواند شد اگرچه در ضمن ذكر زياده
آنها بجهت ديگر نيز قاعده كليه است از زياده نون در صيغه مضارع متكلم مع الغير چون نضرب و امثال آنها و تسمية
رضي رحمه الله گفته كه غير آن است كه حروف مضارع از حروف [illegible] زياده است [illegible]
مضارع [illegible] از قبيل [illegible] و جمعيه و انها
انفعال از حروف زياده نيستند [illegible] نون بر فعل [illegible]
مطاوعه ولالت فعل است بر قبول فاعل آن اثر را از ديگري چنين نون در انقطع و امثال آن [illegible] فانقطع [illegible]

[illegible]

ازآن وان قبول برهان محمود برده شده و پوشیده نماند که بنابر گفته شیخ رضی لازم می آید که این نون نیز زاید نبوده باشد چه
بر تقدیر معنی شرط و غث است و بعض آن بینه مفهوم میشود بلکه لازم می آید که هیچیک از حروفی که در افعال بر تقدیر شیشه زاید بوده
زاید نگویند هرچند از حروف زاید بوده باشند چه هر یکی از آنها فائده معنی تازه میکنند چنانکه در ابواب مزید فیه دانسته شد
و تحقیق این معنی در صدد بحث مذکور شد و ابو حیان گفته که نون زاید در اول کلمه نیامده الا در سه موضع و حکم نکنی بر آنکه نون آن زاید است
میشود در نعم و اسم هر دو چنین نرجس و النصرب مخصر و نهشل نزد بعضی که وزن نفعل را اثبات نموده اند در نفعل و الندد و قلنس و احرنجم
در عنش و مرگان و سلامان و عجوبران و مطرد نیست زیادت نون در اول کلمه مگر در فعل مضارع پس اگر در اول اسم یا در اول فعل
مضارع نبوده باشد اصالت آن نون محکوم به است مگر که دلیل دیگر دلالت کند بر زیادتی آن و اگر نون حرف ثانی کلمه نبوده باشد
زیادت آن قیاسی است در باب انفعال و اگر حرف ثالث نبوده باشد زیادت آن قیاسی است در باب افعنلال و مطرد است زیادتی نون
ثالث اسم اگر پیش از آن دو حرف مفتوح الاول نبوده باشد چون شرنبث بشرط آنکه آن نون در مثل خود مدغم نبوده باشد چون عجنس
نون چه در این صورت شاید برای تضعیف خواهد بود و حجت عدم آنکه هر دو نون در آن زاید و عجنس بوزن فعلّل است و اگر تضعیف آن نون
که حرف ثالث است حکم نباشد ابن جنی را عقیده آنست که چنین نونی احتمال اصالت و زیادت هر دو دارد و حکم بیکی از آنها محتاج است
بدلیل از خارج و غیر آن زاید میباشد و اگر در آخر کلمه نبوده باشد و پیش از آن حرف علت نباشد آن نون زاید است مثل [illegible] پس از آن
حرف علت نبوده باشد اگر آن حرف علت یا باشد آن نون البته زاید است چون غسلین و اگر آن حرف علت واو است در این صورت زیادت
قیاسی است در جمع مذکر سالم چون مسلمون و در غیر آن سماعی است چون عربون و امثال آن و اگر آن حرف علت الف است پس اگر
پیش از الف زیاده از دو حرف اصلی نبوده در این صورت آن نون البته زاید است بشرط آنکه از باب حسان نبوده باشد و [illegible]
شرط نموده اند زیرا که زیادت آن دو چیز است یکی عدم تضعیف قبل الف و دیگر آنکه پیش از الف حرف [illegible] زیاده
شرط نموده اند اگر اول کلمه مضموم باید که اسم [illegible] چون زعفران [illegible]
البته زاید است چون زعفران و الا اصلیه است چون [illegible] و شیطان و واضح آنست که در حکم به زیادتی نونی که در آخر کلمه پیش از آن
الف نشرط زیاده بودن نیست که پیش از الف زیاده از دو حرف اصلی باشد و از باب حسان نبوده باشد و در غیر مواضع مذکوره
زیادت نون سماعی است نه قیاسی **والتاء في تفعيل ونحوه وفي نحو رغبوت** و تا را زیاده بر دو قسم
قیاسی و سماعی قیاسی است در باب تفعیل و تفعّل و تفاعل و افتعال و استفعال و تفعلل و تفعال و تفعلة و [illegible] از شراح در بیان [illegible]

ابراد

۱۱۴

ابراد نموده اند مضارع با تا را چنین تقوم و تضرب و تا را نیز که بر فعل ماضی و اسم فاعل و امثال از مشتقات داخل شود
چون قامت و قائمة و ضروبة و نظایر آنها و تا را نیز که بنا بر مشهور که آن ضمیر حاضر است و علامت خطاب است و بنا بر آنکه
مجموع حاضر است ضمیر خطاب است چنانکه گفته اند اسمیه خواهد بود و ابو حیان گفته که در غیر مواضع مذکوره اصالت تا محکوم به است مگر که در چند
که زیادتی تا در آنها سماعی است و دلیل دیگر بر زیادتی آن نیست و سماعی در اول کلمه بسیار است مثل تنضب و [illegible] زیادت و
ترتب و تنفل و اسکوب [illegible] ابراد نموده و در وسط نیز [illegible] شده در [illegible] که حرف ثالث نبوده باشد مانند
و تمتع و چیزی زیادتی تا در وسط کلمه نقل است اکثر نحات قائل شده اند با صالت تا در [illegible] و به [illegible] تا در کلمه و در آخر
کلمه نیز بسیار آمده چنین رغبوت و رحموت و رهبوت و ملکوت و جبروت و عنکبوت و غیر اینها **والسين اطّرد**
في استفعل وشذّت في اسطاع قال سيبويه هو اطاع فمضارعه
يسطيع بالضم وقال الفراء الشاذ فتح الهمزة وحذف التاء فمضارعه بالفتح
وعدّ سين الكسكسة غلط لاستلزامه شين الكشكشة و ازدیاد سین مطرد
و جهت در باب استفعال و شاذ و نادر است در باب افعال چنین قبه در او که ماقبل استعمل بوده و منقلب الف شده است زیاده
شده عوض از حرکت عین چنانکه در اهراق نیز هم نازیاد و شد عوض از حرکت عین چه آن نیز در اصل اروق بوده و سبب نقل حرکت
واو (حاشیه)
بما قبل و انقلاب واو بالف و از زیادت ها چنین شده و ابوالبقا گفته که سبب اندیاد سین در آن کلمه جبر نقصانی است که در آن
راه یافته و قرآن کوفیون گفته اند که اسطاع فتح همزه در اصل استطاع بود مگر همزه از باب استفعال و در اصل استطوع
بروزن استخرج بسبب نقل فتحه واو بما قبل واو متحرک در اصل و ما قبل مفتوح منقلب بالف شد استطاع شد بعد از آن تا منقلب
باعتبار ثقل اجتماع آن با طا و کراهت ادغام آن با طا و همزه مفتوح شد بغیر قیاس اسطاع حاصل شد و ظاهر عبارت
آن است که بنا برین همزه مکسور نبوده بر اصل خود و از همزه حکایت نموده که او تا را متحرک نموده در طا ادغام میکند در قرآن
مجید فما اسطاعوا بتشدید طا خوانده و بنا بر اینکه از باب استفعال نبوده و مضارع آن یستطیع است و حذف تا و فتح یا مضارعه
نمودن را که وقف بر کاف مکسوره واقع شود و گفته اند که در این صورت ازدیاد سین به نقطه یا شین بنقطه دار از ارمن جدا کرد
و قصد تطریق احسان کاف آن تعلق گیرد مشتبه نشود بخطاب مذکر پس در اکرمک و بک و امثال آنها کرمکش را از
حال وقف

برزد عامه در طا و از دیاد سین قیاس است و بنا بر اول
مضارع عرش یستطیع است بضم یا مضارعه و از دیاد سین
شاذ و حکم الف قیاس است اگر [illegible]
و سبب از [illegible]
سین قیاس [illegible]

اگر شکس وبکس با اکر شکش وبکش وانرا سین کسته و این را شین کشته نامیده اند بفتح همزه و کاف و سکون سین یا شین اول و فتح سین اول و فتح سین و شین ثانیه و تا دو نقطه از بالا و بعضی بکسر همزه و کاف این دو کلمه را حکایت کرده اند باعتبار آنکه سین و شین هر یک مکسوره میشوند پس حکایت آنها کردن اولی است و طریق اول اسم است تحقیقا را که مصدر باب فعللت بمعنی زیادتی سین و شین برکاف خطاب مونث است پس موازن دحرجه بود من حوقله بسمله بمعنی گفتن لا حول و لا قوة الا بالله و بسم الله الرحمن الرحیم و غیر ایشان باین حکم بعبرت و چند سین در این مقام تصریح نمود که کسی در این مقام زایده نیست چرا آن زایده و بدو با سطا لام می آید که شین نقطه دار نیز درین مقام زایده نیست و چنانکه از حروف زواید نیست بعضی گفته اند دلیل بر عدم زیادتی سین آنست که سین درین مقام بجهت فایده آمده است که آن فرق میان خطاب مونث و مذکر است و حروف زواید مفید نیستند و در جیان گفته که بعضی گفته اند که سین زایده است در قدموس و صفوس و عبدس از جهت الحاق بعصفور و در حجعبة و عشعفه از جهت الحاق بدحرجه و در روفیس از جهت الحاق به برنیخ از جهت الحاق بعندفر و در خندریس بزنوح قائلی زیاده سین شده اند باعتبار اکثار اشتقاق از خود رسیده اند **وَأَمَّا اللَّامُ فَقَلِيلَةٌ كَزَيْدَلٍ وَعَبْدَلٍ حَتَّى قَالَ بَعْضُهُمْ فِي فَيْشَلَةٍ فَيْعَلَةٌ مَعَ فَيْشَةٍ وَفِي هَيْقَلٍ مَعَ هَيْقٍ وَفِي طَيْسَلٍ مَعَ طَيْسٍ الْكَثِيرِ وَفِي فَحْجَلٍ كَجَعْفَرٍ مَعَ أَفْحَجَ** واز زیادت لام نادر است چنان در اول و وسط هیچ ساخته و در آخر کلمه در جمیع صور علم زیاده شده چون زیدل و عبدل در زید و عبد و در غیر علم اکثر است نادر است چرا اینکه بعضی گفته اند در فیشله بفتح فا و سکون یا و دو نقطه از زیر و فتح شین نقطه دار و لام و ها مذکرا کوینه گفته اند که لام اصلی و لام الفعل است و یا زایده با اینکه فیشه بر وزن لام نیز بمعنی آمده پس ظاهر آنست که لام زایده و یا اصلی و عین الفعل بوده باشد و گفته اند که این دو کلمه هر دو بالکاله موضوعه از برای ذکر و بسحیکه فرج دیگری نشسته و در هیقل بفتح ها و سکون یا و دو نقطه از زیر و قاف مفتوحه و لام که شتر مرغ نرا کوینه نیز قایل باصالت لام و زیادتی یا شده اند با اینکه هیق بر وزن لام نیز بمعنی آمده پس ظاهر آنست که لام زایده و یا اصلی و عین الفعل بوده باشد که آن عبارت از هیق است و در طیسل بفتح طا بی نقطه و سکون یا و دو نقطه از زیر و فتح سین و لام که بمعنی بسیار است لام را لام الفعل دانسته اند و یا را زایده با اینکه طیس بر وزن لام بهمین معنی آمده و در فحجل بفتح فا و سکون حا بی نقطه و فتح جیم و لام گفته اند که این اسم رباعی الاصل و بر وزن جعفر است با اینکه افحج بفتح همزه و سکون فا و فتح حا بی نقطه و جیم بدون لام بمعنی آن آمده و آن شخصی است که در وقت ایستادن و راه رفتن سرپاهای او نزدیک یکدیگر و پاشنهاش از هم

دور باشد و در جمیع این اشیا عذر بانی مرتضی کرده که این کلمات بلام و بی لام اصالة موضوعه اند و از برای یک معنی موضوع شده و مانند ابو حیان گفته که در عبدل عقیده اخفش اصالت لام است و آن مخفف عبدلله است و در کتاب وسط اخفش گفته این عقیده غیر گفته و لام را زایده دانسته و همچنین را عبادله شمرده و در فیشله و هیقل اکثر گفته اند که لام زایدست بدلیل فیش و هیق بدون لام و ابن جنی تجویز نموده اصالت لام را در این دو کلمه و طیسل قایل باصالت شده و در فحجل و ابو عبیده در آن قایل بزیادتی و در طیسل بر این خلاف جاریست و ابن قطاع قایل شده بزیادتی لام در ترشل باعتبار اشتقاق آن از نهش و ظاهر کلام سیبویه اصالت لام است و در غیسل نیز سیبویه قایل باصالت لام شده و ابن جنی بزیادتی آن رفته و لام در غشول زایده نیز زایدست و در هیقل بعضی گفته اند که مشتق از هیق و لام اصلیست و میم زایده و بعضی بعکس قایل شده اند باعتبار آنکه او را مشتق از همع دانسته اند و ابن قطاع گفته که لام در فعل مخصوص از تعب و از کثم و جحفل زایده آمده و غیر او قایل باصالت لام در این سه فعل نیز شده اند و بعضی گفته اند که لام در اسم اشاره زایده آمده چون ذلک و تلک و اولئک و ابو حیان خود این قول را تضعیف نموده مرتضی که این زیادتی در بنای کلمه نیست و غیر گفته که لام زایده حرف ثانی و ثالث و رابع و خامس و سادس واقع شده چون فلقع و ذملق و زیدل و جحفل و شراحیل **وَأَمَّا الْهَاءُ فَكَانَ الْمُبَرِّدُ لَا يَعُدُّهَا وَلَا يَلْزَمُهُ نَحْوُ لِمَهْ فَإِنَّهَا حَرْفُ مَعْنًى كَالتَّنْوِينِ وَبَاءِ الْجَرِّ وَلَامِهِ وَإِنَّمَا يَلْزَمُهُ نَحْوُ أُمَّهَاتٍ وَنَحْوُ أُمَّهَتِي خِنْدِفُ وَالْيَاسُ أَبِي وَأُمٌّ فُعْلٌ بِدَلِيلِ الْأُمُومَةِ وَأُجِيبَ بِجَوَازِ أَصَالَتِهَا بِدَلِيلِ تَأَمَّهْتُ فَتَكُونُ أُمَّهَةٌ فُعَّلَةٌ كَأُبَّهَةٍ ثُمَّ حُذِفَتِ الْهَاءُ أَوْ هُمَا أَصْلَانِ كَدَمِثٍ وَدِمَثْرٍ وَثَرَّةٍ وَثَرْثَارَةٍ وَلُؤْلُؤٍ وَلَآلٍ وَيَلْزَمُهُ أَيْضًا نَحْوُ أَهْرَاقَ إِهْرَاقَةً وَأَبُو الْحَسَنِ هِجْرَعٌ لِلطَّوِيلِ مِنَ الْجَرَعِ لِلْمَكَانِ السَّهْلِ وَهِبْلَعٌ لِلْأَكُولِ مِنَ الْبَلْعِ وَخُولِفَ وَقَالَ الْخَلِيلُ هِرْكَوْلَةٌ لِلضَّخْمَةِ هِفْعَوْلَةٌ لِأَنَّهَا تَرْكُلُ فِي مَشْيِهَا وَخُولِفَ** در بودن ها از حروف زایده خلاف واقع شده مبرد او را عقیده آنست که آن در حروف زایده نیست و بنا بر اعتراض بران نموده اند اول اینکه در اخفش در حالت وقف ها زیاد و لاحق گفته میشود اتفاقا دوم آنکه در ام امهات و در جمع آن امهات گفته اند بزیادتی ها در جای تای تانیث بهمزه و میم مشدده بر وزن فعل است بدلیل اشتقاق آن از امومة بکسر میم تشدید که ها زایده است سیم آنکه در اراق هراق اهراق بزیادتی ها آمده چهارم آنکه اخفش هجرع را بکسر ها و سکون جیم و فتح

را به نقطه و عین بی نقطه بمعنی طویل القامة [illegible] یا آنکه مشتق است از جرع بفتح جیم و راء که بمعنی زمین هموار است [illegible]

نیست معلوم میشود که در مشتق زایده است و همچنین [illegible] بکسر با و سکون یای منقوطه و فتح لام و عین بی نقطه بمعنی [illegible]

[illegible]

ار ثلثة

115

از ثلثة الاصول که آن عبارتست از لام بمعنی لؤلؤ بدلیل آنکه فعال برای نسبت [illegible]

[illegible]

فان تعدد الغالب مع ثلثة اصول حکم

بالزیادة فیهما او فیها کحبنطی

[illegible]

آنها نباشد کلمه بر سه حرف اصلی باقی میماند چنزحنطی بفتح حا بی نقطه و یا بی نقطه و سکون نون و فتح طا بی نقطه و الف مقصوره
که بمعنی کوتاه قامت است و بمعنی شکم کوچک برآمده چه نون و الف در آن مقتضی غلبه زیاده زایده اند و غیر از اینها سه حرف دیگر
باقیست که حکم باصالت آنها میتوان کرد و اگر غیر از آن حروف غالب الزیاده سه حرف دیگر باقی نماند درینصورت حکم بزیادتی جمیع آن
حروف غالب الزیاده محکم نیست چه بر این تقدیر لازم می آید که حروف اصول آن اسم کمتر از سه باشد و این جایز نیست پس لا محاله
باید حکم باصالت بعضی از آن حروف و زیاده بعضی دیگر نمود تا آنکه اقل ابنیه اسما که سه حرف است باقی بماند و ترجیح بعضی بر بعضی دیگر
محتاج است بمرجحی و این صورت خالی از سه احتمال نیست چه بر تقدیر اصالت حرفی از حروف غالب الزیاده و زیاده حرف
دیگر لازم می آید خروج آن کلمه از اوزان کلمات عربی و بر تقدیر عکس هر یک از آن حروف باصالت دیگری آن کلمه موازن
دارد و به احتمال اول مصنف اشاره نموده باین قول که **فان تعين احدهما رجح بخروجها كميم**
مريم ومدين وهمزة ايدع وياء تيحان وتاء عزويت وطاء قطوطى
لام ادلولا دون الفيهما العدم فعولى وافعولى وواو حولايا دون يائها
واولى يهير والتضعيف دون الثانية وهمزة ارونان دون واو ولم يات
الا انبجان یعنی هر گاه متعین باشد یکی از حروف غالب الزیاده از برای حکم بزیادتی و دیگری از برای حکم باصالت
باعتبار آنکه بر آن تقدیر کلمه موازن [illegible] و بر تقدیر عکس درینصورت راجح است حکم بزیادتی آن و اصالت این و حکم
ایضاح درینصورت چند مثال ایراد نموده **اول و دوم** مریم و مدین که در اینها دو حرف غالب الزیاده یعنی میم
و دیگری یا و زیاده هر دو موجب بقای دو حرف اصالت و این معقول نیست پس البته لا محاله یکی از آن دو حرف اصلی و دیگر
زایده خواهد بود و بر تقدیر زیادتی میم و اصالت یا هر دو اسم موازن مفعل خواهند بود و این وزن شایع است و بر تقدیر عکس موازن
فعیل خواهند بود و این وزن نیامده پس متعین است حکم بزیادتی میم و اصالت یا در هر دو مثال **سیوم** ایدع بفتح همزه و سکون
یا دو نقطه از زیر و فتح دال بی نقطه و عین بی نقطه که نام زعفران است چه همزه و یا در آن غالب الزیاده اند و هر دو
زایده نمیتوانند بود پس یکی از آن دو حرف لا محاله اصلی است و اصالت همزه با زیادتی یا صورت نیست چه درینصورت موازن
فیعل خواهد بود و این وزن نیامده بخلاف عکس چه درینصورت موازن افعل و آن از اوزان شایعه است و شیخ رضی رضی الله عنه اعتراض
نموده که وزن فیعل نیز شایع است در اسم صحیح العین چون صیرف و ضیغم و مانند اینها بلی از معتل العین بغیر از عین بفتح عین بی نقطه

و فتح یا مشدده

و فتح یا مشدده و نون که بمعنی [illegible] است بر این وزن نیامده **چهارم** تیحان بفتح تا دو نقطه از بالا و یا
دو نقطه از زیر مشدده که بمعنی [illegible] برآمده و حا بی نقطه و الف و نون که بمعنی [illegible] است بمعنی [illegible]
[illegible] و کارهای [illegible] بسیار کننده [illegible] آنکه درین کلمه از یا مشدده یکی اصلی و عین الفعل است چه لام الفعل
و الف و نون زایده اند و تا دو نقطه از بالا و یا دو نقطه از زیر که مدغم شده و یا اعنی عین الفعل هر دو غالب الزیاده اند
و حکم بزیادتی هر دو ممکن نیست چه درینصورت لازم آید که موازن تفعلان خواهد بود فاء الفعل از حروف اصول آن منحصر در دو حرف
بود و این جایز نیست پس لا محاله از تا و یا یکی اصلی و دیگری زایده خواهند بود و اصالت یا دو نقطه از زیر موجب آنکه از اوزان
نادر است چه درینصورت آن کلمه موازن تفعلان خواهد بود و این وزن نیامده پس باید حکم باصالت تا دو نقطه از بالا
و زیادتی یا نمود تا آنکه موازن فیعلان که از اوزان شایعه است بوده باشد مانند [illegible] و [illegible] چنانکه جاربردی [illegible]
نقل نموده اند و پوشیده نماند که بنا بر اصالت تا دو نقطه از بالا و زیادتی یا موازن فعلان [illegible] عین مفتوحه خواهد
بود چنانکه شیخ رضی تصریح نموده چه در اول کتاب مذکور شد که از حروف زایده مکرر در موازن [illegible] و این وزن
نیز شایع است مانند [illegible] و [illegible] و فتح یا مشدده در تیحان از سیبویه منقول است و جواز کسر آن از ابن جنی و مرزوقی
منقولست که در شرح جاربردی گفته که تیحان بر وزن فیعلان بفتح عین و کسر عین در آن جایز نیست چه فیعلان بکسر عین در صحیح نیامده
پس تجویز آن بر آن قیاس [illegible] نمود **پنجم** عزویت بکسر عین بی نقطه و سکون زا نقطه دار و کسر واو و سکون یا دو نقطه از زیر و تا
دو نقطه از بالا که نام [illegible] است و نام شهری [illegible] چه واو و تا دو نقطه از بالا هر دو در آن غالب الزیاده اند و حکم
بزیادتی هر دو مشکل است باعتبار آنکه یا دو نقطه از زیر در آن البته زایده است پس اگر این دو حرف نیز زایده بوده باشند
کلمه دو حرف خواهد بود پس لا محاله یکی از آن دو حرف اصلی خواهد بود و دیگری زایده و بر تقدیر اصالت واو و زیادتی تا
موازن فعلیت که وزن مشهور است خواهد بود و این وزن نیامده پس زیادتی [illegible] متعین است **ششم** قطوطی بفتح قاف
و طا و دیگر و الف مقصوره که نام موضعیست [illegible] و در وقت راه رفتن برآمده
چه طا ثانیه و الف هر دو در آن غالب الزیاده اند و حکم بزیادتی هر دو موجب انحصار حروف اصول او است در دو
چه واو در آن البته زایده است حکم باصالت طا و زیادتی الف موجب این است که آن کلمه موازن فعولی [illegible]
و این وزن نیامده بخلاف عکس که درینصورت موازن فعوعل خواهد بود و این وزن شایع است مانند عثوثل [illegible]

هفتم افوعلی بکسر همزه و سکون فا و ضم عین بی نقطه و فتح لام و سکون واو و لام مفتوحه دیگر و الف مقصوره که افعوعل ...
بمعنی اسرع چه لام ثالثه و الف دران غالب الزیاده اند و زیادتی هر دو موجب انحصار حروف اصول کلمه است در دو چه همزه
و واو دران البته زایده اند و اصالت لام و زیادتی الف از نشان آن کلمه است با افعولی و این وزن نیامده پس عکس
متعین است تا آنکه بر وزن افوعل بوده باشد که از اوزان مشهوره است مانند اعشوشب نظایر آن هشتم حولایا بفتح حاء
بی نقطه و سکون واو و لام و الف و یاء دو نقطه از زیر و الف که نام درختی است در نهروان چه واو و یاء دران غالب الزیاده اند
و حکم بزیادتی اصول هر دو موجب انحصار حروف اصلیست در دو باعتبار آنکه هر دو الف دران زایده اند و حکم بزیادتی یا
و اصالت واو جایز نیست چه در این صورت آن کلمه موازن فعلایا خواهد بود و این وزن نیامده پس عکس متعین است تا آنکه موازن فوعالا
بوده که آن وزن آمده چنانکه جاربردی تصریح نموده مانند زوعالا بزا نقطه دار و عین بی نقطه که بمعنی شتر علامت و شیخ است
فرموده که اگر چه فوعالا و فعلایا هیچیک ثابت نیست لیکن حکم بزیادتی واو اولی است چه از زیادت واو ساکن بیشتر است
از یا بنحو که دیگر آنکه فوعول چیزی نوارث اگر چه فوعالی ثابت نیست بخلاف فعلای و فعلایا که هیچیک ثابت نیست نهم فوعال ثابت است
یهیری بفتح دو یاء دو نقطه از زیر و ها ساکنه در میان آنها و را بی نقطه شده بعد از آنها که نام صمغ زرد شیری است
آمده که یاء اول و ثانی دران غالب الزیاده اند و حکم باصالت یاء اول ثانی موجب موازنه آن کلمه است با فعیل مشدده و لام و این
وزن نیامده پس عکس متعین است تا آنکه موازن یفعل لام مشدده بوده باشد و این وزن نیز اگر چه نیامده لیکن یفعل بتخفیف لام آمده
چون یرمع و یقطع و آن بعنوان تضعیف لام واقع میشود وزن یفعل مشدد لام حاصل میشود پس این وزن فی الجمله
دارد بخلاف وزن فعیل مشدد لام که آن اصلا متحقق نیست چنانکه جاربردی گفته و در این مثال نیز حکم بزیادتی هر دو ممکن نیست
چه این حکم موجب انحصار حروف اصول او است در دو باعتبار زیادتی یکی از آن دو را که با هم مدغم شده اند و فتح
زیرا که در یهیری غالب الزیاده محقق است یکی تضعیف و دو یا پس آن یا موازن یفعلیت است مشدده لام بنابر زیادتی یاء اول
و تضعیف و اصالت یاء ثانی یا موازن فعیل است مشدده لام بنابر اصالت یاء اول و زیادتی یاء ثانی و تضعیف یا موازن فعلعلی
بنابر زیادتی هر دو یا و اصالت تضعیف و هر سه وزن نادر اند پس ذکر این مثال در این مقام بموقع است و سیبویه نیز موازن یفعلیت مشدده
لام دانسته باعتبار آنکه اعتماد بر تشدید از اول بیشتر نموده و آنرا امر آنکه مخفف اللام گرفته و این وزن موجود است چون یرمع و یقطع
و کلام که اینجا گفته است سیبویه حق است چه اگر موازن یفعل لام شده و تشدید لام خواهد بود یا موازن یفعیل و هیچیک از این دو وزن

جائز

جائز نیست اما اول زیرا که دران شبهه اشتقاق نیست چه مثل ترکیب بیشتر مستعمل شده تا آنکه اشتقاق این از آن توان کرد
و بنابر ثانی لازم می آید وزنی که بنا آن نیامده غیر از اول که بنابر آنکه بر وزن یفعیل مشدده لام بوده باشد لازم می آید حکم
تضعیف در اخر کلمه و این تمام غالب است و دیگر آنکه یفعل لام شده در کلام است ... یفعل مخفف لام است چون یرمع و
دهم ارونان بفتح همزه و سکون را بی نقطه و فتح واو و نون و الف و نون که در زبان عرب روز بسیار گرم را گویند چه همزه و واو دران
غالب الزیاده اند و حکم بزیاده هر دو موجب انحصار حروف اصول آن کلمه است در دو و اصالت همزه و زیادتی واو نیز جایز نیست
باعتبار انحصار بوزن فوعلان چه در این صورت آن کلمه موازن فوعلان خواهد بود و این وزن نیامده پس لا محاله عکس خواهد بود
و موازن با افعلان خواهد بود و این وزن ثابت است چون انبجان بتقدیم نون بر با و بی نقطه مفتوحه و جیم نهایة ... بفتح
در انبجان روایت شده لیکن محفوظ کرا وست و آن نام نوعی است و صاحب صحاح گفته که در بعضی از کتب بهای نقطه انبجان
نقطه دار است لیکن مسموع جیم است بدانکه بر وزن افعلان کلمه دیگر غیر انبجان نیامده و از جهت بعضی از شراح گفته اند که حمل ارونان
برین مثال واجب است چه حمل بر وزنی که از آن یک مثال آمده باشد بهتر است از حمل بر وزنی که در اصل مثالی نیامده ... و اجمال
و وهم مصنف اشاره نموده بدین قول که فان خرجتا بنحو باكثرهما كالتضعيف في يققان والواو في
كوالل و نون حنطاء و واو هما یعنی اگر زیاده شد هر یکی از آن دو حرف غالب الزیاده باصالت دیگری موجب
خروج کلمه از اوزان مشهوره بوده باشد در این صورت حکم بزیادتی آن حرفی که بیشتر زیاده واقع میشود راجح است و جهت ایضاح
این قاعده سه مثال ایراد نموده اول یققان بفتح یاء دو نقطه از بالا و تشدید یاء دو نقطه از زیر مفتوحه و قاف و الف
و نون که بمعنی اول زمان است چنانکه میگویند جاء و یدی فی یققان شهره یعنی فی اوله و در این مثال ... واقع شده میان
تا و یکی از دو یا هر یک غالب و بر هر تقدیر این کلمه موازن نادر است چه آن بر وزن تفعلان یا فعلان شده ... است هیچیک
از این دو وزن مثالی دیگر نداده و هر دو حرف نیز در وزن دو موضع غالب الزیاده اند لیکن حکم بزیادتی تضعیف بیشتر است از
زیادتی تا حکم بزیادتی تضعیف نموده اند با اصالت تا بدانکه ... تققان در صحاح آن بر وجه مذکور موافق نسخ نظام و جاربردی
بروایت تاء مشدده نموده که بنابرین نظیر تجان خواهد بود و در آنچه در اینجا که با تقدیر زیادتی یاء دو نقطه از زیر موازن فعلان
مشدده عین خواهد بود و آن ثمود نیز دارد مانند تبغان و صیتان پس مثال یکن فیه ... بود چه در این صورت باعتبار نحوان
حکم بزیادتی یاء دو نقطه از زیر لازم است و نظام هرانست که مراد مصنف یققان بفتح یاء دو نقطه از بالا و کسر همزه مخففه و فا

وفاش ده بود باشد چنانکه ظاهر کلام شیخ رضی است که دو حرف غالب الزیاده یا تا است دیگری همزه و بنا بر همان
تا و زیاده همزه و موازن فیعلان و بنا بر عکس موازن تفعلان است و هیچیک نیامده و هر دو حرف غالب الزیاده اند
لیکن بموضعی غلبه زیادتی تضعیف حکم بزیادتی فا نموده اند و پوشیده نماند که در ترجیح مرجحی دیگر نیز از برای زیادتی فا هست که
آن شبهه اشتقاق است چه احتمال اشتقاق از افت بتشدید فا میرود هر چند که مناسبت معنوی میان اینها متصور نیست
و مؤید این آنکه صاحب قاموس تفعله را بر وزن تفعلة از افت اشتقاق نموده چنین در زمان حکایت کرده و تفعلان نیز همان
دویم کوألل بفتح کاف و واو و سکون همزه و فتح لام اول که بمعنی کوتاه است چه در مثال تعارض است میان زیادتی واو
با اصالت همزه و عکس آن و بر هر تقدیر کلمه موازنه ندارد چه بر تقدیر اول بر وزن فوعلل است و بر تقدیر ثانی بر وزن
فعالل و هیچیک ثابت نیست لیکن چون زیادتی واو بیشتر است حکم بزیادتی آن شده از برای الحاق بسفرجل سیم حنطأو بکسر
حاء بی نقطه و سکون نون و فتح طاء بی نقطه و سکون همزه و واو که آدم شکم بزرگ کوتاه یا لاغر را گویند و نون
در آن زاید چنانکه پیش از این دانسته شد و تعارض واقع است میان زیادتی همزه و واو و بر تقدیر کلمه موازنه ندارد
فنعال یا فنعلو خواهد بود و هیچیک از این دو وزن نیامده لیکن چون از زیادتی واو بیشتر است از همزه حکم بموازنه آن با فنعلو
و با احتمال سیم سهم اشاره نموده باین قول که فإن لم تخرج فيما رجح بالإظهار الشاذ وقيل
بشبهة الاشتقاق ومن ثم اختلف في يأجج ومأجج ونحو محبب يقوي الضعف
والجيب بوضوح اشتقاقه فإن ثبتت فيهما فبالإظهار اتفاقا كالدهدد
فإن لم يكن إظهار فبشبهة الاشتقاق كمرمى موظب ومعلى وفي تقديم
أغلبهما عليها نظر ولذلك قيل رمان فعال لغلبتها في نحوه فإن
ثبتت فيهما رجح بأغلب الوزنين وقيل بأقيسهما ومن ثم اختلف في مورق
فقدت شبهة الاشتقاق فيهما فبالأغلب كهمزة أفعى وأوتكان وميم
إمعة فإن ندرا احتملهما كأسطوانة إن ثبتت أفعوالة وإلا فأفعلوانة
لمجيء أساطين بدانکه هرگاه وزن کلمه از اوزان مشهوره بیرون رود بر تقدیر زیادتی هر یک از آن
دو حرف غالب الزیاده و اصالت دیگری در هر صورت حکم بزیادتی یکی از آن دو حرف محتاج بمرجحی است و مرجح چهار

جز فوائد بود

دون حوتان فان فقدا احتملهما کارجوان فان

[illegible]

چیز نوانده بود اظهار شاذ و شبهه اشتقاق و اغلبیت وزن و اقیسیت و مراد از اظهار شاذ آنست که دو حرف مجانس
در کلمه یافت شوند بدون ادغام چنین یأجج و مأجج و علت ترجیح آنکه اگر یکی از آن دو حرف مجانس زاید نبوده بلکه هر دو
اصلی بوده باشند ادغام لازم خواهد بود پس هرگاه یکی از آن دو حرف مجانس با حرفی دیگر غیر آن دو مجانس غالب الزیاده
حکم بزیادتی یکی از آن دو حرف مجانس میشود تا اظهار شاذ نیز ترک ادغام و خلاف قیاس لازم نیاید چه وجوب ادغام
در صورتیست که هر دو حرف اصلی بوده باشند و اگر یکی زاید باشد ادغام لازم نیست و مراد از شبهه اشتقاق موافقت کلمه
ایست با کلمه دیگر در اصل حروف بدون موافقت و مناسبت در معنی پس هرگاه در کلمه دو حرف غالب الزیاده بوده باشند و بر تقدیر
زیادتی هر یک و اصالت دیگری آن کلمه موازنه داشته باشد لیکن بر زیادتی یک حرف با اصالت دیگری موافق بوده باشد با آن کلمه دیگر
که توهم اشتقاق این از آن توان نمود و بر تقدیر عکس نشود در این صورت حکم بزیادتی حرفی که موافقت بر آن تقدیر حاصل است اولی
و راجح است و مراد از اغلبیت که اگر چه این کلمه بر تقدیر زیادتی هر یک از آن حروف با اصالت دیگری موازنه دارد لیکن بر یک
تقدیر موازنش در کلمات بیشتر است در این صورت نیز این حکم راجح است و مراد از اقیسیت آن است که زیادتی یکی از آن دو حرف
غالب الزیاده بقیاس نزدیکتر بوده باشد از زیادتی حرف دیگر و بعد از تمهید این مقدمه میگوییم در شرح کلام مصنف که هرگاه وزن کلمه
خارج از اوزان مشهوره بود و بر تقدیر زیادتی هر یک از آن دو حرف غالب الزیاده با اصالت دیگری در این صورت آن کلمه
مشتمل بر اظهار شاذ و التباس و بر هر تقدیر مشتمل بر شبهه اشتقاق است یا نه و بر هر یک از این چهار تقدیر بر اغلبیت وزن مشتمل است
یا نی و بر تقدیر مرجحات متعارض همه یکسان است یا مختلف با همدیگر که یکی مقتضی زیادتی حرفی است با اصالت حرفی دیگر و دیگری
مقتضی عکس اوست پس بر تقدیر تحقق اظهار شاذ حکم بمقتضای آن میشود مطلقا خواه آن دو مرجح دیگر بوده باشند و خواه نه و خواه
همه یکسان باشند و خواه نه و بعضی گفته اند که بر تقدیر معارضه اظهار شاذ با شبهه اشتقاق حکم بمقتضای شبهه اشتقاق میشود
اظهار شاذ و این قول را ضعیف شمرده و از جهت این خلاف اختلاف نموده اند در یأجج بفتح یا و دو نقطه از زیر و سکون
همزه و فتح جیم اول که نام موضعیست نزدیک موظه و بعضی از شراح گفته اند که نام قبیله ایست و مأجج بفتح میم و سکون همزه و فتح جیم اول
که نام مکانیست چه در یأجج دو حرف غالب الزیاده متحقق است یکی یا و دیگری احد جیمین و در مأجج نیز دو حرف غالب الزیاده متحقق است
یکی میم و احد و دیگری جیمین و بر تقدیر زیادتی اول یأجج موازن یفعل و مأجج موازن مفعل است و بر تقدیر زیادتی ثانی هر
کلمه موازن فعلل اند و این اوزان همه شایع و مشهور و ترجیح احدهما محتاج بمرجحی است و در اینجا اظهار شاذ و شبهه

اشتقاق هر دو محقق نیست و معارضه چه اظهار رشاد مقتضی آنست که یاء و میم اصلی و جیم زاید و بجه باشد و شبهه اشتقاق دیگر است
چه احتمال اشتقاق این دو کلمه از اج بفتح همزه و تشدید جیم بر هر که آن بمعنی دویدنیست که صدای برانگیخته شود از آن
و در این صورت هر دو جیم اصلی و یا و میم زاید خواهند بود پس بنا بر مشهور که اظهار رشاد ارجح است یکی جیم زاید و یا و میم اصلی
خواهند بود و بنا بر قول ضعیف بر عکس و بعضی گفته اند که وجوب مجنب بفتح میم و سکون حاء بی نقطه و فتح یاء بی نقطه اول
که نام درختیست معنی قول ضعیف است یعنی قول بر ترجیح شبهه اشتقاق بر اظهار رشاد چه اتفاقا مجیب موازن مفعل است بزیادتی
میم او اصالت هر دو یا با آنکه شمول است بر اظهار رشاد و علت حکم این بزیادتی میم آنست که از اشتقاق از جب دانسته اند
و جواب این حرف آنکه این محل نزاع بیرونست چه اشتقاق مجیب از جب بطریق اشتقاق واضح است نه شبهه اشتقاق
باعتبار آنکه از جنس ترجیح وجهی مناسبند و پیش از این دانسته شد که اشتقاق واضح مقدمست بر غلبه است دیگر چه
مرجحات دیگر با وجود اظهار رشاد و شبهه اشتقاق ثابت بجهه تن بر تقدیر زیادتی هر یکی از آن دو حرف غالب الزیاده
و اصالت دیگری در این صورت حکم بمقتضای اظهار رشاد میشود اتفاقا چنین مدد بفتح میم و سکون او فتح دال بی نقطه اول که نام بیابانیست
چه بر تقدیر زیادتی میم و اصالت دال اشتقاق از دبه بفتح و تشدید دال خواهد بود و بر تقدیر عکس اشتقاق از مهد بفتح میم
و سکون ها و دال مخففه و کیفیه اظهار رشاد مقتضی اصالت میم و زیادتی دال است چه اصالت هر دو دال موجب لزوم
ادغام است پس حکم بزیادتی دال ثانیه آن نموده اند از برای الحاق آن بجعفر جعفر فرد و اگر اظهار رشاد در آن کلمه متحقق
نباشد پس اگر شبهه اشتقاق مرجح زیادتی یکی از آن دو حرف غالب الزیاده بجهه تن در این صورت حکم بزیادتی آن حرف و اصالت
حرف دیگر لازمست اتفاقا بشرطا آنکه اغلبیت در غیر مرجح زیادتی آن حرف دیگر نبود بجهه چنین موطی بفتح میم و سکون واو
و فتح طاء بی نقطه دار و یا کیفوطه که نام موضعیست مثلا بمعنی بفتح میم و سکون میم بی نقطه و فتح لام و الف مقصوره و شبهه
اشتقاق مقتضی زیادتی میم و اصالت واو و الف است و زن در وشانی باعتبار آنکه وطی آمده و ممکن است اشتقاق آن
انها از بنها مطلبی و لهذا حکم نموده اند بمقتضای اشتقاق این دو مثال با موازن مفعل کرده اند و عکس باعتبار آنکه
موطی از وزن فوعل و مثلی موازن فعلا نیز و مفعل و فوعل و فعلا در غلبه اغلبیت اگر اغلبیت در وزن
مقتضی در این صورت نیز شبهه اشتقاق را ترجیح داده اند و جمعی اغلبیت را ترجیح اغلبیت بر شبهه اشتقاق و گفته اند که رمان
موازن فعّال است بزیادتی تضعیف و الف و اصالت نون و بر وزن فعلان نیست با اصالت هر دو میم و زیادتی الف

و نون باعتبار آنکه

[illegible]

و نون باعتبار آنکه وزن فعّال از کلمات اغلب است از وزن فعلان با آنکه شبهه اشتقاق مقتضی عکس است چه رمّ
بمعنی اصلاح آمده و ممکن است اشتقاق رمّان از آن و در بعضی اصول بنا داده و جمعی که شبهه اشتقاق را غلبه رجحان داده
در رمان فاعل عکس شده اند یعنی آنرا موازن فعلان دانسته اند و اگر شبهه اشتقاق بر تقدیر زیادتی هر یکی از آن دو
غالب الزیاده متحقق بجهه باشد پس اگر مرجح زیادتی یکی از آن دو حرف غیر تواند بود پس اگر اغلبیت در وزن مرجح زیادتی یکی
از آن دو حرف بجهه تن در این صورت حکم بمقتضای اغلبیت میشود اتفاقا بشرطا آنکه اقیسیت معارض آن نباشد یعنی مقتضی زیادتی
حرف دیگر نبوده باشد و بر تقدیر معارضه اقیسیت حکم بمقتضای اغلبیت اتفاقی نیست بلکه محل خلافست اکثر در این صورت نیز اغلبیت
مرجح دانسته اند و بعضی عمل بمقتضای اقیسیت نموده اند و از جهت این خلاف اختلاف نموده اند در مورق بفتح میم و سکون واو
و فتح راء بی نقطه و قاف که نام درختیست جمعی اغلبیت را ترجیح داده اند بنا بر اقیسیت گفته اند که آن موازن مفعل است اشتقاق
از ورق بزیادتی میم و اصالت واو نه بر وزن فوعل با صالت میم و زیادتی واو تا آنکه مشتق بجهه از مرق باعتبار
آنکه وزن مفعل اغلب است از وزن فوعل و بعضی که اقیسیت را ترجیح داده اند بر اغلبیت بعکس مذکور قایل شده اند باعتبار
آنکه قیاس در کلمه که فاء الفعل آن واو و پیش از واو میم بجهه باشد که عین الفعلست چنین موعد پس بر تقدیر زیادتی میم باید که راء مکسور
بجهه باشد نه مفتوح و در حومان بفتح حاء بی نقطه و سکون واو و میم و الف و نون که نام موضعیست خلاف واقع شده و از اصالت
واو و زیادتی نون و اتفاقا بر وزن فعلان و مشتق است از حوم که بمعنی گردیدنست و کسی قایل نشده بعکس مذکور و موازن فوعال
و اشتقاق آن از حمن که بمعنی کنه است نشده باعتبار اغلبیت وزن اول و عدم معارضه اقیسیت آن چه هر دو وزن در موافقت
قیاس مساویند و اگر بر تقدیر تحقق شبهه اشتقاق بر تقدیر زیادتی هر یکی از آن دو حرف غالب الزیاده و اصالت دیگری اغلبیت وزن
مرجح زیادتی یکی از آن دو حرف غالب الزیاده نبوده باشد باعتبار تحقق هر دو وزن در این صورت زیادتی هر یکی از آن دو حرف
با اصالت دیگری محتملست بی رجحان احدهما بر دیگری چنین ارجوان بفتح همزه و سکون راء بی نقطه و ضم جیم و واو و الف و نون که سرخ
ارغوانست چه ممکنست که همزه آن زاید و واو اصلی و موازن افعلان بجهه باشد بنا بر شبهه اشتقاق آن از رجا بر جود عکس آن و موازنه
اش با فعوال نیز ممکنست بنا بر شبهه اشتقاق آن از اوج بفتح همزه و راء و جیم مخففه و هر دو وزن نادر اند آنکه شیخ رضی
فرموده که حکم مقطوع بندرت وزنین در امثال خوب نیست از دو جهت یکی آنکه این قسم از اقسام شمرده که وزنین از او نادر
شمرده را بر در وزن چهارم قسم از جمله تفریعات آن قول اوست که گفته فان لم تخرج فيهما دوم آنکه وزن افعلان نادر نیست

بلکه نوع آن بسیار است چنین اسحمان که نام کوهی است والعنان که بمعنی ابر کوهش است واقحوان که نام گلی است وافعوان ومانند
اینها پس گویا مراد مصنف از ندرت بمعنی قلت است انتهی و پوشیده نماند که بر تقدیر تحقق شبهه اشتقاق بر تقدیر اگر هر دو وزن
غریب و یا بعید باشند درینصورت نیز زیاده هر یکی از آن دو حرف و اصالت دیگری محتمل است بلا رجحان پس اگر مصنف بجای فان
ندر فان غلب میگفت بهتر میبود چه اعتراض شیخ رضی درینصورت نمی آید و اگر شبهه اشتقاق بر سبیل تقدیر متحقق نبود در
اگر احد وزنین اغلب ابنیه حکم بمقتضای آن متعین است و مصنف جهت ایضاح این قاعده سه مثال ایراد نموده اول افعی
بفتح همزه و سکون فا و فتح عین بی نقطه و الف مقصوره چه حکم زیادتی همزه و اصالت الف مقصوره که منقلب از واو است
دران متعین است درینصورت بر وزن افعل خواهد بود و عکس آن جایز نیست تا آنکه موازن فعلی بوده باشد اگر چه این وزن نیز
باعتبار اغلبیت وزن اول پوشیده نماند که ذکر این مثال درین مقام خوب نیست باعتبار تحقق شبهه اشتقاق بر تقدیر اول چه حکم
اشتقاق آن از فعوه پس این مثال از جمله امثال آن قاعده است که گفت فان لم تکن اظهر فشبهة الاشتقاق دویم اوتکان
بفتح همزه و سکون واو و فتح تا دو نقطه از بالا و کاف و الف و نون که نام موضعی است و شخص کوتاه را نیز گویند چه زیادتی همزه
و اصالت واو دران متعین و بر وزن افعلان است و عکس نیست تا آنکه موازن فوعلان بوده باشد باعتبار اغلبیت وزن
اول سیوم امعه بکسر همزه و تشدید و فتح میم شده ده و عین بی نقطه و ها و آن کسی است که در کارها بر رای دیگران کند
و خود رائی در هیچ کار نداشته باشد که اصالت همزه و یکمیم دران متعین است و درینصورت بر وزن فعله است و عکس نیست تا آنکه
موازن افعله بوده باشد باعتبار اغلبیت وزن اول و مبدا اشتقاق درین دو مثال بر هر تقدیر مفقود است و اگر بر تقدیر فقدان
شبهه اشتقاق اغلبیت نیز مفقود باشد باعتبار ندرت هر دو وزن درینصورت احتمال زیادتی هر یکی از آن دو حرف علی السویه
الزیاده با اصالت دیگری بود و بدون رجحان احدهما بر دیگری چنین اسطوانه چه احتمال دارد که همزه اش زایده و نون اصلی و موازن
افعواله بوده باشد و احتمال عکس نیز دارد تا آنکه بر وزن فعلوانه بوده باشد و چون این دو وزن در ندرت مشارکند این دو احتمال
نیز مساوینه و مبدا اشتقاق بر هر تقدیر مفقود است چه سطن و اسطن هیچیک نیامده و دو احتمال مذکور درصورتی مساوینه
که وزن افعواله ثابت بوده باشد و الا البته موازن فعلوانه خواهد بود باعتبار آنکه این وزن ثابت است و بنا بر هر دو احتمال
واو الیه زایده است و اگر گویند که ممکن است که همزه و نون هر دو زایده و واو اصلی و اسطوانه موازن افعلانه بوده باشد
و این وزن ثابت است و بنا بر این مشتق از سطو خواهد بود که آن نیز آمده در لغت پس چه ضرور است حکم بر زیادتی واو تا آنکه

لازم آید وزن نادر

لازم آید وزن نادر که آن افعواله یا فعلوانه است و لازم آید عدم وجود مبدا اشتقاق که سطن و اسطن است جواب میگوییم که
این احتمال در اسطوانه راه ندارد بدلیل آنکه جمع آن اساطین آمده باسقاط واو چه یا در اساطین منقلب است از الف
اسطوانه که زایده است نه از واو که اصلی و لام الفعل است و بنا بر آنکه واو اصلی بوده لام الفعل خواهد بود و حذف
در جمع اسم ثلاثی جایز نیست و اگر گویند که واو لام الفعل در اساطین منقلب بیا شده و الف اسطوانه
افتاده جواب میگوییم که این حرف بصورت یا باعتبار آنکه وقوع سه حرف بعد از الف جمع جایز نیست مگر آنکه حرف
اخیر حرف یا تا تانیث بوده باشد یا آنکه حرف وسط مده زایده بوده باشد و در اساطین چنین نیست که از آن سه حرف یا تانیث
نیست پس لامحاله باید که یا حرف مده زایده بوده باشد و منقلب از حرف اصلی نمی تواند بود و حاصل آنکه اگر اسطوانه موازن
افعلانه بوده باشد باید که جمعش اساطی یا اساطی بوده باشد مانند اقاح و اقاحی در جمع اقحوانه پس دانسته شد که قول مصنف
لمجی اساطین علت است از برای انحصار اسطوانه دران دو احتمال که از سیاق کلام او مستنبط میشود و چون مصنف فارغ شد
از بحث فی الزیاده بیان مینماید احکام اماله را باین قول که الاماله ان ینحی بالفتحة نحو الکسرة
اماله در لغت عرب منحرف گردانیدن چیزی است از جهتی که آن چیز متوجه اوست و در اصطلاح منحرف گردانیدن فتحه است از حالت
خود بسوی کسره بطریقی که فتحه تمام گفته نشود بلکه حرکتی متوسط میان فتحه و کسره ملفوظ شود و این را اشمام حرکت میگویند و در حالت اماله اگر
بعد از فتحه الف بوده باشد اماله الف نیز واقع خواهد شد بحیثیتی که نه الف صریح و نه یا صریح ملفوظ شود و این را اشمام حرف
میگویند و ازین جهت ابو حیان در تعریف اماله گفته که آن اماله الف است بسوی یا و لازم اوست اماله فتحه که پیش از الف است
بسوی کسره و بعضی گفته اند اماله تحریف فتحه و الف است بسوی کسره و یا و پوشیده نماند که تعریف مصنف بهتر است از آن دو تعریف
چه گاه اماله فتحه متحقق میشود بدون تحقق اماله الف درصورتیکه بعد از فتحه الف نبوده باشد مانند اماله فتحه ما قبل ها تانیث
در مثل رحمه در حالت وقف چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد و ابو حیان گفته که اماله را تجویز نموده اند بنو تمیم و بنو اسد و قیس و عامه اهل
نجد و اهل حجاز تجویز آن نموده اند مگر در چند موضع و محل اماله غالب اسما متمکنه و افعال است و اماله با شرایط جایز است
نه واجب و مصنف درین باب اولا بیان مینماید سبب اماله را که شرط جواز اوست و بعد از آن بیان میکند موانع اثر او را
که موجب عدم جواز اوست و به بیان سبب اماله اشاره نموده باین قول که وسببها قصد المناسبة لکسرة او
یاء او لکون الالف منقلبة عن مکسور او یاء او صائرة یاء مفتوحة او للفو

صل ولا اماله قبلها علی وجه غیر موجب جواز اماله یکی از هفت چیزست **اول** قصد مناسبت کسره که مقدمست بر الف ممال یا موخرست ازان بتفصیلی که عنقریب مذکور خواهد شد **دویم** قصد مناسبت یائی که مقدمست بر الف ممال و ابو حیان گفته اگر مناسبت کسره را در باب اماله اقوی نهاده اند و این ظاهر کلام سیبویه است و اهل حجاز و جمعی کثیر از عرب بسبب یا اماله را تجویز نموده اند بسبب کسره تجویز نموده اند لیکن ابن سراج عکس قائل شده یعنی اماله را بسبب کسره تجویز نموده و بسبب یا تجویز نموده **سیم** انقلاب آن الف ممال است از واو و یا مکسورتین چنانکه شراح در تعریف حرف مکسورتین بیان ظاهر این عبارت لیکن بهترست که گوییم مراد بعض از حرف مکسور واو مکسوره است پس چه انقلاب الف از یا مطلقا موجب جواز اماله و او است هرچند که منقلب از یا مفتوحه بوده باشد چنانچه عنقریب دانسته می شود **چهارم** انقلاب الف ممال از یا مطلقا خواه آن یا مکسور باشد و خواه مفتوح و ابو حیان گفته که بعضی از عرب اماله الف را بسبب انقلاب آن از یا تجویز نموده اند **پنجم** الف آن الف ممال در بعضی از اوقات بر کلمه یا مفتوحه چنانچه الف در [illegible] که بصیغه مجهول بنا شود الف منقلب یا مفتوحه و گفته می شود علی بضم دال و کسر عین و فتح یا **ششم** قصد مناسبت فواصل فقرات دیگر چون والضحی واللیل اذا سجی که علت جواز اماله الف در والضحی قصد مناسبت فواصل فقرات دیگرست که قبل از او است و تحقیق این حرف بعد از این دانسته خواهد شد **هفتم** قصد مناسبت اماله است یعنی اماله دیگر که پیش از این واقع است چنانچه اماله نحو دال عماد در روایت عماد السبب مناسبت اماله مفتوحه میم آن و این قسم را مجاوره ممال نامیده اند و ابو حیان چنین [illegible] از برای جواز اماله بیان نموده اول شبهت الف ممال با الف منقلب از یا چنانچه الف در فعلی و فعلی بفتح فا و کسر آن خواه الف در نیم دو شمار زاید از برای الحاق مانند الف علقی بفتح عین بی نقطه و ذفری بکسر ذال نقطه دار و خواه الف تانیث مجرد باشد مانند رضوی و سکری بفتح را و سین و ذکری و کبصی بکسر دال و کاف و از این قبیل است الف در فعلی بضم فا و فعالی بضم فا الف میان عین و لام و الف در نیم دو شمار اند بعلامت تانیث است چنانچه بهمی و حباری بضم با و حا و حبلی و سکاری بضم حا و سین **دویم** شباهت حرفی که بعد از فتحه ممال است بالف که آن الف مشابه است بالف منقلب از یا و آن حرف تانیث است چه در اینصورت اماله فتحه ما قبل تا تانیث جایزست چنانکه اماله فتحه ما قبل آن الف جایزست بسبب آنکه آن الف و سیبویه گفته که از عرب شنیدم که میگفتند ضربت ضربه بعنوان اماله فتحه با در ضربه و اخذت اخذه بطریق اماله فتحه ذال در اخذه **سیم** قصد فرق میان اسم و حرف چنانکه سیبویه گفته که در یا و تا و امثال اینها از اسماء حروف تهجی اماله میکنند الف را

مونث
بیا از جهت فرق میان اسما و حروف مانند الی و حتی و نظایر آنها چه اماله غالب مخصوص است باسما متمکنه و افعال و در مجوز نیست چنانکه اماله بسبب اماله نحو اماله الف در حجاج و عجاج و الناس در حالت رفع و نصب و ازانجمله عمرو کتب اماله الف الناس در حالت جر مرویست و سکه بعد از ذکر اسباب سیبویه بیان نموده احوال شرایط هر یکی ازان اسباب را بتفصیل و بتوصیل شرایط و احوال سبب اول اشاره نموده بدین قول که **فالکسرة قبل الالف نحو عماد و شملال و نحو درهمان سوغه خفاء الهاء مع شذوذه و بعدها فی نحو عالم و من کلام قلیل لعروضها بخلاف من دار الراء ولیس مقدرها الاصلیه کملفوظها علی الافصح کجاد و جواد بخلاف سکون الوقف ولا تؤثر الکسرة فی المنقلبة عن واو نحو بابه و ماله والکبا شاذ کما شذ العشا والمکا والحجاج والناس بغیر سبب و اما الربا و من دار فلاجل الراء** یعنی کسره سبب اماله الف میشود خواه آن کسره پیش از الف باشد و خواه بعد ازان لیکن هرگاه کسره پیش از الف بوده باشد مجوز اماله الف است بدو شرط یکی آنکه کسره در لفظ موجود باشد نه مقدر پس اماله الف آب در ترکیب رایت باب جایز نیست بسبب کسره تقدیریه که بعد از حرف عین است کما اماله الف الله در ترکیب مررت بعبد الله جایزست بواسطه مناسبت کسره لفظی دال عبد دویم بشرط آنکه میان کسره و الف یک حرف مفتوح بوده باشد یا دو حرف بوده باشد لیکن بسکون اول ازان دو حرف چنانچه شملال بکسر شین و سکون میم و اگر واسطه دو حرف متحرک یا زیاده از دو حرف بوده باشد هرچند که اول آنها ساکن بوده در اینصورت اماله الف جایز نیست چنانچه غبان در رتبه عنبه و قتبان [illegible] نبشه بدون در رتبه قتبه چه بر این قاعده نقض وارد [illegible] درهمان چه میان کسره دال و الف سه حرف واقع شده که دال و الف سه حرف که یکی از آنها ها است بجواز بسکون حرف اول از آنها بجز آنکه میان کسره و الف دو حرف ساکن الاول بوده باشد و در اینصورت انسب شد جواز اماله و دیگر آنکه [illegible] استعمال درهمان در کلام عرب بی امساک قلت استعمال آن که از انکار انکار خلاف [illegible] در ان شده باشد و [illegible] دارد چنانکه ظاهر کلام مصنف نیست که هرگاه میان کسره و الف دو حرف متحرک بوده باشد اماله الف جایز نباشد و شیخ رضی گفته که هرگاه یکی ازان دو حرف متحرک [illegible] بوده باشد [illegible] و در اینصورت اماله جایزست باعتبار خفا ها پس بنا بر [illegible] خوانند [illegible] میان کسره و الف [illegible] مگر در صورتی که حرف [illegible] ازین دو حرف اول مضموم بوده باشد چنانکه در [illegible] در اینصورت اماله جایز [illegible]

باعتبار آنکه برین تقدیر لازم می آید وقوع الف بعد از همزه و این ممکن نیست و هرگاه کسره که سبب اماله الف است بعد از الف بود
درین صورت مجوز اماله است بشرط آنکه یک کسره با عوض منزله تقدیر رود و هم امکان کسره بعد از الف با فصل بود باشد چنانکه
که فرق میان کسره مقدم بر الف و کسره مؤخر ازان در اینکه اول با وجود فاصله مؤثر است و ثانی نه آنست که صعود بعد از هبوط
مشکل تر است از عکس و ظاهر امراد او آنست که چون زبان در وقت تلفظ با الف میل بکسره کلی نسازد و در هنگام تلفظ کسره میل
بکام پایین دارد و در حالت اول هرگاه کسره که بر بلندی بود و در حالت ثانی هرگاه کسره که از بلندی بزیر آمده مشکل تر است
از عکس پس هرگاه کسره پیش از الف بود با وجود فاصله کسره مجوز اماله خواهد بود باعتبار آنکه زبان در حالت تلفظ کسره میل بپایین
نموده بود و در حالت تلفظ با الف چون میل بپالا می باید کرد بران غایت اشکال دارد بر زبان پس باید که الف را اماله نمود تا آنکه چندان
رفعتی متحقق نشود و نباید زبان را حرکت بلندی بسیار نمود بخلاف آنکه هرگاه کسره بعد از الف بود درین صورت چون زبان
بسبب الف بپالا حرکت نموده بود پس باید برای کسره میل بپایین کند و درین اشکال مثل اول نیست پس اگر فاصله میان الف و کسره
بود و آن حرف متصل بپالا رفتن بزیر آمدن فی الجمله اشکالی دارد و از ینجهت اماله مجوز است تا آنکه در وقت تلفظ با الف بصعودی
واقع نشود که بعد از آن بزیر آمدن مشکل باشد و با وجود فاصله چون زبان بسبب فاصله استراحتی میکند بر اشکالی ندارد و بزیر
آمدن آن و احتیاج باماله نخواهد بود پس آنکه حرف مکسور بعد از الف اگر غیر راست کسره آن اصلا بجهت آنکه عارض چون کسره لام
در عالم و اگر حرف مکسور است درین صورت آن کسره مجوز اماله است هرچند که آن کسره عارض بوده باشد باعتبار آنکه را بمنزله دو کسره
و از ینجهت کسره آن با عروض مؤثر می تواند بود بخلاف غیر را و بکان نیز شرط است اشاره نمود در ضمن مثال چه در کسره لام عالم
شرط متحقق است و ابوحیان گفته که هرچند در کلمه کسره پیشتر است در آن اماله اولی است و جلیلان اولی است بماله از جلیلان
و چون کسره عارضی در غیر را مؤثر نیست اماله الف کلام بسبب کسره میم آن در ترکیب من کلام خلاف قیاس شاذ است پس اگر
این کسره عارض شده از جهت حرف جر بخلاف کسره را در من دار و کسره آن با آنکه عارض باشد مؤثر است در جواز اماله الف دار
و اگر کسره اصلیه بعد از الف است متعذر بود باشد نه ملفوظ باعتبار سکونی که لازم آن حرفست درین صورت مجوز اماله الف
نیست بنابر افصح لغات چون جاد و جواد بتشدید دال و راء هر دو که ما بعد الف ساکن است لفظا و مکسور است تقدیرا چه در اصل این
دو کلمه جادد و جوادر بوده اند بروزن ضارب و ضوارب و بسبب ادغام جاد و جواد بوجود آمده پس بعد از الف اگرچه
کسره مقدر است لیکن حکم سکون ما بعد الف قیاسا لازم است لفظ کسره مقدره را مؤثر نداشته اند بخلاف سکون وقف اگرچه

[illegible]

که این شرط دران متحقق نیست
پس مجوز اماله الف نخواهد بود

بان وقف

۱۲۲

بان وقف کسره آخر کلمه مقدر است نه ملفوظ باز مؤثر است در جواز اماله باعتبار آنکه سکون وقف لازم نیست
بلکه اکثر کلمات ازان منفک است از کلمه حرف آخر مکسور است و بعضی کسره مقدره نیز مؤثر دانسته اند در اماله بر تقدیر اماله
آن کسره ابوحیان گفته که کسره مقدره در مدغم چون حاج و حواج بتشدید جیم بنابر مذهب اکثر مؤثر نیست در جواز اماله
مطلقا و بعضی قایل بتفصیل شده اند و در حالت رفع ازا مؤثر ندانسته اند و در حالت نصب و جر و اگر ادغام از دو کلمه
ناشی شده باشد چون قراءة ابو عمرو و الابرار ربنا بادغام راء ابرار در راء ربنا درین صورت بعضی گویند که اعتداد آنست
که کسره مقدره مؤثر نیست و اکثر آنرا مؤثر دانسته اند و خود این قول را ترجیح داده اند و آنچه مذکور شد از تاثیر کسره ما قبل الف
و کسره ما بعد آن در جواز اماله الف بشرط مذکوره در صورتیست که آن الف منقلب از واو نبوده باشد و اگر آن الف منقلب
از واو بوده باشد درین صورت کسره مؤثر نیست مگر در صورتی که حرف مکسور را بوده باشد باعتبار آنکه چون را بمنزله حرف مکرر است
کسره آن بمنزله دو کسره است پس قوت در تاثیر دارد بحیثیتی که الف منقلب از واو را نیز صلاحیت اماله نمود و بنابرین اماله الف در
و من ماله بسبب کسره که بعد از او است جایز نیست چه الف درین دو مثال منقلب است از واو بدلیل آنکه در جمع کسر آنها ابواب و اموال
گویند مگر شود و اماله الف در رکب جبر کاف و باء مخفوظ و الف مقصوره بسبب کسره ما قبل شاذ و خلاف قیاس است چه این الف
منقلب است از واو بدلیل آنکه در فعل ماضی آن کبوت الباب یعنی گفته چنانکه کت و اما اماله الف در عشا بفتح عین بی نقطه و شین
نقطه دار و الف مقصوره که مصدر است بمعنی شب کور بودن و مکا بفتح میم و کاف و الف مقصوره که نام خانه روباه است از زیر زمین
باب و مال و حجاج و ناس و علت شده و اماله الف درین اشیا آنست که بسبب اماله نیز معقود است چه کسره مقدم و مؤخر غیر آن
از اسباب اماله صحیحه متحقق نیست و در صحیحه این اشیا آنکه در چهار مثال اول یعنی عشا و مکا و باب و مال منقلب از واو است
و اماله الف در ربا و دار در ترکیب من دار بسبب کسره ما قبل در اول و کسره ما بعد در ثانی جایز است هر چند که الف درین دو مثال
نیز منقلب از واو است باعتبار آنکه حرف مکسور راست بدانکه شیخ رضی رضی الله عنه فرموده که عدم جواز اماله الف منقلب از واو به
مکسور در مختصر است و بس دیگر ندیدم که قایل باین حکم شده باشد و ظاهر کلام سیبویه جواز اماله چنین الفی است چه او گفته که
از جمله کلماتی که اماله الف در آنها نموده اند الف است در مرن باه و من ماله و این ضعیف است از جهت آنکه کسره ما بعد الف درین
دو مثال عارض شده بسبب حرف جر و تاثیر کسره عارض ضعیف است و ازین حرف سیبویه مستفاد میشود که اماله الف منقلب
از واو را ممتنع ندیده اند چه اگر چنین میبود بایستی که او حکم بامتناع اماله درین دو مثال کند و علت را عدم جواز اماله

الف منقلب از واو قرار دهند اگرچه اماله را ضعیف شمرده بعلت عروض کسره و حکم بعد از فراغ از بیان شرایط سبب اول بیان میکند
شرایط سبب دویم را باین قول که والیاء انما تؤثر قبلها فی نحو سیال وشیبان یعنی یا مؤثر
نیست در جواز اماله الف مگر به شرطی که اگر الف بعد یا باشد چون الف زیدا در رایت زیدا در حالت وقف بلکه لازم است که متقدم باشد
دویم آنکه آن یا پیش از الف بوده باشد سیم آنکه فاصله میان یا و الف نباشد چون سیال بفتح سین بی نقطه و یا دو نقطه
از زیر مفتوحه که نام موضعی است در حجاز و سیال به یا نامی درختی که نام موضعی است در مدینه مشرفه و درخت خار مغیلان را نیز
گویند یا آنکه یک حرف فاصله بوده باشد لیکن یا ساکن بوده باشد چنانکه در شیبان بفتح شین سه نقطه دار و سکون یا دو نقطه از زیر
و با یک نقطه والف نون که نام پدر قبیله ایست چه در این صورت یا قوتی دارد در تاثیر باعتبار عدم فاصله و مناسبت یا
ساکن با کسره بخلاف مثل حیوان بفتح یا و مثل طیلسان که بسبب فتحه یا در اول و کثرت فاصله در ثانی یا از قوت بیرون افتد
مؤثر نمیتواند بود چنانکه جاربردی تصریح نموده و گفته که اگرچه صریحا در کلام اهل صرف عدم جواز اماله را در مثل این نیافتیم لیکن
این حکم را از قواعد ایشان استنباط نمودیم و ابو حیان حکم نموده بجواز اماله در مثل حیوان بفتح یا و عدم جواز آن در مثل طیلسان
مگر در صورتی که حرف اول از آن دو حرفی که فاصله است میان یا ساکن و الف ها باشد و قبل یا مفتوح بوده باعتبار خفای
ها آنکه شیخ رضی رضی الله عنه گفته که یا هرگاه مقدم بر الف بوده باشد در این صورت مؤثر است در جواز اماله بشرط آنکه متصل به الف بوده یا
چون سیال یا چه حرکت بعد از حرف مفتوح باشد پس فتحه یا بعد از یا خواه بوده پس با مضموم که پیش از الف بوده با یک
یک حرف و همچنین مؤثر است در صورتی که میان یا و الف یک حرف فاصله بوده خواه آن یا ساکن باشد چون شیبان و خواه
متحرک چون حیوان و حیدان و اگر یا متصل با الف مدغم بوده باشد چون کیان بفتح کاف و یا مشدده و الف و لام و یا و الف
یا مکسور باشد چون عیان در این صورت اماله در کمال قوت است و کمتر از آن در قوت یا مضموم متصل با الف
که ما قبلش مفتوح باشد یا مضموم و کمتر از آن در قوت یا ساکن که میان آن و الف یک حرف
فاصله باشد چون شیبان و کمتر از آن در قوت یا متحرک با فاصله یک حرف چون حیدان و علت آنکه در صورت فاصله یک حرف یا ساکن
اقوی است از یا متحرک آنست که چون حرکت حرفی بعد از آن حرف است پس فتحه یا در حیدان فاصله خواهد بود میان یا و فتحه که مقتضی اماله
اماله الف و علت آنکه کسره در مثل شملال کسر شین مؤثر است در اماله با آنکه میان کسره و الف دو حرف فاصله است و در مثل
دیدبان و کیدبان یا با فاصله دو حرف میان یا و الف یا مؤثر نیست که حرف اول از آن دو حرفی که فاصله است میان کسره و

والف لا محاله ساکن است چنانکه پیش از این دانسته شد پس میان کسره و فتحه ما قبل الف مقتضی اماله از فتحه یا ضمه
واقع نیست بخلاف مثل دیدبان و کیدبان که در اینها میان یا و فتحه ما قبل الف فتحه یا ضمه فاصله خواهند بود و کسره شده که
با وجود فاصله حرکت قوت یا ضعیف میشود و در مثل ابیض تجویز نموده اند اماله را با وجود فاصله فتحه میان یا و فتحه ما قبل الف
باعتبار خفای ها و این همه در صورتی است که یا مقدم بر الف بوده باشد و در صورت تاخیر از الف مصنف اگرچه متعرض حکم آن نیز
نشده و لیکن مفهوم کلام او عدم جواز اماله است مطلقا در این صورت و ابو حیان گفته که در صورت اتصال یا متاخر با الف
بعضی از اصحاب ما و ابن دهان تجویز نموده اند اماله را و سیبویه حکم آن در این صورت اصلا متعرض نشده و شیخ رضی رضی الله عنه گفته که یا متحرکه
مفتوحه متاخر از الف بوده اگر آن یا مکسوره است چون مبایع اماله الف در این صورت اقوی است از اماله الف که کسره تنها بعد از الف
بوده باشد چون عالم و اگر آن یا مفتوح یا مضموم بوده باشد چون مبایع بفتح یا و مبایع بضم یا در این دو صورت یا مؤثر نیست چه فتحه و ضمه
باعتبار لزوم آنها ضد اماله و مانع او نیست پس یا از قوت می افتد و مؤثر نمیتواند بود و بعد بیان شرایط سبب اشاره نموده باین قول
والمنقلبة عن مکسور نحو خاف یعنی انقلاب الف از واو مکسوره موجب جواز اماله نیست مگر در مثل خاف
که در اصل خوف بکسر واو بوده و باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل واو منقلب الف شده و اماله الف و فتحه ما قبل آن جایز است
باعتبار آنکه کسره واوی که منقلب به الف میشود در بعضی از اشتقاق منتقل به ما قبل الف میشود چون خفت و نظایر آن چه
در اصل خوفت بفتح خا و کسر واو و کسره واو باعتبار نقل منتقل به خا شده و بسبب لزوم التقای ساکنین واو افتاده
پس در خاف اگرچه اماله فتحه ما قبل الف بکسره تجویز شده پس اماله فتحه اماله الف نیز لازم می آید بخلاف الفی که در اسم منقلب
از واو مکسوره بوده باشد چون مال که در ترکیب رجل مال یعنی رجل کثیر المال چه در اصل مول بوده بکسر واو و باعتبار تحرک و انفتاح
ما قبل منقلب به الف شده و لیکن چون کسره واو در این اسم ماده منتقل به ما قبل نمیشود از این جهت تجویز اماله نمیتوان نمود و لفظ
مکسوره در عبارت مصنف اگرچه شامل یا مکسوره نیز هست لیکن بنا بر تعقیب شیخ رضی رضی الله عنه تفسیر به واو مکسوره نمودیم و جهت
تخصیص او آنکه الف منقلب از یا مجوز اماله است مطلقا هرچند که آن یا مکسوره نبوده باشد چنانکه عنقریب معلوم میشود و بعضی از ارباب
گفته اند که الف اماله است مطلقا خواه آن الف در اسم باشد و خواه در فعل و بر هر تقدیر آن الف خواه عین الفعل
بوده باشد و خواه لام الفعل پس انقلاب الف از یا مجوز اماله است در چهار صورت اول اگر عین الفعل بوده باشد
در اسم چون ناب و ابو حیان گفته که اماله الف منقلب از یا در عین الفعل اسم قلیل شاذ است و اگر این الف

دویم

الف منقلب از واو باشد چون باب و مال و درین نیز اماله بعنوان شده و زاده از جهت مشابهت این الف با الف منقلب از یا

الکه آن الف لام الفعل بوده باشد در اسم چون رحی سیم الکه عین الفعل بوده باشد در فعل مثل سال چهارم الکه لام الفعل

بوده باشد در فعل چون رمی و شیخ رضی رضه گفته که سیبویه از بعضی از عربان حکایت نموده منع اماله را در مثل رحی به

بواسطه فرار از یا و یا منقلب الف نحو بوده و بر تقدیر اماله الف بیا لازم می‌آمد رجوع بچیزی که از آن گریخته بودند و بعد

از ان شیخ رضی رضه گفته که برایشان لازم می‌آید منع از اماله در مثل باب و ناب و عاب نیز چه علت مذکوره در اینها

جاریست و پوشیده نماند که ممکن است که مراد ایشان از مثل رحی هر کلمه بوده باشد که مشتمل بر الف منقلب از یا بوده باشد خواه اسم

بوده باشد خواه فعل و خواه آن الف عین بوده باشد و خواه لام چنانکه ابوحیان از سیبویه حکایت نموده او گفته که سیبویه

از بعضی عربان حکایت نموده عدم جواز اماله را در کلمه که الفش منقلب از یا بوده و عبارت ابوحیان اینست که من العرب

لا یمیل المنقلب فیما الالف عن یاء قاله سیبویه و علت جواز اماله بسبب انقلاب تنبیه بر این انقلاب است و ابوحیان

گفته که الف منقلب از یا مجوز اماله است مطلقا خواه این انقلاب از یا اصلیه بوده باشد چون رمی یا از یائی که آن منقلب است

از واو چنانکه در مُلهی و مُعطی که در اصل مُلهو و مُعطو بوده اند واو منقلب بیا و منقلب بالف شده و بشرائط مستحکم

اشاره نموده باین قول که **والصائرة یاءً مفتوحةً نحو دُعی وحُبلی والعُلی**

بخلاف جال وحال یعنی الفی که در بعضی از مواد بیاء مفتوحه منقلب شود جایز است اماله آن مطلقا خواه آن

الف منقلب از یا بوده باشد یا از واو و خواه در فعل بوده باشد یا در اسم چون الف در دعا که فعل ماضی معلوم است و آن منقلب از واو

و حبلی و علی که جمع علیاست و الفش منقلب است از واو بدلیل اشتقاق آن از علو و الف این اشیا در بعضی مواد منقلب می‌شود

بیا چه در مجهول اول دُعی و در تثنیه ثانی حبلیان و در مفرد ثالث علیا که مونث اعلی است آمده و اگر آن الف در بعضی از مواد

منقلب شود بیا لیکن بیاء مفتوحه در این صورت اماله جایز نیست چون جال و حال که فعل ماضی اند از جولان و حول چه در مجهول اینها

جیل و حیل بسکون یا گفته می‌شود و ابوحیان گفته که الفی که گاهی بیا منقلب شود اگر منقلب از واو بوده چنانکه در عطا و غزا جایز است اماله الف

منقلب از واو که گاهی بیا راجع می‌شود چه در تصغیر دو مثال اول عطی و قفی و در مجهول ثالث غزی آمده پس ظاهر است مذهب سیبویه جواز

اماله چنین الفی است در اسم و فعل و او فرقی نگذاشته میان الف منقلب از یا و منقلب از واو و غیر سیبویه چون ابوعلی فارسی فرق نهاده اند

میان اسم و فعل و الف منقلب از یا و منقلب از واو و اماله را مجوز دانسته اند در فعل قیاسا و در اسم این حکم را شاذ شمرده اند

دیگر ششم

۱۲۴

و دیگر ششم اشاره نموده باین قول که **والفواصلُ نحو والضُّحی** یعنی جایز است اماله الف در کلمه که فاصله فقره

بوده باشد بسبب مناسبت فواصل فقرات دیگر هر چند که غیر از این مناسبت سبب دیگر از برای اماله نبوده باشد مانند الف در والضحی

که اماله منقلب از واو و غیر مکسور است چه بتنهایی که الف منقلب از واو مکسور در آخر کلمه می‌باشد و سبب دیگر از اسباب اماله نیز متحقق

نیست بغیر از رعایت فواصل دیگر چون سجی و قلی در والضحی و در اینها مجوز اماله انقلاب الف است از یا پس ضحی نیز برای رعایت مناسبت

اینها تجویز نموده اند و ابوحیان این سبب را مجوزه ذکر نموده از جمله این را در ذیل اماله بیا درآورده چنانکه خود اشاره رفته و سبب

هفتم اشاره نموده باین قول که **والامالةُ نحو رأیتُ عِمادا** یعنی جایز است اماله الف و فتحه ما قبل آن بسبب مناسبت

اماله دیگر که پیش از وست هر چند که یکی از اسباب مذکوره دیگر در آن نباشد چون اماله فتحه دال عمادا و الفی که بعد از وست در حالت وقف

بسبب مناسبت اماله فتحه میم و الفی که بعد از وست با آنکه در الفی که بعد از دال است هیچ یک از اسباب اماله متحقق نیست بغیر از همین

مناسبت و این قسم را اماله مجاوره نامیده اند و ابوحیان گفته که اماله مجاوره چنانکه جایز است بسبب اماله که پیش از وست

چون اماله فتحه تا در تتامی و الفی که بعد از وست و اماله فتحه سین در اساری بکسائی و الفی که بعد از وست و اماله فتحه کاف در

سکاری و الف بعد از آن و اماله فتحه صاد در نصاری و الفی که بعد از وست برای مناسبت اماله فتحه الفی که در آخر این کلمات

با فتحه ما قبل آن چه در الف آخر بسبب انقلاب او است از یا و در الفات سابقه هیچ یک از اسباب اماله متحقق نیست بغیر از مناسبت

با اماله حرف آخر و نیز گفته که اماله مجاوره جایز است هرگاه که این دو اماله در یک کلمه بوده باشد چنانچه مذکور شد یا در دو کلمه که در حکم

کلمه واحده بوده باشند چون معزانا با اماله الف ضمیر متکلم بسبب اماله الف معزی که منقلب است از یا و این هر دو کلمه بمنزله یک کلمه اند بسبب

کمال اتصال ضمیر با اصل کلمه و گاه هست که مجاوره بعیده است چون اماله الف در ضحی بسبب مجاورت اماله الف در قلی و چون از تو بعد از کونه

چنین مستفاد می‌شود که اماله الف در زیدا در ترکیب رأیت زیدا در حالت وقف جایز نباشد چه هیچ یکی از اسباب اماله در آن

متحقق نیست و بعضی اماله را تجویز نموده اند بر خلاف قیاس چنانکه بآن اشاره نموده باین قول که **وقد تُمالُ الفُ التنوین**

نحو رأیتُ زیدا یعنی بعضی اماله نموده اند الفی را که عوض شده از تنوین در حالت وقف علاوه عوض کلمه می‌شود در مثل رأیت زیدا و ابوحیان نیز

باین قایل شده و ایشان جمال کرده از تحقیق سبب در عرب ها مقدم بر الف که از قبیل شیبان و کوه باشد آن شرط نداشته اند و در آن قسم اصل

الف الکه الف عارض را نیز بآن سبب اماله می‌کنند لیکن مشهور اشتراط اصالت الف است در آن قسم چنانکه مثل این معلوم شد

والاستعلاءُ في غير باب خاف وطاب وصغا مانعٌ قبلها يليها في كلمتها من

[illegible]

[illegible]

علی رأی وبعدها یلیها فی کلمتها وبحرفین علی الاکثر لفظ الاستعلا بر نوعست را

مانع مر نوعست بر خبر یا آن قبلها و فیها و فی کلمتها هر یک منصوبند محتمل بر حالیت از فاعل مانع آن که آن ضمیر است عاید با ستعلا یا از استعلا بنا بر مذهب ابن مالک که او حال از مبتدا را تجویز نموده و بعدها معطوفست بر قبلها پس آن نیز حالست از فاعل مانع یا از مبتدا و بر قیاس فیها و فی کلمتها و بحرفین در دو موضع معطوفست بمقدار و تقدیر چنین است که فیها و فی کلمتها و بحرفین و آن متعلق است بقبلها و بعدها و جمیع ضمایر مذکوره غیر ضمیر قبلها عاید بالف ممالهٔ و مراد از حروف استعلا حروفیست که متکلم لفظ آن زبان میل میکند بکام بالا و آن هفت حرفست خا نقطه دار و صاد و ضاد و طا و ظا و غین نقطه دار و قاف وعلت مانعیت این حروف از اماله هر چند که سبب اماله متحقق شده باشد آنست که تنافی است میان این حروف و امالهٔ الفی که در آن کلمه است چه این حروف موجب میل زبانند بکام بالا و اماله موجب میل بالنت بکام پایین پس اگر با این حروف امالهٔ الف واقع شود لازم آید پایین آمدن زبان بعد از بالا رفتن آن یا عکس این و این هر دو بر زبان گرانست غیر حروف استعلا مانعند از امالهٔ الف هرگاه سبب اماله یکی از دو سبب بعید باشد اول انقلاب الف از واو مکسور چون الف خاف دویم انقلاب آن الف از یا مانند الف طاب بسبب انقلاب آن الف بیا مکسوره در بعضی از مواد چنانکه در صیغ الف منقلب بیا و صیغ صیغهٔ مجهول گفته میشود چه این سبب چون در کلام قوتی ندارد حروف استعلا مانع تاثیر شان نمیشود پس در خاف و طاب صیغ هر چند که حرف استعلا پیش از الف واقع است بامالهٔ الف جایز است و در این سبب مانع است لیکن بشرط مانعیت آن بدو شرطی که اگر آن الف بغیر متصل باشد بالف بعضا حروف دیگر هم اگر حرف لا محاله حرف استعلا در همان کلمه خواهد بود که الف در روست خواه در کلمهٔ دیگر چون خالد و مرتبه و ضامن و طالب و ظالم و قاسم و غانم والا لازم می آید وقوع الف در کلام اول و این محال است و اگر حرف استعلا پیش از الف متصل بوده و حرف کسیکه از انها همین حرف استعلا است غیر حرف استعلا متصل بالف متصل بلکه حرفی دیگر میان آنها فاصله نبوده باشد درین صورت مانعیت این حروف قطعا بعضی قایل بمانعیت شده اند و اماله را تجویز نمیکنند مطلقا خواه حرف استعلا مکسور باشد چون اخبات و مصباح و اضعاف و مطعام و اطلام و اغفال و اقبال و خواه مکسور چون خلاف و صحاب و ضعاف و طلاب و غطاء و غلاب و قباب و خواه مضموم چون خوالد و صواعق و ضوامر و طوالب و ظوالم و غوانم و خواه مضموم چون خفاف و ضمات در جمع خفاف و ضمات در جمع خفیفه و ضمة و امثال اینها لیکن مشهور عدم مانعیت است در صورتیکه حرف استعلا مفتوح نبوده باشد و در فتح چا خلاف اماله ممتنع است چنانکه شراح گفته اند و سیبویه چنانکه ابو حیان از و حکایت نموده گفته که بعضی از عرب

اگر حروف استعلا مقدم است بر الف محال است

در صورت فصل

در صورت فصل بیک حرف فرق نموده اند میان حروف استعلا ساکن و مکسور غیر ساکن چون مصباح اول مانع اماله نیست اند و خلاف غیر و این خلاف در صورتیست که حرف استعلا بالف در یک کلمه بوده باشد چنانچه مذکور شد و اگر هر یک در کلمه باشند چنانکه در طا سالم در این صورت مانعیت اتفاقا منتفی است اگر حرف حکم منع آن در کلمهای رای مقرر بود چه فی کلمتها چنین استفاده میشود که در صورت تقدیم حروف استعلا بر الف در صورت فصل بیک حرف مطلقا خواه حرف مانع باشد خواه هر دو در یک کلمه باشند یا هر یک در کلمهٔ و حال آنکه در صورت اتفاقا مانعیت منتفی است بر تحقیق فایده لفظ کلمتها در آن عبارت که قبلها و فیها و فی کلمتها در صورتیست چه مفهوم آنست که اگر حرف استعلا پیش از الف متصل بآن بوده باشد لیکن در همان کلمه بوده غیر مانع نتواند بود و چنین صورت ممکن نیست چه در ین صورت لازم می آید وقوع الف در اول کلمه و این ممتنع است باعتبار آن که لازم ابتدا بساکن پس اگر فی کلمتها در اینجا مذکور نمیشد و بعد از بحرفین مذکور میشد بهتر می بود و احدی از شراح متعرض این اشکال و حل آن نشده اند و اگر حرف استعلا مکسور است از الف فاصله در غیر صورت آن و مانعیت بنا بر مشهور بر دو شرطیکه اگر حرف استعلا در پی الف غیر بعد از آن بوده باشد بیک حرف دیگر دویم اگر حرف استعلا با الف در یک کلمه بوده باشد چون عاصم و مفهوم این دو شرط آنست که حرف استعلا پیش الف لیکن در کلمه دیگر چنانچه مع آن مانع امالهٔ الف نباشد و اگر حرف استعلا بعد از الف بوده باشد بدو حرف کسیکه اینها حرف استعلا است غیر فاصله میان حرف و الف بحرف دیگر بوده باشد درین صورت نیز بنا بر مذهب اکثر مانع است خواه حرف استعلا با الف در یک کلمه بوده باشد چون صالح و سانع و فاحص درین صورت مانعیت این حرف محل خلاف است و مشهور امتناع اماله است خواه حرف استعلا از الف بعید باشد چون دو مثال مذکور و خواه بعید چون قاسم و بعضی گفته اند که اگر حرف استعلا بالف در یک کلمه است مانع است والا فلا و گویند چه فرق است میان تقدم حرف استعلا بر الف و تاخر آن از آن که در صورت تقدم و بگو فاصله بحرف قول مانعیت حرف استعلا نادر و عدم مانعیت مشهور است و در صورت تاخر عکس بسکونه که شیخ رضی رحمه الله نموده که فارق است که صعود بعد از استفال عکس و تحقیق این حرف پیش از این معلوم شد با آنکه اگر فاصله میان حرف استعلا و الف دو حرف بوده باشد چنین بنا بر شیطان و مناشیق و مرایض و مواعیظ درین صورت بمرتبه قایل شده اند بعدم جواز اماله و حکم بمانعیت آن نموده و سیبویه از جمیع حکایت نموده جواز امالهٔ و اگر فاصله سه حرف دیگر بوده باشد چون بریدان یعنی بهایم بوطیا چهار حرف دیگر چون بریدان یعنی بهایم بتماشا و بریدان در صورت حرف استعلا مانع اماله نیست و بعضی از عرب ان در هر دو صورت نیز اماله را مانع دانسته اند و بعضی در صورت تاخر حرف استعلا از الف مطلقا مانع میدانند

هرگاه در غیر کلمهٔ الف بوده باشد بسبب انفصال این دو کلمه از یکدیگر و تغییر یکی ازین در آن دو موضع باین معنی که مذکور شد موافق کلام
شیخ رحمه الله است و اگر نظر بر ظاهر این است که فاصله میان حرف مستعلا و الف دو حرف دیگر سوای حرف مستعلا بوده باشد در محل کلام
بر این موجب بعیدی ندارد و چه این صورت نیز محل خلاف است چنانکه دانسته شد و شیخ رحمه الله فرموده که بعضی مثل مصباح را داخل در آن قاعده
که حرف مستعلا پیش از الف بوده باشد و دو حرف باشد یکی از آنها حرف مستعلا است و از ظاهر این است که نتوان گفت که حرف مستعلا پیش از
الف است به دو حرف در صورتی که میان آنها دو حرف دیگر سوای حرف مستعلا بوده باشد چنانکه نمیبینی در مثل مناشیط که در حرف
مستعلا پیش از الف است به دو حرف و ابوحیان نیز مناشیط را داخل این قسم کرده و به مانع دوم بعضی اشاره نموده باین قول که
والراء غير المكسورة اذا وليتا الالف قبلها او بعدها منعت منع المستعلية یعنی راء غیر
مکسوره خواه ساکنه باشد و خواه متحرکه بحرکتی دیگر مانعست از تاثیر اسباب اماله بشرط آنکه متصل بالف ممال بوده باشد خواه مقدم
و خواه موخر چه راء را باعتبار آنکه در حکم حرف مکرر است حرکت آن بمنزلهٔ دو حرکت و سکونش بمنزلهٔ دو سکون است و فتحه و ضمه
منافی اماله اند و تاثیر اسباب ضعیف میشود بخلاف راء مکسوره که کسره مقوی اماله است پس با راء مکسوره آن اسباب قوی تر
میشوند و بنابرین قاعده امالهٔ الف در مثل کرام و راحم و نیز احمار که و رایت حمارک جایز نیست و در کاره و امثال آن
جایز است و همچنین اگر فاصله میان راء غیر مکسوره و الف بوده باشد درین صورت نیز اماله جایز است چه کافر و چون نیست که حرف
مستعلا و راء غیر مکسوره با شرط مذکور مانعند از تاثیر اسباب اماله و راء مکسوره قوی کننده است پس اگر کلمه معارضه میان این
از این دو مانع و این قوی کننده واقع شود درین صورت با کدام راجح است بعضی تفصیل این مقام اشاره نموده باین قول که وتغلب
المكسورة بعدها المستعلية وغير المكسورة فيمال طارد وغارم ومن قرارك
المکسوره مرفوعست بر فاعلیت تغلب و المستعلیه منصوبست بر مفعولیت آن و غیر المکسوره نیز منصوبست از جهت عطف بر المستعلیه و بعدها
منصوبست بر حالیت از فاعل تغلب یعنی درین صورت وقوع معارضه میان راء مکسوره که مقتضی امالهٔ الفست باعتبار کسره
و میان حرف مستعلا که مانع اوست درین صورت راء مکسوره غالبست بر حرف مستعلا و حکم بمقتضای اماله راجح هرگاه راء
بعد از الف متصل بوده باشد چون طارد و غارم چه طا و غین درین دو مثال مانع اماله اند و با این اماله در اینها مجوز است
باعتبار راء مکسوره و همچنین اگر معارضه بعد از آن واقع است هر چند وقوع راء مفتوحه پیش از الف مانع اوست و حکم دانسته شده
که مانعیت راء غیر مکسوره مخصوص است بصورت اتصال او با الف مفهوم میشود که با تحقق فاصله مانع نتواند بود و همچنین

که غیر راء مکسوره

۱۲۶

که غیر راء مکسوره مخصوص است بصورت اتصال و ازین مفهوم میشود که با انفصال آن راء بر موانع غالب بوده باشد و هم
جهت تصریح باین معنی و اشاره بخلاف در آن گفته که فاذا ما عدمت فكالعدم في المنع والغلب عند
الاكثر فيمال هذا كافر ويفتح مررت بقادر وبعضهم يعكس وقيل هو الاكثر
یعنی اکثر نحات میگویند هرگاه فاصله میان راء غیر مکسوره و الف بوده باشد درین صورت آن راء بمنزلهٔ عدم است در باب منع
از اماله در صورت تحقق اسباب اماله و همچنین در صورت انفصال راء مکسوره از الف آن راء بمنزلهٔ عدم است نزد اکثر در باب
غلبه در صورت تحقق معارضه میان آن و موانع اماله یعنی با وجود فاصله میان الف و راء غیر مکسوره آن راء مانع اماله
نیست هرگاه سبب اماله متحقق باشد پس جایز است امالهٔ الف در هذا کافر بسبب کسرهٔ فا و راء مضمومه باعتبار فصل مانع آن
نیست و بعضی با وجود فصل نیز راء غیر مکسوره را مانع اماله دانسته اند و همچنین اگر راء مکسوره منفصل بوده باشد از الف در صورتی
که مانع اماله متحقق باشد این راء راجح نیست بلکه حکم بمقتضای مانع میشود و اماله جایز نخواهد بود نزد اکثر و ازین جهت مفتوح میشود قاف
بقادر و امالهٔ الف در صورت بقادر چه راء اگرچه مکسور است و مقتضی اماله لیکن غالب نیست بر قاف که حرف مستعلا و مانع است از اماله
لیکن چون فاصله میان آن و راء و الف شده اعتماد بر آن راء نیست و بعضی درین صورت نیز حکم بمقتضای راء نموده اند و اماله را
تجویز کرده اند پس معنی کلام شیخ و بعضهم یعکس و قیل هو الاکثر اینست که بعضی فصل را میان راء و الف موجب انتفای اثر راء ندانسته
نیز اگرچه فاصله میان راء غیر مکسوره و الف بوده باشد باز آن راء مانع جواز امالهٔ الف است و با وجود فاصله میان راء مکسوره
و الف نیز آن راء غالب است بر مانع اماله و از آنچه در این دو مثال بر عکس آنچه اکثر نحات گفته اند قایل شده اند بعضی گفته
که این قول قول اکثر نحات است و آنچه اولا بعضی نسبت باکثر داده قول ضعیف است بدانکه ابوحیان گفته که بعضی فارسی
چنین گفته که فاعل بحرف قافی که اسالم شده از حروف امالهٔ الف در آن جایز است چه غارب و اگر مشتمل بوده باشد بر راء و پیش از آن
آن راء غالب الفعل است چون رشد اماله جایز نیست و همچنین اگر آن راء عین الفعل است نیز اماله جایز نیست هرگاه بعد از آن راء
راء دیگر مضموم یا مفتوح بوده باشد چون هذا عمار و رایت عمارا و اگر بعد از آن راء راء مکسوره بوده باشد چون مررت بعمار که بعد از آن
راء اصلا راء نباشد یا رومار درین دو صورت اماله جایز است و اگر آن راء لام الفعل بوده درین صورت بعضی قایل بجواز
اماله شده اند مطلقا و بعضی قایل بعدم جواز شده اند مطلقا و بعضی قایل بتفصیل شده اند و گفته اند در حالت جر اماله جایز است
نه در حال رفع و نصب و اگر کلمه مشتمل بر حرف مستعلا بوده باشد و پس از اماله درین صورت جایز نیست مطلقا خواه آن حرف

استعلاء، فاء الفعل نحو صرح یا عین الفعل چنین طالب و عاطل و ما شطط و اگر کلمه مشتمل بر حرف مستعلی و را هر دو بوده باشد پس اگر حرف
لام الفعل است چنین راسق درین همه صورت اماله جایز نیست و اگر حرف استعلا عین الفعل است و را لام الفعل چنین فادر درین صورت
اماله در حال رفع و نصب جایز نیست و درین صورت جر جواز اماله مختلف فیه است و اگر حرف استعلا فاء الفعل و را عین یا لام
الفعل است چنین قادر درین صورت نیز در حالت رفع و نصب اماله ممتنع است لیکن در حال جر جواز مجوز به است و اگر مشتمل است
بر یک را و دو حرف استعلا درین صورت اماله ممتنع است خواه را، فاء الفعل بوده باشد و عین الفعل یا لام الفعل چنین رقط
و قارظ و قاطر و اگر مشتمل بوده باشد بر یک حرف استعلا چنین فار و طار به تشدید را، و درین صورت ممتنع است اماله
در حالت رفع و نصب و در حال جر جواز محل خلاف است و چنین از تعریف اماله بنا بر طریقه مصنف معلوم شد عدم اختصاص آن به الف
و فتحه ما قبل آن از جهت مصنف اشاره نموده بمیمین قول ها تانیث بدین قول که **وقد يمال ما قبل هاء التأنيث**
في الوقف ويحسن في نحو رحمة ويقبح في الراء نحو كدرة ويتوسط في الاستعلاء
نحو حقه بعضی گاه اماله میکنند فتحه ما قبل ها را که بدل است از تا، تانیث در حال وقف از جهت مشابهت آن با الف
تانیث در مخرج و خفا و بعضی و این اماله نیکوست اگر آن حرف مفتوح که ما قبل ها، تانیث است را، و حرف استعلاء نبوده
بوده باشد چنین اماله فتحه میم در رحمة و قبیح است اگر آن حرف مفتوح را بوده باشد چنین کدره باعتبار آنکه فتحه را بمنزله دو فتحه است
در قوت چنانکه دانسته شد و اگر آن حرف مفتوح حرف مستعلی بوده باشد درین صورت اماله آن وسط است میان حسن و قبح
چه اماله فتحه حرف استعلا اگرچه قبیح است لیکن چون فتحه قوی نیست باعتبار عدم تکرار اماله قبیح نمیشود و شیخ رضی رضی الله عنه
گفته از کلام سیبویه جواز اماله فتحه ما قبل ها، تانیث مطلق خواه حرف مفتوح از حروف مستعلی باشد و خواه غیر آن در صورتی
که آن حرف الف بوده باشد چنین صلوة و بعضی گفته‌اند که اماله ما قبل ها، تانیث جایز است که در صورتی که از حروف مستعلیه یا حا یا
عین بی نقطه و الف نباشد چون حاقه و قرصه و بالغه و خصاصه و صاخه و موعظه و نطیحه و فارعه و صلوة و گفته‌اند که
حروف استعلا ضد اماله‌اند و حا و عین اگرچه از حروف مستعلی نیستند لیکن مشابهت دارند با خا و غین نقطه دار که آن
از حروف استعلائیه‌اند باعتبار قرب مخرج و الف اگرچه مشابهت نیز با حروف استعلا ندارد و لیکن علت عدم جواز اماله آن
درینجا آنست که اگر اماله آن تعلق گیرد با فتحه نیز اماله خواهد یافت بالضرورت چنانکه پیش ازین معلوم شد پس معلوم میشود که سبب
اماله ها، تانیث شبه ها بالف است و بعضی ازین طایفه استثنا نموده‌اند همزه و ها و کاف و را، را و گفته‌اند که اگر ما قبل ها، تانیث یکی

ازین حروف

مستعلی، فاء الفعل و عین الفعل بوده چنین ظالم،
و درین صورت اماله جایز نیست و اگر را فاء
الفعل و حرف مستعلی عین الفعل است بر عکس
مذکور چنین رافد یا آنکه را عین الفعل و حرف
لام الفعل است چنین رق یا آنکه را فاء
الفعل و حرف مستعلی لام

با اماله فتحه ما قبل

١٢٧

ازین حروف باشد درین صورت نیز اماله جایز نیست مانند آن دو حروف باعتبار مشابهت بهمزه و ها با غین و خا در مخرج و
کاف با قاف در مخرج و را اگرچه مشابهت بهیچ یک نیست لیکن چون فتحه آن بمنزله دو فتحه است مانع اماله است و این سه حرف را
در صورتی مانع اماله‌اند که حروف مستعلیه که پیش از آنها یا و کسره نباشد چه یا و کسره نباشد چه یا و کسره موجب نقصان مشابهت
آنها میشود به ها و چون اماله غالب مخصوص باسم و فعلیت که تصرف در آنها جاری شد باعتبار رقت و جمع و باعتبار تعارض
و امر و نهی و نظایر آنها و چنین اسمی را متمکن و چنین فعل را متصرف نامیده‌اند و در اسم غیر متمکن و در فعل غیر متصرف
حروف اماله نادر است و بحکم حروف مصنف اشاره نموده بدین قول که **والحروف لا تمال فان سمي بها فكالا**
سماء وأميل بلى ويا ولا في إمّا لا لتضمنها الجملة نیز اماله در حروف جایز نیست چه اماله نوعی
از تصرف است در حروف جاری نیست و دیگر آنکه فایده اماله اشعار است باصل آن الف که منقلب از یا بوده باشد یا کسره
اصل آن که منقلب از یا و او مکسور باشد و اصل الفات حروف معلوم نیست که چه چیز است بلکه ظاهر است آنها اصل است یا منقلب
آنها از واو غیر مکسور و ازین جهت ابو حیان فرق میان اسم و حرف را از جمله اسباب اماله شمرده چنانکه پیش معلوم شد و شیخ
اگر حرفی را علم شخص کنند درین صورت اماله الف آن جایز است باعتبار اسمیت بتحقق شرط اماله چنانکه هرگاه الا و اما را نام
و این جواز اماله است و مانعی ندارد و بر تقدیر انتفا شرط اماله جایز نیست چنین علی و الی بر تقدیر علمیت چه الف این دو اسم را
انها منقلب از واو دانسته‌اند نه یا باعتبار غلبه الف منقلب از واو و از جهت در تثنیه آنها در حالت علمیت علوان و الوان گفته‌اند
و در بعضی از حروف اماله تجویز شده بر تقدیر حرفیت نیز باعتبار تضمن معنی جمله مثل بلی که حرف جواب است و متضمن معنی جمله است چه هرگاه
کسی سوال کند که أليس قام زيد و تو در جواب گویی بلی بمنزله آنست که گفته باشی قام زید و چنین یا که ندا است متضمن معنی ادعو است و چنین لا در
اما لا که متضمن همزه و تشدید میم که در اصل إن لا بوده و ما زیاده شده بر ان شرطیه و نون ان در میم مدغم شده و اما که حصول یکی
مکر همزه بعد از ان همزه جهت تخفیف مفتوح شده و چون لا نیز متضمن معنی جمله است مثلاً هرگاه کسی گوید اخرج و او استماع
نماید از خروج سکوت نماید و اما فقط معنی ان کنت لا تخرج فتکلم پس اما لا عبارت از دو کلمه است و متضمن معنی اوست پس از حروف
از جهت استقلال در افاده شبیه است باسم بهم رسانیده‌اند و باین اعتبار اماله در آنها جاری میشود و شیخ رضی رضی الله عنه
گفته که لا بدون کلمه اما که گفته باشی فعلت لیکن اماله در آن جایز نیست باعتبار آنکه دو حرفی است و یا ندا نیز اگرچه دو حرفی
است با آنکه اماله الف آن جایز است از جهت استقلال در افاده است لیکن سبب اماله در ان متحقق است که آن یا است

آنچه را علم شخص کردن در آنها اماله جایز است
منقلب از واو دانسته شده باعتبار
آنکه الفی که حرف ثالث اسم واقع
شود اکثر منقلب از یا است م

نیز که در مستقل است در افاده چنانکه هرگاه کسی
گوید فعلت کذا و تو گوید که نیز که آنست

فرق میان لا مدون و با اما در عدم ان

بخلاف لا که بسبب اماله در آن نیست انتهی و تو شبیه نمانده که عدم فرق میان لا بدون اما و اما بدون لا بحقق سبب اماله که
اماله در لا جایز نباشد باعتبار عدم تحقق سبب باید که در اما نیز چنین باشد و اگر مجرد استقلال در اما کافی باشد در جواز اماله
باید که در لا نیز چنین باشد فتامل و ابو حیان گفته که در حتی ابن بعقیم اماله را از حضرت اهل نجد نقل نموده و حمزه و کسائی نیز از آنها
اماله داده اند و قرا الف لکن را اماله از جهت تشبیه آن بالف فاعل داده لکن جمهور آنرا تجویز نموده اند و بحکم اسم غیر متمکن
اشاره نموده اند بقول که **وغیر المتمکن کالحرف فذا و انی ومتی کبلی** یعنی اسم غیر متمکن چون ما استفهامیه و نقل
ان نیز از صرفی در عدم جواز اماله از جهت شباهت آن بحرف در عدم قابلیت تصرف و عدم معلومیت اصل الف آن
و چنانکه در حرف در صورت اشتمال بر معنی جواز اماله جایز است چون بلی در اسم غیر متمکن نیز در این صورت اماله جایز است چون ذا اسم
اشاره و انی و متی خواه شرطیه باشند و خواه استفهامیه و حکایت ابو حیان تصریح نموده به هر کاه که سؤال باید کرد که فعل کذا را در جواب
اشاره بشخص کرده گوید ذا یعنی ذا انیست که گفته باشد ذا فعل کذا و هر کاه در متی گوید که کلاع عیر ون فرسا و تو در جواب گوئی متی
انی یعنی انیست که گوئی متی انی لی عیرون فرسا و اگر گوید زید لیب فرو تو گوئی متی یعنی ایا انیست که گوئی متی زید لیب فرو انچه مذکور شد
در بیان جواز اماله ذا موافق قول بعضی از شراح و ظاهر کلام مصنف است چه تشبیه آن بلی مقتضی موقوف بودن علیت جواز اماله است
و شیخ رضی در بیان جواز اماله ان گفته که علت آن نیست که تصرف در آن واقع است چه موصوف و منعوت و مصغر میشود بخلاف
ما استفهامیه انکه ابو حیان قایل بجواز اماله شده در اسم مبنی اگر بنا بر آن عارض باشد چون یا فتی و یا حبلی چه فتی و حبلی
موصوف اگرچه اعراب ایشان در حالت رفع و نصب و جر بر تقدیر است و خبر منادی واقع شوند مبنی میشوند چه قاعده است که
منادی مفرد معرفه مبنی بر ضم شود چون زید در یا زید و اگر بنا بر آن اصلی باشد در این صورت قایل بتفصیل شده که اسم اگر
نحو غیر اگر مستقل است در آن دو اماله در آن جایز است و الا فلا و گفته که در غیر مستقل نیز بعض اماله داده اند در خصوص
ها که ضمیر متکلم مع الغیر است و ها که ضمیر مؤنث است در مثل مر بنا و نظر الینا و مر بها و نظر الیها و بر بدان بعض بها و
و بحکم فعل غیر متصرف فیا اشاره نموده اند بقول که **وامیل عسی لمجیء عسیت** یعنی فعل که تصرف در آن جاری
نیست مانند مضارع و امر و نهی و اشال آن نیز اماله در آن جایز نیست باعتبار عدم معلومیت اصل الفات آن و عدم تصرف
در آن مگر در عسی که اماله الف آن جایز است باعتبار آنکه الف منقلب است از یا بدلیل آنکه در متکلم آن عسیت بیا آمده و عدم تصرف
در آن جبر شده چنانکه عسی عسیت و اشال آنها آمده اگرچه مضارع و امر و نظایر آنها از آن نیامده **وقد تمال**

الفتحة

الفتحة منفردة في نحو من الضرر ومن الكبر ومن المحاذر یعنی که اماله میکند فتحه را که بعد از
آن الف نیست بشرط آنکه بعد از آن فتحه بلا فصل راء مکسوره بوده باشد چه اماله فتحه تنها بمشکل است که محتاج بسبب قوی تر است
راء مکسوره سبب قوی است از جهت مجوز اماله بسیار و مرجحیه که آن را بعد از حروف مستعلیه باشد چنانکه اماله فتحه را اول
کرده اند در من الضرر با آنکه حرف مفتوح حرف مستعلیه باشد مانند اماله فتحه طا در ترکیب من المطر و در غیر آن دو صورت
بطریق اولی راء مکسوره سبب جواز اماله است چنانکه اماله فتحه با و ذال در ترکیب من الکبر و من المحاذر بصیغه اسم مفعول بدانکه
گفته که اماله الف در محاذر جایز است باعتبار وقوع آن در ترکیب بیان دو فتحه چه کسره که عارض دال میشود بسبب اماله
فتحه آن کسره تمام نیست بلکه مشوب بفتحه است و ابو حیان گفته که بسبب اماله فتحه دال اماله الف در آن جایز است بعلت اماله
اماله و سیبویه تصریح بامثال نموده و ابن عصفور گفته که هر گاه اماله فتحه دال عماد را در ترکیب رایت عمادا در حال وقف بسبب
اماله الف در پیش از وقت در محاذر نیز الف را اماله کنند بسبب اماله فتحه دال که بعد از او است و مراد مصنف از مثل ضرر و
کبر و محاذر همه مثلها است که بعد از فتحه در آن را مکسوره بفاصله بوده باشد و بعد از راء حرف مستعلیه مثل شرق و حرف
مفتوح نیز نباشد و ابو حیان نیز قایل شده مگر در شرط فصل که در آن قایل بتفصیل شده و گفته که جایز است اماله
فتحه هر گاه که راء مکسوره در پی فتحه باشد بچندین شرط اول آنکه آن حرف مفتوح غیر یا باشد چنانکه من الغیر دوم آنکه بعد از را
حرف مستعلیه نباشد چنانکه شرق سوم آنکه میان کسره را و فتحه ممال یا ساکن نباشد چنانکه غیر در ترکیب ابت بغیر و با
از شرایط اماله فتحه و را مکسوره نباشد چنانکه مثل اشعر کوره یا فاصله باشد چنانکه من النمر و در را چون عمر بر با در غیر آنها چنانکه
و اگر خواه فاصله میان فتحه و را مکسوره نباشد چنانکه مذکور شد یا فاصله نیز مکسور باشد چنانکه من انظر یا ساکن غیر یا باشد
چنانکه من عمرو و اگر فاصله یا ساکن باشد چنانکه من خیر در این صورت اماله جایز نیست اختلاف کرده اند ابو حیان در تعمیم اگر
چه ابو حیان تصریح براء مکسوره نموده و ظاهر مثل آنست که مکسور غیر را مجوز اماله نبوده باشد چنانکه ظاهر کلام مصنف است لیکن
بعض تصریح نموده اند که مکسور غیر را نیز مجوز اماله فتحه الف است که پیش از وی است چنانکه گفته که اماله فتحه جایز است بسبب کسره که در پی او
خواه آن مکسور را نحو یا شده یا غیر را چنانکه اماله فتحه فا در فاتهم بسبب کسره همزه مگر آنکه همزه در حرف مضارع باشد چنانکه فتحه
یا در یعد و یزید در حالت ممنوع است و اگر فاصله شود میان فتحه و حرف مکسور با آنکه خواه آن حرف مکسور را نحو بوده باشد یا حرف
بسبب کسره همزه که در پی او نباشد است و چون فارغ شد مصنف از بیان احکام اماله بیان مینماید احکام تخفیف همزه را باین قول که

دیگر در صورت اماله فتحه جایز نیست
در بعض فتاوی گفته که اخفش تخطئه از طرفه
در بعضی فر کرده اماله
مکسنه فا ... غلام
لا کله تو رنگ و دور ا
در روا ... غلطنا

تخفیف الهمزة یجمعه الابدال والحذف وبین بین ای بینها وبین حرف حرکتها

وقیل او حرف حرکة ما قبلها مراد از تخفیف همزه آن است که تصرف نمایند در آن که بسبب آن تصرف

ثقلش زایل شود و شیخ رضی رضه فرموده که چون مخرج همزه اقصای حلق است تشبیه است بصورت تهوع خوش نبود بجهت ثقل

و از قبیل تهوع است از این جهت اهل حجاز خصوصا قریش آنرا تخفیف نموده اند و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله

علیه مرویست که آنحضرت فرموده که قرآن بر زبان قریش نازل شده و قریش اصحاب نبر نیستند و اگر جبرئیل

علیه السلم همزه را در قرآن بحضرت نیاوردی ما تکلم بهمزه نمیکردیم و غیر اهل حجاز تخفیف همزه را تجویز نموده اند و اصل

تخفیف او است از قبیل سایر حروف و تخفیف ارباب استحالت نه وجوب و وجوه تخفیف آن منحصر است در سه اول تبدیل

آن بالف یا واو یا یا دویم حذف آن سیم بین بین یعنی تلفظ آن بر وجهی که میان همزه و آن حرف باشد که از جنس حرکت آن

بود که حرکت آن فتحه است میان همزه و الف گفته میشود نه همزه صرف و نه الف صرف و اگر حرکت آن ضمه است میانه همزه و واو

گفته شود و اگر کسره حرکت آن کسره است میانه همزه و یا گفته شود و بعضی حرکت ما قبل همزه را نیز اعتبار نموده اند و گفته اند که بین بین

بمعنی تلفظ همزه است بر وجهی که واسطه میان آن و حرفی که مجانس حرکت اوست یا میان آن و حرفی که مجانس حرکت ما قبل او

و شیخ رضی رضه گفته که این قایل عکس اعتبار حرکت ما قبل همزه را اگر در رسم مشهور قرآن نه در جمیع مواضع وشرطه

ان لا یکون مبتدأ بها یعنی تخفیف همزه بیکی از وجوه مذکوره مشروط است بآنکه آن همزه در ابتدای کلام نبوده

چه در صورت هیچ یک از وجوه مذکوره ممکن نیست اما تبدیل مذکوره لازم می آید وقوع الف ساکن در اول کلمه

و این محالست و تبدیل آن بواو و یا مشروطست باینکه همزه ساکن نباشد یا متحرک و لیکن ما قبلش حرف قد بوده یا

مفتوح یا قبلش مضموم و مکسور بود و هیچ یک از این شرایط در همزه مبتدا متحقق نیست و اما بین بین زیرا که آن شبیه

است بساکن اگر چه ساکن محض نیست و اما حذف زیرا که حذف همزه مشروطست بسکون ما قبل و این در همزه مبتدا

ممکن نیست اگر گویند که از خذ و کل و نظایر آنها همزه مبتدا افتاده است چه خذ در اصل اؤخذ بود و کل در اصل اوکل

بود که بر وزن افعل بسکون همزه که محذوف در اخذ همزه ثانیه است و بسبب سکون آن چون همزه وصل را آورده بود و بعد از

آن احتیاج بهمزه وصل نیست همزه را در زیر پس همزه اول اگر چه در ابتدا افتاده لیکن همزه اصلی نیست بلکه همزه وصلست

و حرف را در غیر همزه وصل است چه حذف آن در درج جایز و شایع است و همزه اقول نیز همزه وصل است و از محل نزاع

زیرا که از تبدیل بآن الف

١٢٩

خارج است چه آن نیز بسبب سکون قاف در اصل شده بود و بعد از تحریک قاف دیگر احتیاج بآن نیست می افتد بعضی اشاره نموده

کیفیت و شرایط تخفیف همزه بیکی از وجوه مذکوره باین قول که وهی ساکنة ومتحرکة یعنی همزه یا ساکن است

یا متحرک و باحکام قسم اول اشاره نموده باین قول که والساکنة تبدل بحرکة ما قبلها

کراس وبیر وسوت والی الهداتنا والذیتمن ویقولوذن لی یعنی همزه ساکنه که حاله

ما قبلش متحرک است طریق تخفیف آن تبدیل اوست بحرفی که مجانس حرکت ما قبل اوست خواه همزه با متحرکه مثل راس و

در یک کلمه باشند چنانچه راس و بیر و سوت که صیغه متکلم است از ساء و خواه در دو کلمه چنانچه الی الهداتنا یعنی در آن بسکون همزه

دویم در ائتنا و اسقاط همزه اول که همزه وصل است و الذی اؤتمن یعنی در آن بکسر همزه دویم و یقول اذن لی یعنی

بسکون همزه دویم در هر سه مثال نیز همزه اول که همزه وصل است در درج می افتد و ان محل استشهاد نیست بلکه محل استشهاد

همزه دویم است پس در حال تخفیف در این امثله گفته میشود راس بالف ساکنه و بیر بسکون یا و سوت بسکون واو و عین را

همزه بالف در اول بیا و در ثانیه بواو و در ثالثه و الی الهداتنا بسکون یا و بالف بعد از دال مفتوحه و الذیتمن بیای ساکنه

بعد از ذال مکسوره و یقولوذن لی بواو ساکنه بعد از لام مضمومه با تسامح مذکور و در این قسم تخفیف همزه منحصر است در همین طریق تبدیل

و تخفیف آن بطریق بین بین و حذف متصور نیست و شیخ رضی رضه گفته که علت این آنست که همزه حرکتی ندارد تا آنکه از مخرج

بمیانه آن و حرفی که مجانس حرکت اوست توان ادا نمود و حذف همزه مشروطست بنقل حرکت آن بما قبل و همزه در اینجا که

ما قبلش متحرکست نقل متصور نیست و قسم دویم یعنی همزه متحرکه آن نیز بر دو قسم است اول آنکه ما قبلش ساکن بوده باشد و این قسم

نموده باین قول که والمتحرکة ان کان ما قبلها ساکنا واوا او یاء زائدتان لغیر الالحاق قلبت الیه

وادغم فیها کخطیة ومقروة وافیس فی نبی وبریة غیر صحیح ولکنه کثیر وان کان الفا

فبین بین المشهور وان کان حرفا صحیحا او معتلا غیر ذلک نقلت حرکتها الیه وحذفت

کمسلة والخب وشی وسو وجیل وحوبة وابو یوب وذو مرهم واتبعی مره وقاضو

بیک وقد جاء باب شی وسوء مدغما ایضا والتزم ذلک فی باب یری واری

للکثرة بخلاف ینای وانای وکثر فی سل للهمزتین واذا وقف علی

المتطرفة وقف بمقتضی الوقف بعد التخفیف فیجی فی هذا الجنس بری ومقرو

السكون والروم والاشمام وكذلك شيء وسوء نقلت وادغمت الا ان ما قبلها
ألفا اذا وقف بالسكون وجب قلبها ألفا الا نقل وتعذر التسهيل فيجوز القصر و
التطويل وان وقف بالروم فالتسهيل كالوصل یعنی همزه متحرکه هرگاه ما قبلش ساکن باشد
اگر آن ساکن واو و یا زایده نه از برای الحاق باشد در این صورت در حال تخفیف همزه منقلب شود بآن حرف و بآن مدغم
میشود چون خطیة بتشدید یا که در اصل خطیئة با همزه بوده و مقروة بضم را و فتح واو شده که در اصل مقروءة [illegible]
و بعضی گفته اند که جمعی از نحات التزام نموده اند قلب و ادغام را در نبی و بریة بتشدید یا که در اصل نبیء و بریئة بوده اند با همزه
با ساکن و مرضیه این التزام را غلط شمرده باعتبار آنکه نافع در جمیع مواضع قرآن نبی را مهموز خوانده و ابن ذکوان و نافع بریئة
بهمزه خوانده [illegible] حکم اکثریت و اگر آن ساکن ما قبل الف است چون قراءة تخفیف همزه در این صورت بطریق بین بین
مشهور است پس اگر همزه مفتوحه است میان آن و الف گفته میشود و اگر مضمومه است میان آن و واو و اگر مکسوره است میان آن
و یا و بعضی از عرب آن چنانکه شیخ رحمه الله از ایشان حکایت نموده در این صورت حذف میکنند همزه را مطلقا خواه آن همزه مفتوحه
یا مضمومه یا مکسوره بعد از نقل حرکت آن بما قبل باعتبار امتناع این نقل چه الف قابل حرکت نیست [illegible]
[illegible] همزه میگویند پس در قراءة [illegible] همزه میگویند [illegible] تخفیف [illegible]
بواو و یا ساکنه نیز ممکن نیست باعتبار لزوم التقاء ساکنین و ادغام نیز ممکن نیست چه الف قابل ادغام نیست چنانکه در باب ادغام
دانسته خواهد شد و اگر ما قبل همزه حرف صحیح ساکن باشد چون مسئلة [illegible] بسکون [illegible] یا حرف علت
و را یا واو و یا زایده نه برای الحاق و الف بغیر واو و یا اصلیه [illegible] چون شیء و سوء [illegible]
الفعلیة [illegible] واو و یا زایده [illegible] جیئل بفتح جیم و سکون یا و فتح همزه و لام [illegible]
[illegible] بفتح حا [illegible] و سکون واو و فتح همزه [illegible] که نام [illegible] زیاد شده از جهة
الحاق [illegible] در صورتی در حال تخفیف منتقل میشود حرکت همزه [illegible] خواه این همزه با ساکن [illegible]
[illegible] در یک کلمه [illegible] یا در دو کلمه چون ابوا ایوب [illegible] و ابنی آدم [illegible]
[illegible] در حال تخفیف [illegible] میشود [illegible] بفتح میم و سین و لام و حیب [illegible] شی [illegible]
[illegible] بفتح واو و ابو ایوب بفتح واو و ضم با [illegible] بفتح واو و سکون میم و ابنی [illegible] بفتح یا و سکون میم [illegible]

بفتح واو

همزه مفتوحه بعد از واو ساکن یا همزه [illegible] و افئیس بضم همزه و فتح فا و کسر یا [illegible] و سین [illegible] که در اصل افئیس [illegible] بسکون یا و کسر همزه و آن [illegible] فوس و آن جمع فاس است [illegible] از باب جواز [illegible] نه از روی وجوب

همزه در طریق بین بین مشهور آن است [illegible] طریق دیگر ممکن نیست [illegible] همزه [illegible] بنقل حرکت آن بما قبل [illegible]

١٢٥

[illegible]
بفتح واو و کسر یا [illegible] همزه بعد از نقل حرکتش بما قبل [illegible] کلام [illegible] که نقل حرکت همزه و حذف آن [illegible]
بعد [illegible] از این [illegible] پس در [illegible] شی و [illegible] و در رب شی [illegible] بعد از تخفیف [illegible] شود [illegible] و در رب شی
و در رب شی و [illegible] نیز [illegible] و [illegible] نیز [illegible] بضم [illegible] و بعضی [illegible] رضی [illegible] از عرب
در همزه غیر مفتوحه حذف نمی نمایند همزه را بلکه نقل حرکت آن بما قبل و در [illegible] بسکون [illegible] و در باب شی و سوء [illegible]
[illegible] که ساکن که پیش از وی است واو و یا را اصلی [illegible] تخفیف [illegible] همزه را بطریق تبدیل آن [illegible] ما قبل او
و ادغام [illegible] در [illegible] شی و سوء بتشدید یا و واو [illegible] و ایشان فرق نموده اند میان واو و یا اصلیه و زایده
برای غیر الحاق [illegible] شیخ رضی [illegible] که بعضی از عرب آن هرگاه همزه مفتوحه در کلمه واو و یا و در کلمه دیگر [illegible] همزه مفتوحه را
بعد [illegible] و یا ساکنه و یا واو و یا [illegible] باقی [illegible] نیست و اگر هر دو در یک کلمه [illegible] حذف میکنند همزه را بعد از نقل
حرکت آن بما قبل و در ابو ایوب [illegible] ابو ایوب بفتح واو [illegible] و ابتغی [illegible] باشد [illegible] و در سوء
سوء بفتح واو [illegible] و گفته اند و بعضی همزه مفتوحه را بعد از نقل حرکتش بما قبل واو و یا با واو و یا [illegible]
[illegible] مطلقا [illegible] هر دو در یک کلمه [illegible] و در سوة نیز سوة بتشدید واو [illegible] و هرگاه همزه مکسوره یا مضموم
باشد بعد از نقل حرکتش بما قبل همزه را حذف میکنند و در قرآن [illegible] و قلب و ادغام را [illegible] نموده اند
باعتبار لزوم [illegible] و [illegible] التزام نموده اند آن قاعده مذکوره را یعنی حذف همزه مفتوحه را بعد از نقل حرکت آن بما قبل در باب
اری و یری باعتبار کثرت استعمال [illegible] و مراد از این باب هر کلمه است که [illegible] از ارای [illegible]
را از آن ساکن شود [illegible] یا [illegible] زیاده [illegible] و را از آن ساکن [illegible] آن [illegible] همزه
[illegible] از ارای [illegible] بسبب [illegible] دو مثال [illegible] التزام نموده اند نقل حرکت همزه را بما قبل و حذف آن و اری و
[illegible] همزه گفته اند [illegible] التزام [illegible] بفتح میم و سکون را و فتح همزه [illegible] بکسر میم و سکون را و فتح همزه
این دو کلمه [illegible] تخفیف محقق شده بخلاف [illegible] بفتح یا و [illegible] و سکون [illegible] و فتح همزه و الف
مقصوره و امثال [illegible] باب افعال است که در این باب التزام شده باعتبار آنکه کثرت استعمال آن مثل [illegible]
تخفیف همزه [illegible] شایع است [illegible] که در اصل [illegible] شیوع این تخفیف [illegible] اجتماع دو همزه [illegible] الفعل
و دیگر [illegible] وصل [illegible] که اگر این علت [illegible] لازم می آید کثرت و شیوع این تخفیف [illegible] و امثال آن از

حذف همزه

هرام جهور الیمین که محتاج بهمزه وصل است و حال آنکه استعمال احجار را اکثر است از استعمال حجر و از اینجهه بعضی گفته اند که علت شیوع
تخفیف همزه باین طریق در سل کثرت استعمال است نه اجتماع دو همزه که بعضی از بعض حکایت نموده اند سل را اگر همزه وصل
و فتح سین و سکون لام در تخفیف است کل و از این اشکال مذکور شده و این همزه متحرک که جاری است در مطلق همزه متحرک خواه در وسط
کلمه باشد و خواه در آخر آن و خواه در حال وصل و خواه در حال وقف لیکن در حال وقف چند حکم دیگر است که بعضی از آن
نمونه نیز قول که **وَاِذَا وَقَفَ علی المتطرفه** نیز اگر خواهی که وقف کنی بر همزه متحرکی که در آخر کلمه است اولا آن همزه را
تخفیف میدهی بنحوی که مذکور شده و بعد از آن وقف میکنی بر آن روشی که در باب وقف دانسته شد مثلا در حال وقف بر جبا
ترکیب هذا الحب نصبهم همزه و در آیت انجبا فتح آن و در رب یابی گران اولا نقل میکنی حرکت همزه را با قبل و همزه را می اندازی
و بعد از آن جهت وقف ساکن میسازی بی روم و اشمام و در آن یا با اشمام و روم در حال رفع و خفض و جر
و اشمام مخصوص است بحال رفع چه دانسته شد که اشمام را در غیر مضموم نیست و در حال وقف بر بری بر وزن فعیل
هذا البری و در آیت البری و در رب بالبری اولا قلب میکنی همزه را بیا و یا را بیا ادغام میکنی چه ما قبل همزه متحرک
زایده است از برای الحاق و بعد از آن جهت وقف ساکن میکنی بدون روم و اشمام یا با روم مطلقا یا با اشمام در حال
رفع و جر نیز قیاس در حال وقف بر سوء در احوال ثلثه اولا قلب میکنی همزه را بواو و واو را در واو ادغام میکنی و بعد از
واو مشدد را ساکن میکنی جهت وقف بی روم و اشمام یا یکی از اینها بنحوی که مذکور شد و در حال وقف بر شی و سوا اولا
نقل میکنی حرکت همزه را بما قبل و همزه را می اندازی چنانکه مذهب مشهور است در امثال این دو کلمه و بنا بر مذهب غیر مشهور
که پیش از این مذکور شد همزه را در شی قلب بیا و در سوا قلب بواو میکنی و ادغام یا و واو را بما قبل بر غم ... شی
و سو مشدد یا و واو میکنی و جهت وقف بعد از آن یا و واو را ساکن میکنی بدون روم و اشمام یا یکی از اینها
و هر کلمه همزه مفتوحه حرف آخر آن و پیش از همزه الف بوده باشد چون قراء در حال نصب در حال وقف اولا تخفیف میدهی
همزه را بطریق بین بین مشهور و بعد از آن وقف میکنی بر آن بمجرد اسکان یا با اشمام یا با روم لیکن اگر وقف بطریق
اسکان محض بر آن واقع شود یا بطریق اسکان با اشمام در هر دو صورت تخفیف که در حال وصل بر آن در حال وقف واقع
نمیشود بلکه وجه دیگر است و آن قلب همزه بالف است زیرا که آن دو نوع دیگر از تخفیف با سکون همزه ممکن نیست چه نقل حرکت
همزه ممکن نیست که از ما قبل حرکت بوده باشد و مفروض سکون اوست پس تخفیف همزه بطریق حذف آن بعد از نقل حرکت

ما قبل مقصور است

۱۳۱

بین بین
با قبل مقصور است و تسهیل یعنی بین بین نیز متعذر است مطلقا خواه بمعنی مشهور و خواه بمعنی غیر مشهور
غیر مشهور فرع آنست که ما قبل همزه متحرک بوده باشد و ما قبل آن در اینجا الف ساکن است و بین بین مشهور
آنست که همزه متحرک باشد و مفروض سکون اوست پس طریقی از برای تخفیف نمی ماند غیر از قلب آن بالف و بعد از انقلاب
آن بالف لازم می آید اجتماع دو الف و این موجب التقاء ساکنین است و جهت رفع آن جایز است قصر یعنی حذف
بطریق تسهیل یعنی بین بین ممکن است چنانکه در حال وصل بی حجه روم بسکون محض نیست بلکه ... است میان حرکت و سکون
و بین بین با آن جمع میتوان کرد بخلاف اشمام که آن سکون محض است چه بهم آوردن لبها باعث آن میشود که حرکت اخذ شود
پس در حال وقف همین طریق از برای تخفیف همزه که در حال وصل بود باقیست و حاصل آنکه در شیء قراء در حال وقف
خواهی که رعایت تخفیف کنی که در حال وصل بود که آن بین بین است باید که وقف بطریق روم واقع شود و اگر ... رعایت
آن تخفیف نکنی وقف بمجرد اسکان و با اشمام نیز جایز است و تسهیل همزه متطرفه هر گاه همزه که حرف آخر کلمه است مفتوح
باشد منون بوده باشد در اینصورت همزه متطرفه ... بلکه در اینصورت تنوین که بمنزله نون است در آخر کلمه واقع خواهد بود و از
اینجهت هم از برای همزه متطرفه که مذکور شد در آن جاری نیست بلکه در حال وقف بر چنین همزه تنوین آن منقلب میشود بالف
نه همزه پیش و از رعایت در حال وقف میکنید ... با الف بعد از همزه ... چنانکه ابو حیان از ... حکایت
نحوه تجویز نموده اند تخفیف همزه را در ... یعنی همزه متحرک ما قبل ... بطریق بین بین ... که مذکور شد
عجبا را که بین بین آنکه مشتمل بر تخفیف است دلیل است بر آنکه اصل آن حرف همزه است و قسم دوم از همزه متحرک آن است
که ما قبلش نیز متحرک بوده باشد و با حکام تخفیف قسم ... اشاره نمود باین قول که **وان كان قبلها متحرك**
فتنع مفتوحة وقبلها الثلث ومكسور كذلك ومضمومة كذلك نحو سال
ومائة ومؤجل وسيئم ومستهزئين وسئل وتزوف ومستهزون ورس نحو
سوجل واو ونحو مائة ياء ونحو مستهزون وسئل بين بين المشهور وقيل البعد
والبلق بين بين المشهور ونحو منساة وسال ونحو الواجي وصلا واما تنبغ
واسه بالفهر واجي وعلى القياس خلافا لسيبويه نیز اگر ما قبل همزه متحرک نیز متحرک بوده باشد
در اینصورت نه احتمال متحقق است چه حرکت هر یک از همزه و ما قبلش منحصر در سه است ضمه و فتحه و کسره و از ضرب نه وجه بهم

یک الف و جایز است جمع میان هر دو
بر پا نمودن کشش آواز و اگر
وقف بر آن کلمه بطریق اسکان
محض و یا اشمام نیز بوده
بلکه بطریق اسکان یا
روم واقع شود
در اینصورت
تخفیف
حرکة
ع

اول همزه ما قبلش متحرک هر دو مفتوح چنانکه باشند چون سأل دویم اگر همزه مفتوح و ما قبلش مکسور باشد چون مائة سیوم اگر همزه
مفتوح و ما قبلش مضموم باشد چون مؤجل چهارم اگر همزه مکسور و ما قبلش مفتوح باشد چون سئم بفتح سین و کسر همزه پنجم
اگر همزه مکسور و ما قبلش نیز مکسور باشد چون مستهزئین ششم اگر همزه مکسور و ما قبلش مضموم چنانکه باشد چون سئل هفتم اگر همزه
مضموم و ما قبلش مفتوح چنانکه باشد چون رؤف هشتم اگر همزه مضموم و ما قبلش مکسور چنانکه باشد چون مستهزئون نهم اگر همزه
مضموم و ما قبلش نیز مضموم چنانکه باشد چون رؤس پس جهت تخفیف در مثل مؤجل نیز همزه مفتوحه که ما قبلش مضموم است همزه منقلب بواو شود
جهت مناسبت ضمه ما قبل و در مثل مائة نیز همزه مفتوحه ما قبل مکسور منقلب بیا میشود جهت مناسبت کسره ما قبل و در مثل مستهزئون
و سئل نیز همزه مضمومه ما قبل مکسور و همزه مکسوره ما قبل مضموم بطریق بین بین مشهور تخفیف واقع میشود یعنی همزه و ما بین
آن و مجانس حرکت آن متلفظ میشود و بعضی گفته اند درین دو صورت بین بین بعید یعنی غیر مشهور و آن میان همزه و مجانس
حرکت ما قبلش واقع میشود و این قول را ابوحیان نسبت با ابی الحسن اخفش داده و از اخفش حکایت کرده اند قلب همزه را بواو در مثل
سئل و بیا در مثل مستهزئون و گفته که او سئل بواو و مستهزیون بیا خوانده و پنج قسم باقی بلا خلاف تخفیف آنها بطریق
بین بین مشهور است بدانکه اصل در تخفیف همزه درین نه قسم بین بین است چه بدین طریق تخفیف حاصل میشود با بقاء اثر همزه تا اگر
دلیل بوده باشد برانکه اصل آن حرف همزه است لیکن چون در مثل مؤجل و مائة بین بین مشهور متعذر است بسبب آنکه درین صورت
همزه ما بین الف و [illegible] چه درین صورت همزه مفتوحست و مجانس آن الف است و تلفظ بالف که ما قبلش مضموم یا مکسور باشد ممکن
نیست و حذف همزه نیز متعذر است چه حذف آن [illegible] نقل حرکت آن بما قبل و نقل حرکت درین دو صورت ممکن نیست
بجهت آنکه همزه در اینها متحرکست و قابل حرکت دیگر نیست پس جهت تخفیف همزه را قلب بیا یا واو نمودند و اگر گوید که بین بین
غیر مشهور درین دو صورت نیز ممکن است چه ممکن است در مثل مؤجل اماله همزه بواو و در مثل مائة اماله آن بیا و تخفیف بدین نحو حاصل
میشود گوییم که اگر تجویز این نوع تخفیف یعنی بین بین غیر مشهور درین دو صورت تجویز شده بود هم آن میشد که بین بین مشهور نیز
جایز بوده باشد چه هر جا بین بین غیر مشهور جایز است مشهور نیز جایز است چنانکه از استقراء معلوم است و بعضی در جواب چنین
گفته اند و بعضی در جواب گفته اند که بین بین غیر مشهور فرع بین بین مشهور است و هر گاه که اصل جایز نباشد فرع بالطریق اولی جایز
نخواهد بود و ضعف این دو جواب مخفی نیست بدانکه شیخ رضی گفته که هر گاه همزه مفتوح ما قبل مفتوح منقلب بالف شود همزه مضموم
ما قبل مضموم منقلب بواو و همزه مکسوره ما قبل مکسور منقلب بیا میشود و سیبویه گفته که این نوع تخفیف سماعی است نه قیاسی

و از این قبیل است

و از این قبیل است منسأة بکسر میم و سکون نون و فتح سین بی نقطه و الف [illegible] که نام عصاست در تخفیف منساة و بفتح همزه ابدلند
سین و سال با الف ساکن در تخفیف سأل بفتح همزه و از اینجاست که گفته که سال بسکون الف در قرائت سال سائل بتخفیف
سال بمعنی العین نیست بلکه بمعنی سال العین است چنانچه فراء [illegible] سال بمعنی سال العین است و ابو البقا گفته که سال سائل بر وزن خاف
یخاف و مصدر آن سیل است و آن سایل است و بعضی در مثل واجی اگر چه همزه متحرکه ما قبل مکسور را قلب بیا نموده اند واجی بیا گفته اند در حالت
وصل و این نیز خلاف قیاس و موقوف بر سماعست و قید وصلا در عبارت بعضی احتراز از حالت وقف است چه
درین صورت قلب همزه بیا قیاسی است چه پیش ازین دانسته شد که همزه ساکنه ما قبل مکسور منقلب بیا میشود و در حالت وقف همزه
واجی ساکن میشود و ما قبلش نیز مکسور است و از اینجهت بعضی گفته که اما انقلاب همزه واجی بیا قیاسی است در قول شاعر
فکونی و کنت اذل من وتد بقاع یشجج رأسه بالفهر واجی و سیبویه مخالفت نموده درین حکم و انقلاب همزه واجی را بیا
درین بیت نیز خلاف قیاس شمرده و این ضعیف است و گویا سیبویه سکون وقف را چون عارضی است اعتبار ننموده که درین
نه قسم که مذکور شد فرقی نیست میان اینکه همزه با حرف متحرک سابق در یک کلمه بوده باشند چنانچه اشاره مذکوره یا در دو کلمه
چنین قال احمد و هذا غلام احمد و قال ابراهم و غلام ابراهیم و هذا مال ابراهیم و رایت غلام اخیک و غلام اخیک
و هذا مال اخیک چنانکه ظاهر کلام ابوحیان و صریح کلام شیخ رضی است والتزموا اخذ و کل علی غیر قیاس
للکثرة و قال امر و هو افصح من اومر و اما شاوامر فافصح من و مر و التزام نموده اند از صیغه امر حاضر
از ماخذ و ما کل حذف همزه فاء الفعل را و خذ و کل میگویند و این التزام مخالف قیاس است چه قیاس مقتضی
آنست که در امر ازین دو یا او خذ و او کل گفته شود بضم همزه وصل و سکون واو بدل از همزه فاء الفعل چه هرگاه
خواهیم امر از اکل و اخذ بنا کنیم حرف مضارع را باید انداخت و چون ما بعد آن ساکن است و ما بعد ساکن مضموم است
احتیاج بمراجعت همزه وصل مضمومه و حرف آخر مجزوم میشود او خذ و او کل بحصول می پیوندد و بعد از آن جهت تخفیف همزه
فاء الفعل منقلب بواو میشود او خذ و او کل بسکون واو بعد از همزه وصل حاصل میشود و علت التزام حذف همزه
درین دو باب آنست که در صیغه امر حاضر از تامر این طریقه را در تخفیف همزه التزام نموده اند بلکه گاه آنرا اخذ میکنند
و مر میگویند مانند خذ و کل و گاه موافق قیاس همزه فاء الفعل را قلب بواو میکنند و اومر میگویند و حذف همزه اصح است
از قلب آن بواو و علت عدم التزام حذف همزه درین باب آنست که استعمال امر در کثرت مثل استعمال خذ و کل نیست و افصح

بجان حذف در صورتیست که ابتدا بکلام واقع نشده باشد اما اگر در وسط کلام باشد حکم برعکس است یعنی اثبات همزه افصح است از حذف آن چنانکه گفته شد و اما قرائت ورش پس از حذف همزه متصل است بحرف عاطف و ابتدا باو ملحق شده و برهان قول که

واذا خفف باب الاحمر فبقاء همزة اللام اكثر فيقال الحمر ولحمر وعلى الاكثر قيل لحمر بفتح النون ومن لحمر بحذف الياء وعلى الاقل جاء عادلولى ولم يقولوا اسل ولا اقل لاتحاد الكلمة

هرگاه خواهند تخفیف دهند همزه را که پیش از آن الف و لام تعریف باشد چون همزه در الاحمر نقل میکنند حرکت آن همزه را بلام ماقبل که لام تعریف که ساکن است و آنرا می اندازند و بعد از نقل حرکت و حذف آن اکثر ثبات باقی میگذارند همزه را که داخل بر حرف تعریف است باعتبار آنکه اعتماد بر حرکت لام نیست بلکه جایز است که حرکت از همزه بلام منتقل نشده و چون اعتماد بر حرکت لام نیست این لام نیز ساکن است پس حرکت ابتدا افزودن بان احتیاج همزه وصل خواهد بود پس بعد از تخفیف الحمر گفته میشود بضم همزه وصل و فتح لام و سکون حا و بعضی از ایشان اعتماد بر این حرکت نموده اند و گفته اند که درین صورت احتیاج بهمزه وصل نیست و از جهت همزه وصل را بعد از تخفیف می اندازند و لحمر بفتح لام و سکون حا میگویند و هرگاه من و فی بر لفظ الاحمر داخل شوند بنابر مذهب اکثر که اعتماد بر حرکت لام نموده اند نون را در من مفتوح میخوانند و یا را در فی حذف مینمایند جهت رفع التقاء ساکنین چه لام در نزد ایشان چون در حکم ساکن است پس اگر نون و یا نیز بر سکون خود باقی باشند لازم می آید اجتماع دو ساکن پس میگویند من لحمر بفتح نون و لام هر دو و فی لحمر بکسر فا و فتح لام و بنابر مذهب اقل چون حرکت لام معتمد و معتبر است بر تقدیر سکون نون و یا در من و فی التقاء ساکنین لازم نخواهد آمد و من لحمر و فی لحمر بسکون نون و یا و فتح لام جایز خواهد بود و بنابر مذهب اقل ابو عمرو و نافع در کریمه و عادا الاولی بعد از تخفیف عاد لولی بفتح دال و ضم لام مشدده خوانده اند چه بعد از نقل ضمه همزه اولی بلام تعریف و حذف آن همزه وصل عادا الولی حاصل میشود و تنوین دال باشد و ضم لام مخففه و چون ضمه لام معتمد است بسبب اجتماع تنوین دال با آن اجتماع ساکنین لازم نخواهد آمد و بعد از آن تنوین با لام مدغم میشود چنانکه قاعده است در باب ادغام و عاد لولی بفتح دال و ضم لام مشدده گفته میشود بنابر مذهب اکثر چون اعتماد بر حرکت لام نیست و در حکم ساکن است بسبب اجتماع تنوین با آن التقاء ساکنین لازم می آید جهت رفع آن حرکت کسر نون تنوین و عادن لولی بکسر نون و ضم لام مخففه گفته میشود و چون بر مذهب اکثر اعتراض دارد بر هر دو مذهب ایشان سل و قل چه در اصل اسال و اقول بوده اند و فتحه همزه عین الفعل در اسال و ضمه واو در اقول منتقل بما قبل شده

وهمزه واو

وهمزه و واو افتاده بر مذهب اکثر چون اعتماد بر این حرکت نیست باعتبار عروض پس سین و قاف در حکم ساکن و محتاج بهمزه وصل خواهند بود پس باید که اسقاط همزه وصل جایز نباشد و اسل بکسر همزه و فتح سین و سکون لام و اقول بضم همزه و قاف گفته شود با آنکه همزه وصل نیز بعد از تخفیف اتفاقا می افتد و سل و قل گفته میشود پس باید که این حرکت منقوله نیز اتفاقا معتمد و معتبر بوده باشد و در الاحمر نیز باید چنین میبود جواب گفته که اگر فتحه لام را در الاحمر عارض اعتبار نموده اند باعتبار آنست که لام تعریف کلمه ایست و احمر کلمه دیگر بخلاف اسال و اقول که هر یک از آنها یک کلمه اند و همزه در هر یک بکلمه دیگر از جای منتقل شده چنانکه از وجه اول این جزو و وجهی که جهت عدم اعتماد بر حرکت منقوله در الاحمر مذکور شد معلوم میشود و از وجه دویم فرق میان الاحمر و میان اسال و اقول و قل ظاهر میشود چه در الاحمر نقل حرکت همزه لازم نیست بلکه از باب جواز است بخلاف اسال و اقول که نقل حرکت همزه و واو در آنها از جهت اعلالست و آن لازم و واجب است پس حرکت از همزه الاحمر نقل بما قبل شده باعتبار عدم لزوم این نقل معتمد نخواهد بود و حرکتی که از همزه در اسال و از واو در اقول نقل شده بما قبل معتمد خواهد بود باعتبار لزوم این نقل و این احکام مذکوره در صورتیست که در کلمه یک همزه بوده باشد در صورتیکه تحقق دو همزه در یک کلمه از برای تخفیف احکامی دیگر است که مصنف بآنها اشاره نموده میفرماید که

الهمزتان في كلمة ان سكنت الثانية وجب قلبها كآدم وايت واوتمن وليس آجر منه لانه فاعل لا افعل لثبوت يواجر وما قلت فيه دلالة لنا على ان يوجر لا يستقيم آخر فعالة جاء والافعال عز وصحة اجوز ممتنع آجر نحو

در یک کلمه دو همزه جمع شوند پس اگر اول متحرک و ثانی ساکن است واجبست قلب همزه دویم بحرف مجانس حرکت همزه اول نیز اگر همزه اولی مفتوح است واجبست قلب ثانیه بالف مثل آدم که همزه ثانیه پیش از تخفیف بود همزه منقلب بالف منقول از همزه منقلب بیا میشود چه الف پیش از ایمان و میم نیست در کلمات عرب و از جهت در رعی و رمی از ایمان دعوت و رمیت گفته میشود و اگر همزه ثانیه حرف رابع کلمه منقلب بیا میشود بالف چنانکه در قرات بر وزن دحرجت قرایت گفته میشود بیا ساکن بعد از همزه مفتوحه و اگر اولی مضموم است واجبست قلب ثانیه بواو و اگر اولی مکسور است واجبست قلب ثانیه بیا چنانکه در اوم که در اصل اءوم بود همزه ثانیه باعتبار سکون و انضمام سابق منقلب بالف شده و در ایت بسکون یا بعد از همزه که در اصل اءیت بود باعتبار اجتماع دو همزه و سکون

ثانیه منقلب بیا شده در اوتمن بضم همزه و سکون و ضم تا و کسر میم بصیغه ماضی مجهول از باب افتعال که در اصل اوتمن بود بسبب اجتماع
دو همزه و سکون ثانیه و ضم اول ثانیه منقلب بواو شده و چنین بعض اجر را نیز از قبیل اوتمن شمرده و گفته اند در اصل اوجر بوده همزه
دویم بسبب سکون و انفتاح ماقبل منقلب بالف شده و این مرضی نیست بلکه اجر را از قبیل اجتماع دو همزه نیست والا لازم
می آمد که در اصل اأجر بر وزن اکرم از باب افعال بوده باشد پس بایستی که مضارعش یوجر بر وزن یکرم بوده باشد حال آنکه مضارع
آن یواجر بر وزن یقاتل آمده نه یوجر بر وزن یکرم پس معلوم میشود که الف در آجر بعد همزه الف باب مفاعله است و در اصل همزه
و همزه پیش از الف نیز منقلب از واو است که آن فاء الفعل است و اجر بر وزن فاعل است نه بر وزن افعل و مصنف گوید که وزن باب آجر
بر وزن فاعل است نه افعل و بیت گفته ام و آن اینست که: ولت قتادة ان تؤجر لاستقیم مضارع آجر فعاله اجاره و الا
و مخالف اجر اجر نیست دلیل گفته ام بر اینکه یوجر در مضارع اجر درست نیست بلکه مضارعش الف یواجر است پس معلوم میشود که آجر
بر وزن فاعل است نه افعل دلیل اول اینکه مصدر آجر اجاره بر وزن فعاله بکسر فا آمده و این وزن مخصوص مصدر باب مفاعله
و مصدر افعل برین وزن نیامده دلیل ثانی اینکه مصدر آجر بر وزن افعال اگر چه آمده چنانکه گفته اند اجرت المرأة النبی عملها
ایجارا لیکن این نادر است و اگر بر وزن افعل میبود بایستی که این وزن مصدر را وشایع بوده باشد لیکن سیم آنکه اجر بر وزن فاعل
ثابت است و ذو الزاده هرگاه برین وزن باشد لا محاله ماخوذ از اجر ثلاثی است بر وزن نصر نه از اجر بر وزن افعل چنانکه دخل
ماخوذ است از دخل نه از ادخل و شیخ ابن حرف تعجبها گوید که هرگاه فاعل از افعل ماخوذ بنا شد لازم می آید که افعل در اصل باب
و چنین توان گفت که از ثابت نیست بعلت آنکه کلام از آن ماخوذ نیست حق آنست که اجر بر وزن فاعل و افعل هر دو آمده از اجر
ثلاثی هر یک بمعنی بر وزن افعل بمعنی اکری چنانکه گفته اند میشود آجرت الدار ای اکریتها و بر وزن فاعل بمعنی عقد الا
و میگویند آجر الاجیر مواجرة یعنی عقد معه عقد الاجارة و زمخشری در اساس اللغه تصریح نموده چه گفته آجرته الدار ایجارا فهو موجر
نقل مواجر فانه خطا قبیح لیس اجر هذا فاعل بل هو افعل و انما الذی هو فاعل آجر الاجیر مواجرة و اگر بر تقدیر اجتماع دو همزه
در یک کلمه همزه دویم متحرک و همزه اولی ساکن بوده باشد چون سآل بفتح سین بی نقطه و ضم آن و فتح همزه مشدده و الف بعد از آن
و لام بر وزن فعال در این صورت واجب است ادغام هر دو همزه یا ادغام چنانکه مصنف گفته ان تحرکت و سکن ما
قبلها کسأل ثبتت دو وجوب ادغام همزه در صورت نیست که همزه ثانیه در آخر کلمه نبود چنانچه مثال مذکور از
شیخ رضی فرموده که وجوب ادغام در این قسم در صورت نیست که همزه ثانیه در آخر کلمه نبوده باشد چنانچه در صیغه اینست که همزه ساکنه بعد

ایکه اجر و همزه الفا ... دلیل آنکه مضارعش
بر اجر است و بعد از حرف مضارع واو
نه همزه پس معلوم میشود که اجر در اصل
واجر بود بر وزن فاعل و واو فاء
الفعل است منقلب بهمزه شده
چنانکه شیخ رضی گفته و شرح
در تعبیر و صحاح المنع
اجر حطیت ...
اینست منه

فا الفعل بقه

١٦٤

فاء الفعل بقه فاصله بوده باشد چون سآل و سوآل که جمع سائل است چه در این صورت برای رعایت صیغه ادغام لازم است
و اگر چنین نباشد ادغام جایز نیست بلکه همزه دویم منقلب بیا میشود چون قرائی که بر قاف و فتح را بی نقطه و سکون همزه و یا دو نقطه
از زیر که ماخوذ است از قرأ و در اصل قرأأ بوده بدو همزه و ثانیه منقلب بیا شده و معلوم است که این نوع تخفیف در این صورت نیست
که نوعی دیگر از تخفیف ممکن نیست چه اگر بطریق بین بین مشهور تخفیف واقع شود همزه ثانیه نزدیک بالف گفته خواهد شد
و بسبب التخفیف بعد از آن همزه است اجتماع ساکنین لازم خواهد آمد و بین بین غیر مشهور رسید و بایست که ماقبل همزه دو
معروض سکون همزه اولی است و حذف همزه نیز ممکن نیست باعتبار آنکه اگر حرکت همزه ثانیه بهمزه اولی نقل شود آن تخفیف
معلوم نمیشود که آن کلمه بر وزن فعال بتشدید عین است یا موازن فعال بتخفیف عین و ابدال همزه بحرف دیگر از واو و یا نیز جایز نیست
از جهت فرق میان چنین همزه که در غیر لام الفعل است یا همزه که در لام الفعل است واقع بوده چه بر تقدیر اجتماع چنین دو همزه هرگاه همزه
ثانیه لام الفعل بوده باشد منقلب میشود بیا چنانکه در قرائی گفته میشود بیا بعد از همزه ساکنه و در اصل قرأأ بوده بدلیل اشتقاق آن
از قرأ و همزه ثانیه منقلب بیا شده و اگر بر تقدیر اجتماع دو همزه در یک کلمه هر دو متحرک بوده باشند در این صورت طریقه تخفیف
ابدال همزه ثانیه است بواو و یا چنانکه مصنف بتفصیل آن احکام اشاره نموده بدین قول که وان تحرکتا وقبلها وجب
قلب الثانیة یاء ان انکسر ما قبلها او انکسرت هی او واوا فی غیره نحو جاء و
ائمة و اویدم و اوادم و منه خطایا فی التقدیر الاصلی خلافا للخلیل
یعنی اگر همزه ثانیه متحرک بوده باشد مثل همزه اولی نیز متحرک بوده باشد در این صورت جهت تخفیف واجب است قلب همزه ثانیه جاء
آن همزه خود یا ماقبلش مکسور بوده باشد چون جاء که در اصل جائی بوده بر وزن بیع و ضم فاء و یاء است که بعد از الف فاعل واقع
منقلب بهمزه شود و در اینجا نیز چنین است جاء دو همزه حاصل شده و بسبب اجتماع دو همزه ثانیه منقلب بیا شده و برای کسره
جاء حاصل شده و ضمه از یا بعلت ثقل و یا بعلت التقاء ساکنین بیفتاد و جاء بحصول پیوست و طریقه بین بین در اینجا مجوز
اگر همزه بین بین همزه است اجتماع دو همزه همان لازم است و پوشیده نماند که تمثیل بجاء بنابر مذهب غیر خلیل است
او این فیه از قبیل اجتماع دو همزه نیست چه او را عقیده آنست که جاء در اصل جائی بوده بتقدیم یا بر همزه
بلیغ لکن قلب مکانی شده یا جاء بر همزه و همزه بجای یا آمده و بعد تقدیم همزه بر یا جاء حاصل شده و بعد از آن ضمه از یا و یا بالتقاء
ساکنین افتاده و جاء حاصل شده و چنین ائمه بیاء مکسوره بعد از همزه که یا در آن بدل است از همزه چه ائمه در اصل اأممة

همزهٔ اولی و سکون ثانیه و کسر میم اول و فتح میم ثانیه و تاء و نقط از تاء کسرهٔ میم اول منتقل شده بما قبل و آن در میم ثانیه مدغم
و ائمّة بحصول پیوست همزهٔ ثانیه برای مناسبت کسرهٔ خود منقلب بیا شد و ایمّة شد و در اینجا نیز جلب مذکوره پیش بجا بود
و لکن همزهٔ ثانیه واو و نه ساکن مکسور نبوده باشند در این صورت واجبست قلب همزهٔ ثانیه بواو چنانچه اُوَیدم و اوادم در تصغیر
آدم که در اصل أُأَیدم و أأادم بوده اند و همزه و چنین است یکی از آن دو همزه مکسور نبود همزهٔ ثانیه منقلب بواو شد و اویدم و اوادم
بحصول پیوست برای آنکه انقلاب همزهٔ ثانیه بواو در این صورت مشروط است باینکه لام الفعل نبوده باشد و اگر لام الفعل بوده باشد منقلب بیا
میشود هر چند که هیچ یکی از آن دو همزه مکسور نباشد چه حرف آخر کلمه محل تخفیف است و یا اخف است از واو و دیگر آنکه
مجمع یا مجیء همزه نزد کسی است از مجمع واو پس در حال تخفیف قرأ بفتح قاف و سکون را و فتح همزهٔ اولی که مأخوذ است
از قرأ همزهٔ ثانیه منقلب بیا و یا بالف گفته میشود قرای بر وزن سکرای و دلیل بر اینکه الف در قرای منقلب است
از یاء نه از واو آنست که در تثنیه آن قرایان بیا آمده نه قراوان بواو و نزد بصریین و سیبویه خطایا از قبیل [illegible]
چه خطایا در اصل خطائی بوده بتقدیم یا بر همزه و یا منقلب شده بهمزه چنانکه قاعده است در مثل قبائل و [illegible]
اجتماع دو همزه ثانیه منقلب شده و باعث بار کسرهٔ همزهٔ اولی خطائئ حاصل شد و بتقدیم همزه بر یا و بعد از آن همزه منقلب بیا
و یائی که بعد از آن همزه است منقلب بالف شده چنانکه مبرهن در باب اعلال انشاء الله خواهد شد که هرگاه در باب [illegible] همزه
بعد از الف و بعد از آن یا واقع شود و در مفردش چنین نباشد واجبست قلب آن همزه بیاء مفتوحه و قلب آن یا که بعد از او
بالف و خلیل را عقیده آنست که خطایا از باب اجتماع دو همزه نیست اگر چه او نیز قائل است باینکه اصلش خطائی بتقدیم
همزه بر یا بحصول نحو بعد از آن بطریق مذکور همزه منقلب بیا و یائی را که بعد از اوست منقلب بالف نموده و پس [illegible]
اجتماع دو همزه لازم نمی آید بخلاف مذهب اول و از این جهه صاحب انصاف چنانکه ابوحیان از و حکایت نموده گفته خطایا
نزد کوفیین موازن فعالی است و این مذهب خلیل است و بصریون را عقیده آنست که آن موازن فعائل است و هم چنین [illegible]
واجب دانسته اند قلب همزهٔ ثانیه را بیا در مثل ائمّة چنانکه مصنف او لا باین معنی اشاره نمود و نحو باین معنی [illegible] در مقام
تدارک آن در آمده و گفته که **وقد صحّح التسهیل فی ائمّة والتحقیق** [illegible] التحقیق [illegible] که تحقیق
که بعضی تصحیح کرده اند تسهیل یعنی قلب همزه را در مثل ائمّة و تحقیق یعنی ابقاء هر دو همزه [illegible] از قراء و این مسئله وجوب
قلب همزهٔ ثانیه بیا است و هم چنین تصحیح نموده اند وجوب قلب همزهٔ ثانیه را بواو در صورتی که هیچ یک مکسور نبوده باشند و [illegible]

بیان [illegible]

بحتین

پیش اشاره نموده و خود با آن معنی بعنوان کلام [illegible] تنبیه و تدارک آن نیز نموده بقول که **والتزموا فی باب اکرم**
حذف الثانیة وحملت علیه اخواته یعنی التزام نموده اند حذف همزهٔ ثانیه را در فعل مضارع متکلم از
باب افعال و حمل نموده اند بر آن اخوات آن را یعنی در جمیع صیغهای فعل مضارع باب افعال همزهٔ این باب را انداخته اند
بتبعیت فعل متکلم طرداً للباب مثل اکرم که در اصل أأکرم بوده جهت تخفیف همزهٔ ثانیه را که علامت باب افعال است
حذف نموده اند و بتبعیت آن در یکرم و باقی صیغها که در اصل یؤکرم یا کرمان یا کرمون بوده اند نیز همزه را حذف
نموده اند طرداً للباب هر چند که دو همزه جمع نشده و چنین از قاعده که پیش از این در باب همزهٔ مفرده مذکور شده که اگر
ما قبل الف بوده در حال تخفیف [illegible] مشهور [illegible] کلیت مفهوم میشود و حال آنکه چنین نیست
بلکه در بعضی از کلمات تخفیف اطراق حذف همزه واجب دانسته اند در مقام تدارک [illegible] نیز مصنف گفته که **وقد التزموا**
قلبها مفردة یاءً مفتوحة فی باب مطایا ومنه خطایا علی القولین
یعنی تحقیق که التزام نموده اند در باب مطایا قلب همزه را بیاء مفتوحه هرگاه یک همزه در آن بوده باشد و مراد از باب
مطایا هر جمعی است که بر وزن مساجد بوده و بعد از الف جمع در آن همزه و بعد از آن همزه یا بوده باشد
شرط آنکه در مفردش همزه بعد از الف نبوده باشد و الف که حرف سیم و بعد از آن واو نبوده باشد چه در جمع اول تخفیف
همزه مجوز نیست بلکه همزه و یا هر دو بحال خود باقی میمانند از جهت رعایت مفردش چنانکه در جمع شائیه بتقدیم همزه بر یا
شوائی گفته میشود بهمزه مکسوره بعد از الف جمع و یا بعد از آن و در جمع ثانی همزه منقلب بواو مفتوحه میشود نه بیاء
مفتوحه چنانکه در جمع اداوة که نام مطهره است و در جمع علاوة و آن چیزی را گویند که بر شتر می بندند بعد از بار کردن آن
مانند خطیئه و عصا و مانند اینها اداوی و علاوی گفته میشود از جهت رعایت مفردشان چه در مفردشان بعد از الف
واو است نه یاء و اداوی و علاوی در اصل اداؤو و علاؤو بوده اند و او جهت مناسبت کسرهٔ ما قبل منقلب بیاء و یائی که
پیش از اوست بعد از آنکه بعد از الف باب مساجد واقع است منقلب بهمزه شد اداءی و علائی حاصل شد و قیاس مقتضی آن بود
که همزه بعد از الف باب مساجد است منقلب بیاء و یائی که بعد از اوست منقلب بالف و اداوا و علایا شود ولیکن چون در
مفردشان بعد از الف که حرف ثالث است واو است نه یاء از این جهت در جمع نیز همزه را منقلب بواو مفتوحه و یائی را که بعد از
اوست منقلب بالف نموده اند و اداوی و علاوی تحصیل نموده اند و با تحقیق شرایط مذکوره وجوب دانسته و التزام نموده اند

قلب همزه را بیاء مفتوحه چنانکه در مطایا همزه قلب بیاء مفتوحه شده و مفصل این اجمال آنکه مطیه که مفرد مطایاست در اصل
مطیوة بود بفتح میم و سکون طا و کسر یا دو نقطه از زیر و فتح واو و یا دو نقطه از زیر و فتح واو و دو نقطه از
بالا و چون اجتماع یا با واو و ثقیل بود بعد از نقل کسره یا بما قبل واو منقلب بیاء و یا ادغام در یا گشته حاصل شد مطیه
که جمع اوست در اصل مطایو بود بر وزن مساجد واو چون در طرف کلمه بعد از کسره آن بود مکسور بود منقلب شد بیا
مطایی حاصل شد بعد یاء اول چون بعد از الف باب مساجد واقع بود منقلب بهمزه شد و بنا بر قاعده که پیش از این دانسته شد
در باب همزه متحرکه که بعد از الف بود لازم است که تخفیف این همزه بعنوان بین بین مشهور واقع شود لیکن در باب
مطایا التزام نموده اند قلب این همزه را بیاء مفتوحه و چونکه بعد از اوست بنا بر قاعده اعلالی که بعد از این خواهد آمد منقلب
بالف شد مطایا حاصل شد و بر این قیاس رکایا در جمع رکیه و سوایا در جمع سویه و امثال اینها و از این باب است خطایا بنا
بر هر دو قول یعنی بنا بر قول سیبویه و خلیل هر دو از باب قلب همزه مفرده است بیاء مفتوحه و بنا بر قول خلیل چون آن از باب
مطایا ظاهر است چه خطایا بنا بر مذهب اول چنانکه پیش دانسته شد در اصل خطائی بود بهمزه و یا و بعد از قلب مکانی
چنانکه قاعده اوست همزه بر یا مقدم میشود و چون این همزه بعد از الف باب مساجد است منقلب بیاء مفتوحه و یائی که بعد از اوست
بالف منقلب شده و خطایا حاصل میشود چنانکه در مطایا معلوم شد و بر مذهب او اصلا اجتماع دو همزه لازم نمی آید
بلکه لازم نمی آید که دو نوع همزه مفرده بعد از الف باب مساجد و بنا بر مذهب سیبویه اگر چه در خطائی که اصل خطایاست
بعد از انقلاب یا بهمزه چنانکه قاعده اوست اجتماع دو همزه لازم می آید و از این جهت پیش از این خطایا بنا بر مذهب او از باب
اجتماع دو همزه شمرده ایم لیکن چون سیبویه همزه ثانیه را منقلب بیا کرده اند چنانکه پیش از این دانسته شد پس بعد از الف جمع همزه مفرده
بماند و از باب مطایا خواهد بود پس معلوم شد که خطایا بر قول خلیل از باب مطایا است و احتمال ندارد که از باب اجتماع دو همزه
بوده باشد و بنا بر قول سیبویه دو جهت دارد یکی باعتبار از باب اجتماع دو همزه است و بیکی اعتبار از باب مطایاست و از آنجا
مصنف آنرا در هر دو باب ایراد نموده و این احکام مذکوره در صورتیست که دو همزه در یک کلمه جمع باشند و احکام دو همزه را که در دو
کلمه بوده باشند مصنف اشاره نمود باین قول که وفي كلمتين يجوز تحقيقهما وتخفيفهما وتخفيف احديهما
على قياسها وجاء في نحو يشاء الى قلب الثانية واوا وايضا في المتفقتين حذف احديهما
وقلب الثانية یعنی هرگاه دو همزه جمع شوند لیکن در دو کلمه باین روش که یکی در آخر کلمه بوده باشد و دیگری در کلمه اول که متصل بآن

نحو من السماء ان
کالساکنین

در صورت

126

تغییر زیرا که چون اجتماع دو همزه عارضیست باعتبار وصل تغییر همزتین عارضه دویم تخفیف هر دو باعتبار [illegible]

در صورت

از محل وصل این دو کلمه یکی گردیده و جه جایز است اول تحقیق همزتین بغیر الف
هر دو بحال خود بدون تغییر ثقل دو همزه هر چند که اجتماعشان عارضیست و تخفیف یکی از آنها دون
دیگری مستلزم ترجیح بلا مرجح است سیم تخفیف هر دو همزه بر وجهی که عنقریب مذکور میشود چه ثقلی که از اجتماع دو همزه ناشی
میشود بسبب تخفیف یکی از آنها زایل میشود پس احتیاج بتخفیف دیگری نیست و اولی آنست چهارم تخفیف اولی را چرا که
همزه اولی حرف آخر کلمه است و حرف آخر محل تغییر است و دیگر آنکه در صورت اجتماع مثلین در غیر همزه در باب ادغام اول
بجهت اول بدل شده و بنا بر مناسبت آنست که در صورت اجتماع همزتین نیز تغییر در اول واقع شود و خلیل باعتبار تخفیف
همزه دویم را باعتبار آنکه ثقل آنکه اجتماع همزتین ناشی شده و در صورت تخفیف بر رجوع بقواعد مذکوره در تخفیف
همزه مفرده مثلا در آیه یهدی من یشاء الی صراط مستقیم چون دو همزه جمع شود در آخر یشاء و دیگر اول الی بنا بر قول
تخفیف اولی بنا بر قول تخفیف هر دو همزه یشاء الطریق بین بین مشهوری گفته خواهد شد چه متحرکه ما قبل الف است
که در صورت همزه الطریق بین بین مشهوری تخفیف میسابد هر گاه و الف در یک کلمه بوده باشند و بنا بر قول تخفیف همزه
بنا بر قول هر دو همزه متحرکه ما قبل ساکن [illegible] نقل و همزه [illegible] که همزه مکسوره در کلمه
و ما قبل واو و یا زایده برای غیر الحاق الف بوده باشد در صورت تخفیف آن الطریق حذف است بعد از نقل
آن بما قبل لیکن چون از قرا در مثل یشاء الی تخفیف همزه ثانیه را بقاعده تخفیف همزه بین بین در کلمه واحده بجا آورده
ثانیه را منقلب بواو و بیا نموده اند چه دانسته شد که در صورت اجتماع دو همزه در یک کلمه و متحرک هر دو ثانیه منقلب میشود بواو
اگر اولی مکسور نباشد و بعضی همزه ثانیه را قلب بواو نموده اند و بعضی از شراح گفته اند که بنا بر این تخفیف بر خلاف است که در همزه
مفرده متحرکه ما قبل متحرک است آن همزه منقلب میشود بحرفی که از جنس حرکت ما قبل اوست چنانکه در سئل بصیغه مجهول و سول گویند
پس بنا بر این حرف تخفیف همزه ثانیه در مثل یشاء الی بقاعده تخفیف همزه مفرده بر یکدیگر و آنکه این قاعده مذکوره در صورت
اجتماع دو همزه در دو کلمه مطلق است نیز این قاعده جاریست خواه آن دو همزه متفق باشند در حرکت یعنی هر دو مفتوح یا هر دو
مضموم یا هر دو مکسور بوده باشند و خواه مختلف بوده باشند در حرکت لیکن در متفقین تخفیف دو روش دیگر نیز آمده یکی حذف
یکی از آن دو همزه پس بعضی همزه اولی را حذف میکنند باعتبار آنکه در آخر کلمه واقع است و آخر محل تغییر است و بعضی همزه ثانیه
که آن در اول کلمه واقع است و بعضی همزه ثانیه را می اندازند باعتبار آنکه ثقل از آن ناشی میشود و دیگری قلب همزه ثانیه بحرف

ثانیه بحرف که از جنس حرکت همزهٔ اولی بوده باشد خواه متفق بوده باشد چنین جاء احدهم یا در کره چون من البغضاء الی یوم
چون اولیاء اولئک بدانکه شیخ رضی الله عنه ذکر نموده که هرگاه دو همزه جمع شوند در هر دو کلمهٔ واحده نبوده باشند چون اقبال
واحمد و الاکرم در این صورت در حکم آنست که آن دو همزه در یک کلمه بوده باشند و ابتداء بهمزه واقع شده باشد چون ائمه
و تخفیف همزهٔ اولی جایز نیست اتفاقا و حکم تخفیف متعلق بهمزهٔ ثانیه میگردد بنحوی که در صورتیکه هر دو در یک کلمه بوده باشند مذکور
و اگر رعایت آن کنی که همزه از کلمهٔ ثانیه است باعتبار آنکه بحرف تعریف حرف واحد کلمهٔ مستقل نمی تواند بود در این صورت حکم
دو همزهٔ متحرکی دارد که در یک کلمه بوده باشند پس هر که در اینجا الف در میان این دو همزه در می آورد برای تخفیف در اینجا نیز
چنین میکند و در قرائت میگوید آانت با الف که در میان دو همزه و کسی که در اینجا الف را فاصله نمی سازد در اینجا نیز فاصله
نمی نماید و اگر اولی همزهٔ استفهام و ثانیه همزهٔ وصل بوده باشد پس اگر ثانیه مضموم یا مکسور است می افتد بنقل حرکت آن بما قبل چنین
اصطفی که در اصل اأصطفی بوده بفتح همزهٔ اولی و کسر ثانیه و اضطلع بصیغهٔ مجهول که در اصل أأضطلع بوده بضم همزهٔ ثانیه و اگر همزه
وصل مفتوح بوده باشد در این صورت منقلب بالف میشود یا بین بین مشهور در چون آلآن وقد عصیت من قبل و آلله اذن که در اصل أالله
و أالله بوده اند با جتماع همزهٔ استفهام با همزهٔ وصلی که بر حرف تعریف داخل شده و ثانیه منقلب بالف شده و اگر همزهٔ اولی
در ابتدا واقع نباشد و آن ماسوی همزهٔ استفهام است و همزهٔ ثانیه همزهٔ وصل بوده باشد پس همزهٔ اولی یا ساکن است یا متحرک
و همزهٔ ثانیه لامحاله ساکن نیست باعتبار آنکه در ابتداء کلمه واقع است و در هر دو صورت سیبویه گفته که اینجا تخفیف همزه را
تجویز نموده اند غیر اهل حجاز ایشان در اینجا ابقاء هر دو همزه را ثقیل میدانند و تخفیف یکی از آن دو را تجویز نموده اند پس اگر هر دو
متحرک باشند در این صورت چهار مذهب است اول مذهب ابی عمرو و او اولی را تخفیف نموده باعتبار آنکه در آخر کلمه واقع است
و کیفیت تخفیف آن بنحویست که در قواعد تخفیف همزهٔ مفرده معلوم شد که آن حذف یا قلب یا تسهیل است بر نهجی که مذکور شد دوم
مذهب خلیل و او همزهٔ دوم را تخفیف داده باعتبار آنکه او نشأ ثقل است و کیفیت تخفیف آن بنحویست که در همزهٔ متحرک ما قبل
متحرک گفتیم پس آن سه وجهی که در اینجا مذکور شد در اینجا نیز جاریست آن نیز با لطف مذکور سیم مذهب کوفیین و ایشان
ابقاء هر دو را کالمحقق خود دانسته اند چهارم مذهب حجازیین و ایشان هر دو را تخفیف نموده اند و تخفیف یکی را تجویز نموده
باعتبار لزوم ترجیح بلا مرجح و در تخفیف هر دو رجوع بقاعدهٔ اجتماع همزه در کلمهٔ واحده نموده اند بلکه هر یک را از آن
دو را بنحویکه در همزهٔ مفرده مقرر است تخفیف نموده اند و اگر همزهٔ اولی ساکن بوده باشد چنین اقرأ آیاتک در این صورت ان چهار

همزه دو [illegible]

نه هر که مذکور شد بینهما نیز جاریست و ابو زید از عربان و غیر ایشان دیگر نیز حکایت نموده و آن ادغام همزهٔ اولی است در ثانیه
حتی که قاعده است و صورت اجتماع دو مثل غیر همزه و کیفیت تخفیف در اینجا نیز از قبیل تخفیف همزهٔ مفرده است پس
هر که تخفیف میدهد اولی را آنرا منقلب میسازد بحرفی که مجانس حرکت ما قبل اوست و هر که تخفیف میدهد ثانیه را
نقل میکند حرکت آنرا بما قبل که همزهٔ اولی است و ساکن است و آنرا می اندازد و چنانکه در قاعدهٔ تخفیف همزهٔ مفرده معلوم شد
و حجازیون که هر دو را تخفیف مینمایند اول را قلب بالف یا واو یا یاء مینمایند باعتبار مناسبت حرکت ما قبل و دوم را
بین بین میگویند در صورتیکه اول منقلب بالف شده باشد و حذف میکنند آنرا بعد از نقل حرکت آن با اول چه در این
نقل حرکت ممکن است باعتبار سکون اول در صورتیکه اول منقلب بواو یا یاء شده باشد و از اینجا معلوم میشود حکم صورتیکه همزه
دوم ساکن و اول متحرک بوده باشد چنین قرئت ابتر چه بعد از اسقاط همزهٔ وصل در درج لازم می آید اجتماع دو همزه که
ثانیهٔ آنها ساکن است و چون مصنف فارغ شد از بیان تخفیف همزه بیان مینماید احکام معتل را و میگوید که الاعلال

تغییر حرف العلة للتخفیف و یجمعه القلب و الحذف و الاسکان و حروفه الالف
و الواو و الیاء و لا یکون الالف اصلا فی متمکن و لا فعل و لکن عن واو او یاء یعنی اعلال

در اصطلاح تغییر دادن حرفیست از حروف علت از جهت تخفیف و حروف علت واو و یاء و الف است که منقلب از
واو و یاء بوده و قید تخفیف احترازیست از تغییر حروف علت در اسماء مستثنی و مثنی و جمع مذکر سالم در حالت رفع و نصب و جر
چون ابا ک و ابوک و ابیک و مسلمان و مسلمین و مسلمون و مسلمین چه علت این تغییرات اختلاف اعراب است نه تخفیف
و با کرد لفظ اعلال در اصطلاح مخصوص است بتغییر حرف علت و تغییر همزه را که یکی از آن وجوهی که مذکور شد در تخفیف همزه اعلال
نمی نامند بلکه آن را تخفیف همزه گویند و تغییر غیر همزه را نیز از سوای حروف علت نیز نمیگویند چنین تغییر را حکم ادغام علیحده میگویند بلکه آنرا
ابدال میگویند و ابدال در همزه نیز مستعمل میشود و در حروف علت مستعمل نمیشود و اعلال بر سه نوع است اول قلب حرفی از آن
حروف بحرف دیگر چنانکه در اصل قول بوده و او منقلب بالف شده دوم حذف یکی از آن حروف چنین یعد که در اصل یوعد
بوده واو افتاده سیم اسکان یکی از آن حروف چنین یقول که در اصل یقول بود بر وزن ینصر و الف اصلیه در
اسم متمکن و فعل نمیباشد بلکه هر الفی که در اینها بوده باشد منقلب است از واو یا یاء و یا زایده است بخلاف حرف که الف اصلی است
الا که حرف مشتق نیست و تصرف در آن جاری نیست و همچنین اسم غیر متمکن مانند مبنی چون متی تصرف در آن جاری نیست الف اصلی است

وقد اتفقتا فائين كوعد ويسر وعينين كقول وبيع ولامين كغزو ورمى وتقدمت
كل واحدة على الاخرى فاء وعينا كويل ويوم واختلفتا في ان الواو تقدمت عينا على
الياء ولا بخلاف العكس وما وحيوان بدل عن ياء وان الياء وقعت فاء وعينا في
يين ولاما في بيبيت بخلاف الواو والا في اول على الاصح ولا في الواو على وجه وان
الياء وقعت فا وعينا ولاما في ببيت بخلاف الواو والا في الواو على وجه

در آنچیزی که هر دو فاء الفعل واقع شود چنین وعد و یسر و هر دو عین الفعل نیز بیست چنین قول و بیع و لام الفعل نیز واقع گردد
چنین غزو و رمی و هر یکی از آنها مقدم بر دیگری شده در صورتیکه فا و دیگری عین بود چون ویل و یوم که در اول
مقدم است بر یا و در ثانی بعکس است و مختلف شد واو و یا در چند حکم اول آنکه واو مقدم میشود بر یا در صورتیکه لام و
[illegible]

وبامتفقه

نه ازنحو

و یا متفقه در آنکه هر یکی فا و عین واقع شده اند در یک کلمه یعنی باید که این را نیز از مواضع اتفاق واو و یا شمرده اند
اختلاف قسم اینکه یا و فا و عین و لام هر سه واقع شده باشد چون ببیت ... بخلاف واو
که آن فا و عین و لام هر سه واقع نشده که در خصوص لفظ واو که در اصل ووو ...
[illegible]
الفاء تقلب الواو همزة لزوما في نحو اجوه واورى وقال المازني
في نحو اشاح والتزموه في الاولى حملا على الاول واما اناة واحد واسماء
غير القياس
[illegible]

واصل واواصل وايصل اذا تحركت
الثانية بخلاف ووري
وجوازا في نحو سحيح

چنین اُدور در جمع دار چه ضمه چنین حرف از واو است پس گویا دو واو جمع شده و این در ثقل اوست نیز او که هر گاه دو واو

در صدد کلمه جمع شوند جایز است نه واجب قلب اول بهمزه هر گاه واو دویم حرف مد منقلب از حرف زایده نباشد چنین

دوری چه واو ثانی در آن منقلب از الف داری که زایده است و علت عدم وجوب قلب در این صورت وجه جواز آن

آنکه واو دویم عارضی است باعتبار آنکه منقلب است از الف که آن حرف زاید است دویم آنکه حرف مد است و مدّ نوعی

تخفیف ثقل است پس احتیاج بتخفیف دیگر نیست تا اگر واو دویم حرف مد نبوده باشد در این صورت قلب واو اول بهمزه

واجب است خواه منقلب از حرف زاید نبوده باشد چون واو دویم در اواصل واو اصل که در اصل و وصل و وو

بوده چه این واو منقلب نیست از الف اصل چنین واو ضوارب ضویرب در جمع و تصغیر ضارب خواه منقلب از

حرف زاید نبوده باشد چون اوعد بر وزن فوعل که مشتق است از وعد چه در اصل و وعد بوده و همچنین واجب است این قلب

این قلب هر گاه واو دویم حرف مد نبوده باشد لیکن منقلب از حرف زاید نبوده باشد و خواه در اصل منقلب از حرف دیگر نبوده باشد

چون واو در اوعاد بر وزن علوا که در اصل و وعاد بوده و خواه منقلب بوده باشد از حرفی دیگر لیکن نه از حرف

زاید بلکه از حرف اصلی چنانکه خلیل گفته در اوی بضم همزه و سکون واو بر وزن فعل که از وایت که در اصل

ووی بوده بضم در اول که فاء الفعل است و سکون واو ثانی که منقلب است از همزه و آن عین الفعل است و از قبیل

است اولی نیز که گفته اند چه نحویان اولی بوده بضم واو و سکون همزه باعتبار آنکه ایشان اولی را ماخوذ از زوال

دانسته اند و همزه عین الفعل در اولی جهت تخفیف منقلب بواو شده و ولی بدو واو حاصل شده و واو اول منقلب

بهمزه شده اولی حاصل شده و همچنین واجب است این قلب در صورتی که واو ثانی حرف اصلی بوده باشد خواه حرف مد بوده باشد

چنین اولی نزد بصریین که در اصل وولی بوده بدو واو چه ایشان اولی را ماخوذ از وول دانسته اند و بعد از تحقیق این قواعد

نزد بعضی که شرط کرده اند از برای وجوب این قلب که آن عبارت است از آنکه واو ثانی اصلی است که در اصل

آن نشده اند چنانکه از قول خلیل که اوی را در اصل ووی و واجب میداند گذشت و ابوعلی نیز گفته که هر گاه دو واو

جمع شوند واجب است ابدال اول بهمزه چنین او بصل و از این قبیل است اولی در تانیث اول و اگر ثانیه لازم نبوده باشد

واجب نیست ابدال اولی بهمزه دوری و سیبویه گفته که هر گاه از وعد بر وزن کوکب بنا کنی میگوئی اوعد و همچنین

بایں قول بعضی ظاهر است و نیز شیخ مذکور گفته که در وقت اجتماع دو واو در اول کلمه گاه واو اول قلب نشده و نقطه از باب

جمع و نیز ..

حیز او رند که در اصل و وریه بوده و تولج بفتح تا و سکون واو و فتح لام و جیم که در اصل وولج بوده چنانکه واو مفرده در اول کلمه

منقلب بتا میشود چنین تراث و تقوی که در اصل وراث و وقوی بوده اند و جوهری گفته که تولج جائیست که وحوش در آنجا

در کوهستانها در آن قرار میگیرند چنین وولج که در امکنه اتهامست در خود و سیبویه گفته که تا بدل از واو است و آن

موازن فوعل است چه وزن تفعل بفتح تا و سکون فا و فتح عین در اسما نادر است که حذف فرز فوعل گردان شایع است

و نُقلبان تاء فی نحو اتّعد و اتّسر بخلاف ایتزر و واجب است قلب واو و یا بتا هر گاه فاء الفعل

بوده باشند در باب افتعال بشرط آنکه این یا منقلب از همزه نبوده باشد چنین اتّعد که در اصل اوتعد بوده چنین و قوع واو و یا میان

تا مضموم و کسره لازم ثقیل بود و واو منقلب شد بتا و بتا افتعال مدغم شد اتّعد مجهول بوده است و مانند اتّسر که در اصل

ایتسر بوده باعتبار وقوع یا میان کسره لازمه و تا مضمومه منقلب شد بتا و بتا افتعال مدغم شد و اگر یا فاء الفعل منقلب

از همزه بوده باشد چنین ایتزر که در اصل ائتزر بوده و بسبب اجتماع دو همزه ثانی منقلب بیا شده جهت مناسبت کسره همزه اولی ایتزر

در این صورت انقلاب یا بتا لازم نیست چه یا لازم نیست چنانکه در حال وصل و اتزر گفته میشود بهمزه اصلیه و تقلب

الواو یاء اذا انکسر ما قبلها و الیاء واوا اذا انضمّ ما قبلها نحو میزان و میقات

و موقظ و موسر و واجب است قلب واو فاء الفعل بیا در صورتی که ساکن و ما قبلش مکسور بوده باشد چنین میزان و میقات

که در اصل موازن و موقات بوده اند بدلیل اشتقاق اینها از وزن و وقت و واو ساکن ما قبل مکسور منقلب بیا شده

و همچنین واجب است قلب یا فاء الفعل بواو هر گاه ساکن و ما قبلش مضموم بوده باشد چنین موقظ و موسر که در اصل میقظ و میسر

بوده اند بدلیل اشتقاق شان از تیقظ و یسر و یا باعتبار سکون و انضمام ما قبل منقلب بواو شده و تحذف الواو

من نحو یلد و یعد لوقوعها بین یاء و کسرة اصلیّة و من ثمّ لم یبن نحو وددت

بالفتح لما یلزم من اعلالین فی یدّ و حمل اخواته نحو اعد و نعد و تعد و صیغة

امر علیه و لذا للحمل فتحة یقع و یضع علی العروض و یوجل علی الاصل و شبّهها

بالنجاری و النجارب بخلاف الیاء فی نحو ییئس و ییسر و قد جاء ییئس و جاء

یائس کما جاء یاتعد و علیه جاء موقعد و موتسر لغة الشافعی و شذ

فی مضارع وجل یجل و یاجل و ییجل نیز واجب است حذف مضارع هر فعل مثلا که مضارعش

فاء الفعل از

مکسور العین نبوده باشد باعتبار ثقلی که ناشی شده از وقوع واو میان یا و کسره اصلیه چون یلد و یعد که در اصل یولد
و یوعد که در اصل یولد و یوعد بوده اند در وزن یضرب از آن جهت که حذف چنین واوی واجب است نه در مضاعف
معتل الفاء مفتوح عین الفعل بنا نموده اند بلکه مکسور العین آمده چون ودّ و وددت بکسر دال اول چه اگر بفتح بنا شود در مضارع عین آن
مکسور العین خواهد بود چه ضم عین در مضارع مثال را تجویز نموده اند دوم آنکه مفتوح العین نبوده باشد و این نیز در صورتیست چه فتح
عین در مضارع فعل مفتوح عین مشروط است بآنکه عین یا لام آن حرف حلق بوده باشد و در مثال چنین نیست پس احتمال کسر موجود
داشته باشد منحصر است در کسر عین و شیخ رضی رضه فرموده که عدم جواز جمع میان دو اعلال در کلمه ممنوع است چه در کلمات
دو اعلال سه اعلال نیز بسیار واقع شده و چون در یعد واو را حذف نموده اند در اخواتش نیز در تعد و نعد و اعد و
بعضی امر نیز از آن انداخته اند هر چند که علت مذکوره در اینها جاری نیست و اگر مضارع معتل الفاء مفتوح العین بوده باشد
حذف واو در این صورت جایز نیست بلکه ابقاء آن بحال خود واجب است چون یوجل و از این جهت گفته اند که فتح عین در یسع
و یضع عارضی است و در اصل مکسور العین بوده اند چه اگر فتحه عین یا اینها اصلی بود چنانکه در یوجل فتح عین اصلی است بایستی
که واو در اینها بحال خود باقی ماند مانند یوجل و تشبیه نموده اند فتحه عین را در یسع و یضع بکسره را در تجاری چه این کسره نیز عارض است
و در اصل را مضموم بوده باعتبار آنکه تجاری مصدر باب تفاعل است و فتحه عین را در یوجل تشبیه نموده اند بکسره را
تجارب چه این کسره اصلی است باعتبار آنکه تجارب جمع تجربه است و اگر معتل الفاء یائی در مضارع نیز مکسور العین باشد
نیز مکسور العین باشد در این صورت حذف یا از این مضارع خوب نیست خواه بعد از یا همزه بوده باشد و خواه نبوده باشد
چون ییئس و ییسر چه ثقل مرتبه نیست که محتاج باعلال بوده باشد بلی اگر ما بعد یا همزه بوده باشد اعلال تجویز نموده اند چون
ییس بخلاف یا فاء الفعل و یاء یس یقلب یا آن فاء الفعل بالف چنانکه در باب افتعال از مثال واوی واو را منقلب بالف
میسازند و یا تعد میگویند و یا تسر تا آنکه میگویند باآنکه قیاس مقتضی آن است که با قلب واو و یا با افتعال نیز مستعمل
است بر یاتعد و یاتسر و موتعد و موتسر و اگر چه قیاس مقتضی آن بود که متعد و متسر گفته شود چنانکه لغت مشهور است و بعضی
یاتعد و یاتسر و موتعد و موتسر تکلم نموده اند و در مضارع وجل بکسر جیم قیاس مقتضی آن است که یوجل گفته شود با ابقاء
واو بحال خود و بعضی واو را قلب بیا نموده اند و یجل گفته اند بفتح حرف مضارعه و یاجل بکسر حرف مضارع داده اند
بعد از قلب واو بیا و یجل بکسر حرف مضارعه گفته اند و این خطا نموده از آنجهت که مطلق حرف مضارعه را مکسور میگویند

صورتی انه

خصوص این کلمه چنین نموده اند و بعضی واو را قلب بالف نموده اند و یاجل گفته اند **ویحذف الواو من نحو العدة والمقة**
ونحو وجهة قليل واجب است حذف واو مکسور فاء الفعل بعد از نقل کسره آن بما قبل یعنی بعین الفعل است
از هر مصدری که بر وزن فعلة بکسر فاء و سکون عین و فتح لام و تاء بوده باشد بشرط آنکه اعلال در فعلش راه یافته چون عدة
بکسر عین و مقة بکسر میم که در اصل وعدة و ومقة بوده اند بعد از نقل کسره واو بعین الفعل واو حذف شد و مصدری که بر وزن فعلة بفتح
فاء بوده باشد حذف واو در آن جایز نیست چه شرط حذف واو نقل کسره او است بعین الفعل و این واو مکسور نیست و چنین واو
اگر مکسور باشد لیکن فعلش اعلال نیافته باشد در این صورت نیز حذف واو جایز نیست چون وصال و وداد و وجه فعلش ان واصل و واد
زیرا که بدون اعلال آمده والزام نادر نیست در عدة و مقة از جهت آن است که عوض از واو محذوفه در آخر آن تا ثابت
واو فاء الفعل در این باب چون وجهة نادر است و قیاس نیست و جایز است در آنکه علت اثبات واو در وجهة این است که آن
مصدر نیست بلکه اسم جهت است که در طاعات توجه باین جهت لازم است چنانکه عدة مصدر است و در عدة جواز
و بر تقدیری که مصدر بوده باشد فایده اثبات واو تنبیه بر اصل این کلمه است بدانکه الف از حروف علت فاء الفعل هیچ
نمی شود چه الف حرف علتی است که منقلب است از واو و یا و یا از واو و هرگاه فاء الفعل باشند منقلب نمی شوند بالف هر چند که
پیش از الف مفتوح بوده باشد چون استوثق باعتبار آنکه واو و یا متحرک ما قبل مفتوح اگر چه منقلب میگردند در فعل مر الف را
که محتاج باعلال بوده باشند و عین الفعل و لام الفعل چون محل تغیر اند در اینها منقلب میشوند بالف از جهت نهایت تخفیف
الف بعد از فتحه بخلاف فتحه فاء الفعل که تغیر آن نادر است پس تغیر ناحصور نشود در آن مرکب نمی شوان شد و چون تمام
فارغ شود از احکام اعلال واو و یاء که فاء الفعل بوده باشند بیان مینماید احکام اعلال اینها را در صورتی که عین الفعل
بوده باشند و اعلال عین بسه طریق واقع میشود اول قلب دوم نقل حرکت سیم حذف و طریق قلب بر سه گونه است اول
انقلاب واو و یا بالف دوم انقلاب اینها بهمزه سیم انقلاب اینها بیکدیگر و مصنف اول از طریق قلب را بیان نموده
قوله **والعين تقلبان الفا اذا تحركتا مفتوحا ما قبلهما او في حكمه في**
اسم ثلاثي او في فعل ثلاثي او محمول عليهما نحو باب وناب وقام وباع
واقام واباع والاقامة والاستقامة ومقام نیز واجب است قلب واو و یا بالف
هرگاه عین الفعل بوده باشند بدو شرط یکی آنکه متحرک بوده باشند دوم آنکه ما قبل آن مفتوح یا در حکم مفتوح بوده باشد و مراد

از حکم مفتوح ساکن است که در اصل متحرک بوده باشند چون اقوم که ما قبل واو اگرچه ساکن است لیکن در اصل متحرک بوده چه در اصل اقوم
بوده و باز و یاء و همزه افعال ساکن شده و این اعلال در هر اسمی و فعلی جایز نیست بلکه مخصوص است به پنج موضع اول اسم ثلاثی
چون باب و ناب که در اصل بوب و نیب بوده اند و واو و یاء متحرک ما قبل مفتوح در آنها منقلب بالف شده دوم فعل ثلاثی
چون قام و باع که در اصل قوم و بیع بوده اند و در هر فعل ثلاثی اعلال عین بر کیفیت مذکور بجهت شرط مذکور مگر در اجوف ما قبل
از باب فعل چون بیضوا بیصیو بروزن شرف یشرف بگویند بیضو الرجل یعنی بسیار زن دار امینه و در ماضی آن اعلال جایز نیست و وجه
شرط مذکور بعلت آنکه اگر یاء متحرک ما قبل مفتوح در آن منقلب بالف و ... گفته شود باید مضارعش هم اعلال یابد چه اعلال مضارع
اعلال ماضی است پس باید که در مضارعش ضمه یا منتقل بما قبل و یاء منقلب بواو و یبهوا بروزن یبیوا گفته شود و این ثقیل تر است از
اصلش پس لازم می آید که اعلال باعث ثقل زیاده در کلمه شود و حال آنکه مقصود از اعلال تخفیف است و بباید دانست که اجوف یائی
از فعل بضم عین بغیر از همین مثال نیامده چنانکه شیخ رضی در شرح باب فعل تصریح بهمین نموده سیم فعلی که محمول بر فعل ثلاثی بوده باشد
چون اقام و اباع که در اصل اقوم و ابیع بوده اند بروزن اکرم نقل شده فتحه واو و یاء بما قبل و واو و یاء در اصل متحرک ما قبل مفتوح منقلب
بالف و اقام و اباع حاصل شد و علت نقل فتحه واو و یاء بما قبل آنست که حمل فعلی قیاس نموده اند این دو فعل را بماضی ان که قام و باع
و چنانچه در ماضی ان واو و یاء باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل منقلب بالف شده بود در اینها نیز چون شد خواست چنین شود
و بر این قیاس استقام و نظایر اینها چهارم اسمی که محمول باشد بر فعل ثلاثی چون مقام بفتح میم که در اصل مقوم بوده بسکون
قاف و فتح واو چون در اصل لیکن ... قام واو باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل منقلب بالف شده بود در آن نیز فتحه واو را
بما قبل داده تا آنکه ما قبل واو مفتوح شود و واو در اصل متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف نموده مقام حاصل شد پنجم اسمی که
محمول باشد بر فعلی که آن فعل محمول است بر فعل ثلاثی چون اقامه و استقامه که در اصل اقوام و استقوام بوده اند فتحه واو منتقل
شده بقاف و واو در اصل متحرک ما قبل مفتوح منقلب شد بالف و تا در مصدر بجهت ... ملحق شده و علت این اعلال آنست که
قیاس نموده اند این دو مصدر را بر فعلشان که اقام و استقام است و در این دو فعل علت اعلال آنست که محمول بر قام است
چنانکه دانسته شد و از این قبیل است مقام بضم میم که ماخوذ است از اقام بضم که در اصل مقوم بوده بروزن مکرم بعد از نقل
فتحه واو بما قبل واو منقلب بالف شد از جهت حمل آن بر اقام که آن محمول است بر قام و لفظ مقام در عبارت مصنف
احتمال دارد که بفتح میم و ... اسم محمول بر فعل ثلاثی بوده باشد چنانکه او گذشت و احتمال دارد که بضم میم و مثال اسم محمول

[illegible]

بر فعل محمول بر فعل ثلاثی بوده باشد چنانکه در آخر مذکور شد و از آنچه تقسیم دانسته شود که ضمیر علیه در آن قول که محمول علیه
راجعست بفعل ثلاثی و ضمیر تثنیه در آن قول که او اسم محمول علیهما راجعست بفعل ثلاثی و محمول بر فعل ثلاثی و
در بعضی از نسخها این عبارت واقعست **و استکان منه خلاف الاکثر لبعد الزیادة**
یعنی از قبیل استقام است استکان و در اصل استکون بوده بسکون کاف و فتح واو و فتحه واو منتقل شده بما قبل و واو
در اصل متحرک ما قبل مفتوح منقلب بالف شده از جهت حمل بر کان که فعل ثلاثی است و اکثر نحات منع نموده اند و
حکم کرده اند که آن ماخوذ است از سکن و از باب افتعال است نه استفعال پس الف زایده خواهد بود و منقلب از
حرف اصلی نیست و دلیل بر آنکه این الف منقلب از واو و از باب استفعال است نه از باب افتعال دو چیز است
اول آنکه اگر از باب افتعال بودی در اصل استکن خواهد بود بروزن اکتسب و الف زایده در باب افتعال باشباع فتحه
در وسط کلمه بصورت است دوم آنکه اگر از باب افتعال بودی مصدرش ... ناچار بود چه تا در مصدر باب افتعال
نیست پس ثابت که مصدرش استکان بوده باشد نه استکانه و حال آنکه بر عکس آمده بخلاف استفعال که
تا در مصدرش زیاده میتواند شد و از اینجا دانسته شد که لبعد الزیاده در کلام مصنف دلیل است از برای آنکه استکان از
قبیل استقام و از باب استفعال است نه افتعال و مراد از زیاده زیاده الف است یا بر فعل و مصدر است **بخلاف**
قول و بیع نیز آنچه مذکور شد که در مصدر فعل معتل العین واو و یا منقلب بالف میشوند از جهت حمل بر فعل در
صورتیست که واو و یا بالاصاله ساکن نبوده باشند تا آنکه علت قلب که حرکت واو و یا با انفتاح ما قبل است متحقق
شود پس اگر واو و یا در اصل ساکن بوده باشند چون قول و بیع که مصدرند از قال و باع در این صورت انقلاب آن
و بخلاف قاول و بایع و قوّم و بیّن و تقوّم و تبیّن و تقاول و تبایع
این کلام معطوفست بر آن قول که بخلاف قول و بیع یعنی همچنین قلب واو و یا بالف در معتل العین جایز نیست
در صورتیکه پیش از واو و یا ساکن بوده باشد که قابل حرکت نباشد مانند الف و حرف تضعیف که الف اصلا
قابل حرکت نیست و حرف تضعیف مانند واو اول در قوّم که زیاده شده برای تضعیف عین الفعل اگرچه فی نفسه
قابل حرکت است لیکن چون مقصود از زیادتی آن تضعیف عین است و این لازم دارد سکون و ادغام او را
در عین بنا بر این اعتبار قابل حرکت نیست و منشا عدم جواز اعلال در چنین قاول آنست که سکون الف صحیح در صورت

واو و یا بالف جایز نیست باعتبار انتفاء محرک و علت
قلب که آن تحرک واو و یا است و هم این حرف
مستقیض بود طائی و یاجل چه طائی در
اصل طیّئی بوده و یاء اول با آنکه ساکن است
منقلب بالف شده و همچنین یاجل در
اصل یوجل بوده و واو ساکنه منقلب
بالف شده بجهت جواز این نقض
... ره نموده بر قول که
طائی و یاجل شاذ
نیز قلب واو و یا بالف
در اینها ...
[illegible]

نیز بجهت علت قلب که انفتاح ما قبل است منتفی است چنانکه در معطوف علیه بجهت دیگر که تحرک واو و یا است
منتفی بجهت قاول و بایع که ماضی باب مفاعله اند و پیش از واو و یا الف ساکن واقع است و مانند قوم
و بین که ماضی باب تفعیل و تقوم و تبین که ماضی باب تفعلند و پیش از واو و یا عین الفعل واو و یا ساکن است
چه ما قبل عین در این صورت متحرک است بلکه مثال معطوف علیه خواهد بجهت عین الفعل یعنی اول [illegible] ساکن است و حکم
در این مسئله در بحث مضاعف دانسته خواهد شد ان شاء الله تعالی و مانند تقاول و تبایع که ماضی باب
تفاعلند چه در اینها نیز پیش از واو و یا الف است که بالاصاله ساکن است و اگر ما قبل واو و یا عین الفعل
ساکن شده که قابل حرکت بوده در این صورت اعلال محقق می‌شود بطریق نقل حرکت آن واو و یا بما قبل و قلب واو
و یا که در اصل متحرک ما قبل مفتوح بالف چنانکه در اقام و استقام گذشت و چون بر این قاعده اعلال [illegible] وارد
بود بمثل قود و صید و اخیلت و اغیلت و اغیمت که علت قلب واو و یا بالف در این امثله محقق است
با این اعلال در اینها راه نیافته و آن علت در دو مثال اول تحرک واو و یا با انفتاح ما قبل است و در سه مثال
اخیر حمل بر فعل ثلاثی است که اصل اینها است و قود بفتح قاف و واو نام قصاص است و صید بفتح صاد و یا
نام مرضی است که بسبب آن آب از بینی شتر روان شود و [illegible] صید نیز بر وزن فرح آمده میگویند
صید البعیر صیدا هرگاه برگرداند سر خود را بجانب پشت خود و صید الرجل صیدا در وقتی که تکبر کند و اخیلت
بفتح همزه و سکون خاء نقطه دار و فتح یا بر وزن اکرمت میگویند اخیلت السماء هرگاه مهیای باریدن
شود و اخیلت المرأة در وقتی که نزد بچه اش خیالی از [illegible] کند جهت منع فطام او و از جانوران درنده
و اغیلت و اغیمت یعنی نقطه دار بر وزن اخیلت میگویند اغیلت المرأة هرگاه شیر دهد طفل خود را
در حال حمل و اغیمت السماء در وقتی که هوا را ابر کرده مصنف جواب گفته که **ونحو القود والصيد**
واخيلت واغيلت واغيمت شاذ یعنی تصحیح واو و یا و عدم انقلاب آنها بالف
در این امثله شاذ و مخالف قیاس است و قیاس مقتضی آن است که قاد و صاد مانند قال و باع و
اخال و اغال و اغام مانند اقام و اماط گفته شود چنین اعتراضی دیگر نیز وارد بود بر آن قاعده بمثل قوی
بر وزن فرح و هوی بر وزن رمی و طوی و حیی بر وزن فرح چه در این امثله نیز علت قلب که تحرک

والفقاح ما قبل

والفقاح ما قبل واو و یا است محقق است و اینها قلب نشده مصنف جواب گفته که **وصح باب**
قوي وهوي للإعلالين وباب طوي وحيي لأنه فرعه أو لما
يلزم من يقاي ويطاي ويحاي یعنی تصحیح واو در باب قوی و هوی باعتبار آنست
که بر تقدیر این اعلال لازم می‌آید اجتماع دو اعلال در یک کلمه و این ناخوش است چه اعلال [illegible] حاصل خواهد
[illegible] این اجمال آنکه قوی در اصل قوو بود بجهت دو واو چه آن مشتق است از قوة واو لام الفعل منقلب بیا شده
از جهت مناسبت کسره ما قبل و قوی حاصل شده و هوی در اصل هوی بود بر وزن ضرب یا متحرک ما قبل
مفتوح منقلب بالف و هوی حاصل شده پس چنین یک اعلال در این دو فعل بهم رسیده اگر دیگر باره اعلال در اینها
راه یابد بسیم ما نهما خواهد رسید و اگر گویند که چرا لام الفعل را [illegible] اعلال کرده شده اند که اعلال در عین الفعل [illegible]
شود گوئیم باعتبار آنکه اعلال موجب تغییر است و تغییر در لام الفعل بیشتر [illegible] شود باعتبار آنکه حرف آخر کلمه
محل تغییر است و در باب طوی و حیی اگرچه اعلال در لام راه نیافته لکن چون اینها فرع هوی بفتح واو [illegible]
در اصل عین الفعل منقلب بالف نشده در فرع نیز [illegible] نشده و علت فرعیت آنکه فعل بفتح عین را [illegible]
مکسور العین [illegible] و دلیل بر آنکه اعلال در لام الفعل این دو مثال راه نیافته است که عین الفعل
طوی واو و لام آن یا است باجماع نحات و عین و لام حیی هر دو یا است نزد جمیع نحات بغیر از مازنی که او [illegible]
آنست که لام آن واو بوده و باعتبار مناسبت کسره ما قبل منقلب بیا شده پس [illegible] عدم اعلال عین
حیی از لزوم دو اعلال است نه فرعیت و مصنف بان قول که او لما یلزم [illegible] اشاره نموده بوجهی دیگر از برای عدم اعلال
در غیر هوی و [illegible] آنکه اگر واو در قوی و طوی و یا در حیی منقلب بالف شود باید که در مضارع اینها نیز واو و یا منقلب
بالف شوند و یقای و یطای و یحای گفته شود مانند یخاف و یهاب در مضارع لام الفعل آنکه ثقیل است در کلمات عرب [illegible]
چون بعد از آن یا واقع است باید که واو منقلب بیا و یا [illegible] پس باید که در مضارع [illegible] گفته شود [illegible]
و یا [illegible] و در آخر مضارع یا [illegible] واقع [illegible] شد باعتبار آنکه کلام عرب [illegible] آنکه فعل
ثقیل است و مقصود از اعلال تخفیف است نه [illegible] است باعتبار خفت اسم مانند حی بدانکه مراد
از باب قوی هر فعلی است که بر وزن فعل مکسور العین و عین و لامش هر دو واو بوده باشد و مراد از باب

طوی بر فعل است که بر وزن فعل مکسور العین و عین و لام آن یا بوده باشند و مراد از باب حیی بر فعل است که
بر وزن فعل بکسر عین و عین و لام آن هر دو یا بجهة باشد **وكثر الادغام في باب حيي المثلين**
قد تكسر الفاء یعنی جهة رفع ثقل اجتماع مثلین در فعلی که عین و لام آن هر دو یا و مکسور العین بجهة باشند
شایع است اسکان عین و ادغام آن در لام خواه آن فعل بصیغه معلوم بجهة باشد و خواه بصیغه مجهول و بعد از ادغام
اگر فتحه فا را بحال خود بگذارند و در حیی حی بفتح حا و یا مشدده میگویند و بعضی حا را بعد از ادغام کسره میدهند
و حی بکسر حا میخوانند و شیخ رضی رضی الله عنه فرموده که در حی فعل معلوم از این باب بعد از ادغام کسر فا جایز نیست و
در مجهول این باب کسر فا را تجویز نموده و پس نه در معلوم و در حیی که فعل مجهول است حی بکسر حا با یا مشدده تجویز فتحه
چنانکه حی بضم حا جایز است و گفته که جواز کسر حا در معلوم غلطی است از مصنف واقع شده به تبعیت صاحب مفصل و دیگر
او گفته که جواز ادغام در این باب بشرط آنست که حرکت یا لازم بکلمه بجهة باشد خواه آن حرکت بسبب حرف اصلی
بجهة باشد چون حی یا عارضی لکن بسبب عوض حرفی که لازم آن کلمه باشد مانند فتحه یا تانیث و ضمه آن بسبب اتصال ضمیر
تثنیه و تانیث و جمع بفعل چنانکه در حیتا و احییتا در جمع حیا حرکت یا دوم از جهة تانیث که عارض شده برای
جمعیت لیکن چون تا در جمع لازمست از اینجهة ادغام در اینجا جایز است اما اگر حرکت یا دوم عارضی باشد نه بجهة
لازم در این صورت ادغام جایز نیست چنانکه در محییة و محییان یا دوم مفتوح شده بسبب لحوق تا تانیث و الف
تثنیه و اینها لازم کلمه نیست و وجه این شرط آنست که یا متحرک اثقل است از یا ساکن پس جهة رفع ثقل آن

بخلاف باب قوي وارعوى يرعوي فلم يدغموا وجاء احويواء واحويا
ومن قال اشهباب قال احوواء كاقتتال ومن ادغم اقتتال قال حواء

نیز آنچه مذکور شده از جواز ادغام عین در لام در صورتیست که عین و لام هر دو یا بجهة باشند چون باب حیی و اگر هر دو
واو بجهة باشند چون باب قوی که در اصل قوو بجهة این ادغام جایز نیست از دو جهة اول آنکه اعلال یعنی قلب واو
لام الفعل بیا مقدم است بر این ادغام چه اعلال و لا تعلق بحرف آخر کلمه دارد و این ادغام باعتبار حرف وسط است
و آخر کلمه اولی است بتغیر دوم آنکه قلب واو لام الفعل بیا واجب است و ادغام جایز و واجب مقدم است بر جایز و بعد از
اعلال علت ادغام که اجتماع مثلین است باقی نمیماند و از این جهت که اعلال مقدم است بر ادغام اعلال نموده اند یا و واو را

چنانچه واجبست حیاة و خواه بسبب حرف عارضی که آن حرف لازم کلمه باشد صح

لان الاعلال قبل الادغام ولذلك قالوا يحيي ويقوي واحواي يحواوي صح

در یحیی و یقوی

١٤٤

در یحیی و یقوی بر وزن یرضی نه ادغام چه در اصل یحیی یحیی بجهة بر وزن یعلم و یقوی یقوو بجهة بوده است
اول دو واو و دوم در شاید منقلب بالف شده و همچنین اعلال مقدم است بر ادغام در احواوی بکسر همزه و سکون حا و کسر
دو واو دوم و یا و دو نقطه از زیر که ماضی مضارعست از باب افعیلال از حوة که بمعنی رنگیست و احواوی در اصل احواوو
و ادغام را در این مثال تجویز نموده اند با آنکه قیاس در این باب تیران است که حرف آخر جنس لام زیاده میشود با لام مدغم
چون احمر یحمر و در مصدر احواوی که احویواء است بر وزن افعیلال ادغام جایز است باعتبار اجتماع واو و یا و سکون
سابق ابدال واو منقلب بیا و یا در یا مدغم میشود احویا حاصل میشود و ترک ادغام نیز جایز است باعتبار
مناسبت آن با فعلش و کسی که در اشهباب مصدر باب افعیلال مده را که واسطه است میان واو و یا می اندازد
و اشهباب مصدر از افعلال میگوید در مصدر احواوی نیز یا را می اندازد و احوواء میگوید بطریق اولی چه یا
در احویواء واقع شده میان دو واو و این در کمال ثقل است بخلاف اشهباب و بعد از حذف یا لازم می آید
اجتماع دو واو از قبیل اجتماع دو تا در اقتتال پس هرکه در اقتتال کسره تا اول را در اقتتال بنقل میدهد
اول را در تا ادغام مینماید و همزه وصل را بسبب حرکت قاف می اندازد و قتال بکسر قاف و فتح تا مشدده میگوید
و در احوواء نیز چنین میگوید و حواء بر وزن قتال میگوید و شیخ رضی رضی الله عنه فرموده که دو واو مدغم در وسط کلمه
ثقیل نشده و در آخر کلمه ثقیله و از اینجهة حواء جایز است و بنا بر این جایز است حوی بکسر حوی بفتح حا در هر دو
بلکه بکسر حا در هر دو و حواء از قبیل قتل بقتل بفتح قاف در هر دو و قتل بقتل بکسر قاف در هر دو و قال
جاز الادغام في احيي واستحيي بخلاف احيا واستحيا معطوفست بر کثر الادغام
یعنی جایز است ادغام در احیی و استحیی بصیغه ماضی مجهول از باب افعال و استفعال از حی بسبب لزوم حرکت یا دوم در حال
ادغام کسره یا اول منتقل میشود بحا است که گفته میشود احی احیا احیوا و استحی استحیا استحیوا و در احیی و استحیی
بعض حذف یا اول را نیز تجویز نموده اند پس استحی گفته میشود چنانکه در معلوم مینویسیم حذف یا را تجویز نموده اند در استحی
استحی یستحی گفته اند بخلاف احیا و استحیا یعنی ماضی معلوم از این دو باب که ادغام در اینها جایز نیست چه یا آخر چون
منقلب بالف میشود چنانکه پیش از این دانسته شد پس اجتماع مثلین موجب ادغام است باقی نمیماند و چون از این حرف
لازم می آید که در یحیی و یستحیی بضم یا آخر بر وزن یعلم و یستخرج که اصل یحیی و یستحیی اند نیز ادغام جایز نیست چه حرکت یا دوم

واو آخر منقلب بالف شده و از جهة مناسبت فتحه ما قبل و یک واو دیگر در اصل بجهة واو دو بجهة و آخر جهة مناسبت کسره ما قبل منقلب بیا شده پس اعلال را در این مثال ترجیح داده اند بر ادغام زیرا که قیاس باب افعیلال آنست که حرف آخر از جنس لام الفعل زیاده شود پس مدغم کرده شود چون احمار یحمار و همچنین ترا تجویز که در اصل ارعوو بجهة دو واو دوم باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل منقلب بالف شده و در یرعوی که در اصل یرعوو بجهة واو دوم باعتبار کسره ما قبل منقلب بیا شده صح

شمار

در این دو مثال نیز اتصال لازم است چنانکه در احیی و استحیی پس چنانکه اجتماع مثلین با لزوم حرکت ثانی در آن جمع
موجب جواز ادغام است در این دو مثال نیز باید چنین باشد و حال آنکه ادغام را در اینها تجویز نکرده اند مصنف بجواب این
سؤال اشاره نمود باین قول که **واما امتناعهم فی یحیی ویستحیی فلئلا ینضم ما**
رفض ضمه یعنی علت آنکه در یحیی و یستحیی با وجود علت جواز ادغام آنرا جایز نداشته اند آنست که اگر ادغام کرده
در آنها واقع شود بعد از ادغام یحی و یستحی بفتح حا یا کسر آن و ضم یاء مشدده که خواه ناخواه در حال ادغام حرکت
فتحه یاء اول منتقل میشود بحا و یاء اول ساکن گردیده در ثانی مدغم میشود پس لازم می آید که یاء مشدده در فعل
مضارع مضموم شود و این جایز نیست چنانکه پیش از این دانسته شد **ولم یبنوا من باب قوی مثل**
ضرب ولا شرف کراهة قووت وقووت یعنی فعلی که عین و لام آن هر دو واو باشد
فعل ماضی آن بر وزن فعل بفتح عین و فعل بضم عین بنا نمی نمایند چرا اگر یکی از این دو وزن بنا نمایند می آید اجتماع
دو واو در صورتیکه متصل شود با آن فعل ضمیر مرفوع چنین قووت بفتح واو اول و سکون واو ثانی هرگاه بر وزن فعل
بفتح عین بنا نمایند و قووت بضم واو اول و سکون واو دوم در صورتیکه بر وزن فعل بضم عین بنا کرده باشند و این اجتماع
موجب ثقل است و ادغام در اینجا جایز نیست بجهت آنکه شرط ادغام سکون حرف اول است و اینجا اول
متحرک است و چنین در اینمقام غرض مصنف ظاهر او در بیان نمودن این کیست که در باب قوی فتح عین ماضی و ضم آنرا تجویز نموده با وجود آنکه
موجب اجتماع مثلین است پس چرا در مثل قوة و امثال آن اجتماع مثلین را تجویز نموده اند مصنف بجواب این سؤال اشاره نمود
باین قول که **ونحو القوة والبو والجو محتمل للادغام** یعنی در مثل کلمات اجتماع مثلین جایز است
بسبب آنکه علت ادغام در آنها حاصل است که آن سکون حرف اول است بخلاف باب قوی در صورت فتح و ضم عین
که در آنجا موجب ادغام نیست چنانکه مذکور شد و صوة بفتح واو مشدده پوست شتر بچه است که از او کاه پر کنند
جهت فریب دادن مادر شتر از برای دوشیدن شیر و جو بفتح جیم و واو مشدده هوا را گویند **وصح باب ما**
افعله لعدم تصرفه وافعل منه محمول علیه او للبس بالفعل وازدو
جوا واجتوروا لانه بمعنی تفاعلوا وباب اعوار واسواد للبس وعور وسود
لانه بمعناه وما تصرف مما صح ایضا کاعورته واستعورته ومقا

ول

١٤٢

ومقاول ومبایع وعاور واسود وص قال العاور واستعاور عائر
یعنی جایز نیست اعلال در فعل تعجب بدانکه باب تعجب را دو صیغه است یکی ما افعله مثل ما اقوله و باب تعجب فعل ماضی باب افعال
چنین ما احسن زیدا و دوم افعل به بصیغه امر باب افعال و این صیغه متعدی بباء میشود چنین احسن بزید یعنی چه نیکوست زید
صیغه اولی که آن متعدی بنفس است و این دو صیغه هرگاه معتل العین بوده باشند اعلال عین در آنها جایز نیست خواه
عین الفعل اینها واو بوده باشد و خواه یاء پس گوئی ما اقول زیدا و ما ابیعه و اقول به و ابیع به و جهتش آنست که
تصرف در این دو صیغه جاری نیست پس مشابهت دارند باسماء و از آنجهت بعضی این دو صیغه را از جمله اسماء شمرده اند
و تصرف غالب مخصوص بفعلست و در اسم نادر است و در افعل تفضیل نیز اعلال جاری نیست از دو جهت یکی آنکه افعل
تفضیل مشابهت دارد بصیغه تعجب در بسیاری از امور چنانکه واجبست بنای هر دو از فعل ثلاثی مجرد و ممتنع
بنای هر دو از الوان و عیوب با آنکه صیغه تعجب نیز دلالت دارد بر زیادتی چنانکه در معنی از معانی بر غیر آن دلالت
چه از ما احسن زیدا فهمیده میشود زیادتی زید در حسن بر دیگران چرا که اگر همه در حسن باو برابر بوده باشند تعجب از حسن او معقول
پس چنانکه در صیغه تعجب اعلال جایز نیست در افعل تفضیل نیز باید جایز نبوده باشد و دیگر آنکه اگر آنرا اعلال نمایند مشتبه
میشود بفعل یعنی مثلا در افعل تفضیل از قول اگر گفته شود اقال مشتبه میشود بفعل ماضی از اقاله و فتح و رفع و ضم هم
که در بیان عدم جواز اعلال در افعل تفضیل احتیاج بوجه اول نیست بلکه همین وجه ثانی که عبارتست از التباس
کافی است چرا که افعل تفضیل اسم است و اصل در اسم اینست که این نحو اعلال در آن واقع نشود لیکن بعضی از اسماء که اعلال
در آنها راه می یابد چنانکه گذشت اما اسم مزید فیه هرگاه بر وزن فعل بوده باشد جواز اعلال عین الفعل آن مشروط
باینکه بعد از اعلال از فعل ممتاز بود یعنی در زیادتی حرفی یا حرکت و سکون و نظیر اینها مخالف فعل باشد تا آنکه مشتبه
بفعل نشود و افعل تفضیل از هیچ جهت مخالف فعل نیست پس آن دلیل که التباس بفعل است کافی است در تعلیل و همچنین
تصحیح لازم است و اعلال جایز نیست در ازدوجوا و اجتوروا با آنکه مقتضی اعلال در اینها موجود است از جهت آنکه معنی
آنها تزاوجوا و تجاوروا است و علت اعلال آخر در تفاعلوا نیست که اعلال واو در آن جایز نیست پس در ازدوجوا
و اجتوروا نیز اعلال را تجویز نداشته اند جهت حمل اینها بر آن و در باب اعوار و اسواد با وجود معتل العین
افعیلال نیز اعلال جایز نیست الا لازم می آید التباس بباب دیگر چرا که اگر اعوار را اعلال نمایند حرکت واو بما قبل

بیین شود و واو منقلب بالف پس التقاء ساکنین شود میان دو الف و یکی از آنها لاجرم بیفتد و فاء الفعل را ضم شود
بسبب نقل حرکت واو و احتیاج بهمزه وصل نخواهد بود و آن نیز افتد و عار باقی ماند بعین مفتوحه و الف و را اشده
پس معلوم میشود که از باب مفاعله است و در اصل عاور بوده بر وزن قاتل یا از باب افتعال است و در اصل عتوار بوده بر وزن
احتیاز و برین قیاس اسواد و در عور و سود بکسر واو نیز اعلال جایز نیست باعتبار آنکه بمعنی اعور و اسود اند
در آنها اعلال جایز نیست باید که در آنها نیز جایز نباشد و هر اسم و فعلی که ماخوذ باشند از فعلی که تصحیح آن واجب است چون
اعور و مستعور است که ماخوذ اند از عور و مقاول و مبایع بصیغه اسم فاعل از قاول و بایع و عاور بکسر واو که اسم فاعل است
از عور و اسود که مخفف اسود است چنانچه در قاول و بایع و عور و اسود اعلال جایز نیست در این تصرفات نیز تجویز نکرده اند
چه پیش ازین دانسته شد که علت اعلال در این تصرفات و نظایر آنها حمل آنها بر افعال معتله است که اصول این تصرفات اند
پس هرگاه در اصل اعلال نباشد در فرع بطریق اولی نخواهد بود و هر که در عور اعلال را مجوز داشته و عار گفته در این تصرفات
آن نیز اعاره و استعاره و عایر بهمزه بدل از واو گفته چنانچه اقام و استقام و قایم و چنانچه در انفعال [illegible]
بود و این روش که قواعد شما مقتضی آن است که هر فعلی که اعلال در آن جایز است در تصرفات آن نیز جایز است و این قاعده
منتقض میشود بمثل قال و سار و خاط چه درین افعال اعلال راه یافته با آنکه بعضی از تصرفات آنها اعلال نیافته
چون مقوال بضم و سکون قاف و فتح واو و الف و لام و مسیار بر وزن مقوال که مصدر قال و سار اند و مقوال
و مقول و مخیط بکسر میم که اسم آلت اند از قال و خاط مصنف بجواب آن اشاره نموده فرمود که **وصحّ مقوال و مسیار**
للبس و مقوال و مخیاط للبس و مقول و مخیط محذوفان منهما و معنا
هما یعنی صحیح و واجب است در مقوال و مسیار با وجود علت اعلال باعتبار آنکه اعلال موجب التباس است
بغیر چه در حال اعلال بایست نقل حرکت واو و یا بقاف و سین و قلب آنها بالف و این موجب التقاء ساکنین است
بسبب اجتماع دو الف و حذف یکی از آنها و چنانچه پس مقال است [illegible]
مضارع مجهول از قال [illegible] و بعضی دیگر از شراح این عبارت را باین روش که مذکور شد شرح نکرده اند
و این [illegible] مقوال و مسیار [illegible] شیخ رضی رض در شرح [illegible] فرموده که اعلال [illegible]
میشود [illegible]

ان وعده ازان گفته

آن وعده ازان گفته که بهتر آنست که علت تصحیح این دو مثال باین روش گفته شود که اعلال مصادر در صورتی ساری است
که قیاسی شده و حروف زواید در مصادر در همان مواضعی باشند که در افعال زیاده شده اند چون اقامه و استقامه
و اقام و استقام و در این امثله چنین نیست و همچنین تصحیح واجب است در مقوال و مخیاط علت التباس چه بر تقدیر
اعلال باید فتحه واو و یا را منتقل بما قبل و آنها منقلب بالف شوند و بسبب اجتماع دو الف یکی بیفتد پس مقال و مخاط
بکسر میم و فتح قاف و خاء و الف [illegible] خواهد ماند و معلوم نمیشود که اصل آن مقوال و مخیاط [illegible]
مذکور اعلال جاری شده با آنکه اصل آن مقول و مخیاط ممنوع بعذری نیست [illegible] که علت در آنها [illegible]
چه موازن فعل [illegible] اعلال [illegible] اسم ثلاثی [illegible] آن اسم با فعل [illegible] در مقول و
چون هم وزن احمد و اذهب بصیغه امر تصحیح محتاج بعذر نیست و علت تصحیح در مقول و مخیط این است که آنها
ماخوذ اند از مقوال و مخیاط که حرف الف دانسته شده که در اصل هرگاه اعلال جایز نباشد در فرع نیز جایز نیست
و اگر ماخوذ از قال و خاط بوده باشند نه از مقوال و مخیاط پس علت تصحیح [illegible] مقوال و مخیاط [illegible]
مشارکت در [illegible] و چنین در انفعال [illegible]
افعال مضارعه و مشتقات [illegible] اعلال مخالف است اعلال افعال [illegible] مثل یقوم و یبیع و مقوم و مبیع که مشتقند از
و بایع پس قیاس مقتضی آن است که چنانکه در بایع واو و یا متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف شده در این مشتقات
نیز واو و یا منقلب بالف شوند و یقام و یباع و مقام و مباع گفته شود مصنف بجواب این اشاره نموده باین قول که
واعلّ نحو یقوم و یبیع و مقوم و مبیع لغیر ذلک اللبس [illegible]
این است که بطریق [illegible] اعلال [illegible] مضموم العین و مکسور العین بمفتوح العین [illegible]
و یباع مثلا در اصل یقوم و یبیع [illegible] بفتح واو و یا [illegible] مضارع مفتوح العین [illegible]
و نظایر آن پس [illegible] مضارع در مضموم العین و مکسور العین اعلال [illegible] قرار داده اند
عبارت است از نقل حرکت واو و یا بما قبل لیکن در یقوم و یبیع که در اصل مقووم و مبیوع بوده اند بر وزن منصور و مضروب
ضمه واو و یا بما قبل منتقل شده و التقاء ساکنین شد میان دو واو در اول و میان یا و واو در ثانی و جهت
رفع التقاء ساکنین واو اول [illegible] حذف [illegible] مقول و مبیوع [illegible] در مبیع [illegible]

بجهت فتحه واو و یا بما قبل منتقل شده و واو و یا منقلب بالف شده اند [illegible] گفته حق آن است که [illegible]

و شیخ رضی رض و نحوه [illegible] که [illegible] اعلال [illegible] در [illegible] بر وزن [illegible]

عین محذوف یا است نه واو و واو برای مناسبت کسره ما قبل قلب بیا شده و سیع مجهول بوسع تحوّل اعلال

اینها بعد از دانسته خواهد شد **ونحو جواد وطویل وغیور للالتباس بفاعل او بفعل**

او لانه لیس بجار علی الفعل ولا موافق از کلام معطوفست بر تقوال درای قول

که در صحیح تقوال نیز اگرچه علت اعلال در جواد و طویل و غیور متحقق است که آن وجه واو و یا متحرک ما قبل مفتوح

لکن اعلال متحقق نشده از دو وجه یکی آنکه بر تقدیر انقلاب واو و یا بالف لازم می آمد التقای ساکنین میان دو الف

در جواد و الف و یا در طویل و الف و واو در غیور جهت دفع آن احتیاج خواهد بحذف یکی از اینها یعنی ساکن

و بر تقدیر تحریک ثانی جایز و طایل و غایر حاصل شود بوزن فاعل نیز معلوم نخواهد شد پس جاد خواهد شد مفعل

بفتح عین و توهم خواهد شد که در اصل جود بفتح جیم و واو بوده و واو باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل منقلب بالف شده

باشد و طیل و غور مشتبه میشود بفعل بسکون عین و دانسته نخواهد شد که در اصل چنین بوده اند یا بسبب اعلال چنین شده اند

و بر تقدیر حذف ساکن ثانی جاد و طال و غار حاصل خواهد شد و مشتبه میشود بفعل مفتوح العین دوم آنکه تحرک واو

و یا و انفتاح ما قبل در اسم غیر ثلاثی در صورتی موجب اعلال است که محمول بر فعل بوده باشد چنانکه پیش لازم دانسته شد و حمل

اسم بر فعل در صورتیست که آن اسم جاری بر فعل یعنی از آن ماخوذ باشد و موافق معمول او در حرکات و سکنات باشد یعنی

مانند اسم فاعل و اسم مفعول و مانند اینها و اینها از اسما صفات مشبهه اند و ماخوذ از فعل و موافق آن نیستند و از

چهت زمخشری در مفصل در بیان اسم فاعل و اسم مفعول گفته که اینها جاری اند بر فعل یعنی صیغه معلوم و صیغه مجهول

و در بیان صفت مشبهه گفته که آن جاری بر فعل نیست **ونحو الجولان والحیوان والصوری**

والحیدی للتنبیه بحرکته علی حرکة مسماه والموتان لانه نقیضه

او لانه لیس بجار ولا موافق یعنی علت تصحیح واو و یا در جولان و حیوان و صوری بفتح صاد و واو

و را بی نقطه و الف مقصوره که نام آبی است و حیدی بفتح حا بی نقطه و یا دو نقطه از زیر و فتح دال بی نقطه و الف

مقصوره و آن خری را گویند که بسیار رمنده از سایه خود و موتان بفتح واو که نقیض حیوان است یا وجه تحقق علت

اعلال که آن تحرک واو و یا و انفتاح ما قبل است دو چیز است یکی آنکه معانی چهار مثال اول غیر مستقر بر حرکت است پس در

لفظ نیز جهت تنبیه بر حرکت که در معنی است عین الفعل را حرکت داده اند و نقلب الف ساکنه نموده اند و موتان اگرچه غیر آن

نمره دوم از

١٤٦

مستعمل بر حرکت نیست لیکن چون نقیض حیوانست و در حیوان عین الفعل متحرک بود بعلتی که مذکور شد در آن نیز چنین نموده اند

حمل نقیض بر نقیض حیوان کانه باعتبار آنکه نقیض غالبا بهم بخاطر رسند دوم آنکه اینها نیز جاری بر فعل و موافق

آن نیستند در حرکات و سکنات در اسم غیر ثلاثی این اعلال موقوف بر این شرطهاست چنانکه دانسته شد **ونحو ادور**

واعین للالباس او لانه لیس بجار ولا مخالف و درش ادور

واعین نیز اعلال را نیافته باآنکه در هیئت ان که دار است علت اعلال را یافته از دو جهت یکی آنکه اگر اعلال را در اینها بر

بطریق نقل حرکت واو و یا بما قبل خواهد بود در اول و حذف حرکت او و کسر عین در ثانی مشتبه خواهد بود در ادؤر و اعین

بفتح همزه و ضم دال و سکون واو و اعین بفتح همزه و کسر عین و سکون یا حاصل خواهد شد و دانسته خواهد شد که صیغه متکلم مفرد و بعین

دوم آنکه اینها جاری بر فعل نیستند چه اگر اینها موافق اند در حرکات و سکنات بفعل متکلم از باب نصر ینصر لیکن مخالف آن

نیستند از اسم جنس و دانسته شد که موجب اعلال فعل تنها نه موجب اعلال نیست بلکه شرط است در حمل مخالف و تغییر **و نحو**

جدول وخروع وعلیب لمحافظة الالحاق او للسکون المحض یعنی تصحیح در جدول

جدول و خروع بکسر خا بی نقطه و را و سکون را بی نقطه و فتح واو و عین بی نقطه که نام گیاهیست و علیب بضم عین بی نقطه

و سکون لام و فتح یا دو نقطه از زیر و با یک نقطه که نام موضعیست چنانکه بعضی از شراح تصریح به آن نموده اند یا نام آب

چنانکه از قاموس مستفاد است نیز دو چیز است یکی آنکه واو و یا در اینها از برای الحاق بجعفر و درهم و بحدب

اعلال در اینها راه نیابد بغرض الحاق فوت میشود چه اگر حرف زاید برای الحاق در آخر کلمه بوده باشد چون یا در معزی که

بر صورت اعلال آن مجوز است و از جهت در معزی تجویز اعلال از حذف یا و تلفظ معزی با تنوین و تلفظ آن را بالف

و تلفظ معزی بالف مقصوره باعتبار آنکه حرف آخر غالبا محل تغییر است دوم آنکه ما قبل حرف علت هر کدام ساکن

در صورت اعلال حرف علت لازمست که ما قبل در حکم متحرک بجهت عدم سکون لازم آید که حرف بجهت وزن ... سکون

حرف علت لازمست و چون مصنف فارغ شد از بیان اعلال واو و یا بطریق قلب آنها بالف بیان مینماید اعلال آنها را

بعنوان قلب بهمزه یا بر قول که **وتقلبان همزة فی نحو قایم وبایع المعل فعله غالب**

غاویر و این جمله معطوفست بر آن قول که و تقلبان الفا یعنی واو و یا در اسم فاعل معتل العین منقلب میشود در جمع

بهمزه بشرط آنکه در فعلش اعلال راه یافته چون قایم و بایع بخلاف آنکه در فعلش معتل نبوده باشد که در این صورت در اسم فاعل

نیز حرف علت بحال خود میماند چنین عاور که قلب واو آن بهمزه جایز نیست بعلت آنکه واو در عور اعلال نیافته
چنانکه گذشت چنین شاید نیز قاعده لازم بود که در اسم فاعل از شاک شائک گفته شود بهمزه و طریق دیگر جایز شده
و در آن دو نحو دیگر اعلال تجویز شده یعنی شاک بر وزن قاض که در اصل شاوک بود واو منقلب بیا و قلب مکانی
یعنی عین بجای لام و لام بجای عین آمده شاکی شده و ضمه از یا بعلت ثقل و یا بعلت التقاء ساکنین افتاده شاک
حاصل شده مانند قاض و دوم شاک بضم کاف بحذف عین الفعل مصنف بجواب این اشاره نمود بهر قول که **و نحو**
شائک و شاک شاذ یعنی این دو طریق خلاف قیاس و نادر است و شایع در اعلال آن طریق اولست
و فی نحو جاء قولان قال الخلیل مقلوب کالشاکی و قیل علی القیاس و در مثل جاء که اسم
فاعل است از جاء خلیل را عقیده آنست که قلب مکانی شده چون شاکی یعنی در اصل جایی بود بتقدیم یا بر همزه بسبب قلب مکانی
جائی شده بتقدیم همزه بر یا و بسبب حذف ضمه یا و حذف یا جاء حاصل آمده و بنا برین قول اعلال جاء مشتمل بود بر مخالفت
قیاس بعلت بسیار شدن قلب مکانی و بعضی گفته که اعلال جاء موافق قیاس است و در اصل جایئ بود بتقدیم یا بر همزه
بنا بر قاعده مذکوره منقلب بیا شده و جایی بدو همزه حاصل آمده و چون اجتماع دو همزه موجب ثقل بود همزه ثانیه
که لام الفعل است منقلب بیا شده و ضمه از یا بعلت ثقل و یا بسبب التقاء ساکنین افتاده جاء شده از قبیل قاض مراد
از مثل جاء هر اسم فاعل است که فعل او معتل العین و مهموز اللام بود باشد **و فی نحو اوائل و بوایع مما وقعت**
بعد الف باب مساجد و قبلها واو او یاء بخلاف عواویر و طواویس این جمله
معطوفست بر آن قول مصنف که نحو قائم و بایع یعنی واجبست قلب واو و یاء عین الفعل بهمزه در مثل اوائل و بوایع یعنی
در هر کلمه که بر وزن مساجد باشد و واو و یاء در آن بعد از الف مساجد واقع باشد و پیش از آن الف نیز حرف علت
خواه آن دو حرف علت هر دو واو باشند چون اوائل جمع اول که در اصل اواول بود و خواه هر دو یا باشند چون خیایر
در جمع خیر و خواه ما قبل الف واو و ما بعدش یا باشد چون بوایع یا بر عکس چون سیایق در جمع سیقه بفتح سین و نقطه دار کسر
یاء دو نقطه از زیر شده و فتح قاف و یاء و آن چهارپایه نیز گویند که دشمن پیش کند انها را و پنهان در پس آن رود
سیاوق باشد و علت وجوب این قلب آنست که چون این وزن صیغه منتهی الجموع و ثقیل است و اجتماع دو حرف علت نیز موجب
ثقل است هر چند که الف فاصله باشد باعتبار آنکه الف در حکم معدوم است و حرف علت که بعد از الف است نزدیک باخر کلمه است

ازانجه انا

ازانچه انرا قلب بهمزه باید نمود بخلاف باب عواویر و طواویس که در اینها نیز اگر چه اجتماع دو حرف علت که میان آنها
الف است واقع است و آن نیز صیغه منتهی الجموع و ثقیل بجهة ثقل است لیکن چون حرف علت که بعد از الفست از اخر کلمه
دورست از جهة ایشان اعلال در او جاری نشده و ازین قاعده معلوم میشود که ضیاون بر وزن مساجد در جمع
ضیون بفتح ضاد و نقطه دار و سکون یاء دو نقطه از زیر و واو و نون که نام گربه نرست مخالف قیاس است و قیاس
ضیاین بهمزه است چنانکه مصنف اشاره نمود باین قول که **و ضیاون شاذ** بدانکه انچه مذکور شد موافق مذهب
جمهورست و اخفش را عقیده آنست که وجوب قلب حرف علت که بعد از الف باب مساجدست مخصوص بصورتیست که ما قبل
الف هر دو واو باشد و در آن قسم دیگر این قلب را تجویز نموده و استدلال بر مطلب دو دلیل کرده یکی نقل چه
ضیاون در جمع ضیون بسمع رسیده و دیگر عقلی چه اجتماع دو واو در نهایت ثقل و محتاج است باعلال بخلاف اجتماع یا با
واو که در ثقل بمرتبه نیست که محتاج باعلال بوده باشد و از دلیل اول او جواب این روش گفته شد که ضیاون شاذ است
بدلیل آنکه بازنده از اسمع رسیده که جمع عیل را عیایل میگویند بهمزه گفته اند بدانکه قبل الف
هر دو یاست چه عیایل جمع عیل و عیل از عیال و عیال از عال یعیل است و از دلیل ثانی او جواب این روش گفته
شده که اجتماع دو واو را محل نمی دانند بر اجتماع دو واو و فرقی میان آنها که میان اینها نیست فرق نکرده اند میان واو
و یاء در کساء و رداء و هر دو را قلب بهمزه نموده اند باعتبار وقوع آنها در طرف کلمه بعد از الف زایده و لیس در اینجا
فرقی نیست باعتبار مجاورت طرف و چنین بنا برین قاعده لازم می آید قلب واو بهمزه در عواور که جمع عوارست
وزن رمان که نام خطافست و مشکور را نیز گویند چه واو واقعست بعد از الف باب مساجد و ما قبل الف نیز
حرف علت است و همچنین لازم می آید عدم جواز قلب یا بهمزه بعد از الف در عیایل بر وزن مصابیح که جمع عیل است چه
واو بعد از الف نیست و در طرف نیست و حال آنکه عکس آمده یعنی در اول واو قلب بهمزه نشده و در ثانی قلب بهمزه
شده مصنف بجواب این اعتراض اشاره نمود باین قول که **و صح عواور و اعل عیایل لان الاصل**
عواویر فحذف و عیایل فاشبع و حاصل جواب اینکه اگر چه ظاهرا چنین است که مستوفی بیان نمود
لیکن بعد از ... واو بعد از واو ... شده ... عدم جواز اعلال واو در عواور و وجه رعایت اصل
اوست و عیایل نیز در اصل عیل بود بر وزن مساجد جمع عیل بر وزن نیز آمده و بواسطه اشباع کسره همزه یا بهم رسیده

معلوم میشود که صحت واو در عواور و اعلال یا در عیایل
موافق قیاس است چه عواور از باب مساجد
نیست بلکه از باب مصابیح و عیایل از باب
مصابیح نیست بلکه از باب مساجد است
چه عواور در اصل عواویر و عیایل در اصل
عیایل الخ جمع عوار بر وزن
... ...

واعلال یا بهمزه در عیائل بر جهت رعایت اصل است **ولم یفعلوه فی باب مقاوم ومعایش**
للفرق بینه وبین رسائل وعجائز وصحائف وجاء معائش بالهمزة
علی ضعف والتزم همزة مصائب یعنی قلب واو ویا بهمزه مطلق بعد از الف باب مساجد که مصوره
بصورت که یا قبل الف نیز حرف علت باشد چنانکه مذکور شد واگر یا قبل آن حرف علت نباشد در بن صورت اگر آن
واو ویا اصلی اند قلب آن بهمزه جائز نیست بلکه ابقاء آنها بحال خود لازم است چون مقاوم ومعایش در جمع مقامه ومعیشه
واگر زائده اند منقلب میشوند بهمزه مانند رسائل وعجائز وصحائف در جمع رساله وعجوزه وصحیفه از جهت فرق میان حروف
اصلیه وزائده وعکس کرده اند باعتبار آنکه زائد نزد او بر تغییر اولی است لیکن در معائش آنکه یا بعد از الف اصلی است
وقیاس مقتضی عدم انقلاب اوست بهمزه بنا بر ضعف معائش بهمزه آمده واصح تصحیح است چنانکه اولا مذکور شد و مصائب
نیز با آنکه یا اصلی است الزام نموده اند قلب آنرا بهمزه بر خلاف قیاس از جهت تنبیه بر آنکه آن جمع مفعلت بضم میم و کسر عین
نه مفعله ومفعله بفتح میم وکسر عین وفتح آن ومحصل این اجمال آنکه مصائب جمع مکسر مصیبه است ودر باب جمع مکسر شده
که جمع مکسر در باب مکسر شده خلاف قیاس است وقیاس جمع سالم است چون مصیبات وجمع مصیبه را بر خلاف قیاس جمع مکسر
نخوانده اند تو هم میشد که جمع مصیبه نبوده باشد بلکه جمع مصوبه بفتح میم وکسر واو یا فتح آن باشد از قبیل مقاوم که جمع مقامه
بفتح عین چه مفرد شش مقامه است که در اصل مقومه بوده بفتحه واو منتقل بما قبل و واو در اصل متحرک ما قبل مفتوح منقلب
شده ومانند معایش که جمع معیشه است بکسر عین چه مفرد او معیشه است و در اصل معیشه بوده بسکون عین وکسر یا کسره از یا
منتقل بما قبل ومعیشه حاصل شده وپس لازم تنبیه بر آنکه مصائب جمع مفعلت بضم میم است بار قلب همزه نموده اند بر خلاف قیاس
تا آنکه معلوم شود که از قبیل مقاوم ومعایش نیست وچون مصنف فارغ شد از بیان قلب واو ویا بالف وهمزه بیان نمود
قواعد انقلاب آنها را بیکدیگر واولا اشاره نمود بقواعد انقلاب یا بواو باین قول که **وتقلب الیاء فی فعلی اسماء واوًا**
فی نحو طوبی وکوسی ولا تقلب فی الصفة ولکن یکسر ما قبلها فتسلم الیاء نحو مشیة
حیکی وقسمة ضیزی وکذلک باب بیض واختلف فی غیر ذلک فقال سیبویه القیاس
الثانی فنحو مضوفة شاذ عنده ونحو معیشة یجوز ان یکون مفعلة ومفعلة
وقال الاخفش القیاس الاول فمضوفة قیاس عنده ومعیشة مفعلة والا لزم

معوشة

معوشة وعلیهما لو بنی من البیع مثل ترتب لقیل تبیع وتبوع یعنی در باب فعلی قلب یا
عین الفعل بواو در هر اسمی که بر وزن فعلی بضم فا وسکون عین وفتح لام والف مقصوره باشد از جهت مناسبت
ضمه ما قبل چون طوبی که نام درختیست در بهشت وکوسی که نام موضعیست ... واز ... گویند ومونث اکیس
بر گشته اند ودر اصل طیبی وکیسی بوده اند ودر صفت این قلب جائز نیست چه فرق میان اسم وصفت در صفت تخفیف یا قبل بضمه
ثقیل است جهت رفع ثقل قبل یا مکسور میشود ویا سالم میماند وچون حیکی بکسر حا بی نقطه وسکون یا دو نقطه از زیر وفتح کاف
والف مقصوره که در اصل حیکی بضم حا بوده که گویند مشیه حیکی حرکت را که متحرک در حال حرکت وشهوار حرکت در ماننده ضیزی
بکسر ضاد نقطه دار وسکون یا دو نقطه از زیر وفتح زا نقطه دار والف مقصوره که در اصل ضیزی قسمتی را گویند که ستم کرده
باشد وشیخ رضی از سیبویه حکایت نموده که او گفته دلیل بر آنکه حیکی از باب فعلی بضم فا است آنست که فعلی بکسر فا صفت نیامده
وهمچنین یا بحال خود میماند در باب بیض نیز وهر کلمه که بر وزن فعل بضم فا وسکون عین جمع افعل وفعلی آن یا باشد
ضمه فا بدل بکسره میشود جهت مناسبت یا چه یا ما قبل مضموم ثقیل است وجمع نیز ثقیل و بیض بکسر با جمع ابیض است ودر اصل
بضم با بوده مانند احمر وحمر وشیخ رضی گفته که باب بیض نیز گاه بضم فا بحال خود میماند ویا منقلب بواو میشود ودر غیر فعلی وفعل
از هر کلمه عین الفعل او یا است که ما قبل مضموم خلاف کرده اند جهت رفع ثقل یا منقلب بواو میشود یا نه بلکه بحال خود میماند
وضمه ما قبل بدل بکسره میشود وسیبویه گفته که قیاس وجه ثانی است پس در مثل مضیوفة بفتح میم وسکون ضاد نقطه دار وضمه یا
دو نقطه از زیر وفتح فا وها که چیز خوفناک را گویند مضیفه بکسر ضاد وسکون یا میگویند چه ضمه یا منتقل میشود بما قبل و
مضیفه بضم ضاد وسکون یا حاصل میشود وبنا بر این قاعده ضمه ضاد بدل بکسره میشود ولیکن مضوفه بضم ضاد وسکون
واو آمده واز این جهت سیبویه آنرا شاذ شمرده ودر مثل معیشه سیبویه گفته که جائز است که بر وزن مفعله بفتح میم وکسر عین
باشد ودر اصل معیشه بسکون عین وکسر یا بوده باشد وکسره یا منتقل بما قبل شده وبا این صورت از این قبیل نخواهد بود
ونیز جائز است که بر وزن مفعله بفتح میم وضم عین ودر اصل معیشه بسکون عین وضم یا باشد وضمه منتقل بما قبل شده باشد
ومعیشه بضم عین وسکون یا بهم رسیده باشد وبعد از آن بنا بر قاعده سیبویه ضمه عین بدل بکسره ومعیشه بکسر عین
وسکون یا حاصل شده باشد واخفش را عقیده آنست که قیاس مطلقا اول است یعنی باید که یا ما قبل ضمه
مناسبت ضمه ما قبل منقلب بواو شود وپس مضوفه نمودن موافق قیاس است ومعیشه را بر وزن مفعله بکسر عین دانسته که کسره

يا منتقل با قبل شده وگفته كه بروزن مفعله بضم عين نميتواند بعد الا بايد معوشه گفته شود بطريق انقلاب يا بواو
پس اگر از بيع صيغه بروزن ترتب بضم هردو تا بنا شود بنا بر مذهب سيبويه تبيع بضم تا وكسر با وسكون يا گفته شود ونحو
وبنا بر مذهب اخفش تبوع بضم تا و با وسكون واو چه در اصل تبيع بضم تا و يا وسكون يا بود بعد از انتقال ضمه يا
با قبل را سيبويه كسره ميدهد واخفش يا را منقلب بواو ميسازد وبعد از فراغ از بيان قواعد انقلاب يا بواو
بيان بنا به عكس او را باين قول كرد وتقلب الواو المكسور ما قبلها في المصادر ياءً نحو
قياماً وعياذاً وفيما الإعلال فعالها وحال حولاً كالقود بخلاف مصدر
لاوذ وفي نحو جياد وديار ورياح وتير وديم لإعلال المفرد وشذ
طيال وصح رواء جمع ريان كراهة إعلالين ونواء جمع ناوٍ وفي نحو رياض وثياب
لكونها في الواحد مع الألف بعدها بخلاف عودة وكوزة وأما ثيرة فشاذ
يعني واجب است قلب واو عين الفعل بيا هرگاه ما قبلش مكسور باشد بجهت مناسبت كسره ما قبل در جميع مواضع اول در مصادر
افعالى كه اعلال در عين انها راه يافته باشد بتبعيت آن افعال چون قياما وعياذا وقيما كه در اصل قواما وعواذا وقوما
بوده اند وچنين در فعلش ان يعني در قام وعاذ واو منقلب بالف شده ودر اين مصادر نيز واو منقلب بيا مي شود وحال كه گفته شود چه
در حال اعلال جاري شده پس جواب گفته كه حولا در مصدر حال شاذ وخلاف قياس است چنانكه قود مصدر قاد
وواو شاذ است وعلتش وقود مثل از نيز نهفته شد چه واو متحرك وما قبلش مفتوح است پس بايستي كه منقلب بالف
وقاد گفته شود با آنكه در فعلش كه قاد است اعلال واقع شده واگر واو ما قبل مكسور در مصدري باشد كه فعلش اعلال نيافته
در اين صورت اعلال واو در آن مصدر جايز نيست چون لواذ بكسر لام چه مثل از نيز نهفته شد كه عين الفعل در باب
مفاعله اعلال نيافته ودويم هر جمعي كه در مفردش واو اعلال يافته باشد در اينجا نيز بتبعيت مفرد جمع اعلال يافته
وواو منقلب بيا ميشود چون جياد وديار وتير وديم بكسر فاء الفعل در جميع اين امثله چه جياد كه در اصل جواد
بوده كه جمع جيد است بتشديد يا وآن در اصل جيود بوده بسكون واو وكسر يا بسبب اجتماع واو ويا وسكون
سابق واو منقلب بيا ويا بيا مدغم شده وديار كه در اصل دوار بوده كه جمع دار است وآن در اصل دور بوده
باعتبار تحرك واو وانفتاح ما قبل منقلب بالف شده ورياح كه در اصل رواح بوده كه جمع ريح است وآن در اصل روح بوده

وهمچنين قاعده ساكن كه در حول كه مصدر حال است نيز واو منقلب بيا نشود ٣ ٢

واو باعتبار كره

ثوره جمع ثاره است وآن در اصل ثوره بود واو متحرك ما قبل مفتوح منقلب بالف شد ودليل برينكه اصل آن ثوره است كه تا ... ... الف ... منقلب ... ... الفان منقلب از يا ... ... دو نقطه از زير كه در اصل ... جمع ... است ... در اصل ٣ ٣

واو باعتبار كسره ما قبل منقلب بيا شده وتير بكسر تا ودو نقطه از بالا وفتح يا دو نقطه از زير وراء بي نقطه در اصل
جمع تاره است بتبعيت انها اعلال نخوانده وجمع هر مفردي كه در آن اعلال راه نيافته باشد در آن جمع نيز اعلال جايز
چه اعلال وصحت جموع تابع اعلال وصحت مفردات است واز اينجهت است طيال كه در اصل طوال بوده كه واو ما قبل مكسور
منقلب بيا شده شاذ ونادر شمرده باعتبار آنكه آن جمع طويل است واو در آن اعلال نيافته ورواء بكسر راء
جمع ريان است بفتح را ويا مشدده والف ونون وآن در اصل رويان بوده باعتبار اجتماع واو ويا وسكون سابق
واو منقلب بيا ويا در يا مدغم شده پس بايستي كه در جمع نيز اعلال جاري ورياء گفته شود ليكن واو در آن بحال خود باقي مانده
ومنقلب بيا نشده باعتبار آنكه اگر واو منقلب بيا شود لازم مي آيد اجتماع دو اعلال در يك كلمه واين خوب نيست چه رواء
در اصل رواي بوده يا واقعه در طرف منقلب بهمزه شده پس اگر واو نيز منقلب بيا شود لازم مي آيد تغيير كلمه بالكليه ونواء در
بكسر نون كه جمع ناو است بمعني فربه است بروزن قاض واو منقلب بيا نشده بنا بر قاعده مذكوره چه در مفردش واو
واو عين الفعل اعلال نيافته چه الف آن علامت اسم فاعل است نه منقلب از عين الفعل وواو عين الفعل است ولام الفعل
يا محذوفه است وشيخ رضي رضي الله عنه فرموده كه بر تقديري كه در مفرد واو اعلال يافته باشد در نواء اعلال جايز نبود
باعتبار لزوم اجتماع دو اعلال در يك كلمه چه همزه نواء نيز اصلي نيست بلكه منقلب است از يا چنانكه از يا چنانكه در
رواء مذكور شد سيم در مثل رياض وثياب يعني هر جمعي كه واو در مفردش ساكن وبعد از واو در جمع الف باشد
وپيش از واو كسره زيرا كه واوي كه بعد از الف باشد ثقيل ومحتاج بتخفيف است وسكون واو در مفرد نيز اعلال
اوست چه سكون حرف را بمنزله معدوم ميكرداند پس گويا كه اعلال يافته پس جمع نيز بتبعيت مفرد اعلال يافته بخلاف
جمعي كه بعد از واو در آن الف نباشد كه در اين صورت احتياج باعلال نيست چون عوده بكسر عين وفتح واو ودال
در جمع عود بفتح عين وسكون واو كه گوسفند وشتر پير را گويند وچون كوزه بكسر كاف وفتح واو وزاي نقطه دار
در جمع كوز بفتح كاف وسكون واو وچون قاعده مقتضي آن بود كه در جمع ثور ثوره گفته شود بواو نيز
باشد بعد از واو در جمع الف نيست وحال آنكه ثيره آمده وبعضي از اين شاذ ومخالف قياس ناميده
وتقلب الواو عيناً أو لاماً أو غيرهما إذا اجتمعت مع ياءٍ وسكن السابق ياءً وتدغم
ومرميّ ومسلميّ رفعاً وجاء ليّ في جمع ألوى بالكسر والضم وأما ضيون

كسيّد وأيّام وديّار وقيّوم وطيّ

وَحِيُوٌ و نُهُوٌ فشاذ و صُيَّمٌ و قُيَّمٌ شاذ و قوله فما أرق النيام الا سلا
مها اشد و همچنین واجب است قلب واو بیاء خواه واو عین الفعل باشد یا لام الفعل یا غیر آنها در صورتیکه
جمع شود واو با یاء و سابق از آنها ساکن باشد خواه آن سابق از آنها ساکن باشد و خواه یا و بعد از قلب واو
بیاء مدغم میشود آن یاء منقلبه از واو بیاء اصلیه و ما قبل یاء مکسور میشود اگر مضموم بوده باشد و لکن چون مفتوح
یا مکسور بوده باشد آن فتحه و کسره بحال خود میماند و جهت ایضاح این قاعده چند مثال ایراد نمود اول سید
که در اصل سیود بوده بسکون یاء و کسر واو و بسبب اجتماع واو و یاء و سکون سابق واو منقلب بیاء و یاء با یاء مدغم شده
و در وزن سید اختلاف شده بصریون را عقیده آن است که بوزن فیعل بکسر عین است و بغدادیون گفته اند
که بوزن فیعل بفتح عین است چون صیغم و صیرف و از آن نقل شده بفیعل بکسر العین دویم ایام که در اصل
ایوام بوده سیم دیار که در اصل دیوار بوده چهارم قیام که در اصل قیوام بوده پنجم قیوم که در اصل قیووم
بوده ششم دلیة بضم دال بی نقطه و فتح لام و یاء مشدده و هاء که در اصل دلیوة بوده چه آن مصغر دلوه است و تا
تانیث است و دلو مذکر و مؤنث هر دو آمده هفتم طی که در اصل طوی بوده بسکون واو چه آن مصدر طوی است
هشتم مرمی که در اصل مرموی بوده بمعنی مضروب نهم مسلمی در حال رفع که در اصل مسلموی بوده دهم الی بضم لام
و یاء مشدده در جمع الوی بفتح همزه و سکون لام و فتح همزه واو و الف مقصوره که بمعنی کج دار است میگویند قرن
الوی هرگاه کج بوده باشد و بمعنی شدید الخصومه و گوشه نشین و راه دور از علوم نیز آمده و در جمع این باشد
اجتماع واو با یاء و سکون سابق واو منقلب بیاء و یاء با یاء مدغم شده و در مرمی و مسلمی ما قبل یاء مدغم چون
مضموم بود ضمه او بدل بکسره شود جهت مناسبت یاء و در الی اگرچه قیاس کسر لام است لیکن بضم او نیز آمده بر خلاف قیاس بنا
بر اصل خود از شاذ است و از عبارت قاموس مستفاد میشود که لی بالضم لام بر خلاف قیاس آمده باشد
و کسر شاذه باشد و قید فی جمع الوی احتراز از الی مصدر است چه لام الیه در آن مفتوح است و جمع او
نقض وارد بچند مثال اول ضیون بفتح ضاد نقطه دار و سکون یاء دو نقطه از زیر و فتح واو و نون که نام گربه
نر است دویم حیوة بفتح حاء بی نقطه و سکون یاء دو نقطه از زیر و فتح واو و هاء که نام مرد است سیم نهو بفتح نون
و ضم هاء و تشدید واو که صیغه مبالغه از نهی است چه مقصود آن است که در دو مثال اول ضیون [illegible] باشد دو جنس

بکسور

بکسور و در دو مثال ثالث نُهُوٌ بضم هاء و یاء مشدده ذکر شود چه در اصل نهوی بوده بضم هاء و واو
پس بایستی که واو منقلب بیاء و یاء با یاء مدغم و ما قبل آن مکسور شود نه آنکه یاء منقلب بواو و با واو مدغم شود مرحوم
جواب گفته که این بسبب شاذ و مخالف قیاس اند و چون در چند مثال بر خلاف قیاس واو منقلب بیاء نشده به
اشاره نمود اول صیم بضم صاد بی نقطه و فتح یاء مشدده و سیم در جمع صایم دویم قیم بر وزن صیم
جمع قایم سیم نیام بضم نون و فتح یاء مشدده و الف و میم در جمع نایم چه قیاس آن است که صوم و قوم و نوام گفته شود
چه در باب جمع مذکور شده که جمع فاعل صفت بر وزن فعّل می آید چون جاهل و جهل و مقتضای انقلاب واو و ادغام یا
متحقق نیست چه واو مشدده نیز از حرف صحیح است و محتاج باعلال نیست هرگاه در غیر آخر کلمه باشد مانند قوة و
عتو و نبا در آخر کلمه در مفرد و کوی نیز خوانده اند قلب آن بیاء مشدده و ابقای آن بحال خود چنانکه در صیغه فعول از غزو غزو
و غزی هر دو آمده و بر این قیاس عتو و عتی و در جمع این قلب را لازم داشته اند باعتبار زیادتی ثقل جمع و بعد از آخر
کلمه جمل تغییر جمع و لی در جمع دلو پس بایست که جمع صایم و قایم و نایم که اجوف واوی اند صوم و قوم و نوم گفته شود و لکن
صیم و قیم و نیام آمده چنانکه شاعر گفته الا طرقتنا میة ابنة منذر فما ارق النیام الا سلامها
یعنی در آمد بشب بر ما و در شب میة دختر منذر و بیدار کرد ما را و بیدار نکرد خواب زدگان را مگر سلام او و شاید
نیام مثل از آنها است چه شده و دوری آن از دو جهت است انقلاب واو بیاء جمعی و دیگری بعد او از واو از آخر کلمه
بسبب توسط الف میان او و حرف آخر و مفرد نمانده که ذکر شده و در صیم و امثال آن در مقام [illegible] خوش است
و با شیت که بواو [illegible] شده در آخر کلمه مذکور شده [illegible] انقلاب واو ادغام در صورتیکه [illegible]
کلمه بوزن دیگر نباشد و از این جهت در سور و بوع بصیغه امر مجهول از باب مفاعله از اعلال جایز نیست چه بر تقدیر اعلال
سیر و بیع گفته خواهد شد و احتمال خواهد داشت که از باب تفعیل بوده باشد چنانکه بعد از این گفته خواهد شد و دیگر آنکه جمع
واو و یاء در دو مثال لازم کلمه نیست باعتبار آنکه منقلب است از الفیکه در صیغه معلوم است پس چنانکه الف مدغم نمیشود یا
یائی که از واو منقلب شده مدغم نمیشود چه حرف مد مدغم نمیشود و شیخ رضی گفته که ترک اعلال در این دو مثال بجهة حرف مد است چه عدم
اعلال حرف مد در صورتیست که در آخر کلمه باشد و حرف دیگر در کلمه دیگر چنین فی یوم و قالوا و اقبلوا اگر در یک کلمه باشد
مدغم میشود چون مغزو و مرمی و جمله [illegible] فی التحفة الشافیة است و چون نظم فارغ شد از بیان قواعد اعلال واو و یاء بطریق نقل

حرکت و اسکان این قول که وتُسکَّنان وتُنقل حرکتهما فی نحو یقوم ویبیع للبسه بباب خاف
ومَفعُل ومَفعِل کذلک نحو مقول ومبیع والمحذوف عند سیبویه واو مفعول
وعند الاخفش العین وانقلبت واو مفعول عنده یاءً للکسرة فخالفا اصلیهما — نحو معون ومبیت والمفعول کذلک
وشذّ مشیب ومهوب وکثر نحو مبیوع وقلّ نحو مصوون واعلال نحو تلووا
ویستحیی قلیل یعنی واجب است نقل حرکت واو و یا که عین الفعل اند بما قبل ساکن نحو ایشان در چند موضع یکی فعل
مضارع معتل العین هرگاه مضموم العین یا مکسور العین باشد چون یقوم و یبیع چه در اصل یقوُم بسکون قاف و ضم واو
و بروزن ینصر و یبیع بسکون با و کسر یا بروزن یضرب بوده اند ضمه واو و کسره یا بما قبل منتقل شده و ایشان ساکن
شده اند و در چنین مضارع اعلال واو و یا بطریق قلب ایشان با الف جایز نیست چرا که اگر واو و یا منقلب الف شوند
یقام و یباع گفته شوند مشتبه میشوند و این دو باب بباب یخاف یعنی مضارع مفتوح العین چه در آن اعلال عین بنقل است
دویم هر اسمی که بروزن مَفعُل بفتح میم و ضم عین بوده باشد چون مَقوُم بضم عین و سکون واو که در اصل مَقوْم بسکون عین و ضم
واو اول بوده و ضمه واو بما قبل منتقل شده سیم هر اسمی که بروزن مَفعِل بفتح میم و کسر عین بوده باشد چون مَبیت بفتح میم
و کسر با و سکون یا که در اصل مَبیِت بسکون با و کسر یا بوده و کسره بما قبل انتقال یافته چهارم هر اسمی که بروزن مفعول
بوده باشد چون مقول و مبیع که مقول در اصل مقوول بسکون قاف و ضم واو اول و سکون واو دوم بوده بروزن منصور ضمه
واو اول که عین الفعل است بما قبل انتقال یافته و آن واو ساکن شده و بسبب التقاء ساکنین یعنی اجتماع دو واو ساکن یکی
از ایشان بیفتاد و مقول حاصل شده و اخفش را عقیده آن است که واو عین الفعل می افتد بدلائلی که شرح آن گذشت و مبیع
اصل مبیوع بوده بروزن مضروب و بعلت نقل ضمه یا عین الفعل بما قبل التقاء ساکنین بهم رسید میان یا و واو و حذف یکی
از ایشان واجب شد پس اگر یا که عین الفعل است بیفتد چنانکه مذهب اخفش است باید که مبوع حاصل شود بضم با و سکون واو و مبیع
رضی فرموده که از اخفش پرسیده اند که بنابر طریقه تو باید مبوع حاصل شود پس در مبیع از چه راه است او گفت که ضمه با در
مبیوع بما قبل منتقل شده ضمه ما قبل جهت مناسبت یا مبدل بکسره میشود و بعد از آن یا بعلت التقاء ساکنین می افتد
مبوع بکسر با و سکون واو حاصل میشود و بعد از آن واو جهت مناسبت کسره ما قبل منقلب بیا و مبیع پیدا میشود و این
حرف بصورت است چه ضمه ما قبل یا در صورتی بدل بکسره میشود که آن یا در لفظ باقی باشد و در اینجا یا از راه التقاء

ساکنین

ساکنین می افتد و بهتر آن است که بنابر طریقه او گوییم که بعد از نقل ضمه یا در مبیوع بما قبل و حصول التقاء ساکنین یا می افتد
و مبوع حاصل میشود بضم با و سکون واو و با مکسور میشود از جهت دلالت بر اینکه عین الفعل محذوف یا است نه واو
مبوع میشود بکسر با و واو بسبب مناسبت کسره ما قبل منقلب بیا و مبیع حاصل میشود و اگر واو که علامت اسم مفعول است
بیفتد چنانکه مذهب سیبویه است مبیع بضم با و سکون یا باهم میرسد و بسبب مناسبت یا مکسور و مبیع حاصل میشود و
مخالفت اخفش و سیبویه در این مسئله آن است که اخفش رعایت آن نموده که واو علامت اسم مفعول است پس حذف
او گاه باشد که موجب آن شود که معلوم نشود که این اسم اسم مفعول است بخلاف آنکه اعلال در عین الفعل شایع است و در
کلمه که اصل در هر دو ساکن آن است که حرف اول بیفتد چنانکه در قیل و بیع که در اصل قول و بیع بوده اند بسکون عین الفعل
و لام الفعل و سیبویه گفته که علامت مفعول همین میم است و واو زایده علامت مفعول نیست بدلیل آنکه در هر اسم
مفعول میم زاید میشود و کلمه واو که در اسم مفعول از غیر ثلاثی مجرد نیست پس اگر آن نیز علامت مفعول میبود باید که
در هر اسم مفعول بوده باشد و گفته که این واو از اشباع ضمه عین مفعُل که جاری است بر یُفعَل صیغه مجهول بهم رسیده و فایده
این اشباع آن است که وزن مفعُل که نایاب است بهم نرسد و حذف حرف زایده که موجب زیادتی نباشد
اولی است از حذف حرف اصلی و هر یک از ایشان مخالفت نموده اند در این مسئله با اصل و قاعده که خود قرار داده اند
چه سیبویه نیز این قاعده که هرگاه اول از دو ساکن حرف مده باشد حذف حرف اول لازم است و در اینجا
را حذف نموده و اخفش نیز قاعده قرار داده و گفته که هر یا ساکن ما قبل مضموم منقلب بواو میشود هر چند که آن یا عین باشد
و احتیاج بحذف او نباشد و در اینجا ضمه ما قبل یا را بدل بکسره نموده اند که یا بسبب التقاء ساکنین می افتد چنانکه دانستی
و چون این قاعده مقتضی آن بود که در اسم مفعول از ثوب که اجوف واوی است مثوب گفته شود بر وزن مقول و در اسم مفعول
از بیت که اجوف یائی است مبیت بروزن مبیع و حال آنکه عکس آمده مصنف جواب گفته که مشیب و مهوب شاذ و مخالف
قیاسند و شیخ رضی فرموده که گویا این خلاف جهت آن است که او ثلاثی یشوب را نقل نموده اند از واوی بیائی و ثلاثی
یهیب را از یائی بواوی و بعد از آن اسم مفعول از ایشان بنا نهاده اند و بنو تمیم که باب مبیوع را تصحیح مینمایند در باب مقول
مراد از مفعول سیبویه تجویز نموده از اجتماع دو واو با او گفته که من نشنیده ام که تصحیح او کرده باشند نهایت آنکه کسائی حکایت کرده
از بعضی عرب آن خاتم مصووغ را بتصحیح واوین و خود تصحیح را تجویز کرده قیاسا در واوی و یائی هر دو و اعلال مثل [illegible]

و در اسم مفعول از اجوف یائی تصحیح عین نحو مبیوع بسیار آمده
و این لغت بنی تمیم است چنانکه شعر آن ... [illegible]
... فیه کان فوقه عیسوب
... تصحیح در اجوف واوی
چون مصوون که از ... مصون
چه اجتماع دو واو ...
و اجتماع دو واو ...

کنیس لازم خواهد آمد

وسیعی از است باعتبار آنکه اگر تنها اعلال بیا بر ضمه واو اول که عین الفعل است باید یا قبل منتقل شود و اجتماع
و حذف یکی از ایشان واجب خواهد بود و این موجب لزوم دو اعلال است در یک کلمه چه تنها پیش ازین اعلال یافته باعتبار
آنکه در اصل تقویوا بود بر وزن تضربوا و ضمه یا بما قبل منتقل شده و بسبب اجتماع دو ساکن یعنی واو و یا، یا افتاده و تحقیقش
اگر سیعی اعلال یابد بطریق نقل کرده یا اول یا قبل و حذف یکی ازان دو یا بسبب التقاء ساکنین از سیعی گفته شود لازم آید
وجود دو اعلال در یک کلمه چه سیعی پیش ازین اعلال یافته بحذف ضمه یا چرا که در اصل سیعی بود بضم یا دوم بر وزن تخرج
به باعتبار نقل ضمه از یا افتاده و چون مصنف فارغ شد از بیان اعلال واو و یا بطریق نقل حرکت بیان می‌نماید قواعد اعلال
آنها را بطریق حذف بقول که وتحذفان في نحو قلت وبعت وقلن وبعن ويكسر الاول
ان كانت العين ياء او واوا مكسورة ويضم في غيره ولم يفعلوه في لست لشبهه
بالحرف ومن ثم سكنوا الياء في ليس وفي قل وبع ايضا لانه عن تقول و تبيع
وفي الاقامة والاستقامة بدانکه اعلال عین بطریق حذف بر دو نوع است یکی جایز و دوم واجب
در صورتیکه عارض شود چیزی که موجب سکون عین و لام آن شود و آن در سه موضع است یکی فعلی که متصل شود بضمیر
و ضمیر متکلم و مخاطب چون قلت و بعت و قلن و بعن و نظایر اینها چه در این صورت بسبب اتصال ضمیر لام الفعل مجزوم شود
و عین الفعل واجب الحذف خواهد بود بسبب لزوم التقاء ساکنین و بعد از حذف عین الفعل واجبست کسر فا قبل اگر در
صورتیکه عین واو مکسوره یا یا بود به اشاره از جهت دلالت بر یاء محذوفه یا کسره واو چون بعت و خفت بکسر با و خا
چه بعت در اصل بیعت بود بفتح با و یا بر وزن ضربت بعد از قلب یا متحرک ما قبل مفتوح بالف و حذف الف بعلت
التقاء ساکنین فا مکسور شد تا آنکه دانسته شود که عین الفعل محذوف یاست نه واو و خفت در اصل خوفت بود
بکسر واو بر وزن علمت بعد از قلب واو متحرک ما قبل مفتوح بالف و حذف او خا مکسور شد تا آنکه دانسته شود که عین
الفعل محذوف که واو است مکسور بود نه مفتوح و مضموم و واجبست ضم ما قبل عین الفعل در غیر آن دو صورت یعنی
در صورتیکه عین الفعل محذوف واو مفتوح یا مضموم بوده باشد چون قلت که در اصل قولت بود بفتح واو و بعد از قلب واو بالف
و حذف الف قاف مضموم شد تا آنکه معلوم شود که عین محذوف واوست نه یا و بر همین قیاس در طلت که در اصل طولت بود
بضم واو بود بعد از قلب واو بالف و حذف آن طا مضموم شده برای دلالت براینکه عین محذوف در اصل واو [illegible]

نه یا و اجوف

١٥٢

نه یا و اجوف یائی از باب فعل بضم عین بناء نیامده مگر هیؤ و در هیو یا متحرک ما قبل مفتوح منقلب بالف نمیشود چنانکه
پیش ازین دانسته شد پس بسبب اتصال ضمایر مذکوره التقاء ساکنین لازم نمی‌آید تا آنکه احتیاج بحذف عین افتد
و چنین بنا برین قاعده بایستی که لیس در اصل لیس بکسر یا بوده و از جهت تخفیف یا ساکن شده بعد از اتصال بضمیر و حذف
بکسر لام گفته شود و حال آنکه بفتح لام آمده مصنف ازین عذر خواسته و گفته که در لست این کار نکرده اند از جهت آنکه فعل متصرف
نیست چه تصرفات اشتقاق که در فعل است دران جاری نیست پس مشابهت دارد با عملی از حروف مشابهه
و از جهت آنکه لیس شبیه بحرف است یا را در لیس ساکن گردانیده اند و اعلال نموده اند آنرا از قبیل اعلال افعال چه اگر ازان باب
اعلال می‌یافت بایستی که یا منقلب بالف شود باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل چنانکه در باع و مانند آن و دلیل بر کسر یا در لیس این است
که اگر مفتوح العین بوده باشد اسکان یا دران جایز نخواهد بود باعتبار خفت فتحه بر وزن انصر بضم جیم چه قل ماخوذ است از تقول بسکون
قاف و ضم واو و یا برین روش که حرف مضارع بیفتاد و ما بعد آن ساکن و ما بعد ساکن مضموم بود و احتیاج افتاد بهمزه وصل
مضموم و حرف آخر مجزوم شد اقول شد بر وزن انصر و چنانکه در فعل مضارع ضمه واو بما قبل منتقل شده در امر نیز
چنین شد و بنابر علت التقاء ساکنین شد یا نه واو و لام و واو بیفتاد و بسبب ضمه قاف احتیاج از همزه وصل بر طرف
شد همزه بیفتاد و قل شد و بع ماخوذ است از تبیع بسکون با و کسر یا بر وزن تضرب بهمین طریق که حرف مضارع بیفتاد و
و ما بعد حرف مضارع ساکن و ما بعد ساکن مکسور بود احتیاج افتاد بهمزه وصل مکسوره و حرف آخر مجزوم شد
ابیع حاصل شد بر وزن اضرب و کسره یا منتقل شد بیا چنانکه در اصلش که تبیع است چنین شده و بسبب این اعلال
اجتماع دو ساکن لازم آمد یعنی یا که عین الفعل است و حرف آخر یعنی یا بیفتاد و بعلت حرکت با احتیاج از همزه بر طرف شده
و همزه نیز بیفتاد و بع حاصل شد و این طریقه اعلال در قل و بع ضروریست برینکه لفظ تقول و تبیع در کلام مصنف که لانه عن
بر وزن تنصر و تضرب بجهت [illegible] دارد که تقول در عبارت او بضم قاف و سکون واو و این روش که حرف مضارع
بیفتاد و ما بعد حرف مضارع چون متحرک بود بهمان حرکت امر بنا شد و حرف آخر مجزوم و بنابر علت التقاء ساکنین میان
عین و لام مخفوف شد و عین بیفتاد و قل شد و بع ماخوذ است از تبیع بکسر با و سکون یا برین طریق که حرف مضارع بیفتاد و ما
بعد او چون مکسور بود بهمان حرکت امر بنا شد و آخر مجزوم شد و بنابر علت التقاء ساکنین میان عین و لام و عین بیفتاد
و بع حاصل شد و این احتمال ظاهر است از قبیل اسلم تقل و لم تبیع چه در اعلال اینها همین حکم مراقبه سیم مضارع

لست

واجوف یائی از باب فعل بضم عین بناء نیامده
و دوم مخفف که عین و لام او هر دو ساکن
شده [illegible] در صورت [illegible]
بسبب التقاء ساکنین حذف شده
و در [illegible] قل و بع که ماخوذ
از تقول و تبیع [illegible] تقول
در اصل تقول بسکون قاف
و ضم واو و تبیع در اصل
بسکون با و کسر یا بود
چنانکه مذکور شد
[illegible] در اصل
اقول بر وزن
انصر و ابیع
اصل ابیع
[illegible]
و تبیع بکسر با و سکون یا در صورتی مراد
این جواز است که در قل و بع حذف
عین واجب است زیرا که اصل خواهد
از تقول بضم قاف و سکون [illegible]
[illegible]

باب افعال و استفعال از معتل العین نحو اقامه و استقامه که در اصل اقوام و استقوام بوده اند فتحه واو منتقل بما قبل شده و واو
در اصل متحرک ما قبل مفتوح منقلب بالف شده و بنابر علت اجتماع دو ساکن یعنی دو الف لازم آمد و الف اول که عین الفعل است
بنابر مذهب اخفش و نحو سیبویه الف زائده که مصدری عارض شده [illegible] از حذف یعنی حذف جایز است [illegible]
که **ویجوز الحذف فی نحو سیّد و میّت و کینونة و قیلولة** یعنی جایز است حذف واو یا عین
الفعل در دو موضع یکی اسمی که بر وزن فیعل بفتح فا و سکون یا و کسر عین آمده باشد چون سیّد و میّت که در اصل سیود
و میوت بوده اند بسکون یا زایده و کسر واو عین الفعل پس مجتمع واو و یا شده و سکون سابق از آنها و او منقلب بیا و یا در یا ادغام شده
و سیّد و میّت بکسر یا مشدده بهم رسیده و از جهت تخفیف جایز است سید و میت بسکون یا مخففه باعتبار حذف عین الفعل
دویم اسمی که بر وزن فیعلولة بفتح فا و سکون یا و فتح عین و ضم لام و سکون واو و لام مفتوحه دیگر و یا آمده باشد چون کینونة
و قیلولة که در اصل کیونونة بسکون یا و فتح واو آمده باشد و قیلولة بسکون یا اول و فتح یای ثانی بوده اند و واو در اول منقلب بیا
شده باعتبار اجتماع آن یا با یا و سکون سابق از آنها و یا اول در هر دو مثال مدغم شده با یا ثانی و از جهت تخفیف جایز است
حذف یای ثانی که عین الفعل است پس کینونة و قیلولة بسکون یا مخففه خواهد شد **وفی باب قیل و بیع ثلث لغات**
الیاء والاشمام والواو فان اتصل به ما یسکن لامه نحو بعت یا عبد و
قلت یا قول فالکسر والاشمام والضم وباب اختیر وانقید مثله فیهما بخلاف
باب اقیم واستقیم مراد از باب قیل و بیع هر فعل ماضی مجهول ثلاثی است که معتل العین آمده باشد و در این باب سه
لغت آمده یکی قیل و بیع بکسر فاء الفعل و سکون یا منقلب از عین باعتبار آنکه بیع در اصل بُیِع آمده بضم با و کسر یا چون یا را
ضمه و کسره ثقیل بود کسره یا منتقل شد بما قبل بعد از سلب حرکت قبل بیع شد و قیل در اصل قُوِل آمده بضم قاف و کسر واو باعتبار
حرکت و قیاس آن بر بیع قیل حاصل شد دویم اشمام کسره فا در قیل و بیع آمده بواسطه اشاره بضمه اصلیه سیم قول و بوع بضم فا و سکون
واو عین الفعل باعتبار آنکه در فعل خیر کسره واو بعد از ضمه ثقیل بود واو ساکن شد و بوع محمول است بر قول و اگر اصل فعل
قیل و بیع جزء که موجب اسکان لام الفعل و حذف عین الفعل شود بسبب التقاء ساکنین متصل شود ضمیر مرفوع متحرک در بعت و قلت در
بعت یا عبد و قلت یا قول یعنی فروخته شده ای بنده و گفته شده ای قول در این صورت در آنها نیز سه لغت آمده یکی بعت
و قلت بکسر با و قاف دویم اشمام کسره و ضمه در هر دو سیم ضم فا در هر دو از این سه وجه تابع آن اوجهی است که در قیل و بیع آمده است

شده و جواز

شده و جواز ضم بیع در [illegible] و کسره [illegible] در نحو مخصوص بصورتی که قرینه موجود باشد که دلالت کند بر مجهول بودن آن چون
مثالهای مذکوره چه قول فاعل قول مفعول نیز شده بود و جیه فاعل بیع [illegible] که آنها مفعولند و بدون قرینه صحیح
نیست و در باب اختیر و انقید یعنی هر ماضی مجهول معتل العین از باب افتعال و انفعال نیز همان لغات ثلاثه که در باب قیل و
بیع مذکور شد پس اختیر بکسر تا و سکون یا بدون اشمام کسره تا و یا اشمام آن و اختور بضم تا و سکون واو [illegible]
جایز است بر این قیاس انقید و اشباه آن چه پیش از عین الفعل مکسور در اینها ضمه است از قبیل قول بخلاف غیر مجهول
معتل العین از باب افعال و استفعال که در اینها این سه وجه جایز است باعتبار آنکه اقیم در اصل اُقوِم و استقیم در اصل استقوِم
بوده پس پیش از عین الفعل مکسور ضمه نیست چون مصنف بیان نمود شرایط اعلال عین الفعل را در اسم ثلاثی و فعل ثلاثی و غیر
که محمول است بر فعل ثلاثی و اسمی که محمول است بر فعل که آن فعل محمول است بر فعل ثلاثی [illegible] باب [illegible] اقام
و باع و اقام و اباع و اقام و استقام و مقام [illegible] که پیش ازین ذکر شد و حکم [illegible] از اسمای غیر ثلاثی و غیر جاری بر فعل
نیز بیان نمود چون جواد و طویل و غیور و امثال آنها بیان می نماید قاعده کلیه از برای اعلال عین در غیر اسم ثلاثی و غیر جاری
بر فعل باین قول که **وشرط اعلال العین فی الاسم غیر الثلاثی والجاری علی الفعل**
مما لم یذکر موافقة الفعل حرکة و سکونا مع مخالفته بزیادة او بنیة مخصوصة
فلذلک لو بنیت من البیع مثل مضرب و تحلی قلت مبیع و تبیع معلا و مثل
تضرب قلت تبیع مصححا یعنی اعلال عین الفعل واجب است در اسم غیر ثلاثی و غیر جاری بر فعل ثلاثی و اسم غیر جاری
بر فعلی که آن فعل محمول است بر فعل ثلاثی از اسماء که حکمش پیش ازین مذکور شده بشرط آنکه موافق فعل باشد با فعل در حرکات
و سکنات و مخالف فعل باشد با آن فعل بسبب حرف زاید یا بناء مخصوص [illegible] اسمی که در آن فعل آن حرف یا آن بناء موجود [illegible]
آن اسم اعلال [illegible] بسبب موافقت با فعل و مشتبه بفعل نشود بسبب آن حرف زاید و آن بناء مخصوص بخلاف آنکه موافقت [illegible]
که در این صورت اعلال آن اسم جایز نیست [illegible] و کسر یا بر وزن تحلی بکسر تا [illegible] و سکون حا [illegible] و کسر لام [illegible]
[illegible] بسبب تحقق شرایط مذکوره [illegible] مبیع و تبیع بفتح میم در اول و کسر تا در ثانی و کسر با [illegible] و سکون یا در هر دو [illegible]
مبیع و تبیع بسکون با و کسر یا [illegible] و کسره از یا [illegible] هر دو منتقل بما قبل شده و علت جواز اعلال در این دو کلمه [illegible] که
مبیع بسبب [illegible] میم [illegible] که [illegible] محمول است [illegible] و تبیع بسبب کسره تا [illegible] اسم [illegible] فعل [illegible]

[illegible]

واگر از لفظ یسع اسمی بر وزن تضرب بفتح تا و سکون ضاد و کسر را بنا شود یسع بسکون یا و کسر یا بدون اعلال گوئی
چه اگر اعلال باید و کسره یا بما قبل نقل شود مشتبه میشود بفعل مضارع و چیزی که از مضارع شد از بیان قواعد اعلال
واو و یاء هرگاه عین الفعل باشند بیان مینماید شرایط اعلال آنها را در صورتیکه لام الفعل باشند بدین قول که **الالف**

تقلبان الفا اذا تحرکتا وانفتح ما قبلهما ان لم یکن بعدهما موجب للفتح کغزی ورمی ویقوی ویحیی وعصا ورحی بخلاف غزوت ورمیت وغزونا ورمیا وتخشین وتأبین وغزو ورمی وبخلاف غزوا ورمیا ورحیان وعصوان للالباس واخشیا نحوه لانه من باب لن تخشیا واخشین لشبهه بذلک بخلاف اخشو واخشون واخشی واخشین

قلب واو و یا بالف هرگاه لام الفعل باشند سه شرط کی تحرک آنها دوم انفتاح ما قبل سیم آنکه بعد از آنها حرفی که موجب فتح آنهاست چون الف تثنیه در غزوا و رمیا نباشد چون غزی و رمی و یقوی و یحیی و عصا و رحی که در اصل غزو
و رمی بر وزن نصر و ضرب و یقوی و یحیی بر وزن یعلم و عصو و رحی بوده اند و او و یا باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل
و عدم تحقق الف تثنیه بعد از آنها منقلب بالف شده اند و اگر شرط اول منتفی باشد یعنی واو و یا ساکن باشند در غزوت
انقلاب آنها بالف جایز نیست چون غزوت و رمیت و غزونا و رمیا و تخشین و تأبین و مانند اینها و همچنین اگر واو و یا متحرک
باشند لیکن ما قبل ساکن باشد چون غزو و رمی که مصدر در صورت نیز آن انقلاب جایز نیست و همچنین اگر واو و یا
متحرک و ما قبل نیز مفتوح باشند لیکن بعد از آن حرفی که موجب فتح آنست باشد چون غزوا و
رمیان و رحیان و عصوان در این صورت نیز انقلاب ممنوع است چه در غزوا و رمیا بر تقدیر انقلاب آنها بالف
اجتماع واو و الف لازم خواهد آمد و حذف یکی و چه خواهد در غزوا و رمیا حاصل خواهد شد و معلوم نخواهد شد که مفرد یا تثنیه
و در عصوان و رحیان نیز بر تقدیر انقلاب اجتماع دو الف لازم خواهد آمد و یکی خواهد افتاد و عصیان و رحیان
خواهد شد و در صورتیکه مضاف واقع شوند و نون باضافه بیفتد و عصا زید و رحا زید گفته شود مشتبه خواهند شد بمفرد و در
بر تقدیر انقلاب و حذف یکی الف اگرچه اشتباه بمفرد لازم نمی آید باعتبار آنکه اخشی الف مقصوره با میماند و
اخش بدون الف است لیکن انقلاب را در آن تجویز نموده اند باعتبار حمل آن بر لن تخشیا باعتبار آنکه در تمغیر که

خوانند

مؤنث از فعل مضارع و حمل بر لن تخشیا مانع انقلاب متحقق است باعتبار آنکه بر تقدیر انقلاب بمفرد مشتبه خواهد که
در غزوا و واسته شده در اخشیا نیز انقلاب جایز نیست و در اخشین بفتح یا که مؤنث است از صیغه امر که مؤکد
بنون تاکید است تجویز نموده اند انقلاب را با وجود شرایط آن از جهت حمل آن بر اخشیا باعتبار آنکه هر دو صیغه امر مؤنث
گفته که مراد از شبهت اخشین باخشیا آنست که هر دو لاحق فعل تثنیه تو سط ضمیر در میانه آنها مثل الف است پس اخشین
مثل اخشیا است و گفته اعلال آنست که در بیان علت عدم جواز انقلاب در اخشین گفته شد که آن در اصل اخشین بوده
یا لام الفعل و بسبب اتصال نون تاکید یا محذوف یا که نشاید اگر یا در آن اعلال باید منقلب بالف شود و علت انقلاب
خواهد افتاد و غرض اعاده فوت خواهد شد و در اخشوا و اخشون و اخشی و اخشین بکسر یا که مفرد مؤنث مؤکد
بنون تاکید است اعلال راه یافته و یا منقلب بالف شده باعتبار تحقق شرایط آن چه اخشوا در اصل اخشیوا بوده و یا
باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل منقلب بالف شده و باعتبار التقاء ساکنین الف افتاده و اخشون نیز بمعتور
لیکن بعد از اعلال مؤکد بنون تاکید شده و اخشی در اصل اخشیی بوده و یا بر وزن اعلمی را اول باعتبار
تحرک و انفتاح ما قبل منقلب بالف شده و بسبب التقاء ساکنین الف افتاده اخشی بیک یا ساکن حاصل
بمعتور لیکن بعد از اعلال مؤکد بنون شده **وتقلب الواو یاء اذا وقعت مکسورا ما قبلها بخلاف یدعو ویغزوا وقیته وهو ابن عمی دنیا شاذ وطی یقلب الیاء فی رضی وبقی ودعی الفا** شرط آنکه ما قبلش مکسور باشد چون دعی بصیغه مجهول و رضی بصیغه معلوم و مجهول
که در اصل دعو و رضو بوده اند باعتبار تحقق شرط مذکور منقلب بیا شده دوم هرگاه حرف چهارم یا زیاده باشد شرط
آنکه ما قبلش مضموم نباشد خواه مفتوح باشد و خواه مکسور چه زیاده بر سه حرف ثقیل است و یا سبک تراز واوش
است قلب او بیا هرچند که ما قبلش مکسور نباشد می باید اگر ما قبلش مضموم باشد در صورت انقلاب او بیا جایز نیست باعتبار آنکه
ضمه با واو انسب است و یا بعد از ضمه مستکره است از واو چون غازی و غزیت و تغزیت و استغزیت و یغزیان و یرضیان
که در اصل غازو و اغزوت و تغزوت و استغزوت و یغزوان و یرضوان بوده اند چنانچه اشعار با نقل واو نیز و بسبب تحقق
شرط مذکور واو منقلب بیا شده و در یدعو و یغزو و چون شرط مذکور منتفی است او بحال خود مانده و بعضی گفته اند که اگر ما قبل حرف
رابع مکسور باشد در صورت از جهت مناسبت آن کسره قلب واو بیا واجب است و اگر مفتوح باشد در صورت نیز قلب ...

او رابعه فصاعدا ولم ینضم ما قبلها کدعی ورضی والغازی والغزیت وتعزیت واستغزیت ویغزیان ویرضیان

ویرضوان

لیکن علت وجوب حمل آن کلمه است بر بعضی از متصرفات آن کلمه چنانکه گفته در غازی واو بعلت کسرهٔ ما قبل منقلب بیا شده

اغزیت و استغزیت از راه حمل ماضی بر مضارع آنها چون تغزی و تستغزی ما قبل واو مکسور است و بنابر علت منقلب بیا

شده پس در ماضی آنها نیز هر چند که ما قبل واو مکسور نیست منقلب بیا میشود و در تغزیت و تغازیت علت انقلاب

حمل اینها بر غزیت و غازیت است چه اینها مطاوع آنهایند و چون در اصل نیز غزیت و غازیت واو منقلب بیا شده

در مطاوع نیز چنین نموده اند و این قایل بیان نموده علت قلب واو را بیا در غزیت و غازیت و شیخ رضی گفته

این وجه ضعیف است بعلت آنکه مضارع بحسب لفظ فرع ماضی است پس چگونه در باب اعلال ماضی فرع مضارع تواند شد

الا که این قاعده مطرد نیست در مثل اعلیان در تثنیهٔ اعلی که در اصل اعلوان بود بجهت لام واو منقلب بیا شده و بیا

که از قاعدهٔ مذکوره مستثنی است واو در مثل اغزی که در اصل اغزو بود واو ما آنکه حرف چهارم و ما قبلش مفتوح است منقلب

بالف شده نه بیا و مصنف متعرض آن نشده باعتبار آنکه مثل این یاها چونکه قلب چنین واوی بالف و بجهت جون

بنا بر قاعده که مقرر داده بایستی که در قنوه و در نوا واو بحال خود باشد منقلب بیا نشود با عتبار عدم

قلب چه واو حرف ثالث و ما قبلش ساکن است و حال آنکه واو منقلب بیا شده و قنیة بضم قاف و کسر آن نیز آمده

و قنیه چیزی را گویند که جهت کار گذاری خانه نگاه داشته میشود چون فرش و ظروف و امثال اینها و دنیا در قول عرب

هو ابن عمی دنیا بضم دال و کسر آن هر دو آمده و صاحب قاموس گفته که میگویند هو ابن عمی یا ابن خالی یا ابن عمتی یا ابن خالتی

ابن اخی یا ابن اختی و در دنیا غیر کسر دال در هر دو و غیر دنیا بضم دال در صورتیکه منسوب باشد بیکی ازین نسبتها قریبا

در باب رضی و بقی بصیغهٔ معلوم و دعی بصیغهٔ مجهول غیر در هر حال شاذ ... الا که لام او واو منقلب بیا شده باشد خواه

معلوم و خواه مجهول آن یا منقلب از واو را منقلب بالف میکرده اند و ما قبل را فتحه میداده اند و رضی و بقی بفتح فا و عین

والف مقصوره و دعی بضم فا و فتح عین و الف مقصوره میخوانده اند و در اسما یا منقلب از واو را بحال خود میگذارده اند و غارز

بیا میخوانده اند و غیر ایشان یا منقلب از واو را بحال خود میگذارده اند **وتقلب الواو طرفا بعد ضمة في جمع التكسير**

كما انقلبت في الترامي والتجاري فيصير من باب قاض مثل ادل وقلنس بخلاف

قلنسوة وقمحدوة وبخلاف العين كالقوباء والخيلاء ولا اثر للمدة الفاصلة

في الجمع الاعراب نحو عتي وجثي بخلاف المفرد وقد تكسر الفاء للاتباع فيقال

عتی وجثی

عتي وجثي ونحو نحو شاذ وقد جاء نحو معدي ومغزي كثيرا والقياس الواو

یعنی واجب است قلب واو بیا هرگاه در آخر کلمه واقع بود و ما قبلش مضموم باشد در هر اسم متمکن و بعد از انقلاب واو بیا ضمهٔ ما قبلش

بدل بکسره میشود از جهت مناسبت یا چنانکه در مثل ترامی و تجاری در اصل ترامی و تجاری بضم میم و را بود بر وزن تفاعل

و بعد از انقلاب واو بیا و ابدال ضمه بکسره در اسما متمکن آن اسم اعلال میشود مثل اعلال قاض یعنی در حال رفع

و جر ضمه و کسره از یا می افتد از جهت ثقل و یا نیز بعلت التقای ساکنین می افتد و در حال نصب یا بحال خود میماند یا آنکه

نحو جون ادل و قلنس که در اصل ادلو و قلنسو بوده اند واو منقلب بیا و ضمهٔ لام و سین بدل بکسره شده و بعد از آن اعلال

قاض اعلال یافته اند پس گفته میشود هذا ادل و رایت ادلیا و هذا قلنس و رایت قلنسیا و مررت بقلنس و علت

ازین قلب و ابدال آنست که در مثل اینها بایدا و لو بضم واو و ادلو بکسر واو در حال رفع و جر گفته شود و لازم خواهد آمد

اجتماع ضمه و کسره با واو و این موجب ثقل است خصوصا در حال اضافهٔ اینها بیا متکلم چون ادلوی و قلنسوی و اگر واو

مضموم در آخر کلمه نباشد هر چند که لام الفعل بوده باشد چون قلنسوة و قمحدوة بر وزن قلنسوة که پشت سر را گویند جهة

تانیث بعد ازین واو و فتحهٔ واو آن در کلمه معتد به است در این صورت این واو بحال خود میماند چه واو ما قبل مضموم در غیر آخر

ثقیل نیست و همچنین اگر واو ما قبل مضموم عین الفعل بوده باشد در این صورت نیز بحال خود میماند چون قوبا بضم قاف و سکون

واو و فتح با آمده که نام مرضی است که بسبب آن موی بریزد و همچنین اگر یا ما قبل مضموم عین الفعل بوده باشد نیز ضمهٔ ما قبل یا

خود میماند و بدل بکسره نمیشود چون خیلاء بضم خا و نقطه دار و فتح یا و لام و الف ممدوده که بمعنی تکبر است مد الف

شده که در صورت مذکوره واو منقلب بیا و ضمهٔ ما قبل بتبعیت یا بدل بکسره میشود و مشهور بین الجمهور است

این کوفیان بعضی گفته اند که اول ضمهٔ واو بدل بکسره و بتبعیت کسره واو منقلب بیا میشود و پوشیده نیست که

چون مع الجمع کسا از برای حرف بهتر است از عکس و در جمعی که بر وزن فعول بضم فا و عین و تا و حرف واو باشد نیز آن

قاعده جاریست و واو لام الفعل منقلب بیا و ضمهٔ ما قبل بدل بکسره میشود هر چند حرف مد یعنی واو فعول فاصله است میان

آن ضمه و واو و این حرف مد تاثیری ندارد و مکرر در اعراب یعنی باعث آن میشود که اعراب چنین جمع در حال رفع و جر

باشد نه تقدیری مانند قاض چنانکه در جمع عاتی یعنی بی نقطه و تا دو نقطه از بالا و در جاثی بجیم و تا سه نقطه عتی و جثی

بضم فا و کسر عین و یا مشدده گفته میشود و در اصل عتو و جثو بوده اند بر وزن فعول واو لام الفعل منقلب بیا و عتوی و

وجنوّی گشته بوزن فعول و بسبب اجتماع واو و یا در یک کلمه و سکون سابق واو منقلب بیا و یا باید غم و ما قبل یا بجهت
مناسبت یا مکسور شده و عُتِیّ و جُثِیّ بجهول پیوسته و علت عدم تاثیر حرف مدّ فاصله آنست که جمع فی نفسه ثقیل میباشد
و حرف مدّ زایده است در چنین جمعی نه اصلی پس اعتبار برا و نیست و بمنزله آنست که واو فاصله بعد از ضمه بجه باشد و بنا
بر قاعده مذکوره باید که منقلب بیا و ما قبلش مکسور شده گذارد فـ او فعول هر گاه در مفرد فاصله شود میان ضمه و واو که
در آخر کلمه است که در بعضی صورتها آن واو متوسط است و مانع قلب واو و لام بیا و ابدال ما قبل خلفه بکسره می شود باعتبار ضمه
مفرد چنانکه در کریمه و عتوا عتوا واقع شده و لیکن گاه در مفرد نیز بطریق جمع اعلال یافته در مثل معدی و مغزی چه از اصل معدو
و مغزو بود او شده بعد از ضمه و بعضی در جمع بعد از اعلال مذکور فاء الفعل را نیز کسره داده اند بتبعیت عین و عِتِیّ و جِثِیّ
بکسر عین و جیم گفته اند و بنا بر قاعده مذکوره در جمع نحو بایستی نحیّ بر وزن جثی گفته شود چه اصلش نحو بوده بر وزن فعول
و حال آنکه نحو آمده با بقاء ضمه که اکثر خمه واو و عدم او واو در یکدیگر چنانکه منقول است که صحرا نشین گفته کالم منظور
فی نحو کثیرة من وجهات کثیرة مقام اثر است شاذ شمرده بآن قول که و نحو نحو شاذ و علت آنکه بالعین شد و تنبیه کرا اصل
کلمه است **وتقلبان همزة اذا وقعتا طرفا بعد الف زائدة نحو كساء ورداء بخلاف راى وثاى وتصح بعد بناء التانيث قياسا نحو شقاوة ونحو صلاية وعظاءة وعباءة شاذ** یعنی واو و یا لام الفعل منقلب میشود بهمزه وجوبا هر گاه در آخر کلمه باشند و بعد از
لام الفعل حرف زایدی نباشد و پیش از ایشان الف زایده متصل چنانکه کساء و رداء که در اصل کساو بود و ردای
بیا بوده اند و علت این انقلاب آنکه چون ما قبل الف زایده مفتوح است و الف باعتبار زیادتی اعتماد بر او نیست پس
گویا که واو و یا بعد از فتحه متصل واقعند و بعضی گفته اند که الف فی نفسه فتحه است باعتبار آنکه الف از جوهر فتحه است و فتحه
هر دو یکی است و بر هر تقدیر واو و یا باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل منقلب بالف میشوند و اجتماع دو الف لازم می آید
و این موجب التقاء ساکنین است و حذف اول چنانکه قاعده است در التقاء ساکنین موجب اشتباه بتلاقیه ... با
دیگر میشود پس جهت رفع التقاء ساکنین ناچار است از تحریک یکی از ایشان و تحریک الف اول جایز نیست باعتبار آنکه لازم
می آید که ممدود مقصور شود پس بالضروره الف ثانی را باید حرکت داد و همزه حاصل خواهد شد و اگر الف زایده
نباشد بلکه منقلب از حرف اصلی باشد در این صورت اعلال آن واو و یا جایز نیست و الا لازم می آید توالی دو اعلال در

یک کلمه

بروزن مفعول اعلال ندارد
زیرا که ... و
... قیاس ...
است که ... واو ...
... معدو ... مغزو

۱۵۶

یک کلمه یکی اعلال عین الفعل و دیگری اعلال لام الفعل چنانکه رای براء بی نقطه مفتوحه و الف و یا که اسم جنس رایه
بمعنی علم است و ثای بثاء سه نقطه بر وزن رای که اسم جنس ثایه است و آن جایگاه شتران را گویند و بعضی گفته اند که رای
جمع رایه است و ثای جمع ثایه است و بر هر تقدیر یا در این دو مثال هر چند که در طرف و بعد از الف است منقلب الف شده
باعتبار انقلاب آن الف از حرف اصلی چه در اصل روی و ثوی بوده اند و واو باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل
منقلب بالف شده و دیگر آنکه این الف باعتبار انقلاب از حرف اصلی معتمد علیه است پس این واو و یا بعد از فتحه واقع
و پوشیده نماند که قبل از این دانسته شد که در مثل العین و اللام قیاس اعلال لام است نه عین چنانچه در هوی و نوای
انتهی و در این دو مثال نیز قیاس مقتضی آنست که روی و ثوی بالف مقصوره گفته شود و رای و ثای خلاف قیاس
است و وجه ارتکاب آن غیر شده و شده و دیگر که در رایه و ثایه هم تحریک شده اند و بعضی گفته اند که بعد از واو و یا حرف
باشد که لازم کلمه بوده باشد در این صورت نیز انقلاب آنها بهمزه جایز نیست باعتبار آنکه آن تاء تانیث حرف معتد
علیه است از جهت لزوم پس گویا که واو و یا در طرف نیستند در آخر کلمه واقع نشده اند و آن سر و قیاسی که تاء تانیث لازم
یعنی تائی که در آخر کلمه باشد که آن کلمه هرگز بدون تا نیامده باشد چون شقاوة و نحو نحی و نقایة بمعنی آنست و آن که واو و یا
در این دو مثال صحت یافته بحال خود مانده اند و از این جا است شقاوة و نهایة و اگر تائی که در آخر کلمه است لازم کلمه نباشد
و آن است تائی که غیر مشهور و مانند تاء وحدت فاصله در رضا و رجیم استقاوة و اصطفاء قرآن مانع اعلال کی
بعد آنکه واو و یا در آخر واقعند و دیگر الف و نون غیر لازم و آن در اسم مشتق است که مفرد بر وزن مانند شبایان
چه شنا برای واحد نیامده بسبب الف و نون لازم که اصلا علامت تثنیه نباشد مانند غزاوان و رمایان بموزون
سلامان که مشتقند از غزو و رمی که در این دو صورت نیز باعتبار اعتماد بر آن الف و نون جهت لزوم واو و یا
در آخر کلمه نخواهند بود و الف و نونی که علامت تثنیه باشد لیکن لازم کلمه نباشد بلکه آن کلمه واحد بر شی مانند کساءان
و ردا ءان مانع اعلال نشود و ظاهر کلام مصنف آن است که تاء وحدت که عارض بعضی از اسماء اجناس خارجه شده
سماء مانند تاء تانیث لازمه مانع اعلال است و از جهت گفته که مثل صلاءة بصاد بی نقطه که قدری از سنگ بزرگ را
گویند که دست ... کنند و عظاءة بعین بی نقطه و ظاء با نقطه دار که نام جانوری است و عباءة بعین بی نقطه که نام جامه ایست
که در اصل صلایة و عظایة و عبایة بوده اند و یا با وجود تاء تانیث منقلب بهمزه شاذ و خلاف قیاس اند آنست که برای اصلش ان

که با یا است گفته شود و شیخ رضی گفته که در مثل عبایة و عظایة و صلایة بهمزه جایز است باعتبار اعلال لام
لام الفعل با وجود تا، تانیث بعلت آنکه این تا، تانیث لازم کلمه نیست چه عباءة و عظاءة و صلاءة نیز آمده
و بر اصل خود نیز عبایة و عظایة و صلایة بیا هم جایز است باعتبار آنکه این تا زایده بغیر قیاس نیست بلکه سماعی است
اصل و ران لزوم است و بنا برین اعلال در آن متوسط خواهد بود **وتقلب الیاء فی فَعْلی اسماً کتقوی**
وتقوی بخلاف الصفة نحو صدیا و ریا و واجبست قلب یاء لام الفعل بواو در اسمی که بر وزن فَعلی
باشد بفتح فا و سکون عین و فتح لام و الف مقصوره و علت این قلب چنانکه شیخ رضی گفته قصد تعدیل کلمه است چه با خفت
و فتحه که در آن کلمه است نیز خفیف است بخلاف ضمه و ... عدالت لازم آید چون تقوی بتا و دو نقطه از بالا و تقوی بیا
که نقطه چه تقوی در اصل وقیا بود بدلیل اشتقاق آن از وقایه و واو بدل بتا شده چنانکه در تراث که در اصل وراث بوده
منقلب بتا شده و تقیا که اصل بوده بعد از آن یا منقلب بواو شده و صفتی که برین وزن باشد یا در آن منقلب بواو نگردد
چون صدیا بفتح صاد بی نقطه و یا دو نقطه از زیر و الف مقصوره که مؤنث صدیان بمعنی عطشان است و ریا بفتح را بی نقطه
و فتح یا شده دو الف مقصوره که آن نیز مؤنث ریان بمعنی سیراب است و علت انقلاب یا بواو در اسم و عدم جواز آن در صفت
تحصیل فرق میان فعلای اسمی و وصفی است و تجویز عکس نشده باعتبار آنکه اسم اخف است از صفت پس اعلال سزاوارتر است
و از آن جهت که صفت ثقیل تر است از اسم و صفت را از جمله اسباب منع صرف شمرده اند بعضی از شراح چنین گفته ...
که اخف موجب اعلال میشود در اینجا با آنکه اثقل باعلال سزاوارتر است بعلت آنکه منشأ اعلال در اینجا نهایت ثقل ...
دانسته شده و شیخ رضی گفته که چون اسم مقدم است بر صفت اولا در اسم این اعلال واقع شده و بعد از آن بصفت که رسید بنا بر امن
اعلال در او تجویز ننموده جهت فرق و بر این قیاس در فُعلی بضم فا که خواهد آمد **وتقلب الواو فی فعلی اسما کقوی**
ویاء فی فعلی اسما کالدنیا والعلیا وشذ القصوی وحزوی بخلاف الصفة کا
لغزوی یعنی و واجبست قلب واو لام الفعل بیا در اسمی که بر وزن فُعلی بضم فا و سکون عین و فتح لام و الف مقصوره باشد
چون دنیا و علیا که در اصل دنوی و علوی بوده اند بدلیل اشتقاق آن از دنو و علو و در صفتی که برین وزن باشد این انقلاب مجوز نیست
چون غزوی بضم غین نقطه دار و سکون زا نقطه دار و علت عدم جواز در اینجا نیز فرق میان فعلای اسمی و صفتی است و علت
وجوب قلب واو بیا درین وزن نیز قصد تعدیل است چه ضمه فاء الفعل ثقیل است پس دو طرف کلمه هر دو ثقیل نه و علامت مقتضی

و واو لام الفعل نیز

الف که طرف ثقیل دیگر خفیف بوده باشد پس واو را بدل بیا که خفیف است نکرده اند تا آنکه مقتضی عدالت بعمل آید و از جهت
یا از بین وزن یا منقلب بواو نمیشود چه تعدیل در او حاصل است و اگر یا منقلب بواو شود خلاف عدالت لازم خواهد آمد چه
هر دو ثقیل خواهند شد و چون این قاعده منتقض میشود بمثل قصوی بضم قاف و حزوی بضم حاء بی نقطه و سکون زاء نقطه دار
که نام موضعی است چه بر وزن فعلی بضم فااند و واو ایشان منقلب بیا نشده و حال آنکه قیاس مقتضی آنست که منقلب شود بیا چه
اسمیت قصوی اگرچه اصل صفت است لیکن سلب معنی وصفیت از آن شده و علم و اسم گردیده از برای کناره وادی و غایت دور
از جهت موصوفش بر کران مستعمل نمیشود مثل انهار و بنا بر شمرده اند چنانکه شیخ رضی گفته که سیبویه در ذیل امثله فعلای
اسمی دنیا و علیا و قصیا را ذکر نموده اگرچه آنها مؤنث ادنی و اعلی و اقصی و اینها افعل تفضیل و صفت اند باعتبار آنکه فعلی که
مؤنث افعل تفضیل است نزد سیبویه در حکم اسم علت آنکه بدون الف و لام تعریف صفت واقع نمیشود پس جاری مجری اسمیت ... وصف
نیست و بنا برین هر مؤنث افعل تفضیل که ناقص واوی باشد واو در آن منقلب بیا شود و فرقی مهم میان قصوی و
غزوی و قصیا کرده واول را اسم و آخرین وصف نمیده اند به موجبت و هم او گفته که در قصوی واو منقلب بیا نشده
بعلت آنکه گاه با الف و لام مستعمل میشود یعنی در قصوی دو جهت است اسمیت و وصفیت و از هر دو جهت واو را منقلب بیا ...
برای رعایت جانب اسمیت و گاه واو را بحال خود میگذارند و قصوی میگویند برای رعایت وصفیت **ولم یفرق فی**
فَعلی من الواو نحو دعوی وشهوی ولا فی فُعلی من الیاء نحو الفتیا والقصیا در
بفتح فا از ناقص واوی فرق میان اسم و صفت نکرده اند بلکه در هر دو واو بحال خود میماند چون دعوی که اسم مصدر است و شهوی که
صفت است و در هر دو واو بحال خود مانده و همچنین در فعلی بضم فا از ناقص یائی فرق نکرده اند میان اسم و صفت و در هر دو
یا را بحال خود گذاشته اند چون فتیا و قصیا که اول اسم است و ثانی صفت است و در هر دو یا بحال خود مانده و علت این عدم فرق
دانسته شد و بباید دانست که در ناقص از فعلی بکسر فا و الف مقصوره نه واو در ناقص واوی منقلب بیا میشود و نه
در ناقص یائی منقلب بواو خواه اسم باشد و خواه صفت باعتبار آنکه کسره نه در ثقل چون ضمه است و نه در خفت مانند فتحه بلکه
در میانه ضمه و فتحه است پس آن واو و یا هر دو معتدل است و علت انقلاب در فعلی بفتح فا و فعلی بضم آن تحصیل اعتدال بود
وتقلب الیاء اذا وقعت بعد همزة بعد الف فی باب مساجد ولیس مفردها
کذلک الفا والهمزة یاءً نحو مطایا و رکایا و خطایا علی القولین وصلایا جمع المهموز

وغيره وشوايا جمع شاوية بخلاف شواء جمع شائية من شاءت و بخلاف
شواء وجواء جمع شائية وجائية على القولين فيهما وقد جاء اداوى
وعلاوى وهراوى مراعاة للمفرد يعنى در جمعى كه بر وزن مساجد است هرگاه يا لام الفعل
بعد از همزه كه آن همزه واقع است بعد از الف باب مساجد و در مفردش يا بعد از همزه واقع بعد از الف نبوده باشد
در اين صورت واجب است قلب آن يا بالف و قلب آن همزه بيا چون مطايا و ركايا در جمع مطيه و ركيه كه اصل
مطايو و ركايو بوده اند و چون واو در طرف بود كه بعد از او است منقلب بالف شد مطاءا و ركاءا بهم رسيد و چون همزه از
دو الف ناخوش بود منقلب بيا شد مطايا و ركايا حاصل شد و از اين قبيل است خطايا بر قول سيبويه و خليل هر دو و جه
در اصل خطائى بود بتقديم يا بر همزه بر مذهب هر دو و لكن سيبويه يا را قلب بهمزه مى نمايد چنانچه قاعده معين است در ابا
بعد از الف مساجد چون با صحايف و قبايل و بسبب اجتماع دو همزه و كسر اول همزه دويم را قلب بيا نمود خطائى حاصل شد بتقديم همزه
بريا و بعد از آن بنا بر اين قاعده كه در اينجا معلوم شد يا را قلب بالف و همزه را قلب بيا نموده خطايا پيدا شده و خليل خطائى
بتقديم يا بر همزه كه اصل خطايا است قلب مكانى نموده يعنى يا را بجاى همزه و همزه را بجاى يا آورده خطائى بتقديم همزه يا حاصل
شده و بعد از آن بنا بر اين قاعده كه در اينجا مذكور شد يا را منقلب بالف و همزه را منقلب بيا و خطايا بقول خليل نيز و همچنين
از اين قبيل است صلايا مطلقا خواه جمع صلاءة كه مشهور اللامات است باشد و خواه جمع صلاية كه ناقص يائى و هر دو نام سنگى است
اند اگر جمع صلاءة بود اصلش صلائى خواهد بود بتقديم يا بر همزه چه جمع فعالة فعايل است و يا بعلت وقوع بعد از الف باب مساجد
منقلب بهمزه و دو همزه جمع خواهد شد و اولى چون مكسور است قلب ثانيه بيا واجب خواهد بود و بنا بر اين قاعده يا منقلب بالف
و همزه منقلب بيا و صلايا حاصل خواهد شد و اين طريق اعلال و است بنا بر مذهب سيبويه و بنا بر قاعده خليل در صلائى
بتقديم يا بر همزه كه اصل جمع صلاءة است قلب مكانى متحقق ميشود و بعد از همزه منقلب بيا باشد كه بعد از او است منقلب بالف
و صلايا كه حاصل ميشود چنانكه در خطايا مذكور شد نيز و اگر جمع صلاية بيا باشد اصلش صلائى بود و يا خواهد بود و يا
اول منقلب بهمزه و بعد از آن يا دويم منقلب بالف و همزه منقلب بيا و صلايا حاصل خواهد شد و شوايا كه جمع شاويه
كه آن اسم فاعلست از شويت اللحم نيز از اين قبيل است چه اصلش شواوى خواهد بود و واو باعتبار وقوع بعد از الف
باب مساجد منقلب بهمزه و شوائى بتقديم همزه حاصل خواهد شد و بعد از آن يا منقلب بالف و همزه منقلب بيا و شوايا

حاصل خواهد شد و قيد كه ليس بهمزه در كلام مصنف باب مساجد احتراز است از صورتيكه در مفردش نيز يا بعد از همزه
كه آن همزه كه آن همزه بعد از الف باب مساجد است واقع باشد چه در اين صورت قلب آن يا بالف و قلب آن همزه بيا در جمع
جايز نخواهد بود جهت رعايت مفردش و مثل اين قول كه بخلاف شواء يعنى در شواء كه جمع شائيه است بتقديم همزه بريا
كه آن اسم فاعل است از شاءت كه بمعنى سبقت و ناقص و مهموز العين است و اصلش شوائى بوده بتقديم همزه بريا
قاعده جارى نشده و يا در شوائى منقلب بالف و همزه منقلب بيا نشده بلكه اعلال يافته از قبيل اعلال قاض جهت
رعايت مفردش چه مفردش شائيه است بتقديم همزه بريا و آن در جمع است ارادة بوده چنانكه اصل شوائى شواء بوده و ا
منقلب بيا نشده براى مناسبت كره ما قبل پس چنانكه در شائيه يا واقعست بعد از همزه كه آن همزه بعد از الف
مساجد است در جمع نيز آن همزه و يا بحال خود ميمانند بتبعيت مفرد و همچنين در شواء كه جمع شائيه است بتقديم همزه
كه آن اسم فاعل است از شاءت و در جواء كه جمع جائيه است بتقديم همزه و هر دو اجوف و مهموز اللام اند نيز آن
قاعده جارى نيست مطلقا نه بر مذهب اخفش و نه بر مذهب سيبويه و تفصيل اين اجمال آنكه شواء و جواء در اصل شوائى
و جوائى بوده اند بتقديم يا بر همزه و خليل قلب مكانى نموده شوائى و جوائى بتقديم همزه بر يا پيدا شده و سيبويه بنا
بر قاعده خود كه در واو و يا واقع بعد از الف مساجد دارد يا را در شوائى و جوائى بتقديم يا بر همزه قلب بهمزه
نموده و بسبب اجتماع همزتين و كسر اول ثانى را قلب بيا نموده و شوائى و جوائى بتقديم يا بر همزه قلب همزه نموده و بسبب اجتماع همزتين
و كسر اول ثانى را قلب بيا نموده و شوائى و جوائى بتقديم همزه بريا پيدا كرده و بر هر تقدير آن قاعده در اينها جارى
نشده يعنى يا قلب بالف و همزه قلب بيا نشده چنانكه در خطايا شده جهت عايت مفردشان چه در شائيه و جائيه
نيز همزه بعد از الف و يا بعد از همزه واقعست و چون بنا بر آن قاعده بايستى كه در جمع اداوة كه نام ظرفى است و در جمع علاوة
كه نام چيزيست كه بر سر بار آويزند بعد از بار چون خيك و غربال و مانند آنها و در جمع هراوة كه نام عصا است اداوى و علاوى
و هراوى بر وزن خطايا گفته شود چه اصلشان اداوو و علاوو و هراوو بتقديم يا بر واو و واو ما قبل مكسور منقلب بيا شده
اداوى و علاوى و هراوى بر وزن بيا شده و بعد از آن يا اول باعتبار وقوع بعد از الف باب مساجد منقلب بهمزه
شده اداءى و علاءى و هراءى بتقديم همزه بريا بهم رسيده پس بنا بر آن قاعده بايستى همزه منقلب بيا و يا منقلب بالف
شده اداايا و علايا و هرايا گفته شود و حال آنكه همزه منقلب بواو شده و اداوى و علاوى و هراوى گفته شده مرحم از اين

عذر خواسته و گفته که در این مثال و امثال اینها رعایت معروفشان نموده اند چه معروفشان بعد از حذف واو
دو فتح است ويسكنان في باب يغزو ويرمي مرفوعين والغازي والرامي مرفوعا
ومجرورا والتحريك في الرفع والجر في الياء شاذ كالسكون في
النصب والاثبات فيهما وفي الالف في الجزم نیز واجب ساکن نمودن واو و یاء
لام الفعل در باب یغزو و یرمی یعنی در هر چه از مضارع ناقص واوی و یائی در حالتیکه مرفوع باشد از جهت
آنکه ضمه بر واو و یاء ثقیل است بلکه از ضمه یا کسره واو در حال نصب اسکان جایز نیست بلکه نصب واجب است چه
لن یغزو و لن یرمی فعل مجرد دو نیست با مجزوم میشود و در نیست واو و یاء می افتد چون لم یغز و لم یرم و غازی
رام و در غازی و رامی و امثال اینها نیز اسکان واجب است در حال رفع و جر هر دو از برای آنکه ثقل کسره و ضمه
و کسره بر واو و یاء و در حال نصب اسکان جایز نیست مگر در حال وقف پس میگوید جاءنی الغازی و مررت
بالغازی و رایت الغازی با اسکان یاء در دو صورت اول و فتح او در صورت سیوم و تحریک یاء در حال رفع
و جر شاذ و نادر است و تحریک نیز در مثل غازی و رامی و یرمی چنانکه سکون او در حال نصب شاذ و نادر است
و همچنین تحریک واو نیز در مثل یغزو در حال رفع نادر است چنانکه بعضی تصریح کرده باشند و اثبات واو و یاء و الف نیز
در حال جزم نادر است از قبیل لم یغزو و لم یرمی و لم یرضی با واو و یاء و الف و قیاس حذف آنهاست و شیخ گفته
که بعضی از عرب آن واو و یاء را بمنزله حرف صحیح میدانند و یاء رامی را در حال رفع و جر و یاء یرمی را در حال رفع
و واو یغزو را در حال رفع حرکت میدهند مانند حرف صحیح ويحذفان في مثل يغزون وير
مون واغزُنّ واغزِنّ وارمُنّ وارمِنّ ونحو يد ودم واسم وابن واخ
واخت ليس بقياس و واجب است حذف واو و یاء لام الفعل در جمع مذکر و مؤنث از فعل
مضارع خواه غایب باشد و خواه مخاطب چون یغزون و یرمون که در اصل یغزوون بر وزن یفعلون
و یرمیون بر وزن یفعلون بوده اند در مثال اول واو اول و لام ساکن شد چنانکه در یغزو در حال رفع
و بعبارة اخری معروفشان یغزو و یرمی بود بسکون واو و یاء چنانکه مذکور شد و بسبب لحوق علامت جمع واو
ساکن و نون التقاء ساکنین متحقق شد میان واو و یاء لام الفعل و واو جمع و لام الفعل بیفتاد یغزون و یرمون

و او ساکن

و او ساکن کرد بسبب التقاء ساکنین بیفتاد در مثال و در ثانیه یا اولا ساکن شد چنانکه در یرمی در حال رفع بجهت التقاء ساکنین بیفتاد یغزون و یرمون و در یرمیون نیز بدل همچنانست

حاصل شد و بر قیاس باقی امثله جمع و همچنین واجب است حذف واو و یاء لام الفعل در جمع از صیغه امر در حال تاکید
بنون ثقیله یا خفیفه و در مفرد مؤنث صیغه امر نیز در حال تاکید بنون حذف لازم است چون اغزن بضم زاء و اغزن
بکسر زاء و ارمن بکسر آن که اغزن در اصل اغزوا بود ضمه از واو دور و واو بجهت التقاء ساکنین بیفتاد اغزو شد پس تاکید
بنون التقاء ساکنین میان واو و نون واو بیفتاد و اغزن شد و اغزن بکسر زاء در اصل اغزوی بود کسره از
واو منتقل شد بما قبل و واو بسبب التقاء ساکنین بیفتاد و اغزی شد بعد تاکید بنون التقاء ساکنین میان یاء
یا نیز و نون بیفتاد و اغزن شد و بر همین قیاس ارمن بضم میم و کسر آن و حذف واو و یاء لام الفعل در مثل ید و دم و اسم
و ابن و اخ و اخت شاذ و خلاف قیاس است چه در بعضی قیاس مقتضی اثبات آنهاست و در بعضی مقتضی ابدال چه
ید و دم و اسم در اصل یدی و دمی چنانکه صاحب قاموس تصریح نموده یا دمو چنانکه تجویز نموده اند و سمو بوده اند و در
اینها قیاس اثبات و ابقاء آنهاست بحال خود باعتبار سکون ما قبل واو و یاء از قبیل ظبی و قنو و ابن و اخ در اصل
بنو و اخو بوده اند بفتح ما قبل واو و قیاس در اینها مقتضی انقلاب واو است بالف باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل آنها
و بالف انقلاب شده مؤد در اشیای مذکوره کثرت استعمال آنهاست چه حذف موجب خفت و خفت مناسب کثرت استعمال
است و شیخ رضی گفته که لام الفعل اخت محذوف نیست و تاء در آن علامت تانیث نیست بلکه اصلش اخو بود واو لام الفعل
بتاء بدل شده و صاحب قاموس گفته که اخت موضوع است از برای خواهر و تاء علامت تانیث نیست پس ذکر او در انتظام مناسب
است و چون مصنف فارغ شد از بیان قواعد اعلال حرف علت بیان مینماید قواعد ابدال را باین قول الابدال جعل
حرف مكان حرف غيره ويعرف بامثلة اشتقاقه كتراث واجوه وبقلة
استعماله كالثعالي وبكونه فرعا والحرف زائد كضويرب وبكونه فرعا وهو
اصل كمويه وبلزوم بناء مجهول نحو هراق واصطبر وادّارك ابدال در
مصطلح صرفیین قرار دادن حرفیست بجای حرف دیگر بایمعنی که اگر آن حرف فاء الفعل است بدل نیز فاء الفعل و اگر آن
عین است بدل نیز عین و اگر آن لام است بدل نیز لام چون اجوه بضم همزه و جیم و سکون واو و هاء و قال و باع که در اصل وجوه
و قول و بیع بوده اند و همزه در اول بدل از واو فاء واقع شده و الف در ثانی بدل از واو و عین شده
و همزه در ثالث بدل از هاء لام شده بدانکه ابدال چنانکه شیخ رضی فرموده در اصطلاح اشیاء اعم است از قلب همزه

وازقلب واو و یا و الف بحروفی که در باب تخفیف همزه و در باب اعلال حروف علة دانسته شد بغیر سابق تخفیف همزه
بطریق ابدال و اعلال حروف علة نیز بطریق ابدال ثابت [illegible] غیر اینها نیز هست و حکم ابدال همزه و حروف علة هر یک در باب خود
بتفصیل دانسته شد مگر در این بحث بیان می‌نماید بتفصیل ابدالی که در غیر از اینها بجهت باشد و اشاره با اینها نیز بطریق
اجمال می‌نماید و ابدال دانسته میشود بچند علامت یکی آنکه مشتقات یک کلمه از یک اصل چون تراث بضم تا و دو نقطه
از بالا که ابدال موروث است گویند چه آن با وارث و وراثت مانند اینها مشتقند از ارث و فاء الفعل در اینها واو است
پس دانسته میشود که تراث در اصل وراث بود واو بدل شده بتا دویم کم استعمال شدن یک کلمه که در او این حرف
بدل واقع است بخلاف کلمهٔ دیگر که در او حرف دیگر واقع است که آن بسیار مستعمل میشود چنین ثعالی که در اصل جمع ثعلب که نیز از
ثعالب مستعمل میشود پس دانسته میشود که یا دو نقطه از زیر بدل است از با یک نقطه سیم بودن آن کلمه که مشتمل است بر حرف
بدل فرع کلمه دیگر و زیادت بودن حرفی که در اصل در برابر این حرف بدل است چنین ضویرب که فرع ضارب است باعتبار آنکه
مصغر اوست و الف ضارب که در برابر واو ضویرب است زائد است پس دانسته میشود که واو بدل از الف است چهارم
نبودن لفظ فرع لفظی دیگر و حاصل بودن حرفی که در برابر حرفیست که در اصل اوست پس دانسته میشود که در اصل او آن حرف بدل
از این حرفیست که در فرع است چون مویه که فرع ما است باعتبار آنکه تصغیر اوست پس چنین در تصغیر مویه با ها گفته
شده دانسته میشود که ها اصل است از آن جهت که تصغیر کلمات را باصول خودشان بر میگردانند چنانکه در [illegible] تصغیر
پس همزه در ما بدل از ها خواهد بود پنجم آنکه بر تقدیر عدم حکم با بدال لازم آید بنا ناشده چنین مراق که ها در آن بدل
از همزه و در اصل اراق بوده چه بر تقدیر حکم باصالت ها لازم می‌آید که موازن مفعل باشد بفتح ها و سکون فا و فتح عین
و لام چه در اصل هروق خواهد بود و این وزن نیامده پس باید حکم بابدال ها از همزه نمود تا آنکه موازن افعل گردد
که باب افعال است و چنین اصطبر و ادراک که طا در اصطبر بدل است از تا افتعال بدلیل آنکه بر تقدیر اصالت
او لازم می‌آید که موازن افطعل باشد که این وزن نیامده و بر تقدیر ابدال موازن افتعل که [illegible] باب افتعال است
خواهد بود و دال اول در ادراک بدل است از تا چه در اصل ادتراک بوده تا بدل شده بدال و دال در دال
مدغم شده و همزه وصل درآمده ادراک حاصل شده و دلیل بر این ابدال این است که بر تقدیر اصالت دال اول موازن
افاعل خواهد بود و این وزن نیامده بدانکه ابدال در هر حرفی جاری نیست بلکه مخصوص است بچهارده حرف که مجموع

حروف ابدال

مجموع آن

مجموع آن وحروفه انصت یوم جد طاه زل بعضهم استنجده یوم طال
یوم طال وهم فی نقص الصاد والزای لثبوت صراط وزقر وفی زیادة
السین ولو اوردا اسمع وردا ذکر واظلم نیز بود که بدل واقع میشوند مجموع است در [illegible]
بغیر همزه و نون و صاد بی نقطه و تا دو نقطه از زیر و واو و میم و جیم و دال بی نقطه و طا بی نقطه و الف و یا
و زا با نقطه دار و لام و جامع اینها است این کلام که انصت یوم جد طاه زل آنچه خاموش شد در روز [illegible]
که جد طاه نیز در یوم ظرف است از برای انصت و جد مبتدا است مضاف بطاه که نام شخص است و زل خبر اوست و این
جمله مضاف الیه ظرفیست و بعضی گفته اند که حروف ابدال سیزده است که جامع اینها است این کلام که استنجده یوم
طال بغیر همزه و سین بی نقطه و تا دو نقطه از بالا و نون و جیم و دال بی نقطه و ها و یا دو نقطه از زیر و واو
و میم و طا و الف و لام و این قایل از جمله حروف اول زا را بیرون کرده که صاد و زا است سین را اضافه
نموده و مصنف گفته که این قول مرض و وهم و ضعیف است چه ثابت است ابدال صاد و زا را چنانکه در صراط و زقر بدل از
سین آمده چه صراط در اصل سراط بوده بدلیل آنکه ماخوذ است از سرط که بمعنی بلع است و راه را صراط از آن
میگویند که گویا راهرو را فرو میبرد و بلع می‌نماید و زقر که بمعنی سقر است نیز زا در او بدل است از سین و سین که آن
قایل اضافه نموده ثابت نیست که او بدل از حرفی واقع شده باشد و چون قایل استدلال نموده برای مطلب بکلمه
اسمع بکسر همزه و فتح سین مشدده و میم و عین که بمعنی استمع آمده و سین [illegible] بدل است از تا افتعال مصنف جواب گفته
هر حرفی که جهت ادغام در کلمه درآید لازم نیست که بدل از حرفی دیگر بوده باشد پس میتواند بود که در اصل استمع
که جهت ادغام سین زیاده شده باشد و همزه وصل جهت تعذر ابتدا بساکن در آمده باشد بدلیل آنکه [illegible] اذکر بکسر همزه و فتح
ذال نقطه دار مشدده و ذال و ظا جهت ادغام در آمده اند و اینها از حروف ابدال نیستند باتفاق جمیع ارباب
صرف و اگر این حروف مذکوره را حروف ابدال از آن میگویند که جهت ابدال غیر این حروف نیست اینکه این
حروف همیشه بدل اند چه بسیار اصل نیز میشوند و هر یک از این حروف بدل از چند حرف خاص واقع میشوند که مصنف
بتفصیل هر یک خواهد پرداخت چنانکه بتفصیل همزه اشاره نمود باین قول که فالهمزة تبدل من حروف
اللین والعین والهاء فمن اللین اعلال لازم فی نحو کساء ورداء وقائل وبائع

ووَاصلٌ وجائزٌ في نحو اُجوهٍ واُوري واَمّا نحو اِجوه ووِادي واَمّا نحو دائبة وشائبة
والعألم وبأز وشمة ومُوقد فشاذ واَمّا ابابُ بحر اشدّ وماءُ شاذ فلازم نیز همزه
بدل از حرف واقع میشود در مثل الف و واو یا که عبارتند از حروف لین یعنی همزه و ابدال او از حروف لین بر دو
نوع است قیاسی و غیر قیاسی و قیاسی نیز بر دو قسم است لازم و جائز و قیاسی لازم در فاء الفعل است یا در عین الفعل یا در
لام الفعل چون اواصل در جمع واصل واو یصل در تصغیر او مانند قائل و بائع بهمزه بعد از الف و کساء و رداء چه در اصل
دو واصل وو یصل و قاول و بایع بیاء و کساو و ردای بودند بنا بر قواعدی که در باب اعلال معلوم شد واو و یا و اینجا
منقلب بهمزه شده و چنانچه دانسته شد که در صیغه فاعل مثل العین حرف علت نیز واو و یا منقلب میشود بهمزه هرگاه
فعلش اعلال یافته باشد و همچنین معلوم شد که واو و یا هرگاه در آخر کلمه بعد از الف زائده باشند منقلب بهمزه میشود و قیاسی
جائز چون ابدال واو بهمزه در مثل اُجوه و اُوری نیز در هر کلمه که فاء او واو باشد و بعد واو دیگر واو دیگر نباشد چون
وجوه یا واو دیگر نیز باشد و جمع شوند اما ساکن بوده باشد چون ووری چه در باب اعلال دانسته شد که در این صورت قلب واو
که فاء الفعل است بهمزه جائز است نه واجب و در این دو مثال جائز است اجوه و اوری و شیخ رضی گفته که هر واو مضموم که
ضمه اش لازم باشد نه ضمه اعراب و ضمه که جهت رفع التقاء ساکنین عارض میشود و قلب آن واو بهمزه جائز است خواه در
اول کلمه باشد و خواه در وسط و اگر در اول کلمه است خلافی بعد از آن واو زائده منقلب از حرفی باشد و خواه
مانند این قلب را مطرد دانسته در هر واو مکسوری هم که در اول کلمه باشد مانند افاده و اشاح و ابدال همزه از
حروف لین غیر قیاسی چون ابدال همزه از الف در خصوص دابة و شابة و عالم و باز که در دابة و شابة جهت
رفع التقاء ساکنین هر چند که التقاء ساکنین علی حده و جائز است لیکن جهت تخفیف بعضی تجویز نموده اند قلب الف را بهمزه
مفتوحه و در عالم و باز نیز جائز است قلب الف بهمزه ساکنه جهت تخفیف و نسبت قرب مخرج و ابدال واو از یاء در خصوص
شئمة بهمزه ساکنه که فعله از شیم مکسوره که در اصل شیمة بیاء بوده و ابدال او از واو در موقد بهمزه ساکنه بعد از میم
و در اصل واو بوده و ابدال همزه از عین شاذ و غیر قیاسی است چون اباب بحر بجای عباب بحر بعضی بضم عین بی نقطه گویند
و بعضی گویند که در آنجا آب بیشتر است از جاهای دیگر و شاذ و در این هیچ از اشتر است از واو و امثال آن بعلت آنکه قلب عین بهمزه
هیچ جا واقع نیست بخلاف قلب حرف لین بهمزه و ظاهر کلام ابن حاجب آنست که همزه در باب اصحاب شاذ شده چنانچه گفته که همزه در

ابدالها

١١

١٦١

ابدال اصحاب شنیده شده از اتب و ماء شاذ است اوانهما و میان با را باب بعضی از آن میگویند که همزه در چه است ببعضی در امثال موقد
چو سوی و سوق تجویز نموده اند ابدال واو را بهمزه چنانچه در قراءت شاذه واقع شده و بالسؤق والاعناق و شیخ رضی گفته
که علماء لغت قائل شده اند و در آن است که چون واو و یا ضمه است که پیش از او است پس گویا که آن واو مضموم است
واو مضمومه بدل بهمزه میتواند شد قیاسا و مانند ابدال همزه از ها در خصوص ماء که در اصل ماه بوده نیز شاذ است لیکن
لازم است چه بر اصل خود که ماه است هرگز استعمال نشده و مصنف بتفصیل الف اشاره نموده باین قول که والالف صح
اختیها والهمزة فمن اختیها لازم في نحو قائل وبائع وال علی رای ونحو ما
ضعیف وطائی شاذ ولازم من الهمزة في نحو راس ومن الهاء في آل علی
رای یعنی بدل از چهار حرف واقع میشود واو و یا باعتبار آنکه ایشان نیز مثل الف از حروف لین اند و همزه و ها اما ابدال او
از واو و یا لازم است در مثل قال و باع و ال نیز در فعل و اسم مثل العین که حرف علت در آن متحرک و ما قبلش مفتوح باشد چه در
باب اعلال دانسته شد که هرگاه واو و یا در عین الفعل کلمه متحرک و ما قبلشان مفتوح باشد و جهت قلب آنها بالف از آنجا
دانسته میشود که در آل بنا بر مذهب کسی که اصلش اول است منقلب از واو است چه بنا بر قاعده مذکوره واو که متحرک
ما قبل مفتوح منقلب بالف میشود و بنا بر مذهب بصریون که اصلش اهل است بجهت از ما نحن فیه نیست که در این صورت الف بدل از
ها است چنانکه مصنف در آخر باب اشاره بمذهب ایشان نموده که ومن الهاء في آل علی رای یعنی الف بدل از ها واقع میشود در آل بنا بر
بصریون که آن مذهب بصریون است و ابدال الف از واو در یاجل که در اصل یوجل بوده ضعیف است چه موجب اعلال محقق
نیست و همچنین ابدال الف از یا در طائی که در اصل طیئی بوده شاذ است باعتبار عدم تحقق شرائط اعلال چه یا ساکن است و ابدال
الف از همزه لازم است در مثل راس یعنی در مثل همزه ساکن که ما قبلش مفتوح والياء من اختیها ومن الهمزة
من احد المضاعف والنون والعین واللام والسین والتاء فمن اختیها
لازم في نحو میقات وغاز وادل وقیام وحیاض ودیم وسید وشاذ في
نحو حبلی وصیم وصبیه ویبجل ومن الهمزة نحو ذیب ومن الباقي مسموع کثیر
في نحو امليت وقصيت وفي نحو اناسي واما الضفادي والثعالي و
السادي والثالي فضعیف یعنی یاء دو نقطه از زیر بدل واقع میشود از آن دو حرف لین دیگر که واو

زیرا که فعلش مفتوح ... باید بجای ...

الف اند و از همزه و از یکی از دو حرف مضاعف از نون و از عین و از یاء منقطه و از سین بی نقطه و از
دو نقطه از یا لا اما ابدال او از الف و لازم و واجب است در مثل سقات و غازو و قیام و حیاض چه در باب
اعلال دانسته شد که هرگاه واو ماقبلش مکسور باشد واجب است قلب آن بیا چون موقات و قوام و خواص و عاو
و مراد از مثل سقات چنانکه شیخ رضی گفته هر کلمه ایست که عین الفعلش واو ماقبل مکسور باشد و آن کلمه مصدر باشد
که اعلال در فعلش راه یافته باشد و از مثل حیاض هر کلمه ایست که جمع و عین الفعلش واو و ماقبل واو مکسور و بعد از واو
الف واقع باشد و در مفردش عین الفعل ساکن باشد و مراد از مثل دیم هر جمعی است که عین الفعل او واو ماقبل مکسور و عین
الفعل مفردش اعلال یافته باشد و مراد از مثل سید هر کلمه ایست که مشتمل بر واو و یا مجتمعا باشد یا سکون اول
ازان واو و یا و در مثل اغزیت یعنی هر فعل ماضی ناقص واوی از باب افعال که متصل شود بضمیر خطاب یا متکلم نیز ابدال یا از
الف لازم است و در بعضی از نسخها بعد از لفظ و اغزیت نیز واقع است و در بعضی از نسخها لفظ و اول و دیم
و سید نیز هست و ابدال آن از واو و الف نادر است در مثل حبلی بیا بعد از لام مفتوح و صیتم و حببیه و جمل که
در اصل حبلی بالف بعد از لام و صوته و صبوة و تیوجل بواو بوده اند و وجه شده و ذا ابدال در زیر اشباه که علی التعلی
انها موجود نیست و همچنین یا بدل واقع میشود از همزه چون ذیب بیا بعد از ذال که در اصل مهموز است و ابدال
از غیر این حروف مذکوره شنیده شده و بسیار است لیکن قیاس بر انها جایز نیست چون املیت که در اصل امللت بدو لام
بود و تقضیت که در اصل تقضضت بدو ضاد بوده و چون اناسی بیا اشد ده که در اصل اناسین بنون بعد از یا بود اما
ابدال یا از عین بی نقطه و از یا منقطه و از سین بی نقطه و از ثا سه نقطه در ضفادی و ثعالی و سادی و ثالی که در اصل
ضفادع و ثعالب و سادس و ثالث بوده اند ضعیف است باعتبار انکه این کلمات را ذکر کرد اعتماد بر عربیت او باشد

والواو من اختيها ومن الهمزة فمن اختيها لازم في نحو ضوارب وضويرب
ورحوي وعصوي وموقن وطوبى وبوطر وبقوي وشاذ ضعيف
في هذا امر ممضو عليه وفي نهو عن المنكر وجباوة ومن الهمزة في نحو جونه
وجؤن [illegible] واو بدل واقع میشود از سه حرف در الف و یا و همزه و ابدال واو از الف لازم است در صیغه
فواعل در جمع فاعل و در منسوب به سمیکه در اخرش الف مقصوره بود چون ضوارب در جمع ضاربه که الف ضاربه

منقلب بواو

[illegible]

منقلب بواو شده و این الف که ز کتاب علامت جمع است و همچنین در ضویرب در تصغیر ضارب و در حوی منسوب بحی
الف بواو منقلب شده چنانکه در قواعد جمع و تصغیر و نسبت دانسته شد و همچنین احوال آن الف لازم است در فعل
ماضی مجهول از باب تفاعل و مفاعله مانند تضورب و ضورب که در اصل تضارب و ضارب بوده اند و ابدال او
از یا لازم است در مثل موقن یعنی در اسم فاعل از مثال یائی در طوبی و بوطر بصیغه ماضی مجهول که در اصل میقن و طیبی و بیطر
بوده اند و یا بعلت سکون و انضمام ماقبل منقلب بواو شده و همچنین واجب است ابدال واو از یا در اسمی که بر وزن فعلی
بفتح فا باشد چون تقوی که در اصل تقیا بوده چنانکه در بحث اعلال دانسته شد و ابدال او از یا شاذ است و ضعیف در ممضو
و نهو در ترکیب هذا امر ممضو علیه و هذا نهو عن المنکر و در اصل ممضی و نهی بوده اند و قیاس چنانکه
در باب اعلال دانسته شد این است که واو منقلب بیا و یا باشد که بعد از او ست ادغام و ماقبل یا مکسور [illegible]
لیکن در این دو کلمه یا منقلب بواو و یا واو که پیش از او است مدغم شده و بر این قیاس در جباوه بکسر جیم در اصل
جبایه بوده ابدال واو از یا شاذ و خلاف قیاس است از جهت انتفاء علت این ابدال و او بدل از همزه واقع میشود
در مثل جونه که در اصل جؤنه بوده بضم جیم و سکون همزه و همزه بدل بواو شده باعتبار ضم ماقبلش چنانکه در قاعده
تخفیف همزه مذکور شد که همزه ساکنه منقلب بواو میشود هرگاه ماقبلش مضموم باشد و چون در جؤن بضم جیم و فتح
همزه نیز همزه ماقبل مضموم بدل بواو میشود هر چند که آن همزه متحرک است و قیاس مقتضی آن است که قلب آن مبنی کرده شود
لیکن در باب تخفیف همزه معلوم شد که در مثل مؤجل بفتح همزه لازم است قلب همزه بواو از جهت انکه این مشهوری
بدل بالف است و الف ماقبل مضموم ناخوش است و این ابدال جایز است و واجب است قلب همزه بواو هرگاه ساکن
و ماقبلش همزه مضموم باشد چون اومن بصیغه مجهول امر

والميم من الواو واللام والنون والبا
فمن الواو لازم في فم وحده وضعيف في لام التعريف وهي طائية ومن
النون لازم في نحو عنبر وشنباء وضعيف في البنام وطامه الله على [illegible]
في بنات مخر وما زلت راتما ومن كثم

و میم بدل از چهار حرف واقع میشود از واو و لام و نون
و با و ابدال آن از واو لازم است در خصوص لفظ فم که در اصل فوه بوده بسکون واو و وجه تخصیص باعتبار خفاء
واو بدل شده بمیم جهت تخفیف و اخفش را عقیده آن است که میم فم بدل از ها است نه از واو و گفته که فم در اصل

[illegible]

فوه بوده و بسبب قلب کلمات فم بوجود آمده بعد از آن واو افتاده و ها بدل بمیم شده و ابدال او از لام تعریف
ضعیف است و این ابدال لغت طائی است چنانکه حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله در جواب سؤال خطاب
که از آنحضرت پرسیده که امن امبر امصیام فی امسفر فرمود که لیس من امبر امصیام فی امسفر و ابدال او از نون
لازم است در مثل عنبر و شنباء بفتح شین نقطه دار و سکون نون و فتح باء و الف ممدوده و آن زنی را گویند که دندان
نازک داشته باشد لیکن در نوشتن بنون نوشته میشود و این ابدال محض تلفظ است و مراد از مثل عنبر و شنباء هر کلمه است که
مشتمل بر نون ساکنه بوده باشد که بعد از آن باء یکنقطه باشد و شیخ رضی فرموده که اگر نون و باء در دو کلمه باشند نیز ابدال نون بمیم
واجب است چنین سمیع بصیر که پیش از باء بصیر نون تنوین سمیع است و علت این ابدال آن است که تلفظ بنون ساکنه پیش از باء
مشکل است چه نون ساکنه واجب است اخفاء او هرگاه با غیر حروف حلق جمع شود و نون خفیه عبارت است از غنه که مخرج
و معتمد او دماغ است و لیس و باء بمخرج اول است پس این دو حرف هر یک اعتماد بر مخرجی دارند که در نهایت دوری است
از مخرج دیگری و دو اعتماد در یک دم بر دو مخرج دور از یکدیگر در نهایت اشکال است پس نون را بدل نمودند بحرفی که
واسطه بوده باشد میان نون و باء و آن میم است چه در میم نیز غنه که در نون است هست با آنکه چون با حرف شفوی است و ابدال
میم از نون ضعیف است در بنام که در اصل بنان بوده و آن سر انگشت را گویند و در طام نیز ضعیف است در طام که در اصل
طان بوده طانه الله علی الخیر یعنی او را خدای تعالی بر نکوئی آفرید و ابدال میم از باء نیز ضعیف است در مثل مخر که در اصل مخر
بوده و در عبارت در بنات مخر و آن ابرهای سفید را گویند که پیش از فصل تابستان پیدا میشود و آنکه لفظ مخر
در بنات مخر بخاء با نقطه است چنانکه صاحب قاموس او را ترجیح داده و بحاء مهمله نیز حکایت نموده و مؤید اولست آنکه
این ابرها از بخارات بهم میرسند و بخر بخاء نقطه دار در لغت بمعنی بخار کردن آمده چنانکه میگویند بحرت القدر
و ابرهای که از دریا بر میآیند غالبا تیره و غلیظ و با باران بسیار اند و ابر حجر گفته که در رغیب که لفظ مخر در بنات مخر
ماخوذ باشد از مخر بمعنی شق چنانکه در کریمه و تری الفلک فیه مواخر واقع شده و همچنین ابدال او از باء یکنقطه
ضعیف است در لفظ راتم در ترکیب زلت راتم یعنی همیشه ثابت بوده و در اصل راتب بوده بیاء و در لفظ کثم
بتاء دو نقطه که در اصل کثب بوده میگویند رأیته من کثم یعنی او را از نزدیک دیدم **والنون من الواو
واللام شاذ فی صنعانی و بهرانی وضعیف فی لعن** و نون بدل واقع میشود از دو حرف

واو و لام لیکن ابدال او از واو شاذ و نادر است در مثل صنعانی و بهرانی که منسوب بصنعاء و بهراء اند و اول نام قریه است
در یمن و دویم نام قبیله است از یمن و بحسب قیاس در منسوب صنعاوی و بهراوی میخوانند و از این مذهب سیبویه است و مبرد گفته
است که همزه فعلاء چون حمراء و صنعاء و بهراء و امثال آنها در اصل نون بوده و در نسبت باصل خود بر میگردد و ابدال او از لام
ضعیف است در لعن که در اصل لعل بوده و لام از راه قرب مخرج بمیم بدل شده **والتاء من الواو والیاء والسین
والباء والصاد فمن الواو والیاء لازم فی اتعد واتسر علی الافصح الاصح وشاذ
فی نحو اتلجه ومن السین فی طست وحدث وفی الذعالت وفی لصت ضعیف**
و تاء دو نقطه از بالا بدل واقع میشود از پنج حرف واو و یاء دو نقطه از زیر در مثل اتعد و اتسر که در اصل اوتعد و ایتسر بوده
و بنا بر قول اصح واو و یاء منقلب بتاء و تاء با تاء افتعال مدغم شده اند میشوند و در بعضی از لغات ایتعد و ایتسر آمده بقلب
واو در اوتعد بیاء باعتبار مناسبت کسره ما قبل و ابقاء یاء بحال خود در ایتسر و مراد از مثل اتعد و اتسر هر واو و یائی است
که فاء الفعل باب افتعال باشد و ابدال تاء از واو شاذ و نادر است در مثل اتلجه که در اصل اولجه بوده و تاء بدل واقع میشود از سین
بی‌نقطه است و بس و آن در اصل طس بوده مکرر طاء بی‌نقطه و سین شده و بدلیل آنکه در جمعش طسوس گفته میشود نه طسوت و
بسین بدل شده بتاء بدل از تاء یکنقطه واقع شده در لفظ ذعالت که در اصل ذعالب بوده بر وزن مساجد و آن جمع
ذعلب است بر وزن مصباح و آن جمع ذعلوب است و آن بمعنی پاره خرقه کهنه است و ابدال او از صاد ضعیف است در لفظ لصت
که در اصل لص بوده بصاد بی‌نقطه و یک صاد بدل شده بتاء بدلیل آنکه **وجیحلہ وفی مہ مستفہما
وفی یاہناہ علی رای ومن الیاء فی ہذہ ومن التاء فی رحمہ وقفا وابدال**
هاء ظاهر است در چهار حرف همزه و الف و یاء دو نقطه از بالا و از غیر این چهار بدل نیامده لیکن ابدال او از همزه
سماعی است در هرقت و هرحت و هیاک که بکسره و یاء شده و لهنک بفتح لام و کسر هاء و نون شده و کاف و هن
فعلت بکسره و سکون نون و هذا الذی فتح هاء و سکون اشباع آن فتحه الف که در اصل ارقت و ارحت و ایاک و لانک
و ان فعلت و اذا الذی بهمزه استفهام بوده اند و همزه بدل بهاء شده و هن فعلت در شرط لغت بنی طی است و ارحت الدابه
بمعنی بردن ستوری المراح است و لانک بفتح لام و کسر همزه لام ابتدا است و ان که حرف تاکید مضمون جمله مذکور شود و چون
اجتماع دو حرف برای تمیز با خوش بوده همزه ان را بدل بهاء نموده اند و هذا الذی بجای اذا الذی در قول شاعر واقع

وسین بی‌نقطه و یا یکنقطه و صاد بی‌نقطه و ابدال آن از واو و یاء دو نقطه از زیر سماعی

در جمع او غلبا لصوص کثیر [illegible] والہاء من الہمزۃ والالف والیاء والتاء فمن الہمزۃ مسموع فی نحو ہرقت وہرحت وہیاک ولہنک وہن فعلت فی لغۃ طی وہذا الذی فی اذا الذی ومن الالف شاذ فی انہ وحیہلہ

[illegible]

شده که اصله اجتمعا فعلن بمعنی الذی منح المودة غیره و جفاه و ابدال یا از الف یا در آمده در خصوص چند لفظ

بفتح همزه و فتح نون و سکون و حیهل در حال وقف چه قاعده در وقف یا و حیهل وقف بر الف است و که در اصل یا

استعمال است الفش بدل یا است و با بنا و بفتح یا اول و سکون یا اخیر بنا بر مذهب بعضی از بصریون چه ایشان گفته اند

که در اصل حیهل است بر وزن فعال بجهت آن که فتح را گویند واو و منقلب بالف شده و بسبب التقاء ساکنین حذف الف

منقلب بها شده و واو آن منقلب بهمزه شده از قبیل کساء که در اصل کساو بوده و بجهت آنکه توهم آن نشود که مشتق

از مشتقیه و بعضی دیگر از بصریون را عقیده آن است که واو در بنا منقلب بهمزه شده چنانکه قاعده است در مثل

و بعد از آن همزه منقلب بها شده از راه قرب مخرج و بعضی دیگر از ایشان گفته اند که یا از برای سکت است و الف

بدل از واو و لام الفعل است و بعضی گفته اند که یا اصلی است و بدل از حرف غیب و کوفیون و اخفش را عقیده آنکه یا زائد

سکت و الف نیز زائد است و واو و لام الفعل محذوف شده من وجه و ابدال یا از یا در لفظ هنده است که اشاره

بمؤنث باشد و در اصل هذی بوده و دلیل بر این ابدال آنست که چون رسیده که یا علامت تانیث است در مثل هذی

و قومین و این نیز ثبوت رسیده که چون اشاره بمؤنث هذی و هذه بیا و یا هر دو آمده پس معلوم میشود که

علامت تانیث در اسم اشاره نیز یا بوده و بها تبدیل یافته و از مصنف در شرح کافیه عکس این را حکایت نموده اند

که او گفته که بعضی گفته اند که یا در هذی امة الله علامت تانیث است و این ثابت نیست چرا که ممکن است که مجموع

هذی موضوع از برای مؤنث باشد اگر یا در لفظ بدل از ها بوده باشد در آن قول که هذی امة الله و ها بدل از یا و دو نقطه

از یا لا واقع میشود در حین وقف بر آنکه در آخر تاء تانیث بجهت حمزه و اللام من النون و الضاد فی

اصیلال قلیل و فی الطجع ردی و لام بدل از دو حرف واقع میشود یکی نون و دیگری ضاد بنقطه و لکن

ابدال آن از نون کم واقع است چون اصیلال که در اصل اصیلان بوده و آن مصغر اصلان است بضم همزه و سکون صاد

بی نقطه و لام و الف و نون و شیخ رضی رضه فرموده که اصلان یا جمع مکسر اصیل است از قبیل رغیف و رغفان یا مفرد

از باب رمان و ظاهر اول است پس شذوذ اصیلال از دو جهت است یکی ابدال لام از نون و دیگری تصغیر جمع

کثرت بر لفظ آن جمع در حال آنکه قاعده این است که در حال تصغیر جمع کثرت بجمع قلت یا بمفرد ش برگردد و در تصغیر

جمع قلت یا مفرد شود و بنا بر آن شذوذ اصیلال همین از جهت ابدال است و ابدال او از ضاد در خصوص الطجع

نسخه ... [illegible]

شنیده شد بکسر همزه و سکون لام و فتح طاء بی نقطه و جیم و عین بی نقطه که بمعنی اضطجع آمده و این ابدال نزد بسیار

از خوش است باعتبار بعد مخرج و لام و ضاد و منافرت ایشان در بعضی صفات و الطاء من التاء لازم

فی نحو اصطبر و شاذ فی نحو فحصط و ابدال طاء بی نقطه لازم است از تاء دو نقطه از بالا در

افتعال هرگاه تاء با یکی از حروف مطبقه جمع شود و آنها چهار حرف اند صاد و ضاد و طاء و ظاء چون مصطبر که در اصل

بوده و ابدال او از طاء ضمیر در مثل فحصط که در اصل فحصت بوده بصیغه متکلم شاذ و نادر است چه ضمیر اسم کلمه است

و این بخوش است بآنکه حرف اطباق در آن اثر کند و مراد از مثل فحصط بر جلی در ضبط هر لفظ که مخاطب

عنه و احطّ و حفوط که در اصل فحصت و خضت و احطت و حفظت بوده اند و نادر است بر تقدیر بدل طاء بی نقطه شده و در

لام نیز طاء بجهت طاء یا طاء مدغم میشود والدال من التاء لازم فی نحو ازدجر و ادّکر و

شاذ فی نحو فزدُ و فی اجدمعوا و اجدز و دولج و ابدال دال بی نقطه از تاء

دو نقطه از بالا لازم است در باب افتعال هرگاه فاء الفعل دال یا ذال یا زاء بوده باشد چون ازدجر

و ادّکر بتشدید دال که در اصل ازتجر و اذتکر بوده اند و در ادّکر بعد از قلب تاء بدال ذال را قلب بدال

با دال مدغم شده و عکس نیز جایز است چون اذّکر بدال نقطه دار مشدده و ابدال دال از تاء ضمیر و از تاء با

افتعال با انتفاء شرط مذکور نادر واقع شده چون فزد و اجدمعوا و اجدز بکسر همزه و سکون جیم و فتح دال بی

نقطه و زاء نقطه دار مشدده که در اصل فزت و اجتمعوا و اجتز بوده اند و ابدال او از تاء غیر افتعال نیز است چون

دولج که در اصل تولج بوده والجیم من الیاء المشددة فی الوقف نحو فقیمج و هو شاذ و من غیر

المشدده فی نحو لاهم ان کنت قبلت حجتج اشذ و فی نحو حتی اذا ما امسجت و امسجا

اشذ و جیم بدل واقع میشود بکرار یاء مشدده باعتبار اشتراک ایشان در جهریت و قرب مخرج چه مخرج

هر دو وسط زبان است چون فقیمج بفاء مضموم و فتح قاف و سکون یاء دو نقطه از زیر و کسر میم و جیم مشدده

که در اصل فقیمی بوده و یاء نسبت بدل بجیم شده و این ابدال شاذ است در حالت وقف و در غیر وقف شذوذش

بیشتر است و در بعضی از نسخها واقع شده که و من نحو ابو علج اشذ یعنی ابو علج بجیم مشدده بدل ابو علی بیاء مشدده در

حالت شذوذش بیشتر است و گویا نسخه زیاده شذوذ در اینجا علیت است و ابدال او از یاء غیر مشدده نیز

ومن نحو ابو علج اشذ

این بیت من کلام ... [illegible]

محقق [illegible] نشده و دلیش پیشتر از پیشتر است یعنی قول شاعر که لا اهم ان کنت فقت مجج ... خلا بزال شرح حج بینک
قمر نهار و تبزر [illegible] بیشتر خدا او زا اگر قبول کنی توبه مرا پس همیشه خواهد آورد مرا بسوی خانهٔ تو [illegible] بشنیده و گرکن
خواه آورد قرهٔ مرا و قره به گوش را گویند و جیم در سر موضع بدل از یا [illegible] واقع شده و حجج حجتی و حجتی [illegible]
تریح و قرنه نیز و جیم بدل از یا [illegible] واقع میشود لیکن شده و این [illegible] از [illegible] نذکور شده چنانکه در قول شاعر
واقع شده که حتی اذا ما امسجت و امسجا که جیم در اول بدل از یا است که در امست [illegible] در اصل امست بوده از
قبیل یا با الف در حصول التقاء ساکنین الف افتاده و در تانیه بدل از یا است که در لفظ امسیا بوده پس آن [illegible]
نیز یا بوده است [illegible] در اینجا در حکم ملفوظ کرده شده. والصاد من السین التی بعدها
غین او خاف او خاء او طاء جوازا نحو اصبغ و صلخ و مس صقر و صراط و صاد بدل از سین نقطه
واقع میشود و بس لیکن بشرط آنکه بعد از سین غین نقطه دار یا قاف یا خا نقطه دار یا طا بی نقطه بوده باشد [illegible] ابدال
تحصیل تناسب اجزاء آواز است در وقت تکلم آن کلمه چه سین از حروف مهموسه منخفضه است و غین و قاف و خا و طا از
حروف مستعلیه مجهوره اند پس خروج زبان از مخرج سین بمخرج این حروف ناخوش [illegible] از جهت بدل از سین صاد [illegible]
که آن از حروف مهموسه مستعلیه است پس از جهت همس مناسبت با سین دارد و بدل از او میتوان [illegible] و از جهت استعلا مناسبت
حروف [illegible] دارد و اجزاء آواز مناسب [illegible] و این ابدال لازم نیست بلکه جایز است چون اصبغ و صلخ [illegible]
صقر و صراط که در اصل اسبغ و سلخ و مس سقر و سراط بوده اند و سین بدل از صاد شد. والزای من السین
والصاد الواقعتین قبل الدال الساکنتین نحو یزدل وهکذا فزدی انه وقد ضوعت
بالصاد الزای دونها وضورع بها متحرکة ایضا نحو صدف وصدر والبیان
اکثر منهما ونحو مس زقر کلبیة واجدر واشدق بالمضارعة قلیل وزاء
نقطه دار بدل از سین و صادی که پیش از دال [illegible] واقع میشود بشرط آنکه آن سین و صاد ساکن باشند
چون یزدل الثوب که در اصل یسدل الثوب بوده و مانند فزدی انه بجای فصدی انا و آنه تاکید یای متکلمست
در فزدی و اصلش انا بوده و هاء سکت ملحق شده باو و علت این ابدال آنکه سین از حروف مهموسه است
و دال از حروف مجهوره و اخراج زبان از مخرج آن بمخرج این ناخوش است و زا از جهت مناسبتی بسین دارد

باعتبار

١٦٥

باعتبار قرب مخرج و مهموسی با دال نیز دارد در جهریت پس ابدال او از سین موجب تناسب اجزاء آواز میشود و صاد و
دال نیز در صفات مختلفه بوده‌اند چه صاد از حروف مطبقه است و دال از حروف منفتحه است و آن در حروف [illegible]
شده و زاء مناسبت با هر یکی از صاد و دال دارد با صاد باعتبار قرب مخرج و مناسبت با او در حروف صفیر
بودن و با دال نیز مناسبت دارد از جهت آنکه نیز از حروف مجهوره است و این ابدال لازم نیست بلکه جایز است و [illegible] صاد
نوعی دیگر از تغیر آمده و آن نیست که تلفظ بصاد واقع شود لیکن چون ساکن است بزا آمیخته و مراد از آن نیست صاد با
آنست که با صاد قدری از آواز زای که با زای [illegible] آمیخته کرده نه صاد خالص و نه زای صرف گفته شود و از مخرج
آید که در میانهٔ مخرج صاد و مخرج زا است و این باعث آن میشود که اطباق که لازمهٔ صاد و منافی انفتاح دال است [illegible]
و تناسب اجزاء صوت محقق شود و این در صورتیست که صاد ساکن بوده باشد و گاه با تحریک صاد نیز مضارعه [illegible]
زا را تجویز کرده‌اند چون صدف و صدر تلفظ بصاد [illegible] که بیانهٔ صاد و زا آشنیده میشود و بیان سین و صاد یعنی تلفظ
بآنها بر اصل خودشان بی ابدال و بدون مضارعه بیشتر است از ابدال و مضارعه و در لغت بنی کلب تجویز کرده‌اند
ابدال سین را بزا هر چند که سین متحرک بوده باشد و بعد از آن دال نیز نباشد و مس زقر بجای مس سقر خوانده‌اند
و در تلفظ بجیم و شین نقطه دار که بعد از آنها دال بوده باشد چون اجدر و اشدق نیز مضارعه را تجویز کرده‌اند لیکن جایز
قلت آمده و مراد از مضارعه در اینجا آنست که تلفظ بجیم صرف واقع نشود و نه بشین خالص بلکه بیان جیم و شین و
حرف ملفوظ شود و چون مصنف فارغ شد از بیان احکام ابدال بیان مینماید احکام ادغام را با این قول که الادغام
ان تاتی بحرفین ساکن فمتحرک من مخرج واحد من غیر فصل ویکون فی المثلین والمتقاربین
زبان برآنکه ادغام در لغت عرب معنی داخل کردانیدن چیزیست در چیزی چنانکه ادغمت الثیاب فی الصندوق و در
اصطلاح صرفیون تلفظ بحرفیست ساکن و بعد از آن بلا فصل بحرف دیگر متحرک بشرط آنکه آن دو حرف متماثل یا متقارب
در صفات بوده باشند لیکن در متقاربین اولا آن دو حرف را مثلین میکنند و بعد از آن ادغام و مراد از مثلین آنست
که آن دو حرف هر دو از یک جنس بوده باشند چون دو میم و دو عین و امثال آن و مراد از متقاربین آنست که آن دو
حرف از یک جنس نبوده باشند لیکن نزدیک بیکدیگر باشند در مخرج و در بعضی از صفات چنانکه [illegible]
اول است در ادغام [illegible] با دغام مثلین بر سه گونه است واجب و ممتنع و جایز و اولا اشاره نموده با دغام واجب با این قول که

المثلان واجب عند سكون الاول الا في الهمزتين الا في نحو سآل و دآت و الا
في الالف لتعذر و الا في نحو قووِل للالباس وفي نحو تؤوي و رئيا على المختار
اذا خففتا وفي نحو قالوا وما وفي يوم وعند تحركهما في كلمة ولا الحاق و
لا لبس نحو رَدّ يَرُدّ الا في نحو حَيِيَ فانه جائز والا في نحو اقتتل وتنزّل وتباعد و
سياتي وتنقل حركته ان كان قبله غير لين نحو يردّ وسكون الوقف كالحركة ونحو
مكنّي ومناسككم وما سلككم من باب كلمتين يعني ادغام مثلين واجبست در دو صورت یکی
آنکه اول ساکن بوده باشد و درین صورت ادغام لازمست مطلقا خواه هر دو در یک کلمه باشند وخواه در دو کلمه مگر
درین ماده که با وجود تحقق مثلین و سکون اول ادغام در انها واجب نیست بلکه جایز نیست اول هرگاه مثلین
همزه بوده باشند خواه در یک کلمه بوده باشند خواه در دو کلمه و درین صورت ادغام جایز نیست مگر هرگاه همزه
اول عین الفعل و ثانیه تضعیف او باشد چون سآل و دآت بصیغهٔ امر بر وزن ضراب بصیغهٔ مبالغه و دآت
بر وزن ضراب که نام وادی است که درین وقت ادغام همزتین نیز لازمست و در غیر این جایز نیست بلکه رجوع
بقواعد تخفیف همزه میشود چنانکه در موازن قِمَطر از قرأ قرأی گفته میشود بیاء بعد از همزهٔ ساکنه در اصل قرأأ
بدو همزه بوده و همزه ثانیه باعتبار وقوع در طرف منقلب بیا شده و برین قیاس بواقی امثلهٔ اجتماع دو همزه
در یک کلمه رجوع میشود بقواعدی که در باب تخفیف همزه مذکور شد و اگر اجتماع دو همزه در دو کلمه باشد چون اقرا
آیة و اقرا اباک و لیقرا ابوک درین صورت اکثر عرب چون یونس و خلیل واجب میدانند تخفیف همزه یعنی حذف همزه اول را
و بعضی گفته اند که ابن ابی اسحق هر دو همزه را بحال خود میگذارد و بنا برین ادغام واجب خواهد بود هرگاه همزه
اول ساکن و ثانیه متحرک خواهد بود و اگر اول متحرک باشد دوم هرگاه مثلین هر دو الف بوده باشند درین صورت ادغام متعذر است
باعتبار آنکه هر دو الف ساکنند و ادغام آنها موجب التقاء ساکنین است پس واجبست قلب ثانیه بهمزه چون صحرا که در اصل
بالف مقصوره بوده و الف دیگر جهت مد صوت زیاده شده و الف ثانیه بهمزه برگشت بر وجهی که پیش ازین معلوم شده
و شیخ رضی گفته که احتیاج باستثناء دو الف نه از قاعده وجوب ادغام نیست چه ادغام متصور نیست مگر در صورتی
که مثل ثانی متحرک باشد و الف متحرک نمیشود سیوم هرگاه بسبب اجتماع مثلین بنا گذاشتن فعل بر بنای مجهول بوده باشد

چنین قوول بصیغهٔ ماضی مجهول از باب مفاعله چه ادغام درین صورت موجب اشتباه بنا است چرا که اگر قوول را ادغام
کرده شود معلوم نمیشود که مجهول قاول است یا مجهول قوّل باعتبار آنکه مجهول قوّل نیز چنین آید چهارم هرگاه از اجتماع
مثلین قلب همزه بوده باشد تؤوی و رئیا چه در اصل شان اجتماع مثلین نبود پس اگر تؤوی و رئیا بعد از تخفیف همزه چنانچه
که اجتماع مثلین با شرط مذکور متحقق شد ادغام جایز نیست بجهت آنکه مقصود من فقط مد صوت بحرف لواو
کرده و اجتماع شده و اول ساکن است و ثانی متحرک لیکن ادغام درینجا جایز نیست باعتبار آنکه بر تقدیر ادغام
مدی که مطلوبست فوت میشود و برین قیاس در فی یوم اجتماع دو یا و سکون اول و تحرک ثانی موجب ادغام نیست
از راه مدی که مقصود است دوم از آن دو صورت که ادغام مثلین در انها واجبست صورتیست که هر دو متحرک
و در یک کلمه بوده باشند و احدهما زاید برای الحاق نباشد و ادغام نیز موجب التباس و اشتباه نباشد درین صورت
واجب اسکان حرف اول و ادغام او در ثانی چنانچه رَدّ و یَرُدّ که در اصل رَدَدَ و یَرْدُدُ بوده اند مگر در مثل حَیِیَ که با
وجود شرایط مذکوره ادغام در آن واجب نیست بلکه جایز است و وجه این در باب اعلال مذکور شد و مگر در مثل
اقتتل بصیغهٔ ماضی از باب افتعال و تنزّل و تتباعد بصیغهٔ مضارع مؤنث یا مخاطب از باب تفاعل و تفعّل
که در انها ادغام جایز نیست و علت عدم جواز ادغام در مثلین این امثله عنقریب خواهد آمد در کلام مصنف و آن
اینست که بر تقدیر ادغام اقتتل باید حرکة تاء بقاف منتقل و در تاء مدغم شود و همزه وصل بجهت [illegible] پس قاف
فتح حاصل خواهد شد و این موجب اشتباه ماضی افتعال است بماضی تفعیل و در تتنزّل بر تقدیر ادغام باید تاء اول
ساکن شود و احتیاج بهمزه وصل خواهد شد و اتّنزّل حاصل میشود بکسر همزه و فتح تاء مشدّده و نون مخففه و زاء
مشدّده و مشتبه بمضارع نزّل که از باب تفعیل است خواهد شد و احتمال میرود که همزه مفتوح و از برای استفهام
باشد که بر مضارع نزّل از باب تفعیل یعنی تُنزّل بضم تاء بر وزن تُفرّح داخل شده باشد و برین قیاس بر تقدیر
ادغام در تتباعد بماضی مشتبه خواهد شد بعضی محققین گفته اند و پوشیده نماند که این اشتباه در مکتوبست
نه در ملفوظ چه در لفظ بر تقدیر ادغام در تتباعد اتّباعد بتشدید تاء و کسر همزه و ضم دال گفته خواهد شد
و همزه استفهام هرگاه بر تتباعد داخل شود اتباعد بفتح همزه و تاء مخففه و فتح دال گفته خواهد شد و در تفعیل
در تنزّل بعد از ادغام و دخول همزه وصل اتّنزّل گفته میشود بکسر همزه و فتح تاء مشدده و بر همزه استفهام
بفتح آن [illegible]

یا یا چنین تؤوی به دو واو بصیغهٔ
مضارع چه در اصل تؤوی
بهمزه ساکنه بعد از حرف
مضارع و همزه منقلب بواو
شده بنا بر قاعدهٔ اعلال
که پیش نوشته شده و رئیا
فعلی است که یاء اول
در آن منقلب است
از همزه و علت عدم
جواز ادغام
درین صورت
رعایت اصل
است
کم لم

بر مضارع تنزل از باب تفعیل داخل شود اتنزل گفته خواهد شد بفتح همزه و ضم تاء مخففه و فتح نون و کسر زاء
مشدده و این لفظ اصلا شباهت بیکدیگر ندارند پس بهتر آنست که در میان عدم جواز ادغام در تتباعد و
تنزل گفته شود که بر تقدیر ادغام احتیاج بهمزه وصل خواهد بود چه حرف اول باید ساکن شود و ابتدا بساکن نمودن
محالست و همزه وصل بر فعل مضارع داخل نمیشود و از نجهت شیخ رضی گفته که درین دو مثال و امثال انها در
وصل ادغام جایز است چنانچه قال تنزل اتبتدیتا که در اصل قال تتنزل العبقه بود و در وصل بعد از ادغام احتیاج بهمزه نمیشود
بدانکه احتیاج نیست باستثناء نمودن مثل اقتتل از قاعده مذکوره چه در ان قاعده مذکور شد که ادغام شرط است بعدم التباس
و شبه دچنانکه بیان نمود ادغام در اقتتل و امثال آن موجب اشتباه میشود و همچنین در تتباعد و تتنزل نیز بنابر نحوی که
از بعض حکایت شد ادغام باعث اشتباه میشود و احتیاج باستثناء آنها نیست پس اگر مقصد عدم جواز ادغام را
در این امثله از باب تفریع ذکر میشود نه از قبیل استثناء بهتر بود بلکه در تتباعد و تتنزل بنابر وجهی که در آخر مذکور شد
احتیاج باستثناء آنها خواهد بود و استثناء مقصر بموقع میشود و این نیز مؤید است از برای آنکه عدم جواز ادغام در انها
از ان راه است که ما گفتیم نه از انجا که از بعضی حکایت شده و درد و قت ادغام مثلین در نصورت که هر دو متحرک باشند اگر ما قبل
مثلین ساکن لیکن حرف لین بوده باشد و آن واو و یاء و الف است یا اگر ما قبل ان متحرک بوده باشد درین دو صورت حرف
اول را ساکن میکنند بجهة ادغام بی نقل حرکت بما قبل چون مدّ و مادّ که در اصل مدد و مادد بوده اند و در مثال اول
چون ما قبل مثلین متحرک بود دال اول را ساکن و در ثانی ادغام کردند بی نقل حرکت ان دال بما قبل چه حرف متحرک
قابل حرکت دیگر نیست و در مثال ثانی چون ما قبل مثلین الف و قابل حرکت نبود حرکت دال اول افتاد بجهة ادغام
و اگر ما قبل مثلین ساکن غیر حرف لین باشد در نصورت بجهة ادغام نقل حرکت اول بما قبل میشود چون یرد که در اصل یردد بود
بسکون راء و ضم دال اول ضمه دال براء منتقل شد و بعد از ان دال اول در ثانی مدغم شد و اگر ثانی ساکن باشد از برای
وقف یا سکون غیر ان ادغام نمیشود چه سکون و قفی باعتبار عروض و عدم لزوم بمنزله عدم است گویا که ان ساکن متحرک است و چون
در مثل کسلتن کلمتن اجتماع دو نون شده در یک کلمه ظاهرا و همچنین در مناسککم و مسلکم اجتماع دو کاف شده بشرایط مذکوره
و معهذا ادغام متحقق نشده مصنف ازان عذر خواسته باین روش که از جمله شرایط وجوب ادغام در صورت ثانی
اینست که مثلین در یک کلمه باشد و در دو مثال اول نون اول لام الفعل است و نون دوم کلمه ایست برا‌سه

فخر الدین

فاصل شده میان یاء متکلم و فعل و در دو مثال اخیر ضمیر مخاطب کلمه ایست علیحده پس کاف اول در کلمه و کاف
ثانی در کلمه دیگر و بقسم ثانی یعنی ادغام ممتنع اشاره نمود باین که و یمتنع فی الهمزة علی الاکثر و فی الالف
و عند سکون الثانی لغیر الوقف نحو ظللت و رسول الحسن و تمیم تدغم
نحو ردّ و لم یردّ و عند الالحاق و الالباس بزنة اخری نحو قردد و سرر
و عند ساکن صحیح قبلهما فی الکلمتین نحو قرم مالک و حمل قول القراء علی الاخفاء
و ادغام مثلین ممتنع است در پنج صورت اول اگر مثلین همزه باشند و در نصورت بر مذهب اکثر ادغام
ممتنع است مگر یک صورت که پیش ازین دانسته شد که دران ادغام واجب است دوم هرگاه مثلین الف باشند و درین
صورت پیش ازین دانسته شد که ادغام واجب نیست و این صریحا معلوم نشده بود که جایز نیست لهذا بجهة تصریح
بامتناع مصنف اعاده نمود این دو صورت را سیم در صورت سکون ثانی از جهة وقف چه سکون وقف نیز از حرکات
چنانکه گذشت چون ظللت و رسول الحسن که لام ثانی در انها ساکن است و بنابرین باید که در مثل اردد و صیغه امر
و لم یردد ادغام جایز نباشد چنانکه مذهب حجازیون است چه حرف ثانی ساکن است لیکن بنو تمیم با سکون حرف ثانی
انرا ادغام نموده اند بنقل حرکت دال اول براء و بعد از ادغام جهم دال ثانی نیز ساکن است بجهة رفع التقاء ساکنین
آنرا با خف حرکات که فتحه است خوانده اند و بعضی بکسر نیز خوانده اند بنابر قاعده ال کسر اذا حرک حرک بالکسر
و ضم در نیز قت در صیغه امر احتیاج بهمزه وصل نیست همزه می افتد چهارم هرگاه مثل ثانی زاید جهة الحاق باشد
چون قردد که در نصورت نیز ادغام جایز نیست چه مقصود الحاق قاردست بباب جعفر و بر تقدیر ادغام این غرض
فوت میشود پنجم هرگاه ادغام باعث اشتباه ان وزن بوزن دیگر شود چون سرر چه بر تقدیر ادغام باید
راء اول ساکن و در ثانی مدغم شود پس معلوم نخواهد شد که آن وزن فعل است بضم عین یا فعل بسکون ان ششم هرگاه
پیش از مثلین حرف صحیح ساکن باشد و ان مثلین نیز در دو کلمه باشند چون قرم مالک در نصورت نیز ادغام ممنوع است
چه بر تقدیر ادغام باید که حرکت مثل اول که میم است منتقل بما قبل شود چنانکه پیش دانسته شد و قرم مالک
بضم راء و تشدید میم گفته شود و این موجب تغیر کلمه است و اگر حرکت اول بما قبل منتقل نشود التقاء ساکنین علی
غیر حده لازم می آید بمخالفت قاعده مذکوره و اگر حرف ما قبل که ساکن است حرف مد باشد نه حرف صحیح در نصورت ادغام

جایز خواهد بود بنقل حرکت مثل اول یا قبل والتقاء ساکنین علی غیر حده لازم نخواهد بلکه التقاء
ساکنین علی حده خواهد بود چه التقاء ساکنین در صورتی که ساکن اول حرف مد باشد جایز است چون ضالین و چون از
قرا حکایت شده جواز ادغام در هر صورت هر چند ساکن سابق حرف مد نباشد و این حکایت غرابت است
مصنف توجیه قول قرا نموده باین روش مراد اخفاست از ادغام اخفاست مجاز چه اخفا حرکت مثل اول نزدیکست بادغام
و بقسم ثالث یعنی ادغام جایز اشاره نموده باین قول که وجایز فیما سوی ذلك یعنی ادغام جایز است در غیر آن مواضع
که دانسته شد که در آنها واجب یا ممتنع است و آن صورتیست که مثلین در دو کلمه هر دو متحرک باشند و پیش از آنها حرف صحیح
ساکن نباشد ما نتبع علی و حمزه فارغ شد مصنف از بیان ادغام مثلین بیان مینماید احکام ادغام متقاربین را و اولا
تعریف متقاربین را بیان میکند باین قول که المتقاربان و نعنی بهما ما تقاربا فی المخرج او فی صفة
تقوم مقامه و مخارج الحروف ستة عشر تقریبا والا فلکل مخرج فللهمزة والهاء
والالف اقصی الحلق وللعین والحاء وسطه وللغین والخاء ادناه وللقاف اقصی
اللسان وما فوقه وللکاف منهما ما یلیهما وللجیم والشین والیاء وسط اللسان
وما فوقه من الحنك وللضاد اول احدی حافتیه وما یلیهما من الاضراس
واللام ما دون طرف اللسان الی منتهاه وما فوق ذلك وللراء منهما ما یلیهما
وللنون منهما ما یلیهما وللطاء والدال والتاء طرف اللسان واصول
الثنایا وللصاد والزای والسین طرف اللسان والثنایا وللظاء والذال
والثاء طرف اللسان وطرف الثنایا وللفاء باطن الشفة السفلی وطرف الثنایا
العلیا وللباء والمیم والواو ما بین الشفتین ومخرج المتفرع واضح فی الفصیح
ثمانیة همزة بین بین ثلثه والنون الخفیه نحو عنك والف الامالة ولام
التفخیم والصاد کالزای والشین کالجیم واما الصاد کالسین والطاء کالتاء
والباء والضاد الضعیفه والکاف کالجیم فمستهجنة واما الجیم کالکاف والجیم
کالشین فلا یتحقق المتقاربان خبر مبتدای محذوفست و فی تحقیقه متعلق خبرست و تقدیمست

من الحنك

١٦١

کرده بجهت ادغام المتقاربین و مراد از متقاربان حرفیست که مخرج آنها بهم نزدیک باشد یا در صفتی
از صفات حروف که بعد از این مذکور میشود نزدیک بهم باشند و چون این معنی موقوف بر تحقیق مخارج حروف
و صفات آنهاست هر یکی را بتفصیل مصنف بیان مینماید و اولا مخارج حروف را بیان میکند باعتبار آنکه
صفات حروف از مخارج ناشی میشود و حروف بر دو قسم است یکی حروف اصلیه مشهوره و دیگری فروع آنها
را مثل همزه بین بین و نظایر آن که عنقریب معلوم میشود و حروف اصلیه را مخارجیست و متفرعات آنها
و متفرعات فی مخارجی دیگر و مصنف اولا بیان مخارج حروف اصلیه نموده باین قول که و مخارج الحروف ستة عشر
تقریبا والا فلکل مخرج یعنی مخارج حروف که امتیاز بعضی از آن مخارج از دیگری توان نمود تقریبا شانزده است
و تحقیقا چه هر حرفی حقیقة مخرج او مغایرست با مخرج باقی حروف زیرا که اگر دو حرف در مخرج حقیقی شریک باشند دو حرف
نخواهند بود بلکه یک حرف خواهند بود و باعتبار آنکه امتیاز حروف از یکدیگر از راه مخارج است بلکه مخرج بعضی
از حروف نزدیک بمخرج حرف دیگر میباشد بحیثیتی که امتیاز میان مخرج این و مخرج آن نمیتوان نمود و باین اعتبار
مشترک در مخرج میشمرند چنانکه مصنف گفته که همزه و ها و الف شریکند در یک مخرج و آن طرف اقصای حلقست از طرف
سینه لیکن مخرج همزه بسینه نزدیکترست از مخرج ها و مخرج ها بآن نزدیکترست از مخرج الف و اخفش را عقیده آنست
که مخرج الف و ها یکیست بعینه بی تقدم و تاخر و خلیل گفته که مخرج الف فضای دهن است و زبان و حلق را در آن دخلی
نیست و این ظاهرست چنانکه در وقت تلفظ بعضی معلوم میشود و ابو حیان گوید که هر سه در یکمرتبه اند بی تقدم و تاخر
و عین و حا هر دو بی نقطه مخرج شان وسط حلقست لیکن مخرج عین با قصای حلق نزدیکترست از مخرج حا و ابو حیان
این را ظاهر کلام سیبویه نسبت داده و گفته که ظاهر کلام مهدوی و صریح شریح عکس اینست یعنی مخرج حا باقصای
نزدیکترست و غین و خا هر دو با نقطه مخرج شان ابتدای حلقست از طرف دهن لیکن مخرج خا بابتدای حلق
نزدیکترست از مخرج غین چنانکه ابو حیان ظاهر کلام سیبویه حکایت کرده و گفته که مکی بعکس این تصریح نموده
و مخرج قاف بن زبانست با محاذی او از کام بالا و ابو حیان گفته که شریح را عقیده آنست که مخرج قاف با بن
فراز بن زبانست نزدیک بمخرج خا نقطه دار و مخرج کاف نزدیک بن زبان و محاذی او از کام بالاست و نزدیک
بمخرج قافست و مخرج جیم و شین با نقطه از میان زبانست با محاذی او از کام بالا لیکن مخرج جیم به بن زبان

نزدیکتر است از مخرج شین و مخرج یا و ابو حیان گفته که مهدوی را عقیده آن است که مخرج شین بیخ زبان
نزدیکتر است از مخرج جیم و خلیل گفته با فضل [illegible] است مخرج ضاد نقطه دار نزدیک بیخ زبان است از یک جانب
با میان دندانها که از آن جانب است با اضراس [illegible] میشود و شیخ رضی رضی الله عنه گفته که حافه [illegible] جانب است
زبان که سر زبان نزدیکتر است و بدانکه دندانهای آدمی بحسب غالب در میان سی و دو دندان است [illegible] متصل بکام بالا
و شانزده متصل بکام پایین از جمله آنها ثنایا است و آنها چهار دندان پیش دهن دو از بالا و دو از پایین و بعد از
رباعیات و آنها نیز چهار اند دو از بالا یکی از جانب راست ثنایا و دیگری از جانب چپ آنها و دو از پایین بدستور و بعد از
انیاب و آنها نیز چهار اند دو از بالا یکی از جانب راست ثنایا و دیگری از جانب چپ آنها و دو از پایین بدستور
و بعد از انیاب [illegible] رویده میشود و آنها را نواجذ گویند با ذال نقطه دار دو از بالا یکی از جانب راست بعد از اضراس
و دیگری از جانب چپ نیز بعد از اضراس و دو از زیر [illegible] و مخرج ضاد با نقطه کشیده و از بیخ زبان تا نزدیک سر زبان
نزدیک بمخرج لام و از دندانها مخرج او چهار دندان بالا است که متصل است با اضراس [illegible] در وقت گفتن ضاد [illegible]
که کناره زبان از مخرج او که نزدیک بحلق است تا نزدیک سر زبان که قریب بمخرج لام است بکناره دندانهای بالا که عبارت از
اضراس [illegible] رسد از طرف راست یا از طرف چپ لیکن [illegible] زبان تا سر زبان در وقت گفتن بکام بالا چسبیده و اگر از جانب
راست گفته میشود چنانکه کلام سیبویه [illegible] و ابو حیان گفته که بعض [illegible] مخصوص بجانب راست
[illegible] و از جانب چپ [illegible] و خلیل گفته که مخرج او پیش از مخرج جیم و شین است و او را چون جیم و شین حروف
شجریه نامیده و صاحب قاموس نیز گفته که شجر [illegible] شین نقطه دار [illegible] جیم و را [illegible]
را گویند و حروف شجریه شین و ضاد با نقطه و جیم است و ضاد را [illegible] گفته اند از میان حروف باعتبار آنکه در مخرج [illegible]
طول [illegible] و مخرج لام [illegible] از روی زبان که نزدیک بطرف [illegible] تا سر زبان و محاذیش از کام بالا
از ضاحک و ناب و رباعیه و ثنیه چنانکه ابو حیان تصریح کرده و شیخ رضی [illegible] سیبویه نسبت داده و این است معنی [illegible] فوق
و ذلک در عبارت [illegible] و مخرج را بی نقطه بالاتر از مخرج لام است از روی زبان و محاذیش از کام بالا و مخرج نون بالاتر
از مخرج را و است و سر زبان نزدیکتر است از آن و محاذیش از کام بالا و مخرج طا بی نقطه و دال بی نقطه و تا با دو
نقطه از بالا طرف زبان با [illegible] دندانهای بالا است و مخرج صاد بی نقطه و زا با نقطه و سین بی نقطه طرف زبان است با دو

دندانها

دندانهای پیش زیرین که آنها را ثنایا گویند [illegible] در وقت گفتن این سه حرف [illegible] در آن دو دندان [illegible]
با آنها [illegible] اتصال زبان [illegible] و در این سه حرف [illegible] و مخرج ظا و ذال [illegible] با نقطه و ثا با سه نقطه
طرف زبان است با طرف دو دندان پیش بالا و مخرج فا باطن لب پایین است با طرف دندانهای پیش بالا و مخرج
با یکنقطه و میم و واو میانه لبهاست لیکن در وقت تلفظ ببا و میم لبها بر هم منطبق میشوند و در واو [illegible] چنانکه
ابو حیان گفته و خلیل را عقیده آنکه مخرج واو [illegible] است و لبها را در آن دخلی نیست مثل الف و یا و اینها مخارج
حروف اصلیه اند [illegible] حروف مشهوره و حروفی که فروع حروف اصلیه اند از اینها ناشی شده اند چون همزه
بین بین و امثال آن مخارجشان دانسته میشود از مخرج حروف اصلیه چه مخرج همزه که میانه همزه و واو گفته میشود میانه
مخرج همزه و مخرج واو است و همزه که میانه او و یا گفته شود مخرجش میانه مخرج همزه و مخرج یا است بر این قیاس و از حروف
متفرعه آنچه فصیح و حسن و در کلام فصحا واقع است هشت حرف است سه حرف از آنها [illegible] همزه بین بین است چه همزه
بین بین چنانکه پیش از این دانسته شد حرفی است که میانه همزه و حرفی که از جنس حرکت آن همزه یا از جنس حرکت ما قبل
اوست گفته شود و بر هر تقدیر آن حرکت اگر ضمه است میانه همزه و واو حرفی گفته میشود و اگر فتحه است میانه او و الف و اگر
کسره است میانه او و یا چهارم نون [illegible] ساکن [illegible] در غایت خفاکه حرف ظاهر نشود و آوازی از خیشوم بر می آید شبیه بنون
که او را غنه میگویند و آن نون ساکنی است که بعد از او یکی از پانزده حرف باشد از حروف هجا که اینها ماسوای یا یکنقطه و
حروف حلق و حروف یرملون است چه چنین نون در کمال خفا است و حرفی از وی شنیده نمیشود مگر غنه چنانکه بعد از این
خواهد آمد و سیرافی گفته که اگر [illegible] آن را کشد و خواهد نون ساکن را با این پانزده حرف چنانکه [illegible] که حرفی از
دهن بر آید و محض غنه نباشد نمیتواند مگر بتعب بسیار پنجم الف ممال است یعنی الفی که در وقت گفتن او را مایل بیا سازند چه
این و اسطه است میان الف و یا ششم لام تفخیم است و آن [illegible] نخواهد بود و الف تفخیم را از جمله فروع مستحسنه شمرده و آن الف
است که او را مایل بواو سازند و واسطه میان الف و واو گردد چنانکه [illegible] الف صلوة و زکوة و این لغت اهل حجاز است
و بعضی گفته اند که کتابت صلوة و زکوة بواو [illegible] برای این لغت و شیخ رضی استحسان این الف را نسبت بسیبویه داده
هشتم صاد بی نقطه که شبیه بزای نقطه دار گفته شود چه این حرف نه صاد محض است و نه زای محض بلکه میانه صاد و زای
حرفی گفته میشود و این در صورتیست که بعد از صاد دال ابجد باشد و غالب در وقتی است که صاد ساکن ابجد باشد چنین تصدیق

وگاه با حرکت صاد نیز چنین صدف این اماله می شود و جهت اما اگر چنین صاد نیز را تحصیل تناسب اجزای صوت چه صاد از حروف
مطبقه است و دال از حروف منفتحه و آن از حروف رخوه است و این از حروف شدیده و کمال منافرت میان این دو حرف
متحقق است و زا در تناسب با هر یکی از صاد و دال دارد با صاد به اعتبار قرب مخرج با آنکه هر دو از حروف صفیر نیز و با دال باعتبار
انفتاح پس این اماله موجب آن می شود که اطباق که لازمه صاد و منافی انفتاح دال است بر طرف شود و اجزای آواز تناسب بهم رسد
چنانکه در بحث اماله مذکور شده ششم شین نقطه دار که شبیه بجیم گفته شود و این در صورتیست که شین ساکن و پیش از دال ابجد باشد
چه شین از حروف مهموسه رخوه است و دال از حروف مجهوره شدیده و این دو صفت ضد یکدیگرند پس شین بجهت آنکه آواز
جیم را که آن نیز از حروف مجهوره شدیده است مانند دال از برای تناسب اجزای آواز از این جهت سیبویه و بعضی دیگر مجهوره
شین کالجیم را مستحسن شمرده اند و سیبویه عکس آن یعنی جیمی را که شبیه بشین باشد تجویز نموده و از حروف مستهجنه شمرده و مثلش
اجدر و اشدق باآنکه این حرف شین کالجیم حرفیست میانه شین و جیم چه جیم کالشین نیز در وقتی است که بعد از جیم دال بی نقطه
یا تا دو نقطه از بالا بجهت باشد چنین اجتمعوا و اجدر و میانه جیم و تا یا دال منافرتی و مباینتی در صفات نیست چه همه از حروف
شدیده اند پس ضرورتی و داعی نیست بر جنبانیدن آواز شین و غیر از این هشت حرف از متفرعات چند حرفی دیگر نیز
هست غیر فصیح که مصنف باینها اشاره نموده باین قول که و اما الصاد کالسین تا آخر یعنی صاد بی نقطه که شبیه بسین است
بی نقطه گفته شود و طا بی نقطه که شبیه بتا دو نقطه از بالا و یا یکنقطه که چنین فا و ضاد نقطه دار که از مخرج خود بر آید لیکن
نه با آن قوتی که در او معتبر است و در ضعف بمرتبه طا نیز نرسیده باشد و گویا واسطه است میان ضاد و ظا چنانکه شیخ
فرموده او چنان گفته که ظا همان است که ضاد ضعیف میانه ضاد و ثا سه نقطه گفته شود چنانکه در اضرب اثرب گویند
میانه ضاد و ثا و کافی که شبیه بجیم گفته شود همه اینها ناخوش و مستهجن و در کلام فصحا و بلغا و جمعی که اعتنا بشأن ایشان
بوده باشد واقع نیست بتخصیص در قرآت کلام مجید و جمعی که چون شین نقطه دار گفته شود آن در اصل بیان شده در کلام ایشان
و شیخ رضی رحمه فرموده که طا شبیه بتا در کلام عجمان اهل مشرق بسیار واقعست و علتش آن است که طا در لغت عجم
نیست شده و بدین سبب ایشان نمی توانند این حرف را درست گفته بلکه شکسته میگویند و حرفی میان طا و تا از ایشان
صادر میشود و سیرافی گفته که یا یکنقطه شبیه بفا در لغت عجم بسیار است و این هر دو نوع یکی آنکه شبیه است بنقطه
یا بیشتر است از شباهت با فا و دیگری عکس و این هر دو نوع را دو حرف از حروف بجای خود شمرده اند

بغیر از با صریح و فا خالص و عربان چنین حرفی راکه واسطه میان با و فا است از عجمان بر وجه شنیده اند
بسبب معاشرت با ایشان و نیز سیرافی گفته که ضاد نقطه دار ضعیف در لغت جماعتی است که در میان
ایشان حرف ضاد بحسب اتفاق نیست و این چنانست در کلمات عرب چنین این حرف میرسند بنا بر عدم عادت
او را درست نمیتوانند گفت میانه ضاد و ظا نقطه دار حرفی از دهن ایشان بیرون می آید و سیبویه گفته که عربان
چنین عادت کرده اند بضاد قوتی و اکثر او را از جانب راست زبان میگویند اگر خواهند از جانب راست
زبان میگویند نمیتوانند گفت لهذا از جانب چپ زبان او را ادا میکنند و کاف شبیه بجیم چنین جایز در لفظ کافر
و جیم شبیه بکاف چنین کمل در میان جمل و رکل در میان رجل در میان اهل یمن شایع است و ایشان جیم را در رجل
و کاف را که نزدیک بروش میگویند و آن نه جیم درست و نه کاف صرف است بلکه واسطه است میان هر دو و از جمله
متفرعات چند حرفی دیگر است که مصنف اصلا متعرض آنها نشده یکی کافی که شبیه بقاف بعضی از ذوی عکس آن
ششم یا دو نقطه از برای شبیه بواو چنانکه در باب قیل و بیع مذکور شد که جایز است اشمام یا بواو و همچنین واو شبیه بیا
چنانکه در مثل مذعور و ابن بور بجواز اشمام مذکور شده و چون مصنف فارغ شد از بیان تقارب و تباعد حروف باعتبار مخارج
بیان شمایه تقارب و تباعد آنها را از جهت صفات باین قول که ومنها المجهورة والمهموسة
ومنها الشديدة والرخوة وما بينهما ومنها المطبقة والمنفتحة ومنها
المستعلية والمنخفضة ومنها حروف الذلاقة والمصمتة ومنها حروف القلقلة
والصفير واللينة والمنحرف والمكرر والهاوى والمهتوت فالمجهورة ما ينحصر
جرى النفس مع تحركه وهى ما عدا حروف ستشحثك خصفه فالمهموسة بخلاف
فيها وشلا تبقق ولكك وخالف بعضهم فجعل الضاد والطاء والذال
والزاى والعين والغين والياء من المهموسة والكاف والتاء من المجهورة
ورأى ان الشدة تاكد الجهر والشديدة ما ينحصر جرى صوته عند اسكانه
فى مخرجه فلا يجرى ويجمعها لم يروعنها ومثلت بالحج والطش والخل والمطبقة
ما ينطبق على مخرجه الحنك وهى الصاد والضاد والطاء والظاء والمنفتحة بخلافها

حرف قاف شبیه بکاف آن را قاف معقود گویند و آنچه گفته که امروز در این کاف در میان اعراب بادیه شایع است سیم حرف شبیه بزای نقطه دار که جایز سین بی نقطه بزای نقطه دار که مخرج شین نقطه دار شده بزای نقطه دار تمت صح

والمستعلية ما يرتفع اللسان بها وهي المطبقة والخا والغين والقاف و الا
نخفاض بخلافه وحروف الذلاقة ما لا ينفك رباعي وخماسي عن شيء
منها لسهولتها ويجمعها من بنفل والمصمتة بخلافها لانه صمت عنها في بناء
رباعي وخماسي وحروف القلقلة ما ينضم الى الشدة فيها ضغط في الوقف و
يجمعها قد طبج وحروف الصفير ما يصفر بها وهي الصاد والزاي والسين اللينة
حروف اللين والمنحرف اللام لان اللسان به والمكرر الراي لتعثر اللسان به ينحرف
والهاوي الالف لاتساع هواء الصوت به والمهتوت التاء لخفائها نيز حروف

بحسب صفات چند تقسیم یافته منقسم میشود بمجهوره و مهموسه مجهوره حرفیست که متکلم تلفظ با آن در حالیکه آن حرف
ساکن که بحسب زبان بمخرج او رسد لحظه نفس و باز روان نیز چون نفس با ورسد بسبب اعتماد در که بر او میکنند قطع
شود بعد از انقضاء اعتماد باز روان میشود و از جهت آواز از سینه بر می آید و از این سبب این حروف را مجهوره میگویند
چه این اسم ماخوذ است از جهر بمعنی اعلان چنانکه شیخ رضی گفته که این حروف را مجهوره میخوانند باعتبار آنکه هرگاه اعتماد
تمام بر مخرج آن حرف واقع شود آواز از سینه میرود و از ضعف اعتماد اخفاء آواز حاصل میشود و از جهت مقابلش را مهموسه
میگویند جهت همس بمعنی اخفاست و چون در آن حروف اعتماد بر مخرج ضعیف است آواز نیز مخفی و ضعیف بر می آید و مجهوره
گاه شدیده میباشد و گاه غیر شدیده چنانکه شیخ رضی گفته که اگر با اعتماد تمام که در مجهوره معتبر است آواز جاری شود
بالکلیه منقطع نشود چنانکه در ضاد و ظاء و زاء و غین و عین بی نقطه و یاء دو نقطه از زیر آن مجهوره رخوه است
و اگر با آن اعتماد آواز جاری نباشد بلکه بالکلیه منقطع شود مثل قاف و جیم و طاء و دال هر دو بی نقطه آن مجهوره
شدیده است و توضیح این حرفها معلوم میشود از وقف برین حروف با زیاد حرفی دیگر با آنها مثل اط و اق و اظ
و امثال اینها و حروف مهموسه سین بی نقطه و تاء دو نقطه از بالا و شین نقطه دار و حاء بی نقطه و ثاء سه نقطه و کاف
و خاء نقطه دار و صاد بی نقطه و فاء و هاست و جامع این حروف اسم ترکیب ستشحثک خصفه و شحث بثاء سه نقطه دار
و حاء بی نقطه و ثاء سه نقطه بمعنی الحاح و مبالغه در سوال است و خصفه بخاء نقطه دار و صاد بی نقطه و فاء که عبارت
از تاء تانیث است نام زنیست و مجهوره ما عدای این ده حرفست از حروف هجا و بعضی گفته اند که آواز حروف مجهوره را

نیحوف

المجهوره

171

از سینه بر می آید و آواز حروف مهموسه از مخارج آن حروف در دهن بهم میرسد و چنین آواز جهر همچو قاف
دو قاف اول شال آورده اند و از برای بیان حروف مهموسه لفظ ککک به کاف فتح دو کاف اول و چند حرف تکیف
نفس بی باید روان نفس را بعد از انقضاء اعتماد و در ککک نیز جریان نفس را باید انقطاع محسوس است دکاف قاف
با آنکه قریب المخرج اند این دو حرف در زیر دو کلمه در غایت ظهور است پس در باقی حروف که این قریب المخرج را اندازه اعتبار
مجهوره از مهموسه ظاهر تر خواهد بود و اینها در مثال این دو لفظ را ایراد نموده اند بنا بر آنچه مذکور شد و در تعریف مجهوره
و مهموسه ظاهر است که کاف و تاء دو نقطه از بالا از حروف مهموسه اند و ضاد و ظاء و ذال و زاء و غین و جیم با نقطه
و یاء دو نقطه از زیر و عین بی نقطه از حروف مجهوره اند و بعضی عکس این گفته اند یعنی کاف و تاء را از مجهوره و این حروف را
از مهموسه شمرده اند و همچنین ابن جنی بعضی فرق میان مجهوره و شدیده نموده اند یعنی بیان ایشان شده بعینه
زیاده و نه جهرا ست و نه چنین است بلکه فرق میانه مجهوره ایشان واضح است چه جهر اعتماد است بر مخرج که آواز
جریان حروف داشته باشد لیکن انقطاع قبیل عارض او شود و شدت غایت اعتماد است که آواز منقطع شود
و اصلا جریان نداشته و از جهت بعضی حروف را بار دیگر تقسیم نموده شدیده و رخوه و شدیده را چنین تعریف
نموده اند آن حرفیست که منقطع شود جریان آواز در مخرج نفس ان آن حرف جاری نشود اصلا و آن
هشت حرفست که جامع آنها است ترکیب اجد ک قطبت یعنی همزه و جیم و دال بی نقطه و کاف و قاف و طاء بی نقطه
و باء یک نقطه و تاء دو نقطه از بالا و اجد صیغه متکلم واجد است و کاف خطاب مفعول اولست و قطبت خطاب
مفعول ثانی او ست و قطوب بمعنی عبوس است و رخوه حروفی است که آواز نیز در آنها منقطع نشود و آنها سیزده حرف
ثاء سه نقطه و حاء و خاء بی نقطه و ذال و زاء هر دو با نقطه و سین و شین بی نقطه و با نقطه و صاد و ضاد بی نقطه
و با نقطه و ظاء با نقطه و غین بی نقطه و فاء و هاء و این حروف را از آن رخوه میگویند که بسبب روانی آواز
در آنها قابل تطویل که لازمه تمیین است خواهند بود و رخاء بمعنی لین و نرمی است و آواز نیز نرمی دارد در وقت
با آنها و واسطه میان شدیده و رخوه حرفیست که آواز در وقت سکون حرف انقطاع نام در او تام نباشد
عارض او نشود و آن نیز همچو شدیده هشت حرفست که اجزای ترکیب لم یروعنا شده اند یعنی لام و میم و یاء دو نقطه
از زیر و راء بی نقطه و واو و عین بی نقطه و نون و الف و بعضی در بیان این سه صفت نیز شدت و رخاوه و دو واسطه

تمثیل نموده اند بر لفظ حج و حش و خل بتحریک حرف اول و سکون حرف ثانی در هر سه مثال چه در بیوقت این صفات
کلمات ظهور بهم میرسانند چنانکه در وقت تلفظ بحج می باید انقطاع آواز را نزد رسیدن بمخرج جیم ساکن حس بکنی اگر
خواهی آواز را مدتی امتداد نمی‌توانی و آن از حروف شدیده است و در وقت گفتن طش بسکون شین با نقطه می باید که روان شود
آواز را بجنبش آری اگر خواهی مدتی مدید آواز را میتوانی بسیار کشید هر قدر که خواهی و شین از حروف رخوه است و شکل بر وقف
بر خل آواز را نزد رسیدن بلام ساکنه دیده میشود که آن انقطاع که در جیم و آن روانی که در شین بود نیست بلکه حالتی
در میان این دو حالت می یابی و لام از حروف بینیه که واسطه اند میان شدت و رخاوت بدانکه ازان هشت حرف
شدیده دیگر موصوف بهمس و از حروف مهموسه است و آن عبارت از تا دو نقطه از بالا است و کاف حرف دیگر از حروف
مجهوره اند و همچنین بعضی از حروف مجهوره متصف برخاوه اند مثل ذال و زا و غین هر سه با نقطه و فا سین
مجهوره و شدیده بعموم و خصوص من وجه است نه تباین و ثبت و چنانچه از بعضی حکایت شد بدانکه شیخ رضی فرموده که
حروف لم یرعنا را واسطه میان شدیده و رخوه نامیده باعتبار آنکه شدیده حروفیند که در هنگام وقف بر آنها آواز
در مخارجشان منقطع شود و آواز از غیر مخرج بیرون نیامده باشد و رخوه حروفیست که نه چنین باشند و این هشت حرف
آواز در حالت وقف بر مخارجشان منقطع ~~شود و آواز از غیر~~ مخرج او کشیده میشود تا نزدیک بمخرج حا و همچنین
مسموع میشود که وقف بر حا شده و اما لام زیرا که اگر چه آواز منقطع میشود در حالت وقف نزد مخرج او و غیر
سر طرف زبان با کام بالا جاری نمیشود و لیکن چون راه آواز بالکلیه مسدود نشده از قبیل آواز دال و با و غیره
طرف زبان اندکی میگردد نزد وصول بکام بالا و آواز از نزدیکی سر زبان بیرون می‌آید بالاتر از مخرج او و اما
میم و نون اگر چه در حالت وقف آواز بالکلیه بر مخارجشان از دهن منقطع میشود و لیکن چون ایشان را در دماغ نیز مخرج
هست آواز از مخرج خیشومی ازانها که جریان می یابد چنانکه هرگاه در حالت وقف بر آنها دماغ خود را بگیری بجنبش که مخرج خیشوم
مسدود شود اصلا آواز جریان نمیدارد و اگر مخرج خیشومی مسدود نباشد در هیچ جریان در آواز ایشان می یابی پس آن شنیده
میشود که این جریان در خیشوم بیشتر است نه در دهن و اما اگر چه در ابتدا انگشت آواز جریان ندارد و لیکن اندکی از مخرج بعد از
وقف آواز روان میشود باعتبار میل و انحراف او لام و دیگر آنکه را حرف مکرر است پس در اثنای تکرار او آواز روانه
بهم میرساند و اما واو و یا و الف اگر چه آواز در حالت وقف بر آنها جریان ندارد و لیکن چون مخارج اینها وسعت دارد و هوای

شود لیکن خرخره نماید
عارض آنها چیزی
بسبب آن چیزها که آواز
از غیر مخارج و مواضع
این حروف بیرون
می آید ...
زیرا که بسبب قرب
مخرج او ...
نقطه متکلم
وقف که
آواز او
اند که از
۴۴

آواز مخرج

آواز از مخرج آنها زیاده از هوای آواز است که در باقی حروف میباشد پس آواز آنها که جاری باشد بر و وسعت مخرج
الف بیشتر از وسعت مخرج واو و یا است از جهت الف را هوائی میگویند یعنی صاحب هوا و بعضی آنکه وسعت مخرج الف
بیشتر است آنست که در واو لبها بر هم می‌آید و هوای مخرجش کم میشود و در یا زبان بجانب کام بالا میل میکند و
این نیز موجب کمی هوای مخرج او میشود و باز حروف بهم منقسم میشوند بمطبقه و منفتحه مطبقه حروفی را گویند که در
گفتن آنها زبان بکام بالا بچسبد پس گویا که کام بالا طبق است بر روی زبان و آنها چهار حرفند صاد و ضاد با نقطه
و بی نقطه و طا و ظا بی نقطه و با نقطه و منفتحه حروفیند که نه چنین باشند و آنها باقی حروف هجائیند و حصر انطباق در غیر ضاد
نقطه دار و ظا اظهر است و در ضاد چنانکه شیخ رضی فرموده باعتبار آن است که مخرج او اگر چه حافه پهلوی زبان است با
اضراس لیکن در وقت انطباق جانب زبان با اضراس باقی زبان تا سر زبان بکام بالا منطبق میشود چنانکه پیش ازین
معلوم شد و باز حروف بهم منقسم میشوند بمستعلیه و منخفضه مستعلیه حروفیند که در هنگام تلفظ بآنها زبان
میل میکند بکام بالا خواه با آن بچسبد و خواه نه و آنها حروف مطبقه اند که زبان بکام بالا میچسبد در وقت گفتن آنها
و خا و غین نقطه دار و قاف که زبان در وقت گفتن آنها میل بکام بالا میکند اما با آن نمی‌چسبد و منخفضه حروفیند که زبان
هنگام گفتن آنها میل بکام بالا نکند و آنها ماعدای آن هفت حرفیند که در مستعلیه مذکور شد و باز حروف بهم منقسم میشوند
بدو قسم دیگر یکی حروف ذلاقه مثل ذال نقطه دار و قاف حروف ... را و بی نقطه و نون نقطه از بالا و حروف ذلاقه
حروفیند که از سر زبان و از لبها گفته میشوند و چون این حروف بسرعت گفته میشوند از جهت آنها را حروف ذلاقه نامند
چه ذلاقه بمعنی سرعت در تکلم است و آنها شش حرفند سه از سر زبان گفته میشوند که لام و را بی نقطه و نون است و سه مخرج
آنها با ... از این جهت در اکثر کلمات ... از این حروف میباشد مگر آنکه در کلمات عربیه بسیط کلمه چهار حرفی یا پنج
حرفی باشد که بعضی از حروف آنها ازین حروف است و اگر در کلمه از رباعیه و خماسیه یکی ازین حروف نباشد آن کلمه غریبه
خواهد بود مگر بر اصل وضع ... خواهد بود مانند عسجد که بمعنی طلا است و مصمته حروفیند ماعدای آن حروف که در
ذلاقه مذکور شد و آنها را مصمته ازان میگویند که ثقیلند بر زبان و مصمت چیزی را گویند که میان پر باشد نه مجوف
و چنین چیزی گران است و مصمت تیز سخن را گویند و بنابرین حروف را ازان مصمته نامند که در بنا و رباعی و
خماسی از آنها ساکت شده اند یعنی در کلمه بسیط رباعی و خماسی نیست که مرکب از این حروف تنها ... باشد بلکه

لبهاست و آنها با و فا
و میم است و مصاحب این
حروف ... نقل ...
بعضی اوقات از ...
حروف ... نون
و فا ...
و ... نقطه ...
حروف ...
کلمه ...
...

الف باید که دران کلمات یکی از حروف [illegible] و باز منقسم میشوند حروف هجا بحروف قلقله و غیر قلقله قلقله حروفیست
که متکلم تلفظ بانها احتیاج افتد بقلقله زبان یعنی تحریک آن از مخرج تا آنکه آواز برآید و آن حروف شنیده میشود
وعلت این احتیاج اجتماع دو صفت است دران حروف که آن شدت و جهر است چه جهر مانع نفس میشود از جریان و
شدت مانع آواز میشود از جریان و هرگاه آواز و نفس هر دو محبوس شوند و از جریان بیفتند تا اضطراب و تحریک زبان تحقق نشود حرف
مسموع نمیشود و باشد [illegible] آواز ضغطه یعنی عصر و فشار زبان در حال وقف واقع شود و آنها پنج حرفند قاف و دال
بی نقطه و طاء بی نقطه و باء یک نقطه و جیم و جامع آنها است قد طبج صیغه ماضی از طبج که بمعنی زدن چیزیست بر چیزی میان تهی
مانند بر کشکم و امثال آنها و باز منقسم میشوند حروف هجا بحروف صفیر حروفیست که متکلم تلفظ بانها آوازی شبیه بصفیر
با آن زبان مجوف شود بداخل [illegible] که از مخرج [illegible] و داخل کام شود و آن منحصر است در [illegible] و باز منقسم میشوند
بهاوی و غیر آن هاوی حرفیست که در وقت تلفظ بان [illegible] که آواز دران [illegible] و آن منحصر است
در الف چه در حال تلفظ بآن دهان و حلق هر دو گشوده است و در او آواز ضغطه و عصر [illegible] فشار نیست [illegible] کلمه
باقی حروف که این وسعت در آنها نیست و باز منقسم میشوند بمهتوت و غیر آن و مهتوت حرفیست که در کمال خفا
بوجه باشد و آن منحصر است در تاء دو نقطه از بالا و مهتوت اسم مفعول است از هتّ [illegible] و تشدید تا [illegible]
و چنین [illegible] که موجب خفای حرفیست باین اعتبار باین اسم مسمی شده و از آنچه مذکور شد معلوم گشت تقارب حروف
بحسب مخرج و صفات هر دو و بعد از بیان تقارب حروف شروع میکند به بیان قواعد ادغام متقاربین را باین قول

ومتى قصد ادغام المتقاربين فلا بد من قلبه والقياس قلب الاول الا لعارض
في نحو اذبحتودا واذبحاذه وفي جملة تاء الافتعال لنحوه ولكثرة تغيرها و
نحو فيهم في معهم ضعيف وستّ اصله سدس شاذ لازم هرگاه خواهی که ادغام متقاربین را
دیگری ادغام کنی ناچار است از قلب یکی از آنها بدیگری تا آنکه از یک جنس شوند و ادغام متصور شود چه ادغام [illegible] تحقق
نمیشود مگر در مثل خود و چنین حرف اول ساکن است قیاس مقتضی قلب اولست بدومی زیرا که تغییر بحرف ساکن اولی است
مگر هرگاه عارضی [illegible] که مقتضی قلب ثانی باشد نه اول و این در دو صورت است یکی آنکه ثانی از حروف حلق [illegible]
لیکن حرف ثانی [illegible] حلق نزدیکتر باشد از اول چنین اذبحتودا اذبحاذه بحاء بی نقطه شده که در اصل اذبح عتودا بوده

بسکون حاء و فتح

واین اصطلاح باعتبار [illegible]

[illegible]

بسکون حاء و فتح عین بی نقطه و عتود بزغاله یکساله را گویند چنین حاء و عین قریب المخرجند و در بعضی از صفات مذکوره
نیز شریکند و میخواستند که حاء را در عین ادغام کنند و ناچار بود از قلب یکی از آنها بدیگری قلب اول موافق قیاس بود
لیکن چون عین بحسب مخرج داخلتر است در حلق از مخرج حاء و باین اعتبار ثقیلتر است از حاء و غایت ادغام تخفیف
است قلب حاء بعین تجویز ننموده و عکس آنرا ترجیح داده اند هرچند که مخالف قیاس است و بر این قیاس اذبحاذه بفتح حاء
شده که در اصل اذبح هذه بوده و در حال ادغام [illegible] را قلب حاء نموده اند باعتبار آنکه مخرج ها داخلتر است در حلق
چه مخرج ها منتهای حلق است و مخرج عین نیز اگرچه وسط حلق است لیکن [illegible] تر از مخرج حاء است و شیخ رضی گفته که از حروف
حلق آنچه داخلتر است در حلق ثقیلتر است و ثقیلترین حروف حلق همزه است بعد ازان ها بعد ازان عین بی نقطه
بعد ازان غین نقطه دار بعد ازان حاء بی نقطه بعد ازان خاء با نقطه و مقصود از ادغام تخفیف است پس اگر اخف
قلب باثقل شود وجه ادغام بسبب ثقلی که بعد از قلب متحقق میشود برطرف میشود [illegible] که ادغام متحقق شده باشد
دوم هرگاه حرف ثانی تاء افتعال بوده باشد چه هرگاه ماقبل تاء افتعال حرفیست از [illegible] حروف [illegible] است قلب اول
میشود چنین اسمع که در اصل استمع بوده تاء را قلب بسین نموده سین را در سین مدغم نموده و دیگر آنکه تاء افتعال بسبب تغییر [illegible] چنین اضطرب
اصطبر و امثال آنها و آن چنین [illegible] تغییر کرده [illegible] و در معهم هرچند که عین و ها قریب المخرج
ترک ادغام است و بعضی ادغام میکنند [illegible] بر قاعده مذکوره بلکه عین و ها هر دو را منقلب بحا [illegible]
و حم [illegible] بفتح میم و ضم حاء [illegible] شده و میم [illegible] و این [illegible] ضعیف است [illegible] و ستّ که در اصل
سدس بوده و دال و سین هر دو را منقلب بتاء نموده [illegible] خلاف قیاس [illegible] نهایت آنکه این ادغام
در آن لازمست چه بر اصل هرگز مستعمل نشده ولا يدغم منهما في كلمة ما يؤدي الى لبس
بتركيب آخر نحو وتد ووطد وشاة زنماء ومن ثم لم يقولوا وتد ولا وطد
لما يلزم من ثقل او لبس بخلاف امّحى واطّيّر وجاء ودّ في وتد في تميم [illegible]
ادغام متقاربین در یک کلمه هرگاه ادغام موجب اشتباه بترکیبی دیگر بوده باشد چنین وتد بصیغه [illegible] و وطد
[illegible] دو فتح میم و الف ممدوده چه اگر در [illegible] اول و ثانی [illegible] دو نقطه از بالا
و طاء بی نقطه باعتبار قرب مخرج با دال قلب دال [illegible] دال مدغم در دال گفته شود معلوم نمیشود که

حاء وسط حلق مخرج

خفیف تر [illegible] از ادغام

آن ترکیب در [illegible] بعید [illegible]

که ترکیب او در میان آن نحوست یا به و دال و در زمنا اگر نون قلب بمیم و با میم مدغم شود معلوم نمیشود که اصلش دو میم بوده
یا میم و نون از جهت آنکه ادغام موجب اشتباه است در وتد و وطد در مصدر این دو فعل زیرا که وتد و وطد بر وزن وعد
گفته نمیشود بلکه بفتح تا و طا میگویند چه اگر بسکون آنها ادغام متحقق شود ثقیل خواهد بود و اگر ادغام شود مشتبه
شد بمصدر ود و از جهت بعضی از عرب در این دو مصدر التزام نموده اند که تِدَه و طِدَه بر وزن عِدَه گویند
بخلاف مصدر را که ادغام متقاربین موجب اشتباه نباشد که در این صورت ادغام جایز است چنین انمحی و اظّجر که در اصل انمحی
بنون بوده نون را با میم ادغام نموده اند باعتبار آنکه منجر باشتباه نمیشود و معلوم است که از قبیل منفعل نیست
بلکه از باب مدغم است چه وزن افتعل تخفیف فا در آن محل جایز نیست و اظّجر در اصل اطّجر بوده با طا مدغم
شده بود از قبیل اطّهر و مصدر از آنجا که غیر مسموع است و این ادغام موجب اشتباه نیست
و زن افتعل مشتبه نمیشود و همچنین همرا ابدال نموده و نحو عیّم در وتد بصیغه ماضی تکرار نموده اند ادغام ... و گفته اند
ما همچنین در وتد بسکون تا که مصدر است منکر از ادغام نموده اند و میگویند که جمع وتد بر او تا است ... و همچنین
و در وطد ادغام ... نموده اند باعتبار آنکه طا از حروف مطبقه است و این حروف از ضمیر ... است
بمنت ... صفت انطباق و قید فی کلمة احتراز از منفصل ... در دو کلمه باشند در این صورت ادغام جایز است
هر چند که ادغام موجب التباس ... باشد بجهت آنکه ادغام در دو کلمه معرض زوال است بخلاف کلمه واحده که ادغام
در آن ثابت است و چنین معلوم شد که تقارب حروف موجب ادغام و عدم تقارب موجب عدم جواز است بعضی از حروف
متقاربه هستند که ادغام آنها در یکدیگر جایز نیست و بعضی از غیر متقاربه هستند که ادغام آنها در یکدیگر جایز است و احتیاج
بانستن آنها ... اشاره نموده اند باین قول که و لا تدغم حروف ضوی مشفر فیما یقاربها
لزیادة صفتها و نحو سیّد و لیّة انما ادغما لان الاعلال
صیّرهما مثلین و ادغمت النون فی اللام و الراء لکراهة
نبرتها و فی المیم و ان لم یتقاربا لغنتهما و فی الیاء و الواو لا
مکان بقائها و قد جاء فی بعض شانهم و اغفر لی و نخسف بهم
یعنی از متقاربین جایز نیست ادغام ضاد نقطه دار در دال و یاء دو نقطه از زیر و میم و شین نقطه دار

وضاد را

و ضاد را بدو نقطه که جامع انها است ضوی مشفر یعنی لاغر شد لب شتر در این حروف که در صفات نوعی که بالغ باشند
باعتبار آنکه این حروف در صفات زیاده بر متقارب خود دارند چنین حاصل است که در متقاربشان
چه ضاد مشتمل است بر استطاله یعنی اینکه مخرج لام میرسد و واو و یا مشتمل بر لین و میم مشتمل است بر غنه و آن بیرون
آمدن آواز است از دماغ و شین و فا مشتمل بر تفشی یعنی انتشار و پراکندگی آواز و زیاده بر تفاوت
و را مشتمل است بر تکرار و در حروفی که متقارب آنها باشند در مخارج هیچیک از این صفات نیست پس ادغام آن حروف
در غیر آنها موجب زوال آن صفت است چه در حال ادغام باید که منقلب شود حرف اول بحرف دوم و این چون در
خود ادغام میکنند باعتبار ممانعت عدم تفاضل و چون بحسب ظاهر بر این حروف نقض است به مثل سید و لیه چه
اصل سیود و لویه بوده اند و واو با یا مدغم شده بعضی جواب گفته که این ادغام در حقیقت از باب ادغام مثلین است
نه متقاربین چه قلب واو بیا در این دو مثال از راه اعلال است نه از راه ادغام چه اعلال مقدم است بر ادغام
در قواعد اعلال دانسته شد که اجتماع واو و یا و سکون سابق موجب قلب واو است بیا و بعد از اعلال دو یا
میشود و ادغام مثلین متحقق میشود و در اینها ادغام مثلین جایز است چنانچه معلوم شد و چون بنا بر آن قاعده لازم
می آید که ادغام نون در لام و را و واو و یا جایز نباشد باعتبار آنکه نون فضیلتی دارد که در اینها نیست که آن
عبارت از غنه است و حال آنکه این ادغام را تجویز نموده اند مصنف از این عذری خواسته و در جواب گفته که جای
ادغام نون در لام از جهت آنکه نون مشتمل است بر نبر صوتی که آن ناخوش است و ادغام آن موجب نهایت
اخفا و زوال رفع صوت اوست و شیخ رضی در مقام اعتراض بر این جواب گفته که اگر رفع صوت ناخوش است
مدارک آن باخفا نون نیز ممکن است پس احتیاج بادغام نخواهد بود از قبیل اخفا آن هرگاه جمع شود با فا
و کاف و دال و تا چنانکه خواهد آمد پس بهتر آن است که جهت جواز ادغام نون در لام چنین گفته شود که نون
دو مخرج دارد یکی دهن و دیگری خیشوم و اخراج آواز از دو مخرج موقوف بر نهایت اعتماد است چه اعتماد بر دو مخرج
اقوی است از اعتماد بر یک مخرج پس هرگاه بعد از آن حروفی باشد که با وی قریب المخرج باشد چون لام و را و یا
صفات نیکوی او چون میم که او نیز مشتمل است بر غنه و مانند واو و یا که با نون شریکند در آنکه از حروف مجهوره
باین مساعده و در خود اند در این صورت ادغام مناسب است چه اخفا نون جهت نرم و بلندی آواز است
و تقارب مخارج و صفات تقتضی نبودن

اخفاء است و آن عبارتست از ادغام است و از جهت آنکه بعد از نون حرفی باشد که مقارب آن نباشد نه در مخرج
و نه در صفات چون قاف و امثال آن جهت رفع طبیعت آواز آن کتفا یا خفا میشود و اخراج آن از مخرج خیشوم میشود
و پس نون خفیه که عبارتست از غنه است حاصل میشود و بعضی بفتح نون کسکون یا بکسر نقطه و فتح را بدو نقطه فوق
رفع صوت مغنی را گویند و همچنین جایزست ادغام نون در میم هر چند که مقارب نیست از مخرج باعتبار
اشتراک در این صفت که غنه است بدانکه ذکر جواز ادغام نون در میم احتیاج نبود زیرا که در ادغام ذکر از
رفع احتیاج اعتراض نیست بلکه بتبعیت مذکور است چنانکه شیخ رضی تصریح کرده و همچنین جایزست ادغام نون
در یا و دو نقطه از زیر و واو باعتبار آنکه ممکن نیست ابقاء نون و غنه او با یا و واو و پس بیشتر که در آنها است چنین
علیم یوم و من ولی و بعضی از قراء تجویز نموده اند ادغام حروف صفیر را در مقاربشان و بعض شانهم المسکون
خفا و تشدید شین بسبب ادغام ضاد و در شین و اغرقی و تخفیف تیم با ادغام را در لام و فا در با
خوانده اند و بعضی این قرائت را حمل بر اخفا نموده اند ادغام تام چه بر تقدیر ادغام در بعض شام
التقاء ساکنین علی غیر حده لازم آید **ولاحروف الصفیر فی غیرها لفوات الصفیر منها**
ولا المطبقة فی غیرها من غیر اطباق علی الافصح ولا حرف حلق فادخل منه
الا الحاء فی العین والهاء ومن ثم قالوا اذبحتودا وانجاذه و همچنین جایز نیست ادغام
حروفی که مشتمل بر صفیرند یعنی سین بی نقطه و صاد بی نقطه و زاء نقطه دار در غیر این حروف چه بر تقدیر ادغام اینها در
غیر این حروف صفیر که مطلوبست در اینها باطل خواهد آمد و جایز نیست ادغام حروف مطبقه یعنی صاد و ضاد بی نقطه و با
نقطه و طاء و ظاء بی نقطه و با نقطه در غیر این حروف در انتفاء اطباق بنا بر مذهب افصح بلکه انتفاء اطباق افصح است
چه اطباق از این حروف مقصود است بنا بر نقطه دار شده مرغ یکو بنده و سیبویه گفته که از جمله علما که بعد از
ادغام بنا بر خالص شنیده شده تمام بنا بر شده و بعضی در خطهم و ظاهر آنست که بنا بر لغت افصح با بقاء اطباق ادغام
محقق نیست چنانکه شیخ رضی هم در حکایت این لغت تصریح با تحقیق نموده و بعضی گفته اند که در خود قبر که اطباق باقی است
ادغام محقق نمی باید بلکه اخفاء حرف اطباق میشود باعتبار شباهت مقاربت اخفاء با ادغام آنرا ادغام
نامیده اند و مقصد بعد از این تردد در تحقیق خواهد کرد و تحقیق این سخن مذکور خواهد شد و جایز نیست ادغام حرف حلق

در حروف حلق

درلغت غیر فصیح چنین ادغام جایزست و فعلنا فصیح ترک ادغام ... در نا و دون اطباق ... ادغام اند در غیر اینها با ابقاء اطباق ... مقارباتشان ... [illegible]

در حروف حلقی که مخرجش داخل تر باشد در حلق یعنی نزدیکتر بسینه چه لازم خواهد آمد ادغام اسهل در اثقل و نیز
هرچند مخرج حروف حلق با قصای حلق نزدیکتر است آن حرف سنگین تر است و ادغام موجب ثقل است مگر حاء بی نقطه
که ادغام او در عین بی نقطه و ها مجوز است باعتبار زیاده قرب مخرج آن با مخرج اینها هرچند که مخرج اینها
پایین تر است لیکن در حالت ادغام حرف ثانی منقلب بحرف اول میشود بر خلاف قاعده ادغام چه قاعده انقلاب
حرف اول است بحرف ثانی و این موجب ثقل است و از جهت رفع عنو ... گفته اند اذبحتودا
حالت ادغام حا در عین و انجاذه تشدید حا بسبب ادغام حا در ها و در هر دو ادغام حرف ثانی را قلب
حرف اول نموده اند با آنکه قیاس مقتضی عکس بود از جهت آنکه عین و ها سنگین تر اند از حا و مخرجش پس قلب اخفا
با ثقل و اگر حرف اول مخرجش پایین تر از حرف ثانی نبوده باشد در این صورت ادغام مجوز است چه حرف اول سنگین
تر خواهد بود و منقلب بحرف ثانی شده با او مدغم میشود از آن رو چون مصنف بیان نمود قاعده ادغام متقاربین و شرایط
آنرا و بیان نمود بعضی از حروفی را که با وجود تقارب در آن ادغام جایز نیست متفرع بر آن قاعده نمود حروفی را
که از راه تقارب ادغام در آن جایز است پس قول که **فالهاء فی الحاء والعین فی الحاء والحاء
فی الهاء والعین تقلبهما حائین وجاء فمن زحزح عن النار والعین فی الحاء والحاء
فی الغین والقاف فی الكاف والكاف فی القاف والجیم فی الشین واللام المعرفة
تدغم وجوبا فی مثلها وفی ثلاثة عشر وغیر المعرفة لازم فی نحو بل ران وجائز فی
البواقی** بدانکه از حروف حلق ادغام همزه در مثل و مقاربش مجوز نیست ادغام الف نیز مجوز نیست نه در
مثلش و نه در مقاربش چه بر تقدیر ادغام او در مثلش ناچار باید که ثانی متحرک شود و چون اگر مدغم فیه الف متحرک
پس باید که منقلب بهمزه شود پس مثل اول نخواهد بود پس ادغام مثلین در الف ممکن نیست و هرگاه الف با مثل خود
نتواند مدغم شد با مقاربش نیز مدغم نمیشود اند شد چه ادغام در متقاربین نمیشود مگر بعد از آنکه مثلین بر آرند چنانکه مذکور
و غیر اینها مدغم میشود در مقاربشان بتفصیلی که مذکور میشود پس ادغام ها در حا بی نقطه جایز است چون اجبه حا
بسکون ها و تشدید حا و شیخ رضی گفته که ترک ادغام بهتر است چه تضعیف در حروف حلق در یک کلمه خلاف اصل
پس در دو کلمه نیز چنین است و ادغام نیز خوب است باعتبار اینها در قرب مخرج و مخارج حا و ها و اشتراک در همس

بسکون عین و تشدید حا

در خاوت چنین حا و عین هر دو بی نقطه و ادغام عین بی نقطه در حا بی نقطه چنین از فتح خا تا و سیبویه گفته که

ادغام و ترک او هر دو در عین و حا جایز است و ادغام حا بی نقطه در ها و عین بی نقطه چنانکه مذکور شد در

اذ تحاذه و اذ تحتو دا و در بعضی از قراءات ادغام حا در عین بقلب حا بعین آمده چنانکه ابو عمر فمن زحزح عن النار

بسکون حا و تشدید عین خوانده و شیخ رضی گفته که ادغام عین در ها نیز جایز است لیکن بطریق قلب هر دو بحا بی نقطه

چنانکه در سهم محتم و معهم و محا بمعنی مفتوح و حا مشدد و الف خوانده اند بتشدید خا و اظهار بیشتر آمده و جایز است

ادغام غین نقطه دار در خلا چنین ادمغ خالد بتشدید خا و سکون عین و ادغام خا با نقطه در غین نقطه دار نیز جایز است

قرب مخرج هرچند که مخرج غین ادخل است در حلق و در غیر ادغام قاعده ادغام را رعایت نکرده اند و حا را که حرف اوست

بعین که حرف ثانی است بر گردانیده اند و غین را بخا نقطه دار چنانکه در ادغام حا را با عین هر دو بی نقطه چنین

بسکون و نه باعتبار آنکه مخرج خا و غین هر دو نقطه دار بزبان نزدیکتر است پس ثقل ... بی حروف حلقی است بان نیست و شیخ رضی

عکس این یعنی ادغام غین را در خا تجویز کرده چنین ادمغ خلقا بتشدید خا و از سیبویه حکایت نموده که ترک اینرا ادغام

بهتر است و از غیر حروف حلق جایز است ادغام قاف در کاف چنین خلقکم بتشدید کاف و برعکس نیز جایز است چون

لک قال بتشدید قاف و ادغام جیم در شین نقطه دار جایز است چنین اخرج شطأه بتشدید شین و شیخ رضی گفته که ابو عمرو جیم را

ادغام نموده در تا در کریمه ذی المعارج تعرج و این نادر است و ادغام شین نقطه دار در سین بی نقطه جایز نیست و از ابو عمرو

منقول است که او شین را در سین بی نقطه ادغام نموده در کریمه ذی العرش سبیلا که شین را نیز در سین ادغام نموده

کریمه الرأس شیبا با آنکه شین از حروف صفیر است و مذکور شد که ادغام حروف صفیر در غیر آنها جایز نیست و عکس آن است که

هر دو از حروف تفشی اند پس کویا که مخرج هر دو یکیست و نحاة بصریون ادغام سین را در شین و عکس آن را قبیح یا انکار نموده

و لام که حرف تعریف موجب تعریف مدخول شود یعنی لام تعریف واجب است ادغام او در لام چنین الجمحم و القبین و در

سیزده حرف دیگر یعنی تا دو نقطه از بالا و ثا سه نقطه و دال و ذال با نقطه و بی نقطه و را و زا بی نقطه و با نقطه و سین

و شین بی نقطه و با نقطه و صاد و ضاد بی نقطه و با نقطه و طا و ظا بی نقطه و با نقطه و نون باعتبار قرب مخارج

اینها با مخرج لام چه مخرج جمیع این حروف ... سر زبان است بغیر ضاد نقطه دار و شین نقطه دار نهایت ادنی ضاد هم

رخاوه و تند دارد و استطاله عارض او میشود تا آنکه متصل میشود بمخرج لام و همچنین شین بسبب استطاله متصل میشود بمخرج طا

بی نقطه و طا

بی نقطه و طا و با لام قریب المخرجست و لام که نزدیک است از حروف تعریف نیست ادغام او در را بی نقطه لازم است

در مثل بل ران بغیر هرجا که جمع شود در لام بل و هل و قل و پس را بی نقطه در قرآن مجید و بس و در غیر قرآن نیز ادغام لازم

نیست بلکه بهتر اظهار است و همچنین ادغام او بغیر لام در غیر را از آن سیزده حروف لازم نیست مطلقا نه در قرآن مجید و نه

در غیر آن بلکه احسن است از اظهار والنون الساكنة تدغم وجوبا في حروف يرملون والاكثر

ابقاء غنتها في الواو والياء وذهابها في اللام والراء وتقلب ميما قبل الباء وتخفى

في غير حروف الحلق فيكون لها خمسة احوال والمتحركة تدغم جوازا و نون ساكن

واجب است اظهار آن بغنه در صورت اجتماع با حروف حلقیه و واجب است ادغام او در حروف یرملون یعنی یا دو

نقطه از زیر و را بی نقطه و میم و لام و واو و نون چون من یوم و من ربک و من ماء و من لدن و من وال و من نور لیکن

افصح ابقاء غنه است که مقتضی است نون در صورت ادغام در واو و یا و عدم ابقاء غنه در صورت ادغام

با لام و را و در صورت ادغام با میم و نون لازم است ابقاء غنه و واجب است قلب نون ساکن بمیم هرگاه آن نون پیش

از با یک نقطه تحتانی چون عنبر و من باب و لازم است اخفاء نون یعنی ابقاء نون با غنه یعنی که نون خوب ظاهر نشود

و در صورت ادغام او با یازده حرف ماعدای حروف حلق و حروف یرملون پس نون ساکن با حرف حلق با حالت

اصلیه خود که اظهار است باقی است و با غیر حروف حلق اگر با او جمع شود حالت خود را بشکند اول ادغام واجب با حروف

یرملون دوم ابقاء غنه با واو و یا سیم عدم ابقاء غنه با لام و را چهارم قلب او بمیم با با پنجم اخفاء با غیر حروف

حلق و یرملون و اگر نون متحرک است جایز است ادغام او در حروف یرملون بعد از اسکان نون بهمان حالت

که مذکور شد در ابقاء غنه و عدم آن والطاء والدال والتاء والظاء والذال والثاء

تدغم بعضها في بعض وفي الصاد والزاي والسين وجایز است ادغام هر یک از طا و ظا

که از حروف نطعیه اند و دال و ذال و تا و دو نقطه از بالا و ثا سه نقطه در دیگری و همچنین جایز است ادغام هر یک از این

حروف شش گانه در صاد بی نقطه و زای نقطه دار و سین بی نقطه که عبارتند از حروف صفیر باعتبار قرب مخارج

و ادغام حروف صفیر در آن شش حرف و غیر آنها جایز نیست چه بر تقدیر ادغام صفیر که مطلوبست از آن حروف

فوت میشود و شیخ رضی گفته که آن شش حرف در ضاد و شین با نقطه نیز مدغم میشوند لیکن اینرا ادغام کمتر است از ادغام اینها

براى ادغام در حروف یرملون ... بعد از ... ذکر شده اند ... در قرآن ادغام ... است

دریکدیگر و در حروف صفیر باعتبار بعد مخرج انهم دو حرف از مخارج آن حروف چه مخرج آن نیز حروف
زبان است و مخرج اینها حروف نطع ومثل جواز این ادغام است که بعلت استطاله که درمیم دو حرف است مخرج شان
یکی شده تا نوک اطراف زبان وحکم قریب المخرج بهم رسانند چون پیش ازین مذکور گشت ادغام حروف مطبقه در غیر مطبقه
بدون ابقاء اطباق بنابر افصح در ینجا بیان نمود جواز ادغام طا وظا را دران حروف دیگر و ازین دو حرف
چنین مستفاد میشد که در صورت ادغام طا وظا باید که صفت اطباق باقی ماند بنابر افصح مقابله

والاطباق نحو فرطت ان كان معه ادغام فهو اتيان بطاء اخرى وجمع بين ساكنين بخلاف غنة النون في من يقول

وتقیید این اعتراض راجع میشود بقیاس استشناد که
نقیض آن در او مستثنی و نتیجه نقیض مقدم ایجه باشد وحاصلش اینکه اگر اطباق حروف مطبقه نیز باید اعاده شود
باعتبار آنکه اطباق صفت آن حروف است وبدون آنها ممکن نیست پس لازم می آید اجتماع دو ساکن در احطت
مثلا یکی طاء اصلیه که منقلب بتا و با تاء مدغم شده و دیگری طائیکه او را بجهت تحصیل اطباق آورده اند و جمع
جواب ازین اعتراض میشود نیست لیکن این روش که بر تقدیر ابقاء اطباق لزوم اعاده طاء مثلا مسلم نیست چه
ممکن است ابقاء اطباق بدون حروف مطبقه چنانکه غنه که عارض نون میشود بدون نون باقی میماند وبعضی از جواب
جواب گفته که بخلاف غنة النون في من يقول وحاصل این جواب آنکه قیاس اطباق بر غنه قیاس مع الفارق
است چه تحصیل غنه موصوف بر نون نیست باعتبار آنکه غنه از خیشوم است و نون از دهن و میانه ایشان تلازم
نیست بخلاف اطباق که آن عبارت است از بلند کردن زبان بجانب اعلی کام بالاستعلا تلفظ بحرف و آن
تلفظ بحروف مطبقه صورت می بندد و بس پس تلازم است میان اطباق و حروف مطبقه و باید دانست که بر تقدیر عدم
جواز اجتماع اطباق با ادغام هرگاه حروف مطبقه با مقاربشان جمع شوند اطباق منتفی خواهد بود چنانکه در احطت
احطت بنابر سقوط مشدد و حرف گفته شود بسبب قلب طاء بتا و ادغام آن با در تا صیغه متکلم یا ادغام نشود خواهد بود
چنانکه احطت گفته شود با خفای حرف اطباق پس در مسئله سه قول باهم برابر و پیش ازین این اقوال مذکور گشت و

الصاد والزاي والسين تدغم بعضها في بعض فان ادغمت الصاد في اختيها

ابقاء الاطباق كما مر ادغام هر یک از صاد بی نقطه و زای نقطه دار و سین بی نقطه مدغم میشوند در دیگری غیر

قرب مخرج

قرب مخرج باشتراک در صفت صفیر لیکن هنگام ادغام صاد و در آن دو حرف دیگر بهتر ابقاء اطباق او است
خود و اگر گویند که حکم باولویت ابقاء اطباق صاد منافات دارد با عموم آنچه که از مصنف صادر شد در غیر این باب که سکوت او
جواب آن چنان مشهور است برد او در این باب بلکه ترجیح عدم ابقاء اطباق بسکوتم که مصنف در ادغام فیفور نموده
باولویت ابقاء آن جلکه آنرا حواله بما سبق نموده از تصریح باولویت ابقاء آن بنابر افصح لغات اگرچه او لیکن
اعتراض مذکور بر آن وارد است و مدفعی ندارد و آن حروف صفیر در غیر خود مدغم میشوند باعتبار لزوم فوات صفیر
چنانکه پیش ازین دانسته شد والبا في الميم والفاء وجایز است ادغام با بخفیف در میم و فا و بس باعتبار قرب مخرج
بعد از الف بالکسر که برخلاف جوان یعذب من یشاء ولیعذب فی النار بتشدید میم و فا در غیر فی بسبب ادغام

وقد تدغم تاء افتعل فيقال قتل وقتل وعليهما مقتلون ومقتلون

قد جاء مردفين اتباعا و جایز است ادغام تاء افتعال در عین الفعل هرگاه عین نیز تا باشد چون
اقتتل پس قتل بفتح قاف و تا مشدد گفته میشود بنابر مذهب و در مضارع یقتل بفتح حرف مضارع و قاف هر دو
و کسر تا مشدد گفته میشود و در اصل قتل بجهت بسبب نقل فتحه تاء افتعال بما قبل و ادغام آن تا در تاء عین
الفعل چنین شده و اسم فاعل او مقتل بضم میم و فتح قاف و کسر تا مشدد میآید و اصلش مقتتل بسکون قاف
و فتح تاء افتعال و کسر تاء عین الفعل و باعلال مذکور چنین شده و در جمع او گفته میشود مقتلون بفتح قاف و کسر تا
وطریقه اعلال آن واضح است در دیم حذف حرکت تاء افتعال بروزن نقل او بما قبل و چنین بنابر التقاء ساکنین لازم
برآمیان فاء الفعل و تاء افتعال بسبب فتح آن مکسور میشود و بسبب کسره فاء احتیاج بهمزه وصل نخواهد بود و همزه
وصل برافتد پس از ماضی قتل بکسر قاف و فتح تا مشدد گفته میشود و در مضارع یقتل بفتح یا مضارع و کسر قاف
و اصلش یقتل بجهت و اسم فاعل او مقتل بضم میم و کسر قاف و تا مشدد و جمعش مقتلون بر دستور مذکور آید و شیخ رضی
گفته که در یقتل بکسر یا مضارع نیز جایز است متابعت قاف چنانکه در قراءت اعرج لا یهدی بکسر یا و ها آمده و
فاعل مقتل بکسر میم جهت متابعت قاف جایز نیست و فرق آن است که حرف مضارع عادت بکسر نموده جهت غیر متابعت
نیز چنانکه در صیغه متکلم و مخاطب و مخاطب مونث از نعلم و تعلم بکسر همزه و تا نیز خوانده اند لیکن یا که علامت
مخاطب مذکر است مکسور نشده و میم اسم فاعل بنا بعت عین شاذ و نادر و نیز گفته که بعضی از عرب آن جوز

ورزیدن با

نموده‌اند حذف حرکت تا اول را بدو زیراکه فا الفعل متحرک شود و اجتماع دو ساکن میان فا الفعل و تا دغمه زاده

دانسته‌اند و این وجه بسیار ضعیف است و غلط‌تر آن است که ایشان تا فا را با اختلاس حرکت فا شسته با اسکان تام

فا الفعل یا بیاءسیت کنند و متحرک خوانند و الکسائی ادغام جایز داشته‌اند و جمهور سیبویه گفته که ادغام واجب است

پس مثلین که در دو کلمه واقعند و چیز اول متحرکست پس ترک ادغام نیز جایز خواهد بود و اگر فا الفعل باب افتعال

ثا بود باشد درین صورت ادغام تا در ثا افتعال واجب است چنانچه اثرس و اترک چه تا اول درین صورت تا کشته

وادی مثلین هرگاه ساکن باشد ادغام او در ثانی واجب است مطلقا خواه در یک کلمه بود و خواه در دو کلمه

کر تا اول درین صورت نیز لازم تا افتعال نیست باعتبار آنکه فا اخیر نیز مرتب است ادغام واجب خواهد بود دو کلمه

عین الفعل باب افتعال دال بود و چنانچه تا افتعال قلب دال و با دال عین مدغم می‌شود و جواز چون مردفین که در

اصل مرتدفین بود و بسبب قلب تا بدال مردوفین بحصول پیوسته و بعد از آن بیکی از آن دو وجه اعلال که در اصل

معلوم شد مرتدفین بضم میم و فتح را یا کرا و کسر دال است همه حاصل شده و درخصوص مردفین بضم را نیز آمده

بتبعیت میم وتدغم التاء فیها وجوبا علی الوجهین نحو اثار وادّاثار وتدغم فیها

السین شاذا نحو استمع لامتناع اتمع و اگر فا الفعل باب افتعال ثا سه نقطه باشد درین صورت

واجب است ادغام آن تا در ثا افتعال و درین ادغام دو وجه جایز است یکی قلب حرف اول یعنی ثا فا الفعل

بتا و ادغام آن در تا افتعال چنانچه اتار بکسر همزه و فتح تا ساده دو نقطه و همزه و را بی نقطه که در اصل

اثتار بود بکسر همزه و سکون ثا سه نقطه و فتح تا دو نقطه بعد از آن که ثاء اول منقلب شد و با او مدغم شده دوم

قلب حرف ثانیه یعنی تا افتعال باول یعنی اشارة بسکون ثا سه نقطه و فتح تا دو نقطه و تا دو نقطه منقلب شد

سه نقطه و با او مدغم شده و اول افصح است چه حرف اول مدغم میشود در حرف ثانیه پس بهتر آن است که او منقلب شانه

شود لیکن وجه ثانیه نیز در کلام فصحا مستعمل شده و هرگاه فا الفعل باب افتعال سین بی نقطه باشد درین صورت

بهتر اظهار هر دو حرفست چنانکه در قران مجید واقع شده و منهم من یستمع فاستمع لما یوحی و بعضی ادغام را نیکو

لیکن بطریق حرف ثانیه یعنی تا افتعال بسین و میگویند اسّمع و یسّمع و مسّمع تشدید سین و در آیه کریمه نیز چنین خوانده‌اند

و قلب سین بتا جایز نیست و اتّمع در استمع نمیتوان گفت چه بر تقدیر صغیر که مطلوب است در سین فوت میشود و علت

جواز ادغام

در مثل اقتتل عین اگر

تا و دو میم لازم تا اول

نیست چه متکلم

عین الفعل حرف دیگر

نهم جهة

احتمع

بعنی ثا سه نقطه عبارت

اصالت اول و زاید

ثانیه یعنی اثار بکسر همزه

و فتح تا سه نقطه

که در اصل

ادغام

جواز ادغام تقارب مخرجین است باشتراک در جنس حرف سین و تا هر دو از حروف مهموسه‌اند و مراد مصنف از لفظ شاذ

بطریق قلب ثانیه است باول چه این ادغام شاذ است چراکه سین از حروف صغیر است و دانسته شد که حروف صغیر را

غیر خود مدغم نمیشوند و بر تقدیر ادغام قلب ثانیه باول نیز شاذ است و قیاس عکس اوست وتقلب بعد حروف

الاطباق طاء فتدغم فیها وجوبا فی اطّلب وجوازا علی الوجهین فی اطّلم

وجاء الثلث فی وبظلم احیانا فظطلم وشاذا علی الشاذ فی اصطبر واضّطرب

لامتناع اطّبر واطّرب و هرگاه فا الفعل باب افتعال یکی از حروف مطبقه یعنی صاد و ضاد و طا و ظا

بجهت باشد واجب است درین صورت قلب تا افتعال به طا چه اگر تا کان خود باشد ادغام حرکت مطبقه در آن موجب فوات

در بودی که پس در اظطلم گفته میشود اظطلم تشدید ظا با نقطه و این سه وجه درین قول شاعر حکایت شده که هو الجواد

الذی یعطیک نائله عفوا ویظلم احیانا فیظطلم باظهار ظا با نقطه و طا بی نقطه و در روایتی دیگر در این شعر فیظّلم

آمده تشدید طا بی نقطه و اگر فا الفعل صاد یا ضاد

آمده تشدید ظا با نقطه دار و در بعضی از روایات این شعر فیطّلم نیز آمده تشدید طا بی نقطه

بوجه باشد درین صورت اظهار بیش از ادغام آمده چنانچه اصطبر و اضطرب و ادغام نیز شاذ و غالب است یعنی بطریق قلب ثانیه

یعنی طا مبدل از تا افتعال بحرف اول یعنی صاد یا ضاد نیز آمده چون اصّبر و اضّرب تشدید صاد و ضاد که در اصل

اصتبر و اضترب بوده‌اند و بسبب قلب تا افتعال بطا اصطبر و اضطرب حاصل آمده و بسبب قلب طا بحرف اول و ادغام

آنها یکدیگر چنین شده‌اند جایز نیست ادغام بطریق متعارف و قیاس یعنی قلب اول بطا و ادغام نمی‌توان گفت

اطّبر و اطّرب چه بر تقدیر صغیر که مطلوبست در صاد بی نقطه و استطاله که مخصوص است در ضاد با نقطه فوت میشود و در وجه

منع این ادغام رشت ذ شاذ نامیده چنانکه بعضی از شراح گفته‌اند این است که صاد از حروف صغیر است و ضاد از حروف

ضوی شفوی پیش دانسته شده که حروف صغیر در غیر خود و حروف ضوی شفوی در متقارب خود مدغم نمیشوند پس ادغام

حرف اول یعنی صاد و ضاد در حرف ثانیه یعنی طا جایز نخواهد بود و بر تقدیر ادغام قیاس مقتضی قلب حرف اول است

بحرف ثانیه نه عکس پس حرشد و شذ تحقق است وتقلب مع الدال والذال والزای دالا فتدغم و

جوبا فی ادّان وقویا فی ادّکر وجاء اذّکر وجاء اذدکر واذّدکر و

ضعیفا فی اتّان لامتناع اذّان و اگر فا الفعل باب افتعال دال یا ذال یا زا بی نقطه و دار لقب باشد درین صورت

اطباق است که مطلوب است از بین حروف ادغام کرده شود

نقطه بان که مشکل خواهد بود باعتبار قرب مخرج

ان که وشافات تا با ان حروف درصفت

چه تا از حروف شدیده است و حروف مطبقه

غیر از طا بی نقطه موصوف برخاوت شده‌اند

از حروف مهموست و طا و ظا و ضاد

نقطه دار از مجهوره و بعد از قلب تا

افتعال بطا اگر فا رطا باشد ادغام واجب

خواهد بود باعتبار اجتماع مثلین پس

در اطلب بعد از قلب تا بطا گفته

میشود اطّلب با ادغام طا در طا و اما

فا ظا با نقطه بعد از درین صورت

بعد از قلب تا افتعال بطا

وجه جایز است یکی ترک ادغام

اظهار هر دو حرف چنانچه اظطلم

که در اصل اظتلم بود و تا افتعال

منقلب بطا شده دوم قلب

حرف اول یعنی ظا فا الفعل

که ظا است بحرف ثانیه

یعنی طا که مبدل است از تا

افتعال بعد از ادغام گفته

شود اطّلم تشدید

طا بی نقطه

قلب حرف ثانیه

طا مبدل از تا افتعال

با اول یعنی ظا با نقطه

دار و ادغام

او با ظا

و جهت قلب تاء افتعال بدال از جهت مخالفت تاء است جون خفیه تا موصوف است و دال نقطه دار و
زاء با نقطه موصوف بر خاوتنه و تاء متصف بهمس آن سه حرف بجهر و هم افتعال با تاء در مخرج قریب دال
و زاء در حروف مجهوره قرب قلب تا بدال و وجهت ادغام هرگاه فاء دال بی نقطه باشد بجهت اجتماع مثلین چنین
ادّان که در اصل ادتان بی نقطه و آن صیغه امر است از باب افتعال از دین و اصلش ادتیین بی نقطه با یاء
تحرک وانفتح ما قبلها منقلب بالف شده و او تاء بعد آمده و چنین فاء دالست منقلب بدال و دال مدغم و ازدان
بی نقطه میشود و اگر فاء افتعال دال با نقطه باشد در صورت اظهار هر سه حروف جایز است چنین اذدکر لیکن لغو ادغام اذّکر
الطرق قلب اولی باشد و گفته میشود ادّکر بتشدید دال بی نقطه و جایز است عکس آن یعنی قلب دال بدال چنانکه اذّکر
بتشدید ذال با نقطه نیز آمده و ضعیف است ادغام هرگاه فاء زاء با نقطه باشد لیکن بر تقدیر ادغام تاء منقلب
بدال میشود و از ازدان ازّان بتشدید زاء با نقطه گفته میشود و عکس یعنی قلب اول جایز نیست و میتوان گفت
ازدان چنانکه بر این تقدیر صفیر که مطلوبست از زاء فوت میشود و ازّان در اصل ازتان بی نقطه و آن صیغه
از باب افتعال از زین است و در اصل ازتین بی نقطه تاء متحرک ما قبلش مفتوح منقلب بالف شده و چنین تاء افتعال
از نقطه دار است تاء افتعال بدال شده و از زاء بی نقطه آمده و بعد از آن دال منقلب بزاء و با زاء منقلب شده
ونحو خبطّ وحصطّ وفزدُّ وعدّ فحبطت وحصتُّ وفزتُ وعدتُّ شاذّ
دکاء تشبیه میکنند و ضمیر را که در آخر فعل میباشد بتاء افتعال همچنانکه تاء ضمیر فاعل بمنزله جزء کلمه آمد چنانکه
تاء افتعال جزء است پس هرگاه بعد از حروف اطباق واقع شود که اجتماع آن با این ناخوش باشد در مثل خبطت و حصت بعنی هرچه
پیش از تاء ضمیر حروف اطباق باشد تاء منقلب بطاء میشود چنانکه تاء افتعال با اطباق میشود و در مثل فزت و عدت یعنی هرچه پیش
از تاء ضمیر دال یا زاء با نقطه باشد تاء منقلب بدال میکنند و همچنین پیش از تاء دال با نقطه باشد چنین عدت تاء منقلب بدال
میشود چنانکه تاء افتعال چنین میشود و بعد از قلب اگر اجتماع مثلین لازم آید چنانکه در خبطت و عدت رواداغام واجب
چنانکه خبطّ و عدّ بتشدید طاء و دال گفته میشود و اگر حرف اول دال با نقطه باشد در صورت ظاهر نیست که قریب است و چنانکه
او ذکر نکرده است در اینجا نیز جایز است لیکن نظر بکثرت استعمال در کلام شروح نظر رسیده در اینجا بر حروف مطبق حرف
صفیر با نقطه باشد چنین خبط و فزد در این صورت اولی ترک ادغام است و اگر ادغام واقع شود طریق قلب حرف ثانی

الخ ادل

بحرف دوم است چنین و قرّ بتشدید بعضی دوم ... کلمه خواهد شد چنانکه در تاء افتعال مذکور شد نیست اینجا نیز شد
برشت و خلط ادغام حرف صفیر در غیر خود است و بر تقدیر ادغام قلب حرف ثانی بحرف اول نیز نتوان گفت که
او در تشبیه تاء ضمیر بتاء افتعال نیز شت رسیده قد یدغم تاء نحو تترّل وتتنابزوا وصلاً وليس
قبلها ساكن صحيح وتاء تفعّل وتفاعل فيما تدغم فيه التاء فتجتلب همزة الوصل
ابتداءً نحو اطّيّروا وازّيّنوا واثّاقلوا ادّارءُ تم فادّو نحو اسطاع
من غامع بقاء صوت السّين نادر و هرگاه در اول مضارع باب تفعل و تفاعل
دو جمع شوند چنین تتنزّل و تتنابزون در این صورت در حال وصل انچه که پیش از او بی نقطه یا
حاجز است ادغام لیکن چه ادغام بر تقدیر انکه پیش از انها حرف صحیح ساکن نبوده باشد نحو فاء حرف علیه لیکن
باشد چنین قالوا اتّنابزوا بتشدید طاء و حرف صحیح متحرک باشد چنین قال تنزّل و قال تنابزوا بتشدید
تاء و اما در حال ابتدا ادغام جایز نیست چه در این صورت بر تقدیر ادغام احتیاج بهمزه وصل میشود و همزه
نمیتواند شد بجهت انکه حروف مضارع بعد تنقیص ممتد است و همچنین در حال وصل اگر پیش از او حرف
صحیح ساکن باشد ادغام جایز نیست چه مثل هل تتنزّل بر تقدیر ادغام التقاء ساکنین بر غیر حد خود لازم
خواهد آمد و در ماضی باب تفعّل و تفاعل هرگاه بعد از تاء یکی از دوازده حرف باشد که مخرج انها نیز چنین
طرف زبانست یعنی طاء و دال و صاد و سین و جیم و زاء با نقطه و زاء و طاء و دال بی نقطه و تاء با نقطه
و تاء بی نقطه و ضاد با نقطه و جیم و شین با نقطه در این صورت جایز است ادغام تاء در آن حروف طریق
قیاس یعنی قلب تاء بان حروف و بعد از قلب ادغام در حال وصل لیکن پیش از آن محتاج بهمزه وصل نیز
چنین قال اطّيّروا که در اصل قال تطيّروا بود همچنانکه گفته بی حرف آخرش صحیح ساکن نیز در این صورت احتیاج
بهمزه وصل خواهد بود و چنین مثل اطّيّروا اگر ابتدا واقع شود در این صورت نیز احتیاج بهمزه وصل خواهد بود چنین
اطّيّروا و ازّيّنوا و اثّاقلوا و ادّارءوا که در اصل تطيّروا و تزيّنوا و تثاقلوا و تدارءوا بوده اند و بعد قلب و ادغام
در حال همزه وصل چنین شده اند و بر همین قیاس باقی حروف شده ادّثروا و ادّاراتم و اطّاهّروا و اذّكروا
واثّاقلتم و اصّابرتم و ازّيّن و اسّمّع و اسّاقط و اضّاربوا و اضّرّع و اشّاجروا و اجّاروا و امر ادغام

مطرد است در ماضی و مضارع و امر و مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول چنانکه شیخ رضی گفته لیکن در مضارع
بشرط مذکور رود در باب استفعال هر گاه تا با تا یا با یکی از آن دوازده حرف جمع شود ادغام تا در آنها
جایز نیست خالی از نظر نیست لکن ظاهر نیست چنانچه استنفع و استدرک و استطعم و نظایر اینها و خفا
متحرک چنین استثنا و استدان و استطال در استثنا ظاهر است چه بر تقدیر سکون آنها شرط ادغام بعد تحریک
حرف تا مفقود است و بر تقدیر تحرک آنها چنین استدان اگر چه ظاهر این شرط موجود است لیکن فی التحقیق
مفقود است چه فاء الفعل باب استفعال الجنب اصالت ساکن است و هر گاه بجهت اعلال متحرک شود
در حکم ساکن خواهد بود و دیگر آنکه در استدان مثلا اگر ادغام یافته شود لا محاله با یه فتحه تا بسین منتقل شود و الف
التقاء ساکنین لازم خواهد آمد و سین استفعال هرگز متحرک نمیشود و بنا بر این اگر فی استطاعوا ان یظهروه
ادغام تا در طا اجرا نکرده خواهد بود و قراءت حمزه فما اسطّاعوا بالسکون سین و تشدید طا بطریق ادغام تا در طا
با بقاء صورت سین بادرمی گفته قیاس خواهد بود و بدانکه در مضارع باب تفعّل و تفاعل بر تقدیر جمع
دو تا ادغام لازم نیست بلکه جایز نیست چنانکه عنقریب دانسته میشود چون مصنف فارغ شد از قواعد ادغام
بیان میسازد قواعد حذف را باین قول که الحذف الاعلالي والترخيمي قد تقدم
وجاء غيره في تفعّل وتفاعل وفي نحو مست وظلت واسطاع يسطيع و
جاء يستيع وقالوا بلعنبر وعلماء وملماء في بني العنبر وعلى الماء
ومن الماء واما نحو يتسع ويتقي فشاذ وعليه جاء تق الله وتقينا
والكتاب الذي تتلو وتخذ يتخذ فانه اصل واستخذ
وقيل ابدال من تاء اتخذ وهو اشذ ونحو تنزّى وتبرّى
قد تقدم بدانکه حذف بجهت تخفیف بر سه نوع است یا حذف اعلالی یا حذف ترخیمی که پیش
اعلال چنانچه چنین حذف عین الفعل از قلن و بعن و مانند اینها چه قلن در اصل قولن بود و
او عینه بجهت تحرک و انفتاح ما قبل منقلب بالف شد و الف بعلت التقاء ساکنین افتاده
و این قسم در باب اعلال دانسته شده دوم حذف ترخیمی یعنی حذف آخر کلمه بجهت ترخیم چون حذف

اخر منادی

١٨٠

آخر منادی در یا مال و حذف لام الفعل در ید و دم و این قسم نیز در کافیه دانسته شد سیم حذفی است که
نه مثل اعلال و ترخیم موجب شده و مقصود در تحقیق این سه قسم است پس ضمیر غیره در جاء غیره عاید است بحذف مذکور یعنی
آنکه اعلالی یا ترخیمی بوده باشد و حاصل آن است که حذفی غیر حذف اعلال و ترخیم بسبب دیگر آمده است در مضارع باب
تفعّل و تفاعل بر تقدیر اجتماع دو تا چنانکه در تتنزّل و تتبارزون یک تا گفته میشود و در اینجا ابقاء هر دو تا بحاله
نیز جایز است و ادغام نیز مجوز است چنانکه گذشت و بر تقدیر حذف کوفیون بر عقیده آن اند که محذوف تاء اول
است باعتبار آنکه بر تقدیر ادغام او مدغم است پس بر تقدیر نیز باید او حذف شود و سیبویه گفته که تاء دوم افتاده چه
ثقل از و ناشی شده و دیگر آنکه اول مضارع است و زیاده شده بجهت علامت و هر گاه دو حرف جمع شوند که اجتماع آن
ناخوش باشد و یکی علامت بجهت ... در این صورت حذف دیگری لازم است حذف تا برای اعلال جایز نیست و بعضی هر دو را
تجویز نموده اند و علت جواز حذف ثقل اجتماع مثلین است و از جهت در مثل مست بکسر سین اول و سکون ثانی از مسست
احد مثلین جایز است و در احست و ظلت بعد از حذف احد مثلین جایز است فتح فاء الفعل و کسر او فتح بنا بر حذف او
بدون نقل حرکت او بما قبل و کسر باعتبار نقل حرکت محذوف بما قبل و کسر باعتبار نقل حرکت محذوف بما قبل بعد از حذف
حرکت او و در استطاع یستطیع حذف تا جایز و فصیح و شایع است باعتبار کثرت استعمال این کلمه و بجهت حذف سین
میشود اسطاع بکسر همزه و سکون سین و طا و الف و عین و یسطیع بفتح یاء مضارعه و سکون سین و کسر طا و یاء ساکن
و عین بدون تا و بعضی بجهت تخفیف در اینجا حکم گذشته طا را حذف نموده اند و استیع گفته اند بفتح یاء مضارعه و سکون سین
و کسر تا دو نقطه از بالا بدون طا و طا ظاهر است و میتواند بود که این دو طریق جز بر خلاف باشد که در مثل مست و احست
که محذوف است مثل اولست یا مثل ثانی بعضی قایل باول شده اند باعتبار آنکه بر تقدیر ادغام او مدغم میشود پس بر تقدیر
حذف نیز باید او محذوف شود و بعضی بر عقیده حذف مثل ثانی است باعتبار آنکه ثقل از وی ناشی میشود پس هر که در
مست اول را محذوف دیده اند در اینجا استطاع بطا حطی میگوید و هر که در اینجا محذوف حرف ثانی را دیده اند
در اینجا استاع میگوید بتا دو نقطه از بالا و سیبویه چنانکه شیخ رضی از و حکایت نموده گفته که لغت استاع
بغیر هر یکی از آن دو قول میتواند بود چه ممکن است که تا افتاده باشد و بعد از آن طا حطی منقلب بتا دو نقطه از
بالا شده باشد بجهت آنکه بجز از سین حرف مهموس واقع شود و میتواند که طا افتاده باشد و تا افتعال کما ...

سین تا نده و حسب سکون ما
و فتح شین اول و سکون
... بر وزن اکرست
و ظلت بفتح ظا و نقطه
دار و کسر لام اول و سکون
٣٤

ماند همزه دیگر که ثابت است که در صورت اجتماع مثلین با تقدیر ادغام ثابت بار سکون ثانی چنانچه علی الماء را با اجتماع ساکنین
با تقدیر ادغام چنانچه بنی العنبر و من الماء حرف اول را بی اینکه از ... میگویند علماء بفتح عین و سکون نون و فتح بای یکنقطه
و راء بی نقطه و سیبویه حذف نون را در مثل بلعنبر قیاس میداند نیز در نام هر قبیله که مشتمل بر لام تعریف است آن
لام در لفظ ظاهر نباشد چنین الحرث و امثال آن که بلحرث بنی النجار و مانند آن که لام ظاهر نیست در لفظ در صورت
اجتماع دو تاء در مثل تتبع و تتقی بفتح تاء مشدده دو نقطه از بالا بعد از یاء مضارعه یکتا را حذف میکنند
و تبع و یتقی بفتح تاء مخففه بعد از حرف مضارع میگویند از کثرت استعمال این دو کلمه و در ... فعل ازانها
متبع و متقی میگویند بضم میم و فتح تاء مخففه بحذف یکتا و در ماضی این دو فعل حذف یکتا مسموع نشده چنانکه شیخ رضی
گفته مگر در ماضی یتقی که تقی آمده بفتح تاء و قاف و الف مقصوره بر وزن رمی و در اصل اتقی بوده بعد از حذف تاء اول که
ساکن است احتیاج بهمزه وصل نبود همزه نیز بیفتاد تقی شد و در صیغه امر ازین افعال قیاس آنست که گفته شود تق و تبع بفتح
حرف اول و کسر ثانی و بنا برین حذف آمده تق در این قول شاعر تق الله فینا و الکتاب الذی تتلوا و حذف یکتا در
افعل غیر دو تاء درست چه تخفیف بطریق ادغام ممکنست چنانکه مقتضی قیاس است و جمهور اتخذ یتخذ بر وزن علم یعلم نیز
زجاج را عقیده آنست که از باب حذف یکتاست و در اصل اتخذ یتخذ بتشدید تاء بوده از باب افتعال و مصنف باینمعنی
راجع نموده چه بنا برین بایستی که تخذ یتخذ بفتح عین در ماضی و کسر آن در مضارع گفته شده عکس آنچه گفته میشود و اهل العلم
گفته بخلاف تخذ یتخذ یعنی این باب از قبیل یتقی یتقی نیست که یکتا از وی محذوف باشد بلکه این بابیست علیحده بمعنی اخذ
یاخذ ماخوذ از اتخذ یتخذ نیست بدلیل مذکور و جمهور سیبویه از بعضی از اعراب حکایت نموده که او گفته که استخذ
فلان ارضا بکسر همزه و سکون سین و فتح تاء دو نقطه از بالا فخفف بمعنی اتخذ مقرر جهت تحقیق اصل او گفته که استخذ
در اصل استتخذ بدو تاء بود بر وزن استخرج و آن استفعال از تخذ یتخذ است بر وزن علم یعلم و دانسته شد که الف باب
بر اسم و از استتخذ یکتا محذوف شده و استخذ بعمل آمده و بعضی گفته اند که استخذ ماخوذ است از اتخذ بطریق ابدال
یکتا بسین باعتبار اشتراک در همس و بر این تقدیر استخذ شده و فرق ... تخفیف است بر تقدیر
اول زیرا که حذف یکتا در تسع یکی از جهت حمل آنها است بر تبع و یتقی ... و او در تسع و یتقی محذوف و ثابت در آنها
نیز یکتا را حذف نموده اند اما بر تقدیر ثانی چه در تبع و یتقی قیاس ادغام بود از آن عدول کرده شده که آن اخف است

بحذف استخذ

بحذف استخذ که بر تقدیر ابدال سین از تا لازم می آید عدول از ادغام که آن اخف است از چنین ابدالی و اجتماع ساکنین که
سبب نون وقایه با نون جمع یا آن تحقیق پیوسته چون ضربونی و اتنی در این صورت جایز است حذف یکنون جهت
تخفیف و اثبات هر دو نون بدون ادغام و در مثل ... ادغام نیز جایز است چنانکه در کافیه گفته شد و چون فی عدة
مصنفین صرف که در آخر کتاب بهار خود چند مسئله که توقف بر مسائل کتاب داشته باشد ایراد فرمانیده از برای
امتحان متعلمین و عادت فرموده اند بر ترتیب مسائل آن کتاب آنرا باب تمرین نامیده اند لهذا مصنف نیز چند
مسئله از باب را اینجا ایراد فرمانیده بدین قول که وهذه مسائل للتمرین و شیخ رضی گفته که باب
تمرین نزد صرفیین بمنزله باب اخبار بالذی است نزد نحات چه این باب نزد نحات نیز فایده اش چیزی است که ...
شد و بعض این مسائل موقوف بر معنی این قول صرفیین بود که کیف تبنی من کذا مثل کذا و لا مصنف تحقیق این کلام نمود بدین قول که
ومعنى قولهم كيف تبني من كذا مثل كذا اي اذا ركبت منها زنتها وعملت ما
يقتضيه القياس كيف تنطق به وقياس قول ابي علي ان تزيد وتحذف ما
حذف في الاصل قياسا وقياس الآخرين وغير قياس ... در معنی این کلام خلاف ...
میان اهل صرف جمهور ایشان گفته اند که معنی کیف تبنی من کذا مثل کذا اینست که هر گاه خواهی که ازین کلمه ترکیب نمائی مثل آن کلمه
دیگر و موازن او را و آنچه مقتضای قیاس است در آن بعمل آوری چه نحو میگوئی و ابو علی نادر نموده بر معنی مذکور این قول را
که ان تزید و حذفت فی الاصل قیاسا یعنی او گفته که معنی کیف تبنی من کذا مثل کذا اینست که هر گاه خواهی که ترکیب کنی از این کلمه
مثل آن کلمه دیگر و موازن او را و آنچه مقتضای قیاس است در آن بعمل آوری و زیاد کنی در او و حذف کنی از او حرفی را که
در آن کلمه زیاد و محذوف است از راه قیاس چه میگوئی و جمعی دیگر بر معنی ابو علی افزوده اند این قول را که او غیر قیاس یعنی گفته اند
که معنی کیف تبنی من کذا مثل کذا اینست که هر گاه خواهی ترکیب کنی از کلمه مثل آن کلمه دیگر و موازن آن را و آنچه مقتضای قیاس است
در آن بعمل آری و زیاد کنی در او و حذف کنی از او حرفی که در اصل زیاد و محذوف است خواه آن زیاده و حذف از راه
قیاس باشد و خواه بغیر قیاس چه میگوئی و حاصل آنکه در موازن بنا بر مذهب جمهور در فرع رعایت اصل همان اصل میشود
نه زیاده و حذف که در اصل محقق شده و بعد از آن در فرع قواعد صرف آنچه اقتضا کند بعمل می آید و بنا بر مذهب ابو علی
زیاده و حذفی که در اصل موافق قیاس و قاعده صرف باشد در فرع نیز رعایت آنها میشود و با رعایت آنچه قاعده صرف

در فرع اقتضا کند و زیاده و نقصان که در اصل موافق قیاس نبوده باشد در فرع رعایت آنها نمیشود بنابر مذهب [illegible] دیگر
زیاده و نقصانی که در اصل واقع شده باشد مطلقا خواه موافق قیاس بوده باشد و خواه نه در فرع رعایت آنها نکنند
با رعایت انچه فرع خود مقتضی اوست و فایده اختلاف این دو مذهب در ضمن امثله مبین میشود انشاء الله چنانکه معلوم گردد ان
قول که تمثیل مَحوِیٌّ من ضرب مَضْرَبِیٌّ وقال ابو علی مَضْرِیٌّ نیز هرگاه خواهی که موازن مَحوِیٌّ
بضم میم و فتح حاء بی نقطه و کسر واو و دو یاء مشدده نسبت از ضرب بنا کنی بنابر مذهب جمهور مضربی بضم میم و فتح ضاد و کسر راء
مشدده و باء و یاء مشدده میگویی چه محوی اسم مفعول است از حَیِیَ یَحیَی و اصل اسم فاعل ازین باب پیش از لحوق یاء نسبت مُحَیِّیٌ
بوده بر وزن مفرّح بسه یاء که دو یاء اول مدغمه باهم و یاء آخر غیر مدغمه بعد از لحوق یاء نسبت مُحَیِّیِّیٌّ حاصل میشود بیاء مخففه
مکسوره در میان دو یاء مشدده و یاء مخففه که آخر کلمه است مرافقه چنانکه در نسبت مشتری یاء مشدده نسبت که لاحق شود یاء اصلی
مرافقه باعتبار لزوم توالی سه یاء پس مُحَیِّیٌّ حاصل میشود بدو یاء مشدده بعد از حاء که یاء اول از آنها مکسورست و چون
اجتماع چهار یاء با کسره ثقیل است از یاء مشدده اصل یک یاء با کسره ثقیل است از یاء مشدده اصل یک یاء مرافقه و دیگری منقلب
بواو و محوی حاصل میشود پس هرگاه مثل او از ضرب بنا کنی بر مذهب جمهور میگویی مضربی بر وزن محیی بیاء مخففه در میان
دو یاء مشدده چه در اصل نیز محیی قیاس و قاعده بود که بعض حذف یاء مخففه و قلب تغییر از مذکوره ابیه و در فرع نیز رعایت
قاعده نیست که موجب تغییر بوده باشد پس کمال نحو یاء ثابت میماند بر مذهب جمهور بنا بر مذهب ابو علی که من گفت مضری تخفیف
راء چه نزد او هرچه در اصل محذوف میشود باید که نظیر او در فرع نیز بیفتد پس چنانکه در اصل یاء مخففه با یک یاء از یاء مشدده
اول مرافقه و در اینجا نیز یاء مکسوره که در مقابل یاء مخففه است و یک را که در مقابل یک یاء از مشدده اول افتاده از اینجا
نیز یاء مکسوره که در مقابل یاء مخففه است و یک را که در مقابل یک یاء از یاء مشدده اول است مرافقه و در مقابل دیگر را مخففه
و یاء مشدده جعل میآید و همچنین بنا بران قرار دیگر نیز چنین گفته میشود چه این حذف و تغییر که مذکور شده در محوی قیاسی است
و بر قول ابو علی و قول آخر نیز تغییر است که در اصل قیاسی است در فرع نیز رعایت باید در قول آخر تغییر است غیر قیاسی اصل نیز در
فرع جاری است مثل اسم و غد و دم و ید و دعو لا افرغ حذف فالذ خرین و هرگاه خواهی بنا کنی از دعا کلمه بر وزن اسم میگوی
دِعْوٌ یا دُعْوٌ بکسر دال یا ضم او و سکون عین و واو بنا بر مذهب جمهور و ابو علی نیز چه اسم در اصل سِمْوٌ بود بکسر سین یا ضم
آن و حذف لام الفعل و با حرکت سین مدارز و با همزه وصل قیاسی نیست پس این زیاده و حذف در فرع جاری نیست

برین [illegible]
ساخت [illegible]
[illegible]

پس این زیاده

پس این زیاده و حذف در فرع جاری نیست و موازن اصل اسم که عبارت است از سِمْوٌ بضم سین یا کسر
آن دعوت بضم دال یا کسر آن و بنا بر مذهب آخر میگوئی ادغ چه بر این مذهب انچه در اصل حذف شده یا زیاده
گردیده در فرع نیز نظیر آن زیاده و کم میشود پس واو که لام است با حرکت فا چنانکه در اسم افتاده بود در اینجا نیز افتد
و همزه چنانکه در اینجا زیاده شده در اینجا نیز زیاده و ادغ حاصل میشود بکسر همزه و سکون دال و عین و هرگاه
مثل غد خواهی بنا کنی از دعا دعو بنا بر مذهب جمهور و ابو علی میگوئی دعو بفتح و سکون واو چه غد در اصل غدو
بوده و واو که لام الفعل است افتاده پس در موازنش برین دو مذهب نمی افتد بلکه بنا بر مذهب آخر هرچند که این حذف
در غد غیر قیاسی است در موازن نیز می افتد و دَعٌ بفتح دال گفته میشود و مثل صحایف من دعا دعایا بالا
تفاق اذ لا حذف فی الاصل و هرگاه از دعا موازن صحایف بنا کنی میگوئی دعایا بفتح دال و عین و
الف و یاء و الف بر جمیع مذاهب چه در اصل یعنی صحایف نه زیاده و حذفی نیست اصلا نه قیاسی و نه غیر قیاسی و اصل دعایا
دعایو بوده باعتبار کسره ما قبل واو منقلب بیاء و دعائی بر وزن حاصل شده و یاء اول که بعد از الف واقع است بنا
بر قاعده که پیش ازین دانسته شد منقلب بهمزه شده چنانکه در صحایف شده پس یاء آخر بعد از همزه است که آن همزه بعد از الف
باب مساجد واقع است و مفردش چنین نیست پس یاء منقلب بالف و همزه منقلب بیاء شده چنانکه پس ازین در رکایا
و شوایه دانسته شد و مثل عَنْسَلٍ من عمل عَنْمَلٌ و من باع و قال بَنْیَعٌ و قَنْوَلٌ بالاظهار النون فیهما حتی
لا لالتباس بفعّل و هرگاه موازن عنسل بفتح عین بی نقطه و سکون نون و فتح سین و لام از عمل بنا کنی میگوئی
عنمل بفتح عین و سکون نون و فتح میم و لام باتفاق جمیع مذاهب نون را در میم ادغام نمیکنی چه بر تقدیر ادغام عمّل
بتشدید میم گفته میشود و مشتبه خواهد شد بفعّل بتضعیف عین و اگر موازن عنسل از باع و قال بنا کنی میگوئی بنیع
بفتح باء یک نقطه و سکون نون زایده و فتح یاء دو نقطه و عین و قنول بفتح قاف و سکون نون و فتح واو و لام
الاظهار للام و در این دو مثال نیز ادغام نون در یاء و واو جایز نیست چه بر تقدیر ادغام بیّع و قوّل بتشدید یاء و واو
خواهد شد و اشتباه مذکور لازم خواهد آمد و مثل قَنْفَخْرٍ من عمل عَنْمَلٌ و من باع و قال بَنْیَعٌ و قَنْوَلٌ
بالاظهار للالتباس بعلکدٍ فیهن ولا یبنی مثل جَحَنْفَلٍ من کسرت او جعلت لرفضهم ما
یلزم من ثقل او لبس و هرگاه بنا کنی از عمل موازن قنفخر بکسر قاف و سکون نون و فتح فا و سکون خاء و راء بی نقطه

میکویی عملی بکسر عین و سکون نون و فتح میم و لام مشدده چه قیاس این است که هرگاه ثنای رباعی با خماسی از ثلاثی

شود لام مکرر گردد و هرگاه موازن قنفخر باع و ق الف باشد و میکویند بنیج بکسر باء و سکون نون و فتح یاء و دو نقطه زیر

و عین مشدده و قنون بکسر قاف و سکون نون و تشدید لام و اظهار نون درین سه مثال لازم است چه بتقدیر ادغام

عمل تشبیه بمیم و لام و ببیج تشدید یا و عین و قول تشبیه بواو و لام گفته میشود و تشبیه خواهد بود بوزن علکد بکسر عین

و فتح لام مشدده و سکون کاف و دال بی نقطه و آن شتری را گویند که گردنش کنده و بسیار درازی باشد و بوزن

حجنفل بفتح جیم و حا و سکون نون و فتح فا و لام از کثرت با جهت بنای اسمی جایز نیست اگرچه از بنی جحنفل اسمی بر وزن

بنا شود گفته خواهد شد بفتح کاف و عین و سکون نون و فتح را اول و جحنفل بفتح جیم و عین و سکون دو لام

پس اگر ادغام کنند نون را در را و لام را تشدید را اول و جحنفل تشدید لام گفته شود و تشبیه خواهد شد بوزن

فعلل بفتح فا و عین و لام اول مشدده و اگر ادغام واقع نشود موجب نقض خواهد بود و مثل ابلم من وایت اوءٍ

ومن اویت اوءٍ ومن ویت اُوٍ مدغما لوجوب الواوی بخلاف تووی بهمزه

بنا کنی مثل ابلم بضم همزه و سکون با و ضم لام و میم از ترکیب که وایت که فعل ماضی از وای بمعنی وعده و نقصان الوای و مثال

لفیف مقرون است میکوید اوء بضم همزه و سکون واو و همزه مکسور منون و واو در اصل اوءی بضم همزه و سکون واو و همزه

مضموم بعد از واو و یا بعد از همزه بوزن ابلم ضمه همزه و عین الفعل بدل شده بکسره چنانکه قاعده است در تفاعل ناقص

که ضمه عین بدل بکسره شود و در تحاری و ترامی مذکور شد و بعد از ابدال اوءی حاصل شد بعد از ان اعلال قاضی در او جاری شده

اوءٍ حاصل شد بهمزه مکسوره منونه و این اعلال در حالت رفع و جر است از قبیل تجاور این و در حال نصب اوءیَ

با ثبوت یا گفته میشود مانند جواری و قاضیا و اگر از اویت که مهموز الفا و لفیف مقرون است موازن ابلم بنا کنی میگوید

اُوٍّ بضم همزه و تشدید واو مکسوره منونه و اصل اُوْوُیٌ بضم همزه با اجتماع دو همزه با ضم اول ثانی منقلب بواو شده

و جوبا و بعد از ان بعلت اجتماع دو واو اول در ثانی مدغم شد که عین الفعل است چه اجتماع دو واو و دو یا موجب ادغام است

هرچند که منقلب از همزه بوده باشد بشرط آنکه انقلاب همزه با آنها واجب بوده و چون انقلاب همزه بواو واجب است در مثال

مذکور ادغام نیز واجب خواهد بود پس اُوّی بضم واو مشدده بهم پس ضمه واو بدل شد بکسره اُوِّی بکسر واو شد

و بسبب اعلال قاضی اُوٍّ حاصل شد بضم همزه و واو مکسوره منونه بخلاف تووی که بعد از انقلاب همزه اول بواو

دبالغه دیوبه

١٨٤

وکیال خود بماند و مدغم نشود در واو بعین الفعل در تووی بسکون واو اول و کسر ثانی گفته میشود چنانکه در همزه اینجا

بواو وجوب نیست بلکه جایز است پس گویا که همزه ثابت است و اجتماع مثلین متحقق نشده و مثل اجر من وایت

ایءٍ من اوبتای فیمن قال احیّ ومن قال احیّ قال داتی و هرگاه بنا کنی موازن

اجرد بکسر همزه و سکون جیم و کسر را بی نقطه و دال بی نقطه که نام علفی است از ترکیب وایت که مثال واوی و مهموز العین

است میگویند ایءٍ بکسر همزه و سکون یا و همزه در اصل وایءی بکسر همزه و سکون واو و همزه مکسوره و در میان دو

و یا بر وزن اجرد واو با عتبار سکون و کسر ما قبلش بیا شده وجوبا و ایی بدو همزه و دو یا بکسر همزه

و بطریق اعلال قاضی ای شده و این طریقه در اینجا نیز در حال رفع و جر است در حال نصب ایءیَ با یا خود میماند

اینجا گفته میشود و موازن اجرد از ترکیب اویت که مهموز الفا و اجوف است و لفیف مقرون است ایّ بکسر همزه

ثانیه منقلب بیا شده وجوبا بعلت سکون خود و کسر ما قبلش و ایوی بعد از آن کسر همزه و سکون یا و کسر واو

و یا مضموم و باعتبار اجتماع واو و یا و سکون سابق واو منقلب بیا و یا در یا مدغم شد و ایّی شد بیا مشدده

مکسوره میان همزه و یا لام الفعل و قاعده در کلمه که در آخرش سه یا باشد اینست که اکثر نحویان یای آخر

بیفتد کلمه را غیر اعلال پس یا قبل محذوف شد و حرف آخر کلمه خواهد بود و اعراب در او واقع میشود و گفته میشود

مذکور هذا ایٌّ و رایت ایًّا و مررت بایٍّ و این اعلال بنا بر مذهب سیبویه است که در مثل این کلمه در هر جا که بعد از

اجتماع سه یا در آخر کلمه یکی یا محذوف شود و چنین احیّ که اصلش احییٌ بسه یا و یکی یا افتاده و آن حذف را

غیر اعلالی اند و در حال رفع گویند هذا احیُّ بضم یا و اما بنا بر مذهب جمعی که حذف یا آخر را اعلالی میدانند

و ما قبل محذوف را بمنزله حرف آخر کلمه میدانند و اعراب را بر او وارد نمیسازند بلکه اعراب آن کلمه را در تنوین

تقدیری میدانند و میگویند هذا احیٍ بکسر یا مشدده با تنوین و این تنوین بعد از حذف یا آخر ای بکسر یا

تنوین خواهد گفت در حال رفع و جر و در حال نصب اثبات یا از قبیل قاضی در حال رفع و جر و قاضیا در حال

نصب بر آنکه مراد از حذف اعلالی حذفی است که مثل اعلال ابدیم چون حذف یا از قاضی در حال رفع

و جر چه در اصل قاضیٌ بضم یا بود پس از آن چون ضمه و کسره بر یا باعتبار ثقل افتاد و بعد از التقای ساکنین حاصل شد میان

یا و تنوین لا اعلالی یا می افتد و در حذف غیر اعلالی محذوف حرف آخر میشود بمنزله مذکور خواهد بود و اعرابا

مقدر میگویند د اعراب یا قبل محذوف است اعنی نخواهیم بلکه تقدیری خواهد بود یا همچنانکه اگر آن مقدر بود که با اعراب خواهد بود
چه در حال رفع و جر ثقل [illegible] حذف یا متحقق است نه در حال نصب و اگر حذف یاء اخیره را اعتبار نکنیم پس علت حذف
همین اجتماع ساکنین با خواهد بود و این علت در نصب نیز موجود است پس در حال نصب احتیاج بیا باشد و در منصوب گفته خواهد شد
نه بیا و در اینجا نیز گفته این حذف جاریست و مثل اوزة من وایت ایاه و من اویت ایایا
مدغما و از ترکیب ایست که مثال واوی و مهموز العین است موازن اوزة بکسر همزه و فتح زا و مخففه و زا
شده و بدنقطه و ها که نام مرغابیست و در اصل اوززة بکسر همزه و سکون واو و فتح زا و زا [illegible]
ما قبل [illegible] مدغم شده ایاه میآید بکسر همزه و سکون یا و دو نقطه از زیر و همزه
والف ها و در اصل اوایه بکسر همزه و سکون واو و فتح همزه [illegible] و باعتبار سکون
ما قبلش منقلب بیا شده وجوبا [illegible] متحرک و ما قبلش مفتوح بود منقلب بالف
شده وجوبا ایاه حاصل شده و اگر موازن اوزة از ترکیب اوی که مهموز الفا و اجوف است بنا کنی میگویی ایاه بر
همزه [illegible] مفتوحه والف ها و در اصل اءویه بود بسبب اجتماع دو همزه و سکون ثانی با کسر اول ثانی منقلب بیا
وجوبا ایویه بهم رسید بکسر همزه و سکون یا و فتح واو و یا و ها و بعلت اجتماع واو و یا در یک کلمه و سکون سابق
واو منقلب بیا و با یا مدغم شد وجوبا اییة حاصل شد بکسر همزه و فتح یاء مشدده و بعد از ان یاء دیگر مفتوحه مخففه
و ها چون یاء سیم یعنی یاء مخففه متحرک و ما قبلش مفتوح بود منقلب بالف شد وجوبا ایاه حاصل شد و مثل اطلخم من وایت
ایایا و من اویت ایویا [illegible] موازن اطلخم بکسر همزه و سکون طاء بی نقطه [illegible] و میم مشدده [illegible] بنا کنی از ترکیب وایت
که مثال مهموز العین است میگویی ایایا بکسر همزه و سکون یا و بعد از ان همزه دیگر مفتوحه و یاء دیگر مشدده والف مقصوره
چه اطلخم بوده بسکون خا و دو میم مخففه پس هرگاه از وایت مثل ان بنا شود ایاییا گفته خواهد بکسر همزه و سکون واو
و فتح همزه دیگر و سکون یاء بعد از ان و دو یاء دیگر مخففه مفتوحه واو باعتبار سکون و کسر ما قبل منقلب میشود
بیا و ایاییی حاصل میشود بهمان وزن لیکن با بدال واو بیا و چون در آخرش سه یاست و یاء اول ساکن است در ثانی
مدغم میشود ایایی پیدا میشود و یاء بعد از همزه ثانیه لیکن یاء اول مشدد است و چون یاء ثالث که مخففه است متحرک و ما قبل او
مفتوح است منقلب بالف میشود ایایا بنحوی که گفته حاصل میشود و موازن اطلخم از ترکیب اویت که مهموز

الفاء

١٨٤

الف و اجوف است میگوید ایوتا بر وزن ایایا لیکن بجای همزه ثانیه واو است در اینجا و در اصل [illegible] بکسر همزه
و بعد از ان همزه ساکنه و واو مفتوحه و یاء بسکون یاء اول و فتح دو یاء دیگر همزه ثانیه باعتبار سکون و کسر ما
قبل منقلب بیا شد و ایوییو شد بیا بجای همزه و یاء اول چون ساکن و ما بعدش نیز یا است مدغم شد در ثانی و یاء سیم باعتبار
تحرک و انفتاح ما قبل منقلب بالف شد ایویا چنانکه سابق گفته شد و در حین وصل چون همزه وصل افتد یا باصل
خود که همزه است برمیگردد و گفته میشود قال و ایویا و جار بر وی گفته [illegible] در ایویا یا واو مدغم نشده با آنکه قاعده
انست که واو و یاء که در کلمه جمع شوند و سابق ساکن بوده باشد واو منقلب بیا و با یا مدغم شود زیرا که چون همزه از ابتدا
وصل است وقف لابد افتد و یاء باصل خود که همزه است برمیگردد پس گویا که یا با واو جمع نشده و سئل ابو علی نحوی مثل
ماشاء الله من اولق فقال اما الق الالاق و الاوق علی اللفظ و الالق علی وجه بنی
علی الله فوعل و اجاب فی باسم بالق او بالق علی ذلک و اما ابو علی کوفی پرسیده شد از موازن کلام
از ترکیب اولق بفتح همزه و سکون واو و فتح لام و قاف یعنی اگر [illegible] افعل و فاعل هر دو از اولق موازن [illegible]
بر دارید چه میگویی و در جواب گفت که در ان سه وجه جایز است یکی الق الالاق یعنی الق بر وزن علم بر موازن شیء
که اصلش است و الاق بر وزن اله که اصل الله است و دوم الق الاق یعنی [illegible] واقع
در موازن باعتبار [illegible] لفظ الله در ماشاء الله [illegible] از اصل و این دو وجه جاری اند برانکه الله مشتق
بحذف [illegible] از اله بر وزن علم بمعنی تحیر سیم الق الالق و این وجه ضعیف است بر وجه ضعیف [illegible] از قول سیبویه است که
[illegible] که الله در اصل [illegible] بفتح لام و یاء دو نقطه از زیر و ها و یاء متحرک و ما قبل مفتوح منقلب بالف شده و بدخول الف و لام
تعریف الله حاصل شده و بنا بر این الله [illegible] که بمعنی [illegible] و چون ذات او [illegible] مستور از چشمها و کنه او
مستور از [illegible] باعتبار [illegible] اسم شده پس الله بر وزن فعل است بفتح فا و عین و [illegible] اولق هرگاه بر وزن
بنا شود الق بفتح همزه و لام گفته خواهد شد و این سه وجه جاری اند بر اصالت همزه در اولق بر انکه وزنش فوعل [illegible]
گوییم که اصلش ولق است و همزه زایده است [illegible] بر وزن افعل است [illegible] موازن [illegible] اولق الو
لاق [illegible] و لق الاق [illegible] اولق الوق خواهد بود بنا بر ان وجوه مذکوره و بجای همزه واو واقع خواهد شد و نیز ابو علی
سؤال شده از موازن فقط باسم مدخول حرف جر باسم از ترکیب اولق و او در جواب گفته که بسکون [illegible] بکسر یا و همزه

[illegible]

وسکون لام و قاف یا سکوئة یا اُلق بضم همزه چه خود رفت در اینکه اصل اسم سمو بکسر سین است یا سمو بضم آن و
نیز خبر است بر اینکه اولق بر وزن فوعل بجهت باصالت همزه و اگر همزه زایده و موازن افعل بجهت باشد در صورت
جواب یولق بکسر واو و سکون لام یا یُولق بضم واو و نحو اه وسئل ابو علی ابن خالویه عن مثل
مُسْطار من اَوَی فظنّه مفعالا فتحیّر فقال ابو علی مُسْتاءٍ فاجاب علی اصله
وعلی الاکثر مُسْتاءٍ یعنی ابو علی سؤال نمود از ابن خالویه از موازن مسطار بضم میم و سکون سین و طاء بی نقطه
و الف و را بی نقطه از ترکیب اَوَة بهمزه مفتوحه بعد از الف و پیش از ان موازن فاذة و ان نام درختی است و ابن
خالویه گمان کرد که مسطار بر وزن مفعال است و حیران شد در جواب سؤال ابو علی و نتوانست گفت که موازن او
از اوة بچه نحوی آید و ندانست که سین زاید از باب استفعال و موازن مستفعل است که عین منقلب بالف شده و بنا برین
موازن او از اوة ظاهر است چنانچه ابو علی بنا بر اصل و قاعده خود در موازنه گفته که موازن او از این کلمه مُسْتاءٍ است
بضم میم و سکون سین بی نقطه و همزه مفتوحه و الف ممدوده چه مسطار در اصل مستطار بود و او در اصل مستطیر بود
اسم مفعول از باب استفعال بر وزن مستخرج بفتح را و فتحه یا منتقل شده بما قبل و یا در اصل متحرک ما قبل مفتوح منقلب
بالف شده و مستطار حاصل شده و بعد از ان تا بسبب اجتماع با طا افتاده و مسطار رسیده است پس هرگاه مثل او از ترکیب
اوة قصد کنیم میگوییم مستاو بر وزن مستخرج و فتحه واو چون منتقل بما قبل و واو در اصل متحرک ما قبل مفتوح منقلب
بالف شد مستاء حاصل میشود و بر وزن مستطار و تا می افتد هرچند که علت حذف تا که اجتماع با طا است
منتفی است و علت حذف قاعده ابو علی است در موازنه چه او در فرع رعایت حذفی که در اصل مقتضای قیاس
است میکند باهم برین چنانکه معلوم از حکایت نحو و بنا بر مذهب جمهور در موازنه موازن مسطار از اوة
مستاء گفته میشود بر وزن مستطار چه ایشان از فرع حذف نمیکنند مگر حرفی را که علت در خصوص این فرع اقتضاء
حذفش کند و اگر حذف ان در فرع مقتضای قیاس نبوده حذف نمیکنند اگرچه حذفش در اصل مقتضای
قیاس بود و پوشیده نماند که ازین حرف ابو علی معلوم میشود که حذف زایده که در اصل است هرگاه مقتضای قیاس مطلق
خواه بعنوان وجوب باشد یا بطریق جواز در فرع رعایت آن میکنند چه حذف تا در مستطار از باب وجوب نیست و او در
فرع آن را رعایت نموده و از شرح که منسوب ببعض محققین است فهم میشود که در انجام گفته بر ابو علی لازم می آید بنا بر اینکه

[illegible]

چه قاعده او در موازنه
رعایت زیاده و حذفیست
که در اصل مقتضای
قیاس شده هرچند
که آن زیاده و حذف
در فرع مقتضای
قیاس نباشد
منه ادام [illegible]

و دلیل بر اینکه مستاء اجوف واوی است
نه یایی و الف در ان منقلب از واو است
نه یا این است که هرگاه الف عین
الفعل باشد و معلوم نباشد که
آن از واو یا یا محمول بر
انقلاب از واو و چنانکه
بعد ازین خواهد آمد
منه [illegible]
۱۲

در موازن

در موازن ما شا امثال از ترکیب الق بتوان گفت ما الق الالاق چه حذف همزه ازاله در ما شاء الله قیاس است پس در فرع
نیز جایز بمذهب او باید همزه بیفتد و ما الق اللاق گفته شود و اگر ابو علی گوید که حذف همزه الله اگرچه قیاسی است
لیکن وجوبی نیست بلکه جایز است و من در فرع رعایت حذف وجوبی که در اصل است میکنم نه رعایت حذف میکنم پس جایز
باید در موازن مسطار نیز مستاو بگوید چنانکه مذهب جمهور است و تا را حذف نکند زیرا که در اصل حذف تا وجوبی نیست
بلکه جایز است و بعد از ان جواب گفته که گویا ابو علی در موازن مسطار نیز مستاء حقیقی گفته موافق جمهور و غلط در نقل واقع شده
باعتبار ضعیف وسأل ابن جنّی ابن خالویه عن مثل کوکب من وایت مخففا مجموعا جمع
السلامة مضافا الی یاء المتکلم فتحیر ایضا فقال ابن جنّی اَوَیَّ و ابن جنی از ابن خالویه سوال نمود که
موازن کوکب چیست از ترکیب وایت در حالتی که تخفیف همزه آن موازن متحقق باشد بطریق نقل حرکت همزه بما
قبل و حذف ان همزه و جمع نیز شده باشد بجمع سالم و ان جمع مضاف بیاء متکلم نیز بوده باشد و حاصل اکثر جمع سالم مضاف
بیاء متکلم از موازن کوکب از ترکیب وایت بتخفیف همزه اش بچه نحو گفته میشود و ابن خالویه از جواب عاجز شد
و نتوانست که چنین موازنی پیدا کند پس ابن جنی خود گفت که ان اَوَیَّ بفتح همزه و واو و یاء مشدده است و
ان در اصل وَوْاَیِیَّ بود به دو واو با فتح اول و سکون ثانی و همزه و یاء مخففه بر وزن کوکب و بسبب تخفیف
همزه یعنی نقل حرکت او بما قبل و حذف ان ووی حاصل شد و یا مخفف و حرف یا بسبب نقل بیفتاد و یا بسبب
التقاء ساکنین یعنی یا و تنوین بیفتاد و وَوًی حاصل شد بر وزن رحًی و بعد از ان بسبب سالم و واو پیدا شد و
اضافه بیاء متکلم نون بیفتاد و وووی بعمل آید به واو و یا با فتح دو واو اول و سکون ثالث و واو
ثالث چون با یاء متکلم جمع شد و سابق ساکن بود واو منقلب بیا و یا با یا مدغم شد و ووی بهم رسید بدو واو
مفتوحه و یاء مشدده مفتوحه و چون دو واو متحرک جمع شد در اول کلمه اول منقلب بهمزه شد وجوبا چنانکه در اواصل
شد پس ازین معلوم شد و اَوَیَّ بحصول پیوست چنانکه ابن جنی گفته در شرح [illegible] مفعولست که او گفته که قلب واو
اول از وَوَیَّ بهمزه لازم نیست بجهت ثانیه در حکم ساکن است پس ووی نیز میتوان گفت و مثل عنکبوت من
بعت بیعوتی و موازن عنکبوت یعنی از ترکیب بعت بیعوت است بکسر لام الفعل بعین و از دو یا
واو و تا اکثر لام بجای لام الفعل از عنکبوت یعنی با واو و تا در مقابل واو و تاء زایده باشد که در عنکبوت واقع

مبنی شده است بر عنکبوت رباعی مزید فیه است باصالت نون چنانکه عقیده بعضی است و اما بنا بر ظاهر کلام جوهری اینکه مزید فیه است و نون نیز در آن زاید است بخلاف اشتقاق آن از بعت عنکبوت است و مؤید قول او است قلت از ریاد نون بجای

حرف دویم کلمه مثل اطمانّ من البیع بیعاً مصححاً و موازن اطمانّ از بیع ابیعّ است بتشدید عین

دویم و تصحیح یا بدون اعلال او بطریق نقل حرکت او بما قبل و قلب او بالف باعتبار آنکه توسط حرف علت میان دو ساکن مانع اعلال است چنانکه در اسود و ابیض مذکور شده و شیخ رضی گفته این وجه محل نظر است چه مانع اعلال محل بر قیام مانع در اسود و ابیض اینست که تا ملتبس اعلال نیافته تا اگر بتوانند این ها را اصل برانها نمود چنانکه اقام اعلال یافته بعلت حمل بر قام یا مانع اینست که اگر اعلال یابند سود و باض حاصل خواهد و مشتبه میشوند بوزن فعل و این دو مانع هیچیک در ابیعّ متحقق نیست چه ملتبس اعلال نیافته و در ابیعّ اگر باعّ گفته شود التباس نیست و این طریق موازنه مبنی است بر رعایت اصل اطمانّ چه اطمانّ در اصل اطمأنن بود بسکون همزه بعد از میم و نون مخفف و بعد از نقل حرکت نون اول بما قبل آن نون در نون ثانی مدغم شده و منشا این نقل حرکت و ادغام تخفیف همزه است و این علت جز در ابیعّ متحقق نیست بجابت حرف میانه و بنا بر آنکه هر تصرفی که در اصل شده در فرع هم عدیل آن لازم هرچند که منشا آن در فرع نباشد و در ابیعّ هم بعد از نقل حرکت عین دویم که در مقابل نون اول اطمانّ است بما قبل و ادغام آن عین در عین ثالث ابیعّ حاصل میشود چنانکه جنفی گفته و مثل اغدودن من

من قلت اقووّل و قال ابو الحسن اقویّل للواوات و مثل اغدودن و ابیوع

مظهر او موازن اغدودن بصیغه ماضی معلوم از باب افعیلال از ترکیب قول اقووّل می آید بکسر همزه و سکون قاف و فتح واو مخفف و بعد از آن شده مفتوحه و لام و آن در اصل اقوووّل بوده به سه واو و سکون واو ثالث بسبب ادغام ثانی در ثالث چنانکه در ترکیب بیع موازن ابیوع است بسکون با بعد از همزه مکسوره و فتح واو یاء اول مخفف و ثانی شده و عین مخفف و در اصل ابیویع بوده بر وزن اغدودن و بسبب اجتماع واو با یاء ثانی و سکون سابق واو منقلب بیا و با یاء ثانی مدغم شده و ابییعّ بجل آمده بواو یا و تشدید یاء ثانی و ابو الحسن در موازن او از قول اقویّل گفته یا بشده بعد از واو و اصل آن اقووّل بوده به سه واو چنانکه مذکور شد و جمع میان سه واو در یک کلمه ناخوش است او واو اخیر منقلب بیا ساخته باعتبار قرب او بطرف کلمه که موجب ضعف او است ما اقوویل بیم رسیده بود واو و یک یا و بعد از آن

واو ثالث منقلب بیا نمود باعتبار اجتماع آن واو با یا و سکون سابق و یا را با یا مدغم نمود و اقویّل گفته و موازن اغدودن بصیغه ماضی مجهول از باب افعیلال از ترکیب قول اقوودل و ابیویع است باظهار حرف علت نیز بدون اعلال او بطریق ادغام و علت عدم اعلال در این دو ترکیب چنانکه جاربردی از شراح شافیه گفته اینست که واو ثالث در اقوودل و واو در ابیویع باعتبار سکون و انضمام ما قبل حرف مده زایده است از قبیل الف فاعل و چنانکه او قابل تغییر نیست این دو واو نیز قابل تغییر نیستند و نیز علت عدم ادغام را در این دو مثال خوف التباس گفته بعضی اگر ادغام واقع نمود خواهند شد بماضی مجهول از باب افعوّال و پوشیده نماند که این نوع در ماضی معلوم نیز جاریست و مثل مضروب من القوة مقوی و مثل عصفور قوسی و من الغزو غزوی و موازن مضروب از ترکیب قوة مقوی می آید بر وزن مرمی و آن در اصل مقووو بوده به سه واو و بر وزن مضروب بعلت ناخوشی اجتماع سه واو که سیم چنین در طرف واقع شده منقلب بیا شود و مقووی حاصل میشود و بعد از آن واو ثانی را باعتبار اجتماع با یا و سکون سابق منقلب بیا و با یا مدغم و ما قبل آن از راه مناسبت یا مکسور میشود و مقوی بحصول می انجامد چنانکه گفته و موازن عصفور بضم عین از قوة قوی می آید بضم قاف و کسر واو مشدده و آن در قووو چهار واو با سکون واو اول و ثالث و در چهارم باعتبار آنکه در طرفست منقلب بیا و با یا مدغم شده باعتبار اجتماع آن شین و قوی حاصل شده بواو مشدده مضموم و یا مشدده و ضمه واو بدل بکسره شد از راه مناسبت یا قوی بهم رسیده و موازن عصفور را غزو غزوی می آید بضم عین و سکون زا و کسر واو و یا مشدده و آن در اصل غزوو بوده بر وزن عصفور و بطریق اعلال مذکور غزوی حاصل شده و مثل عضد من قضیت

قض و مثل قذعمله قضیة کعتیة فی الصغیر و مثل قذعمیلة قضوية و مثل حمصيصة قضوية فتقلب ككر حوية و مثل ملكوت قضوت و مثل جحمرش

قضيي و من حييت حيي و مثل حلبلاب قضيضاء و موازن عضد از ترکیب قضیت بصیغه متکلم قض می آید بفتح قاف مفتوح و ضاد مکسور منون و آن در اصل قضیٌ بوده بر وزن عضد بضم ضاد جهت مناسبت یا بدل بکسره شد و باعلال بطریق قاض قض شده و موازن قذعمله بضم قاف و فتح ذال نقطه دار و سکون عین و کسر میم و لام مفتوح و تاء تانیث از ترکیب قضیت قضیة می آید بضم قاف و فتح ضاد و یاء مشدده

وتاء تانیث و آن در اصل قضیبیة بجهت یا با سکون اول و کسر ثانی و فتح ثالث یاء اخیره بنقاد چنانکه در بحث
معتل دانسته شد که بجهت اجتماع سه یا یاء اخیره می افتد و یاء اول در ثانی باعتبار اجتماع مثلین مدغم
شده و موازن قذعمیلة باز دیاد یا میان میم و لام از قضیبة قضوبیة می آید بضم قاف و فتح ضاد و کسر واو مخففه
و فتح یاء مشدده و تاء تانیث و آن در اصل قضیبیة بجهت چهار یا بر وزن قذعمیلة و بسبب ادغام یاء اول در ثانی و
ادغام ثالث در رابع قضیبیة حاصل شده بدو یاء مشدده و چون اجتماع چهار یا هر چند که هر دو از آنها مدغم بجهت یا شده
ناخوش است یاء اول بحال خود و ثانی منقلب بواو شد چنانکه قاعده است در باب اموی در بحث تصغیر دانسته شده
قضوبیة حاصل شده و موازن حمصیصة بفتح حاء بی نقطه و میم و کسر صاد بی نقطه و سکون یاء دو نقطه از زیر و فتح صاد دیگر
و تاء تانیث و آن نام عطر است ترش که در کشک میکنند از قضیبة قضوبیة می آید بفتح قاف و ضاد و کسر واو
و فتح یاء مشدده و تاء تانیث و آن در اصل قضیبیة بجهت یا با کسر یاء اول و سکون ثانی و فتح ثالث یاء دویم در
سیم مدغم یاء اول منقلب بواو و قضوبیة چنانکه معلوم گفته حاصل شده و موازن ملکوت از قضیبة قضوت می آید بفتح
قاف و ضاد و سکون واو و آن در اصل قضیوت بجهت یاء مفتوحه میان ضاد مفتوح و واو ساکن بر وزن ملکوت
باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل منقلب بالف شده و الف بعلت التقاء ساکنین بیفتاد و قضوت حاصل شده چنانکه معلوم
گفته و موازن جحمرش از قضیبة قضیبی می آید بفتح قاف و سکون ضاد و فتح یاء مخففه و یاء مخففه دیگر مکسور و آن در اصل
قضیبیی بجهت یا با فتح اول و کسر ثانی و ضم ثالث با تنوین یاء سیم بطریق اعلال قاض بیفتاد و قضیبی حاصل آمد بدو یاء که
ثانی با تنوین و اعلال یاء دویم در اینجا بطریق نقل حرکت او بما قبل و قلب او بالف و حذف الف بالتقاء ساکنین جایز نیست
چه این یا زاید از برای الحاق بجحمرش است در وسط کلمه و زاید برای الحاق هر گاه در وسط کلمه باشد این نوع اعلال
جایز نیست چه غرض الحاق فوت خواهد شد و یاء اخیر اگر چه زاید برای الحاق است لیکن چون در آخر کلمه است حذف او
جایز است و شیخ رضی گفته که اولی آن است که بعد از حذف یاء سیم ثانی منقلب بالف شود قضیا حاصل شود یا منقلب بواو
و قضوی گفته شود و موازن جحمرش از ترکیب حیت حیوی می آید بفتح حاء و یاء مشدده و کسر واو با تنوین و آن در اصل حیییی بجهت چهار یا
با سکون یاء اول و فتح یاء ثانی و کسر یاء ثالث و ضم رابع با تنوین و یاء آخر بطریق اعلال قاض بیفتاد و حییی شده بسبب
بسبب ادغام یاء اول در ثانی و ابدال یاء ثالث بواو بعلت اجتماع یاآت حیو حاصل شد چنانکه معلوم گفته و موازن

جلباب

جلباب بکسر جاء بی نقطه و کسر لام اول و سکون یاء اول و فتح لام ثانی و الف میانه در آخر و آن نام نعت از
قضیبة قضیباء می آید بکسر قاف و کسر ضاد اول و سکون یاء دو نقطه از زیر و ضاد ثانی و الف ممدوده و آن در اصل قضیبیای
بود یاء باعتبار وقوع در طرف منقلب بهمزه شد و مثل دحرجت من قرأ قرأیت و مثل سبطر
قرأئ ومثل اطمأنّت اقرأنّات ومضارع علم یقرئ مثنی کیقرعیع و موازن جحمرش
بصیغه متکلم از ترکیب قرأ اقرأیت می آید بقاف مفتوح و را ساکن و همزه مفتوح و یاء ساکن و تاء متکلم و آن
در اصل قرأأت بود و همزه ثانیه بنا بر قاعده اجتماع همزتین با سکون ثانی منقلب بالف شده باعتبار فتحه
ما قبل و الف پیش از تاء ضمیر و نون ضمیر در کلمات عرب نمی باشد بلکه در این صورت منقلب بواو یا یا میشود و از
در دعا و رمی در زمان دو حال دعون و رمین و دعوت و رمیت گفته میشود چه واوی که حرف رابع بجهت یا باشد
منقلب بیا میشود پس ابتدا در اینجا الف منقلب بیا و قرأیت حاصل شده و موازن سبطر بکسر سین بی نقطه و فتح
یک نقطه و سکون طاء بی نقطه و راء بی نقطه از ترکیب قرأ اقرأئ می آید بکسر قاف و فتح را و سکون همزه و یاء دو نقطه از زیر
و در اصل قرأأ بود و همزه ثانیه باعتبار وقوع در طرف منقلب بیا شده چنانکه در قاعده تخفیف همزه از شیخ رضی حکایت
شده و پس آنچه ابن حاجب در شرح مکتوبه با دوست حکایت نموده که اگر همزه ثانیه منقلب بواو شود قرأو گفته شود بهتر است باعتبار
آنکه همزه دویم هرگاه متحرک باشد منقلب بیا میشود در شرح جاء و ائمة و در ماعدای اینها منقلب بواو میشود بر صورت در
آنکه بعض دو همزه است که هر دو متحرک باشند چنانکه در بحث تخفیف همزه معلوم شده و در اینجا همزه اول ساکن است و موازن
اطمأنت بصیغه متکلم از ترکیب قرأ اقرأنأت می آید بکسر همزه و سکون قاف و فتح را و سکون همزه و فتح یاء دو نقطه از زیر
و سکون همزه و کسر تاء متکلم و در اصل قرأأأت بود بجهت همزه و همزه ثانیه منقلب بیا شده چه در بحث تخفیف همزه از شیخ رضی
حکایت شده که بجهت اجتماع زیاده از دو همزه شروع در تخفیف از همزه اول شود بنا بر قواعد تخفیف همزه تخفیف اخیر
پس همزه دویم منقلب بیا میشود چه دانسته شد که بجهت اجتماع همزتین متحرک دویم با سکون اول ثانی منقلب بیا می شود اگر لام الفعل
نبوده باشد و در اینجا همزه دویم بجای لام الفعل نمانده است و در انفتاح منتظر شرح مکتوب با دوست گفته که اگر همزه ثانیه
منقلب بواو شود و اقراوات گفته شود بهتر خواهد بود بهمان حجتی که مذکور شد و این حرف بر صورت است و موازن یقطین
بصیغه مضارع از ترکیب قرأ یقرئی می آید بفتح حرف مضارع و سکون قاف و فتح را و کسر همزه و یاء که همزه

وهمزه ثانیه منقلب بیا میشود بعلت آنکه نزد اجتماع دو همزه دوم ساکن باقی باید منقلب بیا شود و بعراقی حاصل میشود بسکون [همزه ... ایشان]
وکسر یا و همزه دیگر بوزن یطمان بسکون همزه و کسر یا و همزه دیگر بر وزن اطمان بسکون همزه که اصل اطمئن است
و کسره نون که در اصل منتقل بما قبل شده بود و در اینجا مقابل آن حرکت یا بما قبل منتقل نشده باعتبار آنکه نقل حرکت
در اصل بسبب متابعت انتقال حرکت نون در ضمیمش بود چه اطمان در اصل اطمأن بود و حرکت نون بهمزه منتقل شده
و در اینجا حرکت یا در ماضی که اقرا یا استاطمئن نبود پس در مضارع هم بجای خود بماند پس بوزان یطمان از قرا بعراقی
خواهد بود و چون سخن خارج شد از مقصد شروع میکند در مقصد خط و بیان بعضی از احکام و قواعد خط [illegible]

قوله الخط تصویر اللفظ بحروف هجائه واسماء الحروف اذا قصد المسمى نحو
قولك اكتب جيم عين فا را فانما تكتب هذه الصورة جعفر لانه مسماها خطا
ولفظا ولذلك قال الخليل لما سالهم كيف تنطقون بالجيم من جعفر فقالوا
جيم فقال انما نطقتم بالاسم ولم تنطقوا بالمسؤل عنه والجواب جه لانه المسمى
فان سمي بها مسمى آخر كتبت كغيرها وفي المصحف على اصلها على الوجهين

نحو یس و حم خط در لغت عرب نمودار آوردن لفظ است بصورت حروف هجا لفظ آنچه است که از زبان
بادا گفته میشود مثلا گوئی زید و حروف آنکه زای و یا و دال است نویسی گفته را لفظ و نوشته را خط میگویند و حروف هجا
عبارتند از بیست و نه حرف مشهور و این حروف تهجی [illegible] ذات زید با قر صاد ضاد و حا طا ظا عین غین
فا قاف کاف لام میم نون واو ها یا است و مسمیات این اسما الف ساکن است که در لا میشود مثلا و ا ب ت
ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک ل م ن و ه لا ی که اجزای ترکیب ابجد هوز حطی
کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ لا اند و هریک از آنها اسما اسمه باصطلاح نحات و این مسمیات حروف اند اصطلاح
چه جیم مثلا کلمه است که دلالت دارد بر معنی خود یعنی جیم ملفوظ و مقرون به از زبان [illegible] در حال استعمال است و مسمای او
بی حرف ج لفظ دلالت بر معنی ندارد و چه با کلمه دیگر جمع و [illegible] رسم نشود و جعفر گفته نشود مثلا جعفر از و تهجیه [illegible]
و اطلاق این اسما بر نحو جایز است که آنها اسم را گویند و همان اسم خودش را اراده کنند مثلا هرگاه گویند الف
مرکب است از سه حرف الف در این صورت مراد از الف مجزی گوید بنویس اسما این حروف را و مراد تو نوشتن مسمیات

همان لفظ الف است دوم آنکه آن اسم را
گویند هرگاه گویند الف مجزو و لام آن
که
چه ابجد مجزو لا است حرف
مسمای الف است نه لفظ
الف پس هرگاه

تهجیه

بنویسند در این صورت باید این مسمیات نوشته شود مثلا هرگاه گوید بنویس جیم عین فا را باید که باین صورت نوشته شود ج ع
ف ر که جعفر از آنها مرکب است چه این حروف مسمیات آنها اند در لفظ و در خط و جایز نیست که در این صورت جیم عین فا را
نوشته شود و از اینجاست در انوقت که خلیل از جمعی پرسید که شما چگونه میگوئید جیم را که جزو جعفر است و ایشان در جواب جیم گفتند
او گفت که شما غلط کردید اسم را گفتید جیم که جزو از جعفر است حرفیست در جواب باید که جه بگوید چنانچه جزو جعفرست
مسمای جیم است نه اسم جیم و این حرف در صورتیست که این اسما مسما به دیگر بغیر از حروف نداشته باشند و اگر مسمای دیگر
داشته باشند چنانکه یس و حم را نام شخصی کنند و او مراد از این اسما آن مسما باشد در این صورت نوشته میشوند
از قبیل سایر اسما یعنی یاسین و حامیم نوشته میشوند و این مذهب بعضی از کتاب است و بعضی از آنها در این صورت نیز بصورت
مسمیات حروف آنها یعنی یس و حم مینویسند و مصنف او را ترجیح داده و با آن قایل شده و این حروفی که در اوایل
سورهای قرآن واقعند موافق اصل آن حروف یعنی بصورت حروفیکه مسمیات نوشته میشوند یعنی الم طس حم یس طسم ن ق
باید نوشته نه بصورت اسما یعنی الف لام میم طاسین حامیم یاسین طاسین میم نون قاف برابر است و جه بغیر خواه این
فواتح اسما حروف تهجی باشند و خواه نه بدانکه صاحب کشاف گفته که مراد از این فواتح حروف تهجی است یعنی الم ن ق
طس یس ی فایده ذکر آنها در اوایل سور طلب معارضه است از فصحا و بلغای عرب که منکر اعجاز قرآن بودند و میگفتند که این
کلام است که حضرت محمد صلی الله علیه و آله خود انشا نموده گویا خدای عز و جل فرموده که این کتاب مجید مرکب است از
حروفی که شما کلمات خود را از آن ترکیب مینمائید یعنی حروف هجا و مرکب از حروفیست که شما میدانسته باشید
و محمد صلی الله علیه و آله نیز از نوع بشر است مانند شما و شما نیز در کمال فصاحت و بلاغت و قدرت و توانائی بر کلام هستید
پس اگر شما در این اعتقاد صادقید مثل یک سوره از سورهای قرآن ترکیب کنید و بعضی گفته اند که الم نام سوره است که آن در
اولش واقع است و همچنین حم و یس و امثال آنها نامهای سورهائیست که در اولشان واقعند و بعضی گفته اند که اینها نامهای
جماعتیست چنانکه گفته اند یس و طه نامهای حضرت رسالت پناهی اند صلی الله علیه و آله و ق نام کوهی است و نون نام
دوات است و بعضی گفته اند که این حروف اجزای کلماتیند چنانکه از ابن عباس منقولست که الم یعنی انا الله اعلم است
نیز آمده مخفف است و ل مخفف الله و م مخفف اعلم است و معانی دیگر نیز گفته اند چنین الله انزل بواسطه جبرئیل علی محمد صلی الله
علیه و آله که مخفف الله است و ل مخفف جبرئیل و م مخفف محمد صلی الله علیه و آله و چون الله و رسوله اعلم و در این [illegible]

از ان فواتح معانی متعدده ایراد نموده اند که ذکر آنها درین مقام مناسب نیست واحتمال دارد که مراد بعض این باشد که
در اوایل سور در قرآن باید نوشته شوند موافق اصل خود بان وجهی که مذکور شد یعنی اگر از ان حروف مراد باشد
اسما آنها باید که بنظر توجه حروف نمیرسد پس ان نوشته شود واگر مراد غیر آن حروف شد باید بنظر تلفظ اسما این حروف
نوشته شود والاصل في كل كلمة ان تكتب بصورة لفظها بتقدير الابتداء
بها والوقوف عليها فمن ثم كتبت ره زيدا وقه زيدا بالهاء ونحو مه انت ومجيء مه
جئت بالهاء ايضا بخلاف الجار نحو حتام والام وعلام لشدة الاتصال بالحرف ومن
ثم كتبت معها بالالف وكتبت مم وعم بغير النون فان قصدت الى الهاء كتبتها بالهاء او
الياء وغيرها ان شئت ومن ثم كتب انا زيد بالالف ومنه لكنا هو الله ومن ثم
كتبت تاء التانيث في نحو رحمة وتخمة هاء وفيمن وقف بالتاء تاء بخلاف اخت و
بنت وباب قائمات وباب قامت هند ومن ثم كتب المنون المنصوب بالالف وغيره
بالحذف واذا بالالف على الاكثر واضربا كذلك وكان قياس اضربن بواو والف و
اضربن بياء ومثل هل تضربن بواو ونون ولكنهم كتبوه على لفظه لعسر تبينه او لعدم
تبين قصدها وقد يجري اضربن مجراه ومن ثم كتب باب قاض بغير ياء وباب القاضي
بالياء على الافصح فيهما ومن ثم كتب نحو بزيد ولزيد وكزيد متصلا لانه لا يوقف
عليه وكتب نحو منك ومنكم وضربكم متصلا لانه لا يبتدأ به يعنی اصل و قیاس در
کلمات آن است که هر یک نوشته شود بصورت آن کلمه در وقتی که در تلفظ ابتدا بان شود و وقف نیز تحقق گیرد خواه
در نوشتن ابتدا بان کرده باشد خواه نه وخواه ختم بان شده باشد وخواه نه مثلا لفظ اسم در تلفظ ابتدا
بان احتیاج بهمزه وصل میشود در کتابت نیز با همزه نوشته میشود هر چند در ابتدای کتابت نباشد چنین اسمک ولفظ
ق چون در حالت وقف محتاج بهاء سکت است در کتابت نیز با ها نوشته میشود هر چند که ختم کتابت بان نشده باشد چنین
قه زیدا ودر بعضی ازین اصل بر ترتیب توضیح ساخته چند چیز را اول آنکه گفته که از انجمله نوشته میشود ره و قه در ره زیدا و
با ها چه وقف بر روی ق محتاج بهاء سکت است چنانکه در باب وقف دانسته شد که هر کلمه که بسبب حذف بعضی از حروف

وهل تضربن
بياء ونون

[illegible]

آن یک حرف مانده باشد ونیز که جزو ما قبل خود نباشد در نیصورت لحوق ها سکت در حال وقف لازمست چنانچه ابتدا و وقف
هر دو تحقق یکحرف نمیتوان گرفت پس باید که ها بان ملحق شود تا که ابتدا باستقلان حرف شود و وقف بها
وبرین قیاس مه در ترکیب مه انت ومجی مه جئت چه اصل آن ما استفهامیست که بسبب حذف الف یکحرف مانده
که بعضی از حروف او افتاده شد وباز ملحق یکحرف بان کلمه بمنزله جزو ما قبل خود نیز چون اتصال مجرور در حتام والام وعلام جهت
شدت اتصال آن با این حروف جاره بمنزله جزو آنها شده محتاج بهاء نیست باعتبار آنکه حقیقة ابتدا بان حروف جاره
و وقف بان تحقق گرفته است پس ابتدا و وقف هر دو بیکحرف تحقق گرفته و ازانجهت که ما استفهامیه بحروف جاره بمنزله
یک کلمه اند هر گاه ازین حروف مضاف ما شوند الف آنها بالف نوشته میشوند بیا چه اصل آن حروف بالف بوده و در
الی وعلی منقلب بیا شده باعتبار آنکه هر گاه مضاف بضمیر شوند چون الیک وعلیک منقلب بیا میشوند ودر حتی چون حرف
چهارم ودر طرف است الف او بیا میشود وبعد ازانکه ما استفهامیه مجرور ازان حروف شوند علت انقلاب بیا که بود
چون الام وعلام مضاف بضمیر نمیشوند والف حتام اگر چه حرف چهارم است لیکن در طرف واقع نیست از جهة شدت
اتصال ما استفهامیه بحروف جاره ودر مم وعم نون از من وعن در نوشتن ساقط است و مم وعم مشدد بمیم نوشته
میشود چه ازرا شدت اتصال مجموع حرف جر وحرف استفهام بمنزله یک کلمه اند وچنانکه در کلمه واحده هر گاه نون
ساکن با میم جمع شود ادغام نون در میم لازمست چنین امحی که در اصل انمحی بوده در انجا نیز چنین لهذا اگر در حال اتصال با ما
حروف قصد آن داشته باشی که در حالت وقف بر الام وعلام وحتام ومم وعم وقف بر انها نمائی با ها سکت در نیصورت
لحوق ها لازمست در نوشتن لیکن اختیار داری در اعاده یاء در الی وعلی وحتی وغیر یاء یعنی نون در من وعن ونوشتن انها
بصورت الی مه وعلی مه وحتی مه ومن مه وعن مه وعدم اعاده انها ونوشتن انکلمات بصورت الام وعلام
وحتام بالف ومم وعم بدون نون ومنشاء عدم جواز اعاده این حروف هست چه ان مغرست باستقلال
باید که آن حروف بقاعده خود نوشته شوند ومنشاء جواز عدم اعاده عدم استقلال آن حروفست نزد
اتصال بالیاء ان شئت در کلام متن متعلق است بکتبت الیاء وغیرها دویم نوشتن ضمیر متکلم واحد یعنی انا
بالف چه اصل ان آنست بفتح نون لیکن چون در حالت وقف انا گفته میشود بزیادت الف چنانکه در باب وقف
معلوم شد پس در نوشتن نیز باید بالف نوشته شود وازین قبیل است لکنا در کلام مجید که لکن هو الله ربی

چه در اصل لکن انا بوده و بسبب حذف همزه بعد اسقاط یعنی نقل حرکت او بما قبل و لزوم اجتماع
نونین یکی ساکن باقی ادغام متحقق شده و چون وقف بران باز دیاد الف میشود باید با الف نوشته شود
سیم نوشتن تاء تانیث را در مثل رحمة و نعمة بفتح قاف و سکون میم و فتح هاء و تاء تانیث که نام کنندم است
بطریق ها بنا بر مذهب جمعی که وقف بر اینها بهاء میکنند نه بتاء و نوشتن ان بتاء کشیده بنا بر مذهب جمعی
که وقف بر اینها مینمایند بتاء و مراد از مثل رحمة و نعمة هر اسمی است که در آخر آن تاء تانیث بود یعنی و در باب
وقف مذکور شد که اکثر این تاء را در حالت وقف بدل بهاء مینمایند و بعضی آنرا بحال خود میگذارند بخلاف تاء که
جزو کلمه باشد چنین در اخت و بنت که درین صورت در حالت وقف جمیع اتفاق کرده اند که بحال خود باقیست در نوشتن برای جمیع
در جمع مونث و فعل مونث چون قامات و قامت جمیع وقف بتاء تانیث میشود بدون ابدال آن بهاء و در کتابت
بتاء نوشته میشود اتفاقا چهارم کتابت اسم منصوب با تنوین چون زیداً در رایت زیدا با الف چه وقف بران
بالف میشود چنانکه در باب وقف معلوم شد و کتابت منصوب بدون تنوین چون عمر در رایت عمر بدون الف و مرفوع
و مجرور خواه منون باشد و خواه نه بی الف است چه وقف بر اینها بسکون نمودن حرف آخر میشود نه بازدیاد الف و کتابت
اذن بالف است بدل از نون چه وقف بران باین روش است نزد اکثر و هر زنه جمعی وقف بر آن بنون میکنند
بنا بر عقیده او باید بنون نوشته شود و فعل واحد مذکر از صیغه امر که موکد بنون خفیفه باشد نیز بالف نوشته میشود بدل از نون
چه در حالت وقف چنانچه گفته میشود ابدال نون بالف و بعضی آنرا بنون مینویسند از جهة الحاق بجمع مذکر و مفرد مونث
موکد بنون خفیفه اکرم کتابت آنها بنون نیز خلاف قیاس است چنانکه مصنف گفته که قیاس در اضربن یعنی جمع
مذکر از صیغه امر موکد بنون خفیفه اینست که بواو و الف یعنی اضربوا نوشته شود و قیاس در اضربن یعنی
مفرد مونث از صیغه امر موکد بنون خفیفه اینست بیاء یعنی اضربی نوشته شود چه در حالت وقف بر این
دو صیغه نون تاکید می افتد و حرف محذوف بر میگردد پس در کتابت نیز بایستی که چنین باشد و همچنین قیاس در مثل هل
تضربن یعنی جمع مذکر موکد بنون خفیفه از صیغه استفهام اینست که بواو و نون نوشته شود و در مثل هل تضربن یعنی مفرد مونث
موکد بنون خفیفه از صیغه استفهام اینست که بیاء و نون نوشته شود چه در اینها نیز در حالت وقف نون تاکید می افتد و حرفی که
بسبب نون افتاده بود بر میگردد و وقف بطریق اسکان حرف آخر واقع میشود هرچند که التقاء ساکنین لازم آید و هل

تقربون

تضربون و هل تضربن گفته میشود باسکان نون در هر دو لیکن در کتابت اینها را با نون تاکید نوشته اند از
جهة یکی آنکه این قاعده یعنی حذف نون تاکید و اعاده محذوف در حالت وقف بر همه کس ظاهر نیست خصوصا کتاب …
این قاعده را نمیدانند مگر کسی که مهارت تمام در علم صرف داشته باشد چه اگر این قاعده بر نویسندگان معلوم نبود این مشکل
موافق ظاهر یعنی با نون نوشته اند و این قاعده در مفرد مذکر موکد بنون خفیفه بر همه کس معلوم است چه اضربن بفتح از
قبیل رجلات در رایت رجلا و تنوین ظاهر است که در حالت وقف بدل الف میشود پس نون نیز ابدال الف در حالت وقف
ظاهر خواهد بود از ین جهت او را نویسند که با الف نوشته اند دوم آنکه اگر موافق قاعده نوشته شود مشتبه بغیر موکد
خواهد شد و چون تاکید مقصود است لهذا با نون باید نوشت پنجم کتابت باب قاض بدون یاء و کتابت باب القاضی با یاء در
قاض در حالت وقف یاء محذوف بر نمیگردد و وقف بر او باسکان ضاد واقع میشود و در القاضی وقف بیا میشود و بعضی
در قاض در حالت وقف یاء محذوف را بر میگردانند و مررت بقاضی باسکان یاء میگویند و در القاضی در حالت وقف یاء را
اندازند و وقف باسکان ضاد مینمایند پس در کتابت نیز چنین می نویسند لیکن طریقه اولی افصح و اشهر است چنانکه
در باب وقف دانسته شد ششم کتابت حروف جاره یعنی باء و لام و کاف متصل بمجرور و عدم جواز کتابت اینها منفصل
از مجرور باعتبار آنکه وقف باینها تعلق نمیگیرد چه وقف بر حروف جاره جایز نیست باآنکه اینها کلمه یک حرفی
نیست و کتابت ضمایر در مثل منکم و ضربکم متصل بما قبل است باعتبار آنکه ابتدا باین ضمایر جایز نیست و اگر منفصل
نوشته شوند لازم می آید که کلمه مستقل بوده باشد و ابتدا باینها جایز باشد چه مقصود بیان نمود قاعده از
برای کتابت که آن بنا بر آنست بر ابتدا و وقف و این موقوفست بر آنکه کلمه حروف کلمه را صورت بوده
بی مقصود چون جزء وره و امثال آنها و مخالف اصل در کتابت نشود و بعضی از حروف صورت مختص بانفراد
چون همزه چه صورت آن مشترکست میان یاء و واو و الف و در بعض از حروف کتابت بر خلاف اصل واقع میشود
بسبب وصل آن با کلمه دیگر چون کلما و اینما و متادا شتباه آن بکل و این و من در نوشتن متصل مینمایند و منفصل
نوشته نمیشوند یا بسبب زیاده و نقصان چنانچه از زیادة الف بعد از واو جمع در ضربوا و امثال آن و نقصان
یک حرف در مشدد چون مد که دو دال باهم مدغم اند و یک دال نوشته میشود و اینها مخالف اصل اند چه اصل در کلمه
آنست که منفصل از کلمه دیگر نوشته شود بی زیاده و نقصان لهذا مصنف گفت والنظر بعد ذلک فیما

لا صورة له تخصه وفيما خولف بوصل او زيادة او نقص او بدل چيزی از بيان ان قاعده
دو چيز خرّ شد که بايد بحث انها بود يکی حرفی که صورة خاص نداشته باشد دويم حرفی که در کتابت او خلاف اصل
واقع شود بسبب وصل يا زياده يا نقصان بدانکه قاعده در حروف هجی آنست که در اول اسما همان حروف
بنويسند که در اول اسم بنا همان حرف واقع است در اول اسم تا جيم که همان حرف واقع است وجميع حروف ازين
قبيل اند مانند حرفها که گفته اند که الف اسم همزه است که در اول او همزه واقع است نه الف با عتبار الف همزه گذا
وآن درين اسم نيست و چند نام ديگر بنا نهاده اند از برای الف همين اسم را از برای او نيز وضع
نمودند پس الف مشترک است ميان همزه والف و هر يکی از حروف هجی صورت خاص نيز دارند
چون ب ت ث ج ح ق و برين قياس و ب ت ث اگرچه در هيات شريکند ليکن فرق
ميان آنها بنقطه ميشود و برين قياس ج ح خ د ذ ر ز س ش ط ظ ع غ و همزه والف هيچيک صورت
مخصوص ندارد بلکه صورت الف مشترکست ميان هر دو بلکه گاهی از برای همزه صورت ديگر بطريق عاريت
ميگيرند چون واو ويا در يؤمن وبئس ليکن بر بالای واو ويا در نيلاوقت صورت سر عين مينويسند از جهة
دلالت بر تغير که مراد ازين واو ويا همزه است نه اصلت ان وعلة اينکه صورت سر عين را مينويسند
مقاربت همزه است با عين در مخرج پس هر گاه همزه در اول کلمه باشد او را بصورت اصلی خود مينويسند چون
ابل واگر در غير اول باشد او را بصورت عاريه مينويسند بتفصيلی که عنقريب معلوم ميشود و تفصيل
احوال کتابت قسم اول يعنی حرفی که صورت مخصوص ندارد اشاره نمود بانچه گفت فالاول المهموز
وهو اول و وسط واخر يعنی قسم اول ازان دو قسم کلمه ايست که در او همزه بود و چنين کلمات چنين
کلمه مختلف ميشود باختلاف موضع همزه در اول و وسط واخر کلمه و بر هر تقدير کيفيت خاص دارد چنانکه بعضی
با ول اشاره نمود بانچه گفت فالاول الف مطلقا مثل احد واحد وابل يعنی همزه که
در اول کلمه باشد او را بصورت الف يعنی آ بايد نوشت مطلقا خواه مفتوح باشد چون احد ويا مضموم
چون احد ويا مکسور چون ابل وخواه همزه قطع باشد چنانچه امثله مذکوره يا همزه وصل چون انصر واعلم و
خواه اصليه باشد چنانچه ابل يا منقلبه از حرفی ديگر چون احد که در اصل وحد بوده وعلتش اينست که همزه در حرکت

دارد بالف

دارد بالف در مخرج والف اخف است از باقی حروف لين يعنی واو ويا چنانکه خفت مطلوبست در تلفظ
در کتابت نيز مقصود است و بقسم ثانی يعنی همزه متوسط اشاره نمود بانچه گفت والوسط اما ساکن فيحرف
حرکت ما قبل مثل ياکل ويؤمن وبئس واما متحرک قبله ساکن فتکتب بحرف حرکته
مثل يسال ويلوم ويسم ومنهم من يحذفها ان کان تخفيفها بالنقل او الادغام
ومنهم من يحذف المفتوح فقط والاکثر علی حذف المفتوح بعد الالف نحو ساءل
ومنهم من يحذفها فی الجميع واما متحرک قبله متحرک فتکتب علی نحو ما يسهل فلذلک
کتب بحو مؤجلا بالواو ونحو فئة بالياء ونحو سال وبيس وبئس ومن مقرئک
ورؤس بحرف حرکته وجاء فی سال ومقرئک القولان وهمزه که در وسط کلمه است
يا ساکن است يا متحرک وما قبل ساکن لا محاله متحرکست وما قبل متحرک يا ساکن است يا متحرک پس اگر همزه ساکن
بود همين نوشته ميشود بحرفی که مجانس حرکت ما قبل اوست اگر ما قبلش مفتوح است بالف که صورت اصلی اوست
بايد نوشته شود چون ياکل واگر قبلش مضموم است بواو چون يؤمن واگر ما قبلش مکسور است بيا چون بئس ليکن که بواو
ويا نوشته شود بايد که بر بالای واو ويا صورت سر عين نوشته شود چنانکه گذشت واگر ان همزه متحرک
وما قبلش ساکن باشد همين نوشته ميشود بحرفی که مجانس حرکت خود اوست چون يسال که بالف ويلوم بواو ويسم بيا به صيغه
مضارع از باب افعال چه تخفيف همزه در چنين صورت باين نحو ميشود چنانکه در باب تخفيف همزه
دانسته شد وبعضی درين قسم همزه را در کتابت می اندازند اگر تخفيف همزه بطريق نقل حرکت او بما قبل وحذف
او بوده باشد چون مسئلا يا بطريق ادغام چنانکه در افياس که مصغر افوس وان جمع فاس است اين دو
مثال افيس بدون همزه مينويسند وبعضی همزه مفتوحه را می اندازند همزه مفتوحه را که بعد از الف
بوده باشد چون ساءل بر وزن ضارب واو را سال بر وزن قال مينويسند وبعضی در جميع صور
مذکوره اين قسم يعنی همزه متحرک متوسط ما قبل ساکن همزه را نمينويسند واگر ان همزه متحرک ما قبلش نيز
متحرک باشد مر ان همزه را بنحوی بايد نوشت که تسهيل و تخفيف او مينمايند و در باب تخفيف همزه دانسته
شد از اينجهة مثل مؤجل يعنی همزه مفتوح ما قبل مضموم را بواو ومثل فئة يعنی همزه مفتوح ما قبل مکسور را

بیا مینویسند چه تخفیف همزه درین دو صورت باین روش است و مثل سال العین مفتوح ماقبل مفتوح و لؤم
یعنی مضموم ماقبل مفتوح و بئس یعنی مکسور ماقبل مفتوح و من مقرئک یعنی مکسور ماقبل مکسور و رؤس یعنی
مضموم ماقبل مضموم را بحرفی که مجانس حرکت آن همزه است مینویسند چه در باب تخفیف مذکور شده
که تخفیف او درین چند صورت بین بین مشهور است یعنی تغییر از همزه میانه همزه و حرفی که
مجانس حرکت اوست میانه و در مثل سئل و یقرئک بصیغه مضارع باب افعال یعنی در همزه متوسط مکسوره
ماقبل مضموم و مضموم ماقبل مکسور دو قول است یکی آنکه نوشته شود آن همزه بحرفی که مجانس حرکت اوست
پس در مثل سئل و یقرئک اول بیا و دویم بواو باید نوشت و دیگر آنکه نوشته شود آن همزه بحرفی که مجانس حرکت ماقبل اوست
پس در سئل بواو و در یقرئک بیا باید نوشت و این قول مبنی است بر دو قولی که در باب تخفیف همزه در
امثال این دو مثال واقع شده چه بعضی گفته اند که تخفیف همزه درینها و صورت بطریق بین بین مشهور است
که مذکور شده و بعضی گفته اند که بطریق بین بین غیر مشهور است یعنی تغییر آن همزه است میانه همزه و حرفی که
مجانس حرکت ماقبل اوست و تقسیم ثالث غیر همزه که در آخر کلمه بوده باشد اشاره نمود باین قول که والآخران
كان ما قبله ساكنا حذف نحو خبءٌ وخبأً وخبءٍ وان كان متحركا
كتب بحركة ما قبله كيف كان نحو قرأ ويقرئ وردؤ ولم يقرأ ولم يردؤ
و همزه هر گاه در آخر کلمه بوده باشد اگر ماقبلش ساکن است او را می اندازند و نمینویسند پس در هذا خبءٌ
و رأیت خبأً و مررت بخبءٍ بی همزه مینویسند بصورت خبٌ و خبا و خبٍ و الف در
خبا صورت همزه نیست بلکه الفی است که در حالت وقف عوض تنوین گفته میشود چون الف رجلا در رأیت
رجلا و اگر ماقبلش متحرک باشد همین نوشته میشود آن همزه بحرفی که مجانس حرکت ماقبل اوست خواه آن همزه
متحرک باشد چون قرءا و یقرئ و ردؤ بضم دال خواه ساکن چون ولم یقرئ و لم یردؤ و اینها
در صورتیست که وقف بران همزه که در آخر کلمه است جایز باشد بسبب عدم اتصال حرفی بآن کلمه که مشتمل است
برین همزه چون امثله مذکوره و اگر وقف بران همزه جایز نباشد بسبب اتصال حرفی بآن کلمه که ابتداء
بآن حرف نمیتوان نمود چون اتصال کاف خطاب بلفظ جزء و در جزئک الی آن مشتمل است بر تفصیل دیگر که مصنف

١٩٢

بآن اشاره نمود باین قول که والطرف الذی لا یوقف علیه لاتصال غیره کا
لوسط نحو جزاؤك وجزءك وجزئك ونحو رداؤك ورداءك و
ردائك ونحو يقرؤه ويقرئك الا في نحو مقروة وبرية بخلاف الاول المتصل
بغيره نحو باحد ولاحد وكاحد بخلاف لئلا ولكنا ولكراهة صورتين يعني همزه
که در آخر کلمه باشد و وقف بر او جایز نباشد باعتبار اتصال حرف دیگر بآن کلمه که ابتدا بآن حرف نتوان
نمود درین صورت آن همزه بمنزله همزه که در وسط کلمه باشد و تفصیلی که مذکور شد در همزه متوسط در آن
نیز جاریست مثلا هر گاه آن همزه متحرک و ماقبلش ساکن باشد تصویر آن بصورت حرفی میشود که جنس حرکت
آن همزه است اگر مفتوحست بالف نوشته میشود چنین جزاك بفتح همزه و اگر مضموم است بواو چون جزؤك و اگر
مکسورست بیا چون جزئك و برینقیاس رداك بکسر را و سکون دال و فتح همزه و ردؤك و ردئك بضم
همزه و کسر آن و اگر آن همزه مضموم و ماقبلش مکسور درینصورت دو وجه جایز است در نوشتن او یکی تصویر او
بصورت حرفی که مجانس حرکت اوست چون یقرؤه بواو و دویم تصویر او بصورت حرفی که مجانس حرکت
ماقبل اوست چون یقرئه بیا بنابران دو قولیکه در تخفیف همزه دانسته شد که با تصویر او بطریق بین بین
مشهورست یا غیر مشهور و بنابرین قاعده چنین مقروة و بریة بایستی که با الف بعد از واو و یا نوشته شود
چه مذکور شد که همزه متطرف که وقف بران جایز نباشد باعتبار اتصال حرفی بآن کلمه که ابتدا بآن حرف
نتوان نمود درینصورت آن نیز مانند همزه متوسط است هر گاه متحرک و ماقبلش ساکن باشد بصورت حرفی که مجانس
حرکت اوست نوشته میشود و حال آنکه چنین نیست بلکه اول بواو مشدد و ثانی بیاء مشدد نوشته میشود بدون
همزه لهذا مصنف باین دو مثال استثنا نمود و جهتش آنست که در حالت تخفیف همزه این دو مثال باین روش
گفته میشود بدون همزه پس رعایت حالت تخفیف شده در اینها و همزه که در اول کلمه و متصل باین حرف غیر مستقل
باشد حکم همزه متطرف ندارد بلکه همان حکم که در همزه مبتدا مذکور شد یعنی تصویر آن بصورت الف درین همزه نیز جاریست
چون باحد و لاحد و کاحد مگر در خصوص لئلا که در آن حکم همزه متطرف جاری ساخته اند و او را بصورت یا در آورده اند
مانند قضیه از دو جهت یکی کثرت استعمال لام بآن لا گویا که جزو کلمه همزه در وسط است و دیگر آنکه چون نون با لام

مرسم میشود و نوشته نمیشود پس اگر از همزه تصویر با الف شود لا الا نوشته خواهد شد بدو لا و این صورت را
خوش نه نشسته اند و کل همزة بعدها حرف مد کصورتها تحذف نحو خطا فی النصب
و مستهزءون و مستهزئین فی المثنی و قد تکتب الیاء بخلاف قرا و یقراان للبس
و بخلاف نحو مستهزئین فی المثنی لعدم المد بخلاف ردائی و نحو فی الاکثر
لمغایرت الصورة او للفتح الاصلی و بخلاف نحو حبائی فی الاکثر للمغایرت
و التشدید و بخلاف نحو لم تقرئی للمغایرت و اللبس و هر همزه که بعد از و حرف
مدی باشد که آن حرف در صورت مثل صورت همزه بوده یعنی حرف مد واو ساکن ما قبل مضموم
و یا ساکن ما قبل مکسور و الف قبل مفتوح است و اتحاد صورت همزه با الف و واو ظاهر است و اما خلاف
آن با یا پس ما مقصور نیست چون قراابد و الف بصیغه تثنیه و مستهزءون بصیغه جمع بدو واو یکی
بصورت همزه است و دیگری علامت تثنیه یا جمع بصورت همزه با یا و گاه متحد است چون مستهزئین
بصیغه جمع بدو یا یک صورت همزه و دیگری علامت و این دو یا هر دو یک صورت اند در نوشتن
چه هر دو بصورت سر یا و یک نقطه نوشته میشود و گاه مختلف میشوند چون حبائی بدو یا یکی بصورت سر یا
یک نقطه و آن صورت همزه است و دیگری بصورت یا و دو نقطه از زیر یا سر و با تحقق شرایط
مذکوره آن همزه را در کتابت می اندازند و نمینویسند بعلت لزوم اجتماع مثلین در کتابت
خواه آن همزه در وسط کلمه باشد چون رؤف و لیئم و سائله یا در طرف چون خطاء در حالت نصب
و مستهزءون و مستهزئین بصیغه جمع مذکر در حال رفع و جر و نصب پس رءوف که بر وزن
فعول است بیک واو نوشته میشود با سقاط همزه و الا بایستی بدو واو نوشته شود یکی صورت همزه
و دیگری واو فعول و لئیم که بر وزن فعیل است بیک یا نوشته میشود با سقاط همزه و الا
بایستی که بدو یا نوشته شود یکی صورت همزه و دیگری یای فعیل و سائل که صیغه مبالغت است
بر وزن فعال باید همزه نوشته میشود بسین و الف و لام و الا بایستی که بدو الف نوشته شود
یکی صورت همزه و دیگری الف فعال و خطاء بیک الف نوشته میشود که علامت نصب است با سقاط

همزه
باسقاط

همزه لام الفعل و الا بایستی که الف دیگر نیز جهت صورت همزه نوشته شود و بر همین قیاس مستهزءون بیک واو و مستهزئین
بیک یا نوشته میشود نه بدو یا و دو واو و گاه در نوشتن همزه که باید در این صورت یا نوشت نمی اندازند
هر چند که بعد از و یا دیگر باشد و اجتماع مثلین در آن تجویز نموده اند نه در واو و الف باعتبار
خفت یا در کتابت و ثقل واو و الف و مستهزئین بصیغه جمع را بدو یا مینویسند لیکن حذف همزه در آن
بیشتر است و حذف صورت همزه که بعد از و حرف مد بود مشروط است در صورتیکه حذف موجب التباس و اشتباه
آن کلمه بکلمه دیگر نگردد و الا حذف جایز نخواهد بود چون قراا بصیغه تثنیه مذکر از فعل ماضی و یقراان
بدستور چه اگر یکی الف که صورت همزه است در اینها بیفکنند قرا و یقراان نوشته شود مشتبه خواهد شد اول بمفرد
مذکر و ثانی بجمع مخاطب و در مستهزئین بصیغه تثنیه بدو یا نوشته شود یکی صورت همزه و دیگری علامت تثنیه
باعتبار آنکه بعد از همزه حرف مد واقع نیست پس از آن قاعده بیرون است و شیخ رضی مرحوم گرایش علت بجهت اثبات
همزه در تثنیه بصورت چه حرف مد اثری در نوشتن ندارد و حذف همزه از جهت حرف مد نیست بلکه از جهت اجتماع
مثلین است و اجتماع مثلین در تثنیه نیز جاری است بلکه وجه صحیح از برای اثبات همزه در تثنیه این است که اصل
در یا اثبات است باعتبار خفت کتابت دو یا و متوالی بخلاف کتابت دو واو و دو الف که از جهت ثقل است که اصل
باشد که در اصل مستهزئین یعنی حالت رفع او که آن مستهزءان است صورت همزه که عبارت از یا است نوشته میشود
پس در فرع نیز صورت همزه باید نوشته شود بخلاف اصل مستهزئین بصیغه جمع یعنی مستهزءون که در آن صورت همزه نوشته
باعتبار لزوم اجتماع دو واو نیست و در فرعش نیز باید صورت همزه نباشد در غایر بودن علت اثبات صورت
صورت همزه را در تثنیه فرق میان تثنیه و جمع کرده و در مثل ردائی هر چند که همزه با یا و ما قبل مکسور
جمع شده صورتها در هر جمع نمیشوند باعتبار اختلاف صورت همزه با حرف مد چه همزه بصورت سر یا نوشته
میشود و حرف مد بصورت ی یا سر دو دیگر اگر اصل یا بایستی یا فتح است یعنی یای متکلم در اصل مبنی بر فتح بود و از جهت تخفیف
ساکن شده پس بعد از همزه در اصل حرف مد نیست چه حرف مد واو و یا ساکنی است که حرکت ما قبل آن از جنس آن باشد
چنانکه دانسته شده و در مثل حبائی یا مشدده نسبت نیز صورت همزه نوشته میشود در اکثر نوشتجات از راه مغایرت
مذکوره که بعلت تشدید یای نسبت چه تشدید مد صوت را برطرف میکند پس گویا که همزه با حرف مد جمع نشده و دیگر که چون

یکی از یاء مشدد نسبت در نوشتن افتاده جدا و در یاست که بصورت یکیا نوشته شده پس حذف یاء دیگری
یعنی صورت همزه خوش نیست چه موجب بهم‌رسیدن تمثیل نسبت الکلمه و در مثل لم تقرئی بصیغه واحد مخاطب مونث از
صیغه جحد نیز صورت همزه یعنی یاء نوشته نمیشود و نمی‌افتد هرچند که بعد از حرف مد نیست چه اگر یکی یاء نوشته شود تقرئی
نوشته خواهد شد و مشتبه خواهد شد بتقرئی که مضارع قرئی است و پیش ازین مذکور شده که بحث در دو چیز باقی مانده یکی
که صورت مخصوص ندارد و در ان بتفصیل مذکور شد دویم حرفی که مخالف اصل در او راه یافته باشد بسبب وصل یا زیاده یا
نقصان یا ابدال پس تقسیم بعضی از ان میکند و اما الوصل فقد وصلوا الحروف وشبهها بما
الحرفیه نحو انما الحکم لله واینما تکن اکن وکلما اتیتنی اکرمتك بخلاف ان ما عندی
حسن واین ما وعدتنی وکل ما عندی حسن وکذلك من ما وعن ما فی الوجهین وقد
تکتبان متصلین مطلقا لوجوب الادغام ولم یصلوا متی لما یلزم من تغییر الیاء و
وصلوا ان الناصبة للفعل مع لا بخلاف المخففة نحو علمت ان لا یقوم ووصلوا
ان الشرطیة بما ولا نحو الا تفعلوا واما تخافن وحذفت النون فی الجمیع لتاکید
الاتصال ووصلوا نحو حینئذ فی مذهب البناء فمن ثم کتبت الهمزة یاء وکتبوا نحو
الرجل علی المذهبین متصلا لان الهمزة کالعدم واختصارا للکثرة یعنی قاعده در
نوشتن حروف و اشباه حروف یعنی اسمائی که در انها معنی شرط یا معنی استفهام است هرگاه این حروف و اشباه
حروف با ماء حرفی یعنی ماء زایده جمع شوند اتصال عادت است با انها چون انما الحکم لله واینما تکن اکن وکلما
اتیتنی اکرمتك بسبب اجتماع ان که حرف است و این وکل که متضمن معنی شرط اند با ماء حرفی که ماء زایده است
اتصال لازم شده از برای اشعار بعدم استقلال ما و ازین قبیل است ربما و حیثما و طالما و قلما چه ماء در اینها نیز زایده
و مراد از ماء حرفیه غیر ماء مصدریه است چه ماء مصدریه نیز حرف است و مع هذا در صورت اجتماع ان با حرف و شبه ان منفصل
نوشته میشود از برای اشعار باینکه ان ماء متصل بما بعد و با ما بعد بمنزله کلمه واحده است چه او فعل را بتاویل مصدر میبرد و از مجموع ان
ما با فعلی که بر او داخل شده معنی مصدر فهمیده میشود چون ان ما صنعت عجیب یعنی تحقیق که کار کردن تو عجیب است پس ماء
مصدریه چون از ما بعد است نه از ما قبل و ازین جهة اتصال او بما قبل جایز نیست در نوشته بخلاف اجتماع انها با ماء اسمیه که وصل و عدم وصل هر دو صورت

معقولیت

١٩٤

معقولیت هست باعتبار استقلال ماء اسمیه پس در صورت اجتماع ان و این و کل مثلا با ماء موصوله بی ... جایز است که ان
ما عندی حسن و این ما وعدتنی و کل ما عندی حسن یعنی تحقیق انچه نزد منست خوب است و کجاست انچه وعده دادی مرا و همه انچه وعده
دادی مرا خوب است و من ما و عن ما در ان دو وجه که مذکور شد یعنی اگر ماء که بعد از من و عن واقع است حرفیه است متصل با ایشان نوشته
میشود چون ماء زائده در کریمه مما خطیئاتهم اغرقوا و عما قلیل لیصبحن نادمین و اگر ان ماء اسمیه است منفصل نوشته میشود
چون من ما اخذت من ما اخذته بعد دست یعنی از انچه ... و بعضی ائمه انرا نیز متصل مینویسند من ما و عن ما بسبب ... اینکه
آن ماء حرفیه در صورت و در لفظ و بسبب لزوم ادغام و از جهة کثرت استعمال انها باینها پس مطلق در کلام اصحاب این صنعت است
که خواه اسمیه باشد خواه حرفیه و هر دو لغت که هر گاه متصل بلفظی شود و اگر ان ماء از برای استفهام است متصل نوشته میشود
بی الف چون فیم رغبت و اگر موصوله است منفصل و با الف چون فی ما رغبت و لفظ که هر گاه متصل شود ... متصل نوشته میشود
و اگر بعد از او لا واقع شود متصل نوشته میشود چون کیلا و کی لا چه ماء زائده است و بعضی کلاهما ... او تغییر ... لا زایده نیست
و بسبب ... و لفظ متی که متضمن معنی شرط است هر گاه با ماء جمع شود هرچند که قاعده مذکوره مقتضی اتصال است
لیکن منفصل نوشته میشود از جهة اینکه بر تقدیر اتصال یاء متی بالف متما نوشته شود پس تغییر صورت لازم خواهد آمد
و این ... شیخ ... بطریق ... که تغییر صورت یاء بالف ... مقصوره ندارد چنانکه الام و علام و حتام
واقع شده و گفته که ظاهر است که علت ... لفظ متی بخلاف علام و الام که انها کثیر الاستعمال اند و ان
ناصبه هر گاه با لفظ لا جمع شود متصل بهم نوشته میشود چون لئلا تفعل که اصلش لان لا تفعل بوده و بسبب اتصال ان
با لا و حذف نون چنانکه عادت است در نوشتن مدغم باینصورت شده و علت اتصال ان ناصبه با لا اینست که این
ان متصل است بحرف بعد ... باعتبار اینکه مفید معنی مصدریت در فعل است پس فعل بمعنی مصدر است و بحسب لفظ
نیز نهایت اتصال بلا دارد باعتبار وجوب ادغام بخلاف ان مخففه یعنی انکه در اصل ان بوده مشدده بدون
و بسبب حذف یکنون مخففه شده که در صورت اجتماع او با لا منفصل نوشته میشود هرچند که اکثر وجوه مذکوره در ان نیز
جاریست لیکن چون ان مخففه محتاج باسم و خبر است و اسم او البته ضمیر شان مقدر است پس بحسب تقدیر منفصل است از ما بعد پس
باعتبار توسط ضمیر شان تقدیرا چون علمت ان لا یقوم که بتقدیر علمت انه لا یقوم است و ان منفصل است از لا و هرگاه ان شرطیه با لا
واقع شود ... متصل بیکدیگر نوشته شود از جهة استعمال ان شرطیه بمعنی الا و نهایت تغییر ان در شرطیه بجهت ترکیب با جزو

ازینهم نوشته شود پس مفسده ندارد و بعضی بعد از واو نیز الف را زیاد مینمایند جهت رفع اشتباه در بعضی از مواد و در بعضی طردا
للباب چنانکه در واو فعل معلوم شد و بعضی در جمیع صور واو جمع الف را حذف مینمایند و نمی‌نویسند خواه در فعل باشد خواه در اسم و
ان واو متصل نوشته شود خواه منفصل باعتبار آنکه اشتباه نادر است چه اشتباه بر تقدیر انفصال واو است و اغلب در است
با آنکه در اکثر مواد در استعمال چنین واو قراین خارجیه است برای آنکه ان واو عطف نیست و در ربوا الف را زیاد نموده اند
بعد از میم و بیش از صورت همزه که یاست از جهت فرق میان او و لفظ ربا چه اگر رمز بدون الف نوشته شود مشتبه خواهد
شد بجمع هر دو یک صورتند و در تثنیه مانند معنیان مثلان نیز الف را زیاد نموده اند باکثر و محل اشتباه نیست باعتبار
بقاء صورت مفرد در تثنیه بخلاف جمع مانند معنیات و مثنین که چون صورت مفرد و جمعه باقی نیست باعتبار آنکه این
جمع جمع مکسرست و بناء واحد در او شکسته شده چه تاء که در واحدش بود در او ساقط شده احتیاج بازدیاد الف
وجمع سالم نیامده از مانند ماننده تثنیه الف در جمیع نیز زیاده شود و بحکم نقص نقصان است ره نمود یا منقول که اما
النقص فانهم کتبوا کل مشدد من کلمة حرفا واحدا نحو شدّ ومدّ وادّکر واجری فتحتّ مجراه
بخلاف وعدتّ واجبهه وبخلاف لام التعریف مطلقا نحو اللحم والرجل لکونهما کلمتین
ولکثرة اللبس بخلاف الذی والتی والذین لکونها لا تنفصل ونحو اللذین فی التثنیه بالیاء
للفرق وحمل اللتین علیه وکذا اللاؤن واخواته ونحو عمّ وممّ والا لیس بقیاس و
نقصوا من بسم الله الرحمن الرحیم الالف لکثرته بخلاف باسم ربک ونحوه وکذلک الالف من
اسم الله والرحمن مطلقا ونقصوا من نحو للرجل وللرجل وللدار وللدار جوابا وابتداء الالف
لئلا یلتبس بالنفی بخلاف بالرجل ونحوه ونقصوا مع الالف اللام مما اوله لام نحو اللحم و
اللبن کراهة اجتماع ثلث لامات ونقصوا من ابنک بارّ فی الاستفهام واصطفی
البنات الف الوصل وجاء فی الرجل الامران ونقصوا من ابن اذا وقع صفة بین علمین
الفه مثل هذا زید بن عمرو بخلاف زیدا ابن عمرو وبخلاف المثنی ونقصوا الفها مع
اسم الاشاره نحو هذا وهذه وهذان وهؤلاء بخلاف هاتا وهاتی لقلته
وان جائت الکاف ردت نحو هاذاک وهاذانک لاتصال الکاف ونقصوا
الالف

الالف من ذلک واولئک ومن الثلث والثلثین ونقص کثیر الواو من داود
وبعضهم الالف من عثمن ومعویة و هرگاه دو حرف در یک کلمه مدغم شوند خواه باعتبار
مثلیت چنانچه شدّ و مدّ که در اصل شدد و مدد بوده اند بر وزن نصر خواه از جهت تقارب مخرج
وصفات چنانچه اذّکر که در اصل اذتکر بوده بر وزن اکتسب درین صورت قاعده کتابت آنست که یک
حرف نوشته شود و یکی از آن دو حرف اقتصار شود چه این دو حرف در تلفظ یک حرف شده میشوند پس مناسب آنست
که در نوشتن نیز چنین باشد اما هرگاه دو حرف مدغم هر یکی در کلمه باشند درین صورت حذف جایز نیست چه مشکل است که
مانند اذکر بصیغه امر مدغم میشود در را و هر یکی در تلفظ یک حرف شده گفته میشود ولیکن چون هر دو کلمه اند هر دو نوشته شوند
و بنابرین قاعده بایستی که فتحت بصیغه متکلم از فعل ماضی بسه تا نوشته شود و تا که جزو فعلند یکی عین و دیگری لام و دیگری تا
متکلم چه تاء متکلم کلمه ایست برخود و تاء دویم که با او مدغم شده جزو فعل است و آن کلمه دیگرست لیکن در نوشتن یکتا را
که جزو فعل است می اندازند و این صیغه را بدو تا مینویسند که عین الفعل و دیگری تاء متکلم بجهت آنکه فعل را با تاء متکلم
بمنزله یک کلمه گرفته اند از راه کمال احتیاج فعل بفاعل با مماثلت این دو حرف و چون مماثلت در فعل است در
حذف ازین جهت در وعدت با آنکه عین و دال با او مدغم است هر دو نوشته میشوند چه ادغام از راه تقارب است نه از
راه مماثلت و در مثل اجبهه بصیغه متکلم از جبه که متصل است بضمیر مفعول و ها که لام الفعل در ها که ضمیر ادغام شده باعتبار
اجتماع مثلین هر دو نوشته میشوند باعتبار آنکه در دو کلمه اند این ادغام چه ها که ضمیر کلمه ایست علیحده و ضمیر مفعول
از قبیل ضمیر فاعل نیست در تصاحب بفعل از جهت آنکه او را مثل فتحت بمنزله کلمه واحده نگرفته اند چون کمال احتیاج بفعل ندارد
و بمفعول نبوده از جهت آنکه گفته اند که فاعل است در کلام است و مفعول فضله و لام تعریف هرگاه مدغم شود در ما حرف دیگر خواه باعتبار
مماثلت چنانچه اللحم و اللبن که لام تعریف با لام لحم و لبن مدغم شده و خواه باعتبار مقاربت چنانچه ادغام او در را و مثل الرجل
درین صورت حذف یک حرف جایز نیست باعتبار آنکه لام تعریف کلمه ایست و مدخول او کلمه دیگر با آنکه اگر دو لام نوشته نشود در اللحم
بکلام مشدده و در الرجل نیز براء مشدده نوشته شود مشتبه خواهد شد بلحم و رجل که براو همزه استفهام بیاید و داخل شده چه الحم و الرجل هم
شنکه معرف بلام اند بخلاف الذی و التی که لام تعریف مدغم شده با لام الذی و التی و در نوشتن یک لام اند باعتبار آنکه حذف او
موجب التباس نیست چه اشتباه انها بلذی و لتی که مدخول همزه استفهام بیاید ابعد از فرض است که انها بدون حرف تعریف

کم استعمال شوند و هرگاه این معنی محتمل نگردد و برین قیاس الذین و لام تعریف در این اسما مرادف با الف و لام و در دو کلمه است باشند
اللّهم و اللذین چه لذی کلمه است و ال کلمهٔ دیگر چنانکه ابوحیان در باب موصولات در ارتشاف گفته که مذهب سیبویه
که اصل الذی و التی لذی و لتی است و وزن الذی و التی نزد بصریین فَعِل است بعضی بفتح فا و کسر عین و فراء
عقیده آنست که اصل ایشان لذی و لتی است که اسم ثلاثی اند و سهیل را اعتقاده آنکه الذی ذو است بمعنی صاحب و بعضی
اصل الذی را لذ دانسته اند و فرا تکلفات کرده تا اینکه الذی تفصیل نموده اند و بر تقدیر بر یک الذین اصل اسما موصول مشتمل اند
بر دو کلمه و بایستی که دو حرف مدغم هر دو نوشته شوند لیکن چون هرگز این کلمات بدون لام تعریف مستعمل نشوند پس گویا که
با لام تعریف مجموع یک کلمه اند بدانکه ابوحیان در ارتشاف در بحث موصولات از ابن مالک حکایت نموده که او گفته که
لذی و لذان و لذین و لتی و لتان بدون لام تعریف میگویند و خود گفته که ابن مالک در بیان این مطلب ایراد نموده قرأت
اعرابی را که میخواند صراط لذین بتخفیف لام و این حرف بر تقدیر که صحیح باشد قیاس نیست و در تحقیق موصولات نحویان لام
اند حجت باکه مخصوص به الذی خواهد بود و گمان این قرأت را بصورت میه است مطلق حکم نمود بعدم جواز انفصال موصولات
از لام تعریف که مجموع بمنزلهٔ کلمهٔ واحده است پس چنانکه الذی و الذان و الذین بیک لام نوشته میشوند بایستی که اللذین در حالت تثنیه
منصوب و مجرور نیز بیک لام بنویسند با آنکه بدو لام نوشته میشود که اگر اللذین نیز بنویسند و الذین بلام واحد نوشته شود مشتبه خواهد بجمع چه او بایست خصوص
نوشته میشود پس جهت فرق میان تثنیه و جمع تثنیه را بدو لام مینویسند و در اللتین یعنی تثنیه مونث منصوب و مجرور اگرچه احتمال یک لام
بنویسند در کتابت مشتبه بجمع مونث نمیشود باعتبار آنکه جمعش بصورت دیگر است که اللاتی است لیکن محمول بر تثنیه مذکر
هر دو لام نوشته میشود و در تثنیه مونث نیز بدو لام مینویسند از جهت حمل فرع بر اصل چه مونث فرع مذکر است و همچنین اللاتی
و اخوات او یعنی اللاتی و اللائی و اللواتی و اللواء با عدم اشتباه هر دو لام نوشته نمیشود از جهت حمل آنها بر اللاء و در اللاء
لام نوشته میشود از جهت رفع اشتباه چه اگر بیک لام نوشته شود مشتبه خواهد شد به الّا که حرف تحضیض است یا به الّا که حرف استثنا است
و بنا بر قاعده مذکوره چون بایستی که نون از من و ان شرطیه در صورت ادغام بمیم و لام مثل عمّ و الّا تفعلوا نوشته شود چه
این ادغام در دو کلمه است با آنکه حرف مدغم نوشته میشود و جهت جواب گفته که این خلاف قیاس است و لیکن نیز از این قبیل است و علت
ارتکاب خلاف قیاس در این امثله کثرت استعمال این کلماتست پس خفت کتابت مناسب افتاده است و همچنین الف در لفظ اسم در بسم
الله الرحمن الرحیم نوشته نمیشود از جهت کثرت استعمال این کلمهٔ طیبه لیکن عوض او با در بسم و سین او کشیده نوشته میشود بخلاف باسم ربک که

او بالف

١٩٦

او بالف نوشته میشود باعتبار قلت استعمال و ظاهر کلام شارح آنست که هرگاه اسم مضاف به الله شود حذف
الف او لازم است و اگر مضاف بغیر لفظ الله شود چون بلفظ رب و امثال آن حذف الف جایز باشد مطلقا خواه
عاملش مذکور باشد و خواه محذوف و حریری گفته که این اطلاق از اغلاط مشهوره است حذف الف اسم جایز نیست مگر در اوایل
سور و اوایل نامها و نوشتجات باعتبار حذف عامل و اگر عامل نوشته شود اظهار الف لازم است چون اقرأ باسم ربک و سبح
باسم ربک و گفته در سیاق اعتراض که بعضی از علما که نهایت مهارت در علم ادب داشت و فخر مینمود بعلم و بیان
در اول کتاب خود نوشته بود که بسم الله استفتح و به استنجح که الف را از لفظ بسم الله حذف نموده با آنکه عامل او را ذکر کرده و
غلط کرده در این حذف و قصور خود را ظاهر کرده در علم ادب و ضعف و ناتوانی خود را ظاهر نموده بسبب این غلط و نیز
گفته که اگر علما تجویز کرده اند حذف الف اسم را لیکن وقتی که مضاف بلفظ الله شود پس اگر مضاف بغیر اسم الله شود مانند
رحمن و قهار و غیر اینها از اسماء حسنی حذف الف جایز نیست و علت حذف را در اول کثرت استعمال و علت
عدم حذف را در ثانی قلت استعمال گردانیده اند و بر این مذهب حذف آن فعل الف را در بسم الله استفتح
صورت دارد و لیکن این مذهب بصواب است این خلاصه کلام حریریست در درة الغواص و ظاهر است که گویم
که مراد او تفصیلیست که حریری گفته باین روش که معنی کلام او این باشد که میگفتند الف را از لفظ اسم در کلمهٔ
بسم الله الرحمن الرحیم باعتبار آنکه عامل غیر مذکور است در اوایل سور و همچنین در نوشتجات غالب بی عامل نوشته میشود
بخلاف الف آن در باسم ربک و در کریمه اقرأ باسم ربک که حذف آن جایز نیست باعتبار آنکه اقرأ که عامل او است
مذکور است بلکه میتوان گفت که این معنی ظاهر تر است چه بنا بر احتمال اول ذکر الرحمن الرحیم در این کلمهٔ طیبه در کلام متمم
بیفایده و اکتفا بر بسم الله درین مقام انسب خواهد بود و همچنین الف را از الله و رحمن نمینویسند بعلت کثرت
استعمال خواه این دو نام بزرگوار در بسم الله الرحمن الرحیم نوشته شوند و خواه در غیر آن و خواه معرف بلام بوده
باشند و خواه نه چه مطلقا کثرت استعمال درین دو نام متحقق است و حریری در درة الغواص حذف الف رحمن را
در جمیع مواضع از اغلاط مشهوره شمرده و گفته که الف از او نباید بیفکنند مگر هرگاه معرف بلام باشد و در غیر معرف بلام باید
بالف نوشته شود چون یا رحمان الدنیا و الآخرة و مخفی نیست که مراد مصنف نیز این معنی باشد یعنی الف الرحمن معرف بلام
نوشته نمیشود مطلقا یعنی در هر کلام که چنین مستعمل شود و چه اولی ظاهر است نظر با اطلاق لفظ مطلقا و لام جاره و لام ابتداء

بر هر اسم معرف بلام که داخل شوند الف حرف تعریف یعنی الف همزه که بصورت الف نوشته میشود
در حرف تعریف می افتد و للرجل و للدار بکسر لام حرف جر و للرجل و للرجل و للدار بفتح لام ابتداء بدون الف
مینویسند چه اگر با الف و لالرجل نوشته شود مشتبه بلا نافیه خواهد شد چه در صورت متحد اند بخلاف بالرجل
یعنی دخول باء جاره موجب حذف الف تعریف نیست چه اشتباه در اینجا جاری نیست و برین قیاس کالرجل و
الخ آن و هرگاه لام جاره و لام ابتداء داخل شوند بر اسم معرف بلامی که حرف اول او لام باشد چون اللبن و اللحم درین
صورت الف و حرف تعریف و لام او هر دو در کتابت می افتد و للحم و للبن بکسر لام اول یا بفتح او نوشته میشود اما الف
تعریف بعلتی که مذکور شد اما لام تعریف چه اگر او نیز نوشته شود اجتماع سه لام در کتابت لازم می آید و این خوب
نیست و لام تعریف می افتد نه لام جاره یا لام ابتداء چه اگر انها بیفتند مقصود فوت خواهد شد و معلوم نخواهد شد که این
لام جاره است یا ابتداء و هرگاه همزه استفهام داخل بر کلمه شود که در اولش همزه است همزه ان کلمه می افتد و یک
همزه نوشته میشود چون ابنک فعل هذا بفتح همزه و اصطفی البنات که در اصل اابنک و ااصطفی بود بدو همزه یکی مفتوح
که عبارت از همزه استفهام است و دیگر مکسوره که همزه ابن و اصطفی است و جهتش آنست که این همزه محذوف همزه وصلست
و از جهت تحقق ابتداء لکن احتیاج با او بود و بعد از دخول همزه استفهام احتیاج باین همزه نیست و در
درج ساقط میشود و در وقت تلفظ چون در لفظ ساقط است در کتابت نیز جهت موافقت کتابت بلفظ نمی نویسند
و از جهت اجتماع دو الف هم نوشته و هرگاه همزه استفهام بر اسم معرف بلام داخل شود جایز است اسقاط الف تعریف
در کتابت چون الرجل بیک الف بعلت مذکوره و جایز است اثبات هر دو الف از جهت دلالت بر همزه استفهام چه چون االرجل بدو الف هم
اگر بیک الف نوشته شود معلوم نمیشود که همزه استفهام بر او داخل شده مگر بقراین خارجیه و اگر گوئی که فرق میان اصطفی
و الرجل درین معنی چه صورت است پس چنانکه اسقاط الف اصطفی در انجا واجب است باید که درین جا نیز چنین باشد
میگوئیم که الرجل با همزه استفهام بسیار مستعمل میشود پس اگر همیشه بیفتد لازم می اید التباس و اشتباه جمله انشائیه
بجمله خبریه در بسیاری از موارد استعمالات بخلاف اصطفی که ان با همزه استفهام نادر الوقوع است
پس اگر اشتباه بجمله خبریه لازم آید نادر خواهد بود و این چندان مضرتی ندارد و هرگاه لفظ ابن مفرد صفت
علم واقع شود و مضاف بعلم دیگر بوده باشد چون زید بن عمرو و علی کذا درین صورت حذف همزه او در کتابت لازم است

چنانکه

چنانکه در لفظ می افتد جهت موافقت نوشتن با لفظ و باعتبار کثرت استعمال چنین علم حریری در درة الغواص
گفته که علت اسقاط الف درین اشعار باتحاد و تعلق صفت است بحیثی که گویا هر دو یک اسمند از جهت نهایت ربط صفت
بموصوف و باین اعتبار تنوین نیز از موصوف می افتد چنانکه از اعلام مرکبه از اسم اول تنوین می افتد مانند
رامهرمز و بعلبک و در غیر صورت مذکوره اثبات الف ابن واجب است و این در سه صورتست یکی آنکه در میان
دو علم باشد لیکن صفت اول نباشد بلکه خبر او باشد چون زید ابن عمرو که زید مبتدا است و ابن عمرو خبر اوست دوم
آنکه صفت علمی باشد لیکن مضاف بعلم دیگر نباشد بلکه مضاف بغیر علم چون زید ابنک و نحو که اسم اگر تثنیه ابن
یعنی ابنان هرگاه در میان دو علم و صفت اول و مضاف بثانی باشد چون زیدان ابنا عمرو و درین صورت
الف ان نوشته میشود و نمی افتد چه استعمال چنین علم در کثرت بمرتبه نیست که محتاج تخفیف بوده باشد
و همچنین الف ها تنبیه هرگاه مستعمل شود با ذا اسم اشاره می افتد باعتبار کثرت استعمال چون هذا و هذه
و هذه و هؤلاء و در هاتا و هاتی هرچند که ها با اسم اشاره مستعمل است الف نمی افتد باعتبار آنکه این
اسم اشاره در کثرت استعمال بمرتبه هذا و امثال ان نیست تا آنکه محتاج تخفیف شود و اگر کاف
خطاب متصل شود بهذا و امثال ان الف محذوف بر میگردد و ها منفصل میشود از ذا چه اگر الف بیفتد
و ان نیز متصل بذا شود لازم می آید اتصال سه کلمه بیکدیگر در کتابت و این ناخوش است چون هذاک
و ها ذاک و دیگر آنکه استعمال ها با اسم اشاره که متصل بحرف خطاب باشد نادر است و همچنین الف از ذلک
و اولئک و ثلث و ثلثین و لکن و لکن بتشدید نون و جزم ان می افتد بعلت کثرت استعمال
و ظاهر کلام [illegible] لزوم حذف الف است از ثلث مطلقا خواه تنها مذکور شود و خواه با اضافه و حریری گفته
که لفظ ثلث اگر تنها مذکور شود اثبات الف واجب است آنکه مشتبه بلفظ ثلث بضم نا نشود و اگر مضاف
یا صفت [illegible] چون جلست ثلث لوق و ما فعلت الثلث درین صورت بحذف الف میشود چه
اشتباه نیست در ثلثه و ثلثون نیز بی الف مینویسند چه علامت تانیث و جمع مانع اشتباه اند
و اکثر کتاب از کلمات یک واو و دران مینویسند بعلت کراهت اجتماع دو واو و بعضی هر دو را
مینویسند و گویا که علتش علیت است چه تغیر علم چنانکه در بعضا خوب نیست و در کتابت نیز اگر

تغییر نباید بهتر است و حریری گفته که همچنین مثل مسئول و مشنوا و مسنوا الصبیعه اسم مفعول یکواو نوشته میشود
جهت تخفیف و لفظ و در جمع دو باید که به دو واو نوشته شود تا اگر مشتبه بمفردش نشود و بعضی گویند همچنین
مثل مرعوقان و مغرودان از اسما که واو جمع لاحق ان شده باشد و قبل واو اول مضموم نیز باید به دو
واو نوشته شود اما مثل مسئول و بؤس و رؤس و مؤونه و موؤده بهتر ان است که به دو واو نوشته شود
و بعضی یکواو نیز پسندند اما افعالی که واو جمع لاحق ان شده بین چون جاؤوا و فاؤوا و تبوؤا و امثال اینها
باید یک واو نوشته شود و در یلوون السنتهم و لا یستوون اثبات هر دو واو و حذف یکی هر دو جائز است
و اگر در کلمه دو واو و قبل اول مفتوح بین چون احتووا و التووا و استووا و لووا رؤسهم بدو
واو باید نوشت چه در میان دو واو الف محذوف است چه اصل کلمه پیش از لحوق واو جمع احتواو
استوی و التوی است و لوی است پس به دو واو باید نوشت تا اگر واو ثانی دلالت کند بر الف محذوف چنانکه
در صیغه مجهول از وارى و ورى به دو واو نوشته میشود چنانکه دانسته شد که یکواو اصلیست و دیگری
منقلب از الف فاعل و بعضی از ثبات الف عثمان و معویه را غلط پسندند از جهت کثرت استعمال و شیخ
رضی گفته که قدما کتاب کوفه هر الف را که در وسط کلمه و متصل بما قبل است نمینوشتند چون الکفرین و النصرین بحذف
الف کافر و ناصر و این را قاعده کلیه دانسته اند و تقسیم ابدال مصحف اثره منوط بر نقل است و اما البدل
فانهم کتبوا کل الف رابعة فصاعدا فی اسم او فعل یاء الا فیما قبلها یاء
نحو یحیی وریّا علمین و اما الثالثه فان کانت عن یاء کتبت یاء و الا فبا
لالف و منهم من یکتب الباب کله بالالف و علی کتبته بالیاء فان کان
منونا فالمختار کذلک و هو قیاس المبرد و قیاس المازنی بالالف و قیاس سیبویه
المنصوب بالف و ما سواه بالیاء و یتعرف الواو من الیاء بالتثنیه نحو
فتیان و عصوان و بالجمع نحو الفتیات و القنوات و بالمرة نحو رمیة و
غزوة و بالنوع نحو رمیه و غزوة و برد الفعل الی نفسك نحو رمیت و غزوت
و بالمضارع یرمی و یغزو و بکون الفاء واوا نحو وعی و بکون العین واوا

نحو سوی

نحو سوی الا ما شذ نحو القواء و الصواء فان جهل فان امیلت فالیاء نحو متی
و الا فالالف و انما کتبوا لدی بالیاء لقولهم لدیك و کلا کتبت علی الوجهین لاحتمالهما
و اما الحروف فلم یکتب منها بالیاء غیر بلی و الی و علی و حتی و الله اعلم بالصواب
هر کلمه که در آخر او الف مقصوره باشد اگر ان الف حرف چهارم کلمه یا زیاده از چهار باشد باید بیا نوشته شود
خواه ان اسم باشد و خواه فعل چون مغزی و یغزی از جهت تنبیه بر اماله چه حق الف باید اماله یا شود باعتبار
انکه چنین الف در صورت تثنیه و غیر ان منقلب بیا میشود چون یغزیان و یرضیان بصیغه مجهول و مصطفیان و
و اغزیت و اصطفیت و این قاعده کلیه است مگر در صورتی که قبل ان الف یا باشد چه در ینصورت باید بالف
نوشته شود از جهت اجتماع دو یا مگر در علم چون یحیی و ریی و امثال اینها که هر چند یا قبل الف باشد و باز ان
الف بصورت یا نوشته میشود از برای فرق میان علم و غیر علم اگر کوئی که فرق بعکس این نیز ممکن بود یا بن روش
که در علم بالف و در غیر علم بیا نوشته شود میگوئیم که صورت یا گران تر از الف است و جرم علم چنین که ثقیل تر از غیر علم
ان اولی است بثقل و غیر علم بخفت سزاوار تر است اما الف که حرف ثالث کلمه باشد یا ان یا منقلب از یا است یا از
واو چه الف اصلی در کلمه نمیباشد چنانکه در بحث اعلال دانسته شد پس اگر منقلب از یا است بصورت یا نوشته میشود از برای
تنبیه بر اصل او و اگر منقلب از واو است بصورت الف نوشته میشود چنانکه مقتضای اصل است و بنا بر این
عصا و قفا بالف نوشته میشود چه الف ان منقلب از واو است بدلیل عصوت و قفوت و عصوان و
قفوان و حمی و حصی بیا میشوند چه الف ان منقلب از یا است بدلیل حمیت و حصیت و حمیان و حصیان
و در قضی و حمی بصیغه فعل ماضی یا لازم است چه این دو الف منقلبند از یا بدلیل قضیت و حمیت و در غزا و
رجا الف لازم است چه الف ان منقلب از واو است بدلیل غزوت و رجوت و در صلوة و زکوة با انکه حا
قاعده مقتضی ان است که بالف نوشته شوند بواو نوشته میشوند از برای دلالت تفخیم که در این دو ترکیب
مقصود است و حریری گفته که از جمله تنگی اغلاط مشهوره است نوشتن حیوة و صلوة و زکوة بواو در جمیع
مواضع و این عموم صورت است چه نزد اضافه و در تثنیه اثبات الف بجای خود واجب است چون صلاتك
و زکوتك و حیاتك و صلاتان و زکاتان و حیوتان و بعضی هر الف را بصورت خود منویسند چنانکه

اصل اقتضا میکند خواه حرف ثالث بوده باشد وخواه رابع یا زیاده وخواه منقلب از یا باشد وخواه از حرف
دیگر بنابر انکه منقلب از یا وحرف رابع باشد بیا نوشته میشود اگر ان اسم آنکه گذشت این الف است یا تنوین
مختار درینصورت این است که بیا نوشته شود وخواه ان اسم مرفوع باشد وخواه مجرور وخواه منصوب واین قبیلی آست
که مبرد بآن رفته و مازنی گفته که درینصورت بصورت الف باید نوشته شود مطلقا واین را قاعده انشته
وسیبویه قاعده دیگر قرار داده وقایل بتفصیلی شده وگفته که اگر این اسم منون منصوب است الف بصورت
خود نوشته میشود واگرنه بصورت یا خواه مرفوع باشد وخواه مجرور مثلا الف عصی بنابر مذهب مبرد در هذا
عصی ورایت عصی وضربته بعصی در هر حال بیا نوشته میشود وبنابر مذهب مازنی در هر حال بصورت
الف چون عصا نوشته میشود وبنابر مذهب سیبویه هذا عصی وضربته بعصی بیا ورایت عصا بالف نوشته میشود
وانقلاب الف از واو ویا بچند چیز دانسته میشود از تثنیه ان کلمه چه اگر تثنیه بیاست معلوم میشود که ان الف
که در مفرد است منقلب از یاست واگر ان بواوست این منقلب از واوست چه در تثنیه ان حرف باصل خود
بر میگردد وچون فتیان وعصوان که اول بیا وثانی بواوست پس معلوم میشود در وقت منقلب از یاست ودر
عصی منقلب از واو واز جمع چون فتیات وقنوات که معلوم میشود که الف فتی وقناة اول از یا وثانی
از واو منقلبست چه در جمع نیز الف باصل خود بر میگردد وبرین قیاس از مصدر مره واز مصدر رکه برای
نوعیت است معلوم میشود اصل ان الف چون رمیة بفتح را ورمیة بکسران که اول از برای مرة و
ثانی از برای نوعیت وغزوة وغزوة بفتح عین وکسران بدستور چه در مصدر مره ونوع نیز الف باصل
خود بر میگردد پس ازینها معلوم میشود که الف رمی منقلب از یا والف غزا منقلب از واوست واز صیغه
متکلم واز مضارع نیز معلوم میشود چون رمیت وغزوت ویرمی ویغزو وازینها نیز معلوم میشود اصل
الف رمی وغزی چه الف درینها نیز باصل خود راجع میشود وهرگاه فاء الفعل واو بوده نیز معلوم میشود که
الف لام الفعل منقلب است از یا چه مثال واوی ناقص واوی نیامده بغیر لفظ واو وچون وعی بر وزن رمی
که در اصل وعی بود بکسر عین وعین الفعل نیز اگر واوست بغیر آنکه الف لام الفعل منقلب است از یا چون
شوی که عین الفعل ولام الفعل هر دو واو نیامده مگر ثانی در قوی وصوی که الف این دو نیز اصلش واو است

واکر اصل

199

واگر اصل الف مجهول نبوده باشد باعتبار انکه هیچیک از علامات مذکوره دران یافت نشود چون متی
ومتی وامثال انها درینصورت جواز یا والف تابع اماله است وعدم ان یعنی اگر دران الف اماله
یا متحقق است بیا نوشته میشود چون متی چه الف سیم کلمه اگر منقلب از واو نشده اما له جایز نیست چون منا
بفتح میم که بمعنی گرست ودر لدی الف بصورت یا نوشته میشود باعتبار انکه در بعض احوال بیا
منقلب میشود چنانکه در لدیک وکلا هر دو نحو نوشته میشود یکی بالف باعتبار انکه الف او منقلب است از واو
بدلیل انکه منقلب بتا میشود ودر کلتا واین مشعر است باینکه اصلش واو بوده ووا منقلب بتا شده
در مونث چنانکه در لفظ اخت لام الفعل که واو است در مونث منقلب بتا شده وحریری گفته
که کلا هرگاه مضاف بمظهر شود بیا نوشته میشود نزد نحاة در حالت نصب وجر چون رایت الرجلین وکلیهما
وکلتا بیا نوشته میشود مگر انکه مضاف بضمیر شود در حالت رفع چون جاءت الهندان کلتاهما وسبب
فرق میان کلا وکلتا این است که کلا سه حرفی وکلتا چهار حرفی است واین قتیبه فرق نکرده میان این
وکلتا را نیز مثل کلا مینویسند بتفصیلی که مذکور شد چه احتمال دارد که اصلش یا بوده نیز باعتبار آنکه
اماله درین الف میکنند والف هرگاه حرف ثالث ومنقلب از واو باشد اماله دران جایز نیست پس اماله
مشعر است باینکه اصلش یا بوده والفی که در آخر حروف است بصورت خود نوشته میشود وبصورت یا جایز
نیست چه اصل این الفات معلوم نیست واماله نیز در انها جاری نیست مگر در خصوص چهار حرف که بصورت
یا نوشته میشود الف آخر این بلی بدلیل اماله والی وعلی بدلیل انکه در بعضی از تصاریف الفشان منقلب
بیا میشود چون الیک وعلیک وحتی از جهت حمل او برالی چه باو شریکست در معنی انتهاء غایت مولف

تم الکتاب بعون الملک الوهاب فی یوم شهر ربیع المولود

۱۲۸۶